

زبان

درآمدی بر مطالعه سخن گفتن

ادوارد سائپیر

ترجمه علی محمد حق شناس

Language

An Introduction to the Study of Speech

Edward Sapir

Translated into Persian by A.M. Haqshenās

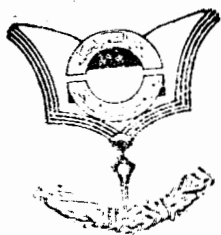
Sorush Press
Tehran 1998

بها: ۱۱۰۰۰ ریال

ISBN: 964 - 435 - 141 - X شابک: ۹۶۴ - ۲۳۵ - ۱۲۱ - X



انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران



زبان

درآمدی بر مطالعه سخن گفتن

زبان

درآمدی بر مطالعه سخن گفتن

ادوارد ساپیر

ترجمه علی محمد حق شناس

سروش

تهران ۱۳۷۶

ساپیر، ادوارد. ۱۸۸۴ - ۱۹۳۹.
 زبان: درآمدی بر مطالعه سخن گفتن / ادوارد
 ساپیر: ترجمه علی محمد حق شناس. — تهران: سروش
 (انتشارات صدا و سیما). ۱۳۷۶.
 ۳۶۰ ص.

ISBN 964-435-141-x: بها: ۱۱۰۰۰ ریال.
 فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرست نویسی
 پیش از انتشار).

عنوان اصلی: Language, an introduction to
 the study of speech.

واژه نامه.

۱. زبان. الف. حق شناس، علی محمد. ۱۳۱۹ -
 مترجم. ب. صدا و سیما، جمهوری اسلامی ایران.
 انتشارات سروش. ج. عنوان. د. عنوان: درآمدی بر
 مطالعه سخن گفتن.

۴۰۱

۲۲/۵/۱۰۵ P

۱۳۷۶

۶۸۵۶-۷۶۴

کتابخانه ملی ایران



انتشارات صدا و سیما، جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد مطهری، تقاطع خیابان دکتر مفتاح، ساختمان جام جم
 مرکز پخش: مجتمع فرهنگی سروش، معاونت بازرگانی، ۶۴۰۴۲۵۵

عنوان: زبان، درآمدی بر مطالعه سخن گفتن

نویسنده: ادوارد ساپیر

مترجم: علی محمد حق شناس

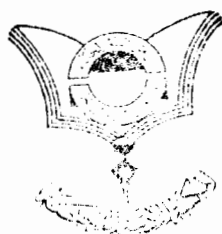
چاپ اول: ۱۳۷۶

این کتاب در سه هزار نسخه در چاپخانه انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ

و صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.

شابک: X-۱۴۱-۴۳۵-۹۶۴ X-141-435-964 ISBN:



فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم	۱۱
پیشگفتار مؤلف	۱۵
فصل یک، مقدمه: تعریف زبان	۱۹
۱-۱ زبان: نقشی فرهنگی و نه میراثی زیست‌شناختی	۱۹
۲-۱ بیهودگی نظریه‌های اصواتی و اداوایی درباره منشأ زبان	۲۱
۳-۱ تعریف زبان و مبانی روانی-فیزیکی آن	۲۶
۴-۱ مفاهیم و زبان	۳۰
۵-۱ آیا تفکر بدون زبان ممکن است؟	۳۳
۶-۱ کوته‌سازی و تبدیل در فرایند گفتار	۳۷
۷-۱ جهانی بودن زبان	۴۳
فصل دو، عناصر زبان	۴۶
۱-۲ آوا عنصر اصلی زبان نیست	۴۶
۲-۲ کلمه و اجزای معنی‌دار کلمه (عناصر اصلی و عناصر دستوری)	۴۷
۳-۲ انواع کلمه	۵۰
۴-۲ کلمه: واحدی صوری و نه نقشمند	۵۶
۵-۲ کلمه موجودیت روان‌شناختی واقعی دارد	۵۸
۶-۲ جمله	۶۱
۷-۲ جنبه‌های شناختی، ارادی و عاطفی زبان	۶۵

۶۶	۸-۲ بار عاطفی کلمات
۷۰	فصل سه، آواهای زبان
۷۰	۱-۳ شمار فراوان آواهای ممکن
۷۵	۲-۳ اندامهای تولید و سهم آنها در ایجاد آواهای گفتار
۸۱	۳-۳ تولید واکه‌ها
۸۲	۴-۳ جایگاه و شیوه تولید همخوانها
۸۶	۵-۳ عادات آوایی زبان
۸۷	۶-۳ ارزش آواها
۸۹	۷-۳ انگاره‌های آوایی
۹۱	فصل چهار، صورت در زبان: فرایندهای دستوری
۹۱	۱-۴ فرایندهای صوری در تمایز با نقشهای دستوری
۹۴	۲-۴ تداخل و تقاطع دو نظرگاه صورتمدار و نقشمدار
۹۷	۳-۴ شش نوع اصلی فرایندهای دستوری
۹۸	۴-۴ ترتیب کلمات به عنوان یک فرایند دستوری
۱۰۱	۵-۴ ترکیب عناصر ریشه‌ای
۱۰۵	۶-۴ وندافزایی: پیشوند، پسوند، میانوند
۱۱۴	۷-۴ تغییر درونی: در واکه‌ها و یا در همخوانها
۱۱۹	۸-۴ دوگان‌سازی
۱۲۳	۹-۴ تفاوت‌های نقشمند تکیه و زیر و بمی
۱۲۸	فصل پنج، صورت در زبان: مفاهیم دستوری
۱۲۸	۱-۵ ملاحظات کلی
۱۲۸	۲-۵ تحلیل یک جمله متعارف انگلیسی

۳-۵	انواع مفاهیم موجود در مثال پیشین	۱۳۶
۴-۵	بیان ناهم‌دست مفاهیم مشابه	۱۳۸
۵-۵	تفاوت‌های چشمگیر گزینشی و ترکیبی زبانها در بیان همین جمله	۱۴۰
۶-۵	مفاهیم اساسی و غیراساسی	۱۴۲
۷-۵	درآمیختن مفاهیم ربطی اساسی با مفاهیم عینی دست دوم	۱۴۵
۸-۵	صورت برای صورت	۱۵۰
۹-۵	طبقه‌بندی مفاهیم زبانی	۱۵۲
۱۰-۵	گرایش انواع مفاهیم به تداخل در یکدیگر	۱۵۷
۱۱-۵	مقولاتی که در دستگاههای دستوری گوناگون به بیان درمی‌آیند	۱۶۲
۱۲-۵	ترتیب و تکیه به عنوان اصول ربط‌دهنده در جمله	۱۶۹
۱۳-۵	مطابقه	۱۷۶
۱۴-۵	انواع کلمه	۱۷۹

فصل شش، انواع ساختهای زبانی		۱۸۴
۱-۶	امکان طبقه‌بندی زبانها	۱۸۴
۲-۶	مشکلات	۱۸۶
۳-۶	طبقه‌بندی نامعتبر زبانهای صورتمند و زبانهای ناصورتمند	۱۸۹
۴-۶	طبقه‌بندی غیرعملی بر مبنای فرایندهای صوری	۱۹۱
۵-۶	طبقه‌بندی بر مبنای میزان ترکیب	۱۹۳
۶-۶	زبانهای تصریفی و پیوندی	۱۹۴
۱-۶-۶	تصریف و فرایند ادغام	۱۹۵
۲-۶-۶	تصریف و فرایند نمادپردازی	۱۹۷
۳-۶-۶	پیوند و فرایند همجواری	۱۹۹
۴-۶-۶	تصریف و روابط نحوی	۲۰۲
۷-۶	یک طبقه‌بندی سه لایه	۲۰۳

- ۶-۷-۱ طبقات چهارگانه مفهوم بنیاد ۲۰۴
- ۶-۷-۲ طبقات مبتنی بر شیوه‌ها و مراتب ترکیب ۲۰۷
- ۶-۸ مثالهای جدول‌بندی شده ۲۱۱
- ۶-۹ یک آزمون تاریخی در اثبات طبقه‌بندی مفهوم بنیاد ۲۱۳
- فصل هفت، زبان، دستاوردی تاریخی: رانش** ۲۱۷
- ۷-۱ تغییرپذیری زبان ۲۱۷
- ۷-۲ گوناگونیهای فردی و گویشی ۲۱۷
- ۷-۳ گوناگونی زمانی یا «رانش» ۲۲۰
- ۷-۴ گویشها چگونه پیدا می‌شوند؟ ۲۲۲
- ۷-۵ خانواده‌های زبانی ۲۲۴
- ۷-۶ جهت یا «شیب» رانش در زبان ۲۲۶
- ۷-۷ گرایشهای موجود در یک جمله انگلیسی ۲۲۷
- ۷-۸ تردید در استعمال: نشانه‌ای حاکی از جهت رانش ۲۲۹
- ۷-۹ گرایشهای یکدست کننده در انگلیسی ۲۳۰
- ۷-۱۰ ضعف و زوال حالات کلمه ۲۳۷
- ۷-۱۱ جایگاههای ثابت در جمله ۲۴۱
- ۷-۱۲ رانش به سوی کلمات نامتغیر ۲۴۵
- فصل هشت، زبان، دستاوردی تاریخی: قانون آوایی** ۲۴۹
- ۸-۱ رانشهای موازی در زبانهای هم خانواده ۲۴۹
- ۸-۲ قانون آوایی در برخی واژه‌ها و همخوانهای انگلیسی و آلمانی ... ۲۵۰
- ۸-۳ نظم در قوانین آوایی ۲۶۰
- ۸-۴ تغییر آواها بدون در هم ریختن انگاره آوایی ۲۶۲
- ۸-۵ دشواری تبیین رانشهای آوایی و طبیعت آنها ۲۶۳

- ۸-۶ ابدال واکه‌ها در انگلیسی و آلمانی ۲۶۵
- ۸-۷ تأثیر ساختواژه در تغییر آوایی ۲۶۸
- ۸-۸ یکسان‌سازی قیاسی و حذف بی‌نظمیهای ناشی از قوانین آوایی .. ۲۷۰
- ۸-۹ ویژگیهای ساختواژی تازه در پی تغییرات آوایی ۲۷۲

فصل نه، زبانها چگونه در یکدیگر اثر می‌گذارند ۲۷۵

- ۹-۱ تماسهای فرهنگی و تأثیرات زبانی آنها ۲۷۵
- ۹-۲ وامگیری واژگانی ۲۷۶
- ۹-۳ مقاومت در برابر وامگیری ۲۷۸
- ۹-۴ تعدیل آوایی وامواژه‌ها ۲۸۱
- ۹-۵ تأثیر متقابل آواها در زبانهای همسایه ۲۸۲
- ۹-۶ وامگیری ساختواژی ۲۸۷
- ۹-۷ شباهتهای ساختواژی، یادگار پیوندهای توارثی ۲۸۹

فصل ده، زبان، نژاد و فرهنگ ۲۹۳

- ۱۰-۱ توازی توزیع زبانها و نژادها و فرهنگها: یک ساده‌انگاری ۲۹۳
- ۱۰-۲ نژاد لزوماً با زبان مطابقت ندارد ۲۹۵
- ۱۰-۳ مرزهای فرهنگی و مرزهای زبانی یکی نیستند ۲۹۹
- ۱۰-۴ انطباق مرزهای زبانی و نژادی و فرهنگی: اتفاقی تاریخی ۳۰۲
- ۱۰-۵ زبان «منعکس‌کننده» واقعی فرهنگ نیست ۳۰۵

فصل یازده، زبان و ادبیات ۳۰۷

- ۱۱-۱ زبان، ماده یا وسیلهٔ ادبیات ۳۰۷
- ۱۱-۲ ادبیات عام و ادبیات خاص ۳۰۹

- ۳-۱۱ زبان، هنری جمعی ۳۱۱
- ۴-۱۱ امتیازها و محدودیتهای زیبایی شناختی هر زبان ۳۱۳
- ۵-۱۱ سبکِ مشروط به ویژگیهای ذاتی زبان ۳۱۴
- ۶-۱۱ وزنِ مشروط به پویش آوایی ۳۱۶
- واژه‌نامه فارسی - انگلیسی ۳۲۱
- واژه‌نامه انگلیسی - فارسی ۳۳۵
- نمایه ۳۴۷

پیشگفتار مترجم

کتابی که پیش رو دارید ترجمه‌ی زبان، درآمدی بر مطالعه‌ی سخن گفتن^۱، نوشته‌ی ادوارد ساپیر^۲ است. ساپیر در سال ۱۸۸۴ در پامه‌رانیا^۳ی آلمان به دنیا آمد. پنج ساله بود که با خانواده‌اش به ایالت متحده‌ی امریکا رفت. در آنجا در کالج کلمبیا به تحصیل زبان شناسی تاریخی و تطبیقی (شاخه‌ی زبان‌های ژرمنی) پرداخت و این کار را تا سطح فوق لیسانس پیش برد. آنگاه با فرانزس بوآس^۴، مردم‌شناس و قوم‌شناس بلند آوازه‌ی امریکایی، آشنا شد و به تشویق او به مردم‌شناسی و قوم‌شناسی و مطالعه‌ی فرهنگ‌ها روی آورد و تحصیل و تحقیق در این زمینه را تا سطح دکتری دنبال کرد و به ضرورت این کار به تحلیل و توصیف شمار زیادی از زبان‌های سرخ‌پوستان پرداخت و از رهگذر پژوهش‌های میدانی، همچون خود بوآس، به اصول و مفاهیم و مبانی زبان‌شناسی همگانی پی برد و آن همه را، سرانجام، در قالب یک نظریه‌ی زبانی عام تدوین نمود و به زبانی ساده در چارچوب کتاب حاضر در اختیار عامه‌ی مردم گذاشت.

ساپیر چندی در اُتاوا در مقام سرپرست بخش مردم‌شناسی موزه‌ی ملی کانادا به پژوهش سرگرم بود. آنگاه به ایالات متحده بازگشت و تا سال ۱۹۳۹ که چشم از جهان فرو بست در دانشگاه‌های شیکاگو و ییل به تدریس و تحقیق همت گماشت.

1. *Language, An Introduction to the Study of Speech*

2. Edward Sapir

3. Pomerania

4. Franz Boas

گذشته از تخصص و تبحر در زمینه‌های زبان‌شناسی تاریخی و تطبیقی، مردم‌شناسی، قوم‌شناسی، مطالعه‌ی فرهنگ‌ها و زبان‌شناسی همگانی، سایپر در عرصه‌های شعر و ادب و موسیقی نیز نامی بلند و آوازه‌ای فراگیر داشت: شعر می‌سرود و به موسیقی می‌پرداخت و در این هر دو زمینه نقد می‌نوشت و سروده‌ها و نوشته‌های خود را در مجلات معتبر چاپ و منتشر می‌کرد. همین عمق و وسعت معلومات نیز سبب شده است که نظریه‌ی زبانی او با سطوح و ساحات علمی و تحقیقاتی گوناگون گره بخورد و همواره مطرح بماند و تا روزگار ما بپاید؛ تا آنجا که امروزه کار تحقیق در ساحات بررسی‌های فرهنگی، قوم‌شناسی، مردم‌شناسی و زبان‌شناسی همگانی به ویژه در سطوح رده‌بندی زبان‌ها و صرف و واژه‌سازی بی‌عنایت به آراء و نظریه‌های او چه بسا که تمام شده جلوه نکند.

مترجم فارسی به ترجمه‌ی این کار سترگ (آن هم از پس تأخیری هفتاد و چند ساله!) از آن روتن داد که، اولاً، وقوف کامل داشت - و دارد - که این اثر نیز مثل اکثر آثار پیش‌گامان در همه‌ی زمینه‌ها سرشار از نکات نویافته و دریافت‌های تازه و بی‌سابقه از آن نوع است که هنوز مجال طرح و تحلیل نیافته‌اند. عمده‌ی نکات تازه و دریافت‌های نوین پیش‌تازان در هر زمینه‌ای غالباً قربانی آن دسته از حرف‌های تازه‌ی خود آنان می‌شوند که به ذائقه‌ی روزگار خودشان خوش می‌آیند. ثانیاً، مترجم فارسی سخت به این نکته معتقد است که اگر قرار است علم زبان‌شناسی در زبان فارسی ریشه بگیرد و بومی این زبان بشود، ناگزیر باید امهات کتب آن به این زبان برگردانده شود. در غیر این صورت، بنای علم زبان‌شناسی در فارسی اگر به گنبد دوار هم سربکشد بی‌اساس است.

شایان ذکر است که رسم خط این کتاب رسم خط مطلوب مترجم آن نیست؛ بلکه رسم خط انتشارات سروش - یا لاقل ویراستار آن - است. دیگر این که بخش بندی فصول کتاب افزوده‌ی مترجم فارسی است. مؤلف انگلیسی زبان این بخش بندی را فقط در فهرست مطالب آورده است و از بازآوردن آن در پیکره‌ی کتاب، به دلیلی که معلوم نیست، صرف نظر کرده است. و سوم این که، باتوجه

به نقش عمده‌یی که مثال‌های کتاب در فهم مباحث آن بازی می‌کنند، مترجم کوشیده است تا یا برای آن‌ها نمونه‌های فارسی به دست دهد یا، اگر این کار میسر نبوده است، ترجمه‌ی فارسی مثال‌های اصلی را در کنار آن‌ها بیاورد.

توفیق انجام این خدمت علمی و فرهنگی را مترجم فارسی مدیون چند تن است: یکی دکتر علی اشرف صادقی از گروه زبان‌شناسی همگانی دانشگاه تهران که موجبات ترجمه‌ی این کتاب را فراهم آورد. دیگری خانم نازیلا خلخالی که ویرایش زبانی و فنی این اثر را به عهده گرفت و رنج ساده‌سازی و پیرایه‌زدایی از نثر پرتکلف و سبک آگاه آن را به تن خرید و با قبول این سختی کار خواننده را آسان کرد. سوم آقای دکتر علی اصغر شعر دوست، مدیر عامل محترم انتشارات سروش، که این اثر را از محاق پنج-شش ساله به درآورد و حروف چینی دوباره و چاپ و نشر سریع آن را از متصدیان امر طلب کرد. چهارم آقای اصغر مهرپرور که، به سنت ستوده‌ی فرهنگ پروری و دست‌گیری از اهل قلم، تمام مراحل حروف چینی، تصحیح و صفحه‌آرایی مجدد این کتاب را زیر نظر گرفت. و پنجم کامران فانی، این دوست بخرد کتاب خوان کتاب‌شناس غم‌خوار اهل کتاب، که به پای مردی او این کتاب حیات دوباره یافت. قبول منت از همه‌ی این بزرگواران را مترجم فارسی بر خود فرض می‌داند و از همه‌ی آنان به صدار و بیش سپاس می‌گزارد؛ با اقرار به این واقعیت مسلم که مسئولیت نقص و خطاهای بازمانده بر عهده‌ی خود او است.

ع.م. حق شناس

پیشگفتار مؤلف

هدف این کتاب کوچک پیش از آنکه گفتن واقعیاتی دربارهٔ زبان باشد، گشودن چشم‌اندازی معین به موضوع زبان است. کتاب گفتنیهای بسیار ناچیزی در باب آخرین مبانی روان‌شناسی زبان دارد و دربارهٔ واقعیات توصیفی یا تاریخی زبانهای معین نیز فقط به آن مقدار اکتفا می‌کند که برای شرح و توضیح اصول ضروری باشد. قصد اصلی کتاب این است که نشان دهد تصور من از زبان چیست، سبب گوناگونیهای آن در مکان و زمان کدام است و روابط آن با دیگر علائق بنیادین انسانی چگونه است؛ از جمله با مسئلهٔ تفکر، با طبیعتِ فرایندِ تاریخی، با نژاد و فرهنگ و هنر، و مانند اینها.

امید من آن است که چشم‌اندازی که از این رهگذر گشوده می‌شود سودمند باشد، هم برای پژوهندگان علم زبان‌شناسی و هم برای عامهٔ مردم که بیرون از حوزهٔ این علم‌اند و گویا ترجیح می‌دهند اندیشه‌های زبان‌شناسی را نادیده گیرند و آنها را فضل فروشیهای خاص اذهان اساساً بیکار بینگارند. برای پژوهندگان حرفه‌ای زبان ضرورت دارد که از زمینه‌های وسیع‌تر علمشان اطلاع حاصل کنند، خاصه اگر قرار باشد که از هر برخورد صرفاً فنی و لذا سترون خلاصی یابند. در میان نویسندگان معاصری که در فرهنگ عامه اثر گذاشته‌اند، کروچه^۱ از معدود کسانی است که به

1. Croce

درکی درست از اهمیت و اعتبار اساسی زبان دست یافته و به رابطه نزدیک زبان با مسئله هنر اشاره کرده است. من از جهت این بینش و برداشت عمیقاً مدیون او هستم. صورتهای زبانی و فرایندهای تاریخی، به غیر از اینکه ذاتاً جذاب و فکربرانگیزند، از این جهت نیز در خور توجه بسیارند که به لحاظ آسیب شناسی از برترین ارزش ممکن برخوردارند و لذا می توانند ما را در درک و دریافت برخی مسائل مشکل تر و گریزاتری کمک کنند که در زمینه روان شناسی تفکر فرا روی ماست و همچنین در زمینه آن رانش^۲ شگرف و فزاینده در حیات معنوی آدمی که ما آن را تاریخ تکامل یا تاریخ پیشرفتهای بشری می نامیم. این ارزش اخیر، بیش از هر چیز، فرع بر سرشت ناخود آگاه و غیرتعللی ساختار زبان است.

در این کتاب، از بیشتر اصطلاحات فنی پرهیخته ام، و از نشانه های فنی که خاص زبان شناسی دانشگاهی است هیچ استفاده نکرده ام. حتی یک نشانه زیر و زبری^۳ نیز در این کتاب به چشم نمی خورد. تا میسر بوده است مباحث را بر مبنای مواد زبان انگلیسی استوار ساخته ام. با این همه، لازم آمد برخی نمونه های غریب از زبانهای نا آشنا را نیز در کتاب نقل کنم و این مقتضای پرهیب^۴ کتاب بود که متضمن ملاحظات در باب صورتهای رنگارنگ و جوراجوری بود که فکر آدمی در آنها به بیان درآمده است. برای اینها هیچ توجیه و دفاعی ضروری به نظر نمی رسد. به سبب محدودیتهایی که در زمینه جا و مجال داشته ام مجبور شده ام مفاهیم و اصول فراوانی را کنار بگذارم که خوش تر می داشتم اشارتی بدانها کرده باشم. نکات دیگر را گاه به ناچار در یک جمله یا یک عبارت کوتاه شتابان یادآور شده ام و از آنها گذشته ام. ولی، علی رغم همه اینها، امیدوارم آن قدر مطلب در اینجا فراهم آورده باشم که بتواند انگیزای دیگران باشد تا به پژوهشهای بنیادی تر در این زمینه روی آورند.

2. drift

3. diacritic

4. Scheme

دوست دارم از دوستانی که این اثر را به صورت دستنوشته خوانده اند و
توصیه های دوستانه کرده اند و پیشنهادهای راهگشا نموده اند؛ از جان دل تشکر
کنم....

ادوارد سایپر

اوتاوا، اونتاریو

۸ آوریل ۱۹۲۱

فصل یک

مقدمه: تعریف زبان

۱-۱ زبان: نقشی فرهنگی و نه میراثی زیست‌شناختی

سخن‌گفتن^۱ ویژگی آشنای زندگی روزمره ماست، هم از این‌روست که دیگر به ندرت برای تعریف آن به تأمل می‌پردازیم. نزد آدمی سخن‌گفتن اگر نه به اندازه نفس کشیدن، باری، به اندازه راه رفتن طبیعی می‌نماید. با این همه تنها لحظه‌ای تأمل می‌خواهد تا به خوبی دریابیم که طبیعی بودن زبان جز احساسی موهوم نیست. روند کسب زبان، در واقع، چیزی به کلی متفاوت با روند یادگیری راه رفتن است. در یادگیری مورد اخیر، از عامل فرهنگ یا به عبارت دیگر از پیکره سنتی رسوم و عادات اجتماعی هیچ استفاده جدی و درخور توجهی نمی‌شود. برای مثال، کودک شخصاً (به عنوان یک فرد) از رهگذر مجموعه پیچیده‌ای از عوامل، که آنها را در اصطلاح وراثت زیست‌شناختی می‌نامیم، همه انطباق‌های لازم را که در ماهیچه‌ها و در سلسله اعصاب به امر راه رفتن می‌انجامد در خود آماده می‌کند. در واقع می‌توان گفت که این انطباق در ماهیچه‌ها و در آن بخش‌ها از دستگاه اعصاب که

۱. speech، برابر پذیرفته شده این اصطلاح در فارسی امروزی لفظ «گفتار» است؛ اما ساینس در اینجا و در بسیاری جاهای دیگر آن را در مفهومی به کار می‌برد که با مفهوم language (= زبان) نزدیک‌تر است. این است که مترجم در این‌گونه موارد همه جا لفظ مزبور را یا به زبان و یا به «سخن‌گفتن» برگردانده است که با مفهوم زبان دمسازتر است. — م.

در امر راه رفتن دخالت دارند از آغاز با حرکاتی مطابقت دارد که در راه رفتن و در فعالیتهای همانند آن صورت می گیرد. می توان در معنای واقعی کلمه چنین گفت که آدمیزاد را از آغاز طوری آفریده اند که بتواند به طور طبیعی راه برود، آن هم نه بدان سبب که مریبان و بزرگترانش به او کمک می کنند تا این فن را فراگیرد، بلکه صرفاً بدین سبب که اندامهایش از بدو تولد، یا حتی از لحظه نطفه بندی، چنان آماده شده اند که بتوانند همه آن نیرویی را که بر سلسله اعصاب و عضلات وارد می شود و بر روی هم به امر راه رفتن می انجامد پذیرا شوند. خلاصه آن که راه رفتن کارکرد ذاتی و زیست شناختی آدمی است.

سخن گفتن، برعکس، چنین نیست. البته درست است که آدمی را طوری آفریده اند که بتواند سخن بگوید، اما این به تمامی ناشی از این واقعیت است که انسان منحصراً در طبیعت زاده نشده، بلکه در آغوش جامعه ای بار آورده شده است که مسلماً - یا تا حد قابل ملاحظه ای مسلماً - او را به سوی سنتها و آداب و رسوم رهنمون خواهد شد. جامعه را از حیات آدمی بگیریید تا باز هم ببینید و به هزار و یک دلیل باور کنید که انسان شیوه راه رفتن را یاد خواهد گرفت، البته اگر بتواند به هر نحو ممکن زنده بماند. اما او را از جامعه دور نگه دارید تا برایتان به همان اندازه مسلم گردد که هرگز رسم سخن گفتن را نخواهد آموخت، یعنی همان رسم برقراری ارتباط به منظور انتقال آرا و عقاید بر مبنای نظام سنتی که به جامعه ای به خصوص تعلق دارد؛ یا نوزادی را از آن محیط اجتماعی که در آن زاده شده است برگزید و به جامعه ای کاملاً بیگانه منتقل کنید تا ببینید که در محیط جدیدش نیز فن راه رفتن را درست به همان صورت فرا خواهد گرفت که در محیط سابق می توانست بیاموزد، اما سخن گفتن او در محیط جدید کاملاً متفاوت با رسم سخن گفتن در محیط بومیش خواهد بود. پس راه رفتن یکی از فعالیتهای عام آدمی است که دامنه تنوعش بسیار محدود است و فقط هنگامی مشهود می شود که توجه خود را از یک فرد به فردی دیگر معطوف کنیم. تازه تنوعی که در راه رفتن به چشم می خورد اختیاری و خودخواسته نیست و هیچ مقصود معینی را دنبال نمی کند.

سخن گفتن، برعکس، از فعالیت‌هایی است که بر دامنهٔ تنوعش هیچ محدودیتی مترتب نیست، و ما در گذر از یک گروه اجتماعی به گروهی دیگر این تنوع نامحدود را در سخن گفتن آدمی به چشم می‌بینیم و این بدان سبب است که زبان هر گروه میراث تاریخی محض آن گروه است، یعنی حاصل کاربرد اجتماعی مداوم و دیرپای آن گروه است در طول تاریخ. در زبان همان اندازه تنوع هست که در دیگر فعالیت‌های خلاق. به فرض آنکه تنوع زبانها احتمالاً آگاهانه نباشد، ولی همین تنوع به هر حال به همان اندازه حقیقی است که تنوع در مذاهب، اعتقادات، آداب و رسوم و هنرها در نزد سایر ملل. باری، راه رفتن کارکردی انداموار و غریزی است (هر چند خود فی نفسه یک غریزه نیست)، اما سخن گفتن کارکردی غیر غریزی و اکتسابی و «فرهنگی» است.

۲-۱. بیهودگی نظریه‌های اصواتی و اداوایی^۲ دربارهٔ منشأ زبان

وجود یک واقعیت همواره مانع از آن شده است که ما زبان را صرفاً به عنوان نظامی وضعی و قراردادی که از نشانه‌های آوایی ساخته شده است بپذیریم. همین واقعیت اذهان مردم عادی را پیوسته به بیراهه کشانده است تا برای زبان قائل به مبنایی غریزی شوند و حال آنکه زبان واقعاً فاقد چنین مبنایی است. واقعیت مزبور این برداشت مشهور است که می‌گوید ما چون زیر فشار هیجاناتی عاطفی مانند دردهای ناگهانی یا شادیهای دور از انتظار قرار می‌گیریم، ناگهان عنان اختیار از کف می‌دهیم و صداهایی را از دهان بیرون می‌آوریم که شنونده آنها را به تعبیری تظاهر خود آن عواطف می‌داند. اما واقعیت این است که میان این بیان غیرارادی احساسات و آن بیان عادی که برای ایجاد ارتباط و انتقال عقاید صورت می‌گیرد تفاوت‌های فاحشی وجود دارد. نوع نخست بیانی غریزی است، اما نمادین نیست؛ به عبارت دیگر، نه آوای درد و نه آوای شادی هیچ یک بنا به ذات خود بر عاطفهٔ مورد

نظر اشارت ندارد. هیچ یک جدا از آواهای دیگر و متمایز از آنها نیست یا به تعبیری هیچ کدام از این آواها هیجانات عاطفی خاصی را که اینک احساس می‌کنیم منعکس نمی‌کند. آنچه هر آوایی از این دست القا می‌کند این است که آوای مزبور به منزله فوران کمابیش خودجوش نیرویی عاطفی است؛ به تعبیری، هر یک از این آواها جزء لاینفک عاطفه‌ای است که از رهگذر همان آوا نمود پیدا می‌کند. افزون بر این، مشکل بتوان گفت که هیچ یک از این فریادهای غریزی بتوانند برقرارکننده ارتباط به معنای دقیق کلمه باشند. این فریادها خطاب به کسی سر داده نمی‌شوند، بلکه صرفاً به تصادف شنیده می‌شوند - تازه اگر شنیده شوند - درست بدان گونه که بانگ سگی شنیده شود، یا صدای پای کسی که نزدیک می‌شود و یا صدای برگ درختان که در باد می‌رقصند. اگر این فریادها فکر مشخصی را هم به شنونده منتقل کنند، تنها در معنای عام است که بر مبنای آن می‌توان گفت هر صدایی از هر دست، یا حتی هر پدیده‌ای در محیط ما قادر است اندیشه‌ای را به ذهن دریافت‌کننده آن متبادر سازد. اگر ما فریاد غیرارادی درد را، که بنا به قرارداد به صورت «آخ!» بازنموده می‌شود، به منزله نشانه واقعی زبان در نظر بگیریم و آن را همپایه این معنا بدانیم که «درد شدیدی دارم»، در آن صورت به همان اندازه مجاز خواهیم بود که ظهور ابر در آسمان را هم به مثابه نشانه‌ای نمادین قلمداد کنیم و آن را حامل این پیام بدانیم که «احتمالاً باران خواهد بارید». به هر حال، هر تعریفی از زبان که آن قدر گسترده باشد که فراگیرنده هر نوع استنباطی باشد به غایت بی‌معنی و بی‌ارزش است.

ما نباید مرتکب این اشتباه شویم که اصوات وضعی و قراردادی (نظیر آخ! و آهان! و هیس!) را با فریادهای غریزی یکی بشماریم. این اصوات صرفاً صورتهای قراردادی و تثبیت شده آن آواهای طبیعی‌اند. از همین روست که اصوات مزبور در زبانهای گوناگون، به فراخور خصائص آواشناختی هر زبان، با هم بسیار فرق دارند. از این نظر می‌توان همه آنها را به منزله اجزای اساسی و انکارناپذیر زبان و گفتار، در مفهوم فرهنگی دقیق آن، به حساب آورد، درست از آن رو که این اصوات به همان

اندازه به فریادهای غریزی شباهت دارند که واژه‌های از نوع «کوکو» و «بَدْبَدَه»^۳ به بانگ پرندگانی شباهت دارند که این واژه‌ها بدانها دلالت می‌کنند، و یا به همان اندازه که برداشت روسینی^۴، آهنگ‌ساز ایتالیایی، از توفان در اوورتور «وילהلم تل»^۵ با توفان واقعی یکی است. به عبارت دیگر، اصوات و اداوای موجود در زبان معمولی همان رابطه‌ای را با گونه‌های نخستین و طبیعی‌شان دارند که هنرها - که خود اموری فرهنگی یا اجتماعی‌اند - با طبیعت دارند. ممکن است اعتراض شود که هر چند اصوات هر زبانی با اصوات زبان دیگر به گونه‌ای با هم متفاوت‌اند، ولی اصوات همه زبانها شباهتهای خانوادگی چشمگیری نیز با هم دارند و لذا می‌توان چنین فرض کرد که همه آنها مبنای غریزی مشترکی دارند. اما وضعیت اصوات به هیچ روی، مثلاً، با شیوه‌های گوناگون هنرهای مصور در نزد ملل مختلف فرقی ندارد. یک نقاشی ژاپنی از یک تپه با یک نقاشی اروپایی مدرن از همان تپه هم متفاوت است و هم مشابه؛ از یک طرف، هر دو جلوه یگانه‌ای از طبیعت را به ذهن آدمی القا می‌کنند و هر دو نیز «تقلیدی» از طبیعت‌اند و از طرف دیگر، هیچ یک از آن دو نیز، به لحاظ عقلی با طبیعت هماهنگی کامل و رابطه مستقیم ندارند. این دوگونه نقاشی از آن‌رو شبیه هم نیستند که هر یک از متن سنتی تاریخمند و متفاوت برخاسته و با شیوه‌هایی مختلف به تصویر درآمده است. درست به همین صورت، اصوات ژاپنی و انگلیسی هم، از طریق گونه‌های نخستین طبیعی و مشترکی که همان فریادهای غریزی باشند، به ذهن آدمی القا شده‌اند و از همین رو اصوات مزبور همگی القاگر یکدیگرند. این اصوات از آن‌رو گاه بسیار زیاد و گاه بسیار کم با یکدیگر فرق دارند که در ترکیب و ساختشان از مواد یا شیوه‌هایی استفاده شده است که به لحاظ تاریخی بسیار متفاوت‌اند، و آن مواد و شیوه‌ها عبارت‌اند از سنتهای زبان‌شناختی گوناگون اعم از دستگاههای آوایی و عادات زبانی مختلف

۳. این نام آوای فارسی را به جای «killdeer» برگزیده‌ام که در انگلیسی نام آوا محسوب می‌شود، ولی برابر فارسی آن، یعنی «مرغ باران» نام آوا نیست. - م.

4. Rossini

5. Wilhelm Tell

ملتها که به زبانهای آنها تعلق دارند. با همه این احوال، فریادهای غریزی که الفاکر این اصوات بوده‌اند در عمل برای همه افراد بشر یکسان‌اند. درست به همان صورت که استخوانبندی و دستگاه اعصاب آدمی هم از هر لحاظ مشخصه «ثابت» اندامواره آدمی محسوب می‌شوند، بدین معنی که هر تغییر و تنوعی که در هر یک مشاهده شود امری تصادفی است.

به هر حال، اصوات در زمره کم‌اهمیت‌ترین عناصر زبان‌اند و بحث درباره آنها عمدتاً از آن رو ارزشمند است که می‌توان نشان داد که حتی این دسته از عناصر گفتار هم، که آشکارا نزدیک‌ترین صداهای زبان به آوای غریزی‌اند، تنها به طور سطحی سرشتی غریزی دارند. بنابراین حتی اگر می‌توانستند نشان دهند که زبان در واپسین مبانی تاریخی و روان‌شناختیش تماماً به مقوله اصوات بازگشت‌پذیر است، باز هم نمی‌شد نتیجه گرفت که زبان فعالیت غریزی است. اما در واقع، همه کوششهای انجام شده برای تبیین منشأ زبان از این رهگذر یکسره بی‌سود و ثمر بوده‌اند. هیچ مدرک تاریخی یا غیرتاریخی جالب توجهی در دست نیست که دلیلی در آن به چشم بخورد حاکی از آنکه انبوه عناصر و فرایندهای گفتار از دل اصوات نشئت یافته‌اند. اصوات بخش بسیار کوچکی از گنجینه لغات زبان هستند و نقش بسیار کم‌اهمیتی در زبان دارند. در هیچ زمانی و در هیچ ناحیه‌ی زبانی به خصوصی که سند و مدرکی از آن در دست داشته باشیم هیچ‌گرایش زبانی مشهودی به چشم نمی‌خورد دال بر اینکه اصوات به چنان رشد و گسترشی رسیده باشند که به تار و پود اولیه زبان مبدل شده باشند. در بهترین حالت، اصوات هرگز چیزی بیشتر از حاشیه‌ای تزینی بر بافته پرنقش و پرحجم زبان نبوده و نیست.

آنچه در مورد اصوات صادق است بر نام آواها نیز به همان صورت، بلکه با قدرتی بیشتر، صدق می‌کند. کلماتی از نوع «جیرجیرک» و «میومیو» و «قارقار» به هیچ روی آوایی طبیعی نیستند که آدمی آنها را از روی غریزه یا خود به خود تولید

کرده باشد. اینها درست به همان اندازه آفریده ذهن آدمی و حاصل خیالپردازیهای او هستند که هر چیز دیگر در زبان. اینها نیز مستقیماً از دل طبیعت زاده نشده‌اند، بلکه طبیعت آنها را به آدمی القا کرده است و این آواها نیز به نوبه خود طبیعت را به بازی گرفته‌اند. از این روست که می‌گوییم نظریه ادوایی منشأ زبان، که می‌کوشد ثابت کند که زبان از رهگذر تکامل تدریجی آوایی حاصل شده است که خصلتی تقلیدی دارند، به هیچ روی نمی‌تواند ما را به مسئله غریزی بودن زبان بیش از آن نزدیک کند که از عهده زبان بدان گونه که امروز شناخته ما است برمی‌آید. پس درباره نظریه نام آوایی باید گفت که به زحمت می‌تواند معتبرتر از همزاد خود، یعنی نظریه اصوات باشد. درست است که در هر زبانی شماری کلمه وجود دارد که امروزه دیگر ارزش نام آوایی آنها احساس نمی‌شود، ولی در عین حال می‌توانیم نشان دهیم که همان کلمات در گذشته صورتهایی آواشناختی داشته‌اند که شدیداً تحت تأثیر منشأ تقلیدشان، یعنی صداهای طبیعی بوده‌اند. به عنوان مثال، کلمه انگلیسی *to laugh*، به معنای «خندیدن»، از زمره همین کلمات است. ولی با همه این احوال، نشان دادن این که چیزی بیشتر از این بخش کوچک از عناصر زبان از نام آواها سرچشمه گرفته‌اند ناممکن می‌نماید و تازه در مورد اسباب و ابزارهای صوری زبان نمی‌توان به همین مقدار رابطه میان آنها و آواهای طبیعی نیز قائل شد، سهل است که بنا به ذات و سرشت قضایا به هیچ روی منطقی نمی‌نماید که ما بخواهیم به وجود چنین رابطه‌ای در زبان معتقد شویم. صرف نظر از آنکه ما تا چه حد مایل باشیم به پیروی از اصول عام خود به تقلید صداهای طبیعی در زبان اقوام ابتدایی اهمیت اساسی بدهیم، باز هم واقعیت عملی مسئله جز این نخواهد بود که هیچ نشانه‌ای در دست نداریم تا ثابت کنیم که این زبانها برای کلمات تقلیدی برتری خاصی قائل‌اند. به عنوان مثال، قبایل اتاباسکایی^۷ از ابتدایی‌ترین اقوام بومی آمریکا به حساب می‌آیند و در امتداد رود مکنزی^۸ سکونت دارند و به زبانهایی

سخن می‌گویند که به نظر می‌رسد در آن نام آواها تقریباً و حتی کاملاً وجود خارجی ندارند، در حالی که همین کلمات در زبانهای متمدن و فحیم انگلیسی و آلمانی کاملاً آزادانه به کار می‌روند. باری، مواردی از این دست نشان می‌دهد که میزان توجهی که طبیعت بنیادین گفتار و زبان به تقلید صرف از اشیا مبذول می‌دارد تا چه حد ناچیز و بی اهمیت است.

۳-۱ تعریف زبان و مبانی روانی - فیزیکی آن

اکنون راه باز است تا از زبان تعریفی کارآمد و سودبخش به دست دهیم. زبان وسیله‌ای است صرفاً انسانی و غیرغریزی برای ایجاد ارتباط به منظور انتقال افکار و عواطف و آرزوها از رهگذر دستگامی متشکل از نشانه‌هایی که به طور ارادی تولید می‌شوند. این نشانه‌ها در درجه اول شنیداری‌اند و به وسیله اندامهایی تولید می‌شوند که به اصطلاح «اندامهای گفتار» نام دارند. زبان آدمی در معنای واقعی کلمه هیچ مبنای غریزی مشهود و مسلمی ندارد، صرف نظر از اینکه تظاهرات غریزی و محیط طبیعی تا چه اندازه توانسته باشند در رشد و گسترش برخی از عناصر گفتار همچون یک انگیزه عمل کنند؛ یا صرف نظر از اینکه گرایشهای غریزی، چه از نوع حرکتی و چه از انواع دیگر، تا چه حد بتوانند برای بنیان زبان شناختی دامنه و گستره یا شکل و قالب از پیش تعیین شده فراهم آورند. آن نوع ارتباطهای انسانی یا حیوانی - تازه به فرض «ارتباط» بودنشان - که از رهگذر فریادهای غریزی و غیرارادی صورت می‌گیرند به هیچ روی زبان در معنایی که ما از آن اراده می‌کنیم نیستند.

لختی پیش، من از «اندامهای گفتار» سخن به میان آوردم. این در نخستین وهله می‌تواند اقراری باشد به اینکه خود سخن گفتن فعالیت غریزی و به لحاظ زیست‌شناختی از پیش تعیین شده است. اما این اصطلاح نباید ما را گمراه کند. واقعیت این است که اندامهای گفتار اصولاً وجود ندارند، فقط بعضی از اندامها هستند که به طور اتفاقی در تولید آواهای گفتار دخالت دارند. درست است که ما از

ششها و حنجره و کام و بینی و زبان و لب بدین مقصود استفاده می‌کنیم، اما نقش نخستین این اندامها را به هیچ روی نباید تولید گفتار قلمداد کرد، درست به همان صورت که نباید نقش انگشتان دست را پیانونوازی دانست، یا زانوان را اندامهای نیایش فرض کرد. سخن گفتن فعالیت ساده نیست که بتواند با یک یا چند اندام که به لحاظ زیست‌شناختی برای این مقصود پرداخته شده باشند صورت بگیرد، بلکه شبکه‌ای بسیار پیچیده از تغییرها و تعدیلهای گوناگونی است که در مغز و سلسله اعصاب و اندامهای مولد آوا و اندامهای شنیداری صورت می‌گیرند و در مجموع به سوی مقصودی پیش می‌روند که در امر ارتباط دنبال می‌شود. به تسامح می‌توان گفت که نقش ضروری ششها، چه به لحاظ زیست‌شناختی و چه به لحاظ رشد و تکامل، تنفس است. همچنین بینی را به نام اندام بویایی می‌شناسند و دندانها را به منزله اندامهایی که در آسیا کردن غذا به کار می‌آیند، پیش از آنکه غذا آماده گوارش گردد. پس اگر این اندامها را پیوسته همراه با اندامهای دیگر در امر سخن گفتن به کار می‌گیرند، تنها بدان سبب است که هر اندامی همین که به وجود آمد و همین که توانست تا حدی تحت اراده آدمی قرار گیرد، خواه ناخواه برای مقاصد ثانوی به کار می‌رود. به لحاظ فیزیولوژیایی می‌توان گفت که سخن گفتن نقشی ثانوی است، یا به عبارت دقیق‌تر، مجموعه‌ای از نقشهای ثانوی است. در امر سخن گفتن ما هر مقدار کاری را که ممکن باشد به عهده اندامها یا به عهده نقشهایی از اندامها می‌گذاریم که در اصل در خدمت اهدافی به کلی متفاوت با سخن گفتن اند، صرف نظر از آن که اندامها یا نقشهای مزبور عضلانی باشند یا عصبی.

درست است که روان‌شناسان فیزیولوژی بنیاد سخن از موضع‌گیری گفتار در مغز آدمی به میان می‌آورند، اما این تنها بدان معنی می‌تواند باشد که آواهای گفتار فقط در ناحیه شنیداری مغز یا در بخشی از آن ناحیه موضع می‌گیرند و دقیقاً به همان صورت عمل می‌کنند که طبقات دیگر آواها. به همین منوال آن دسته از فرایندهای حرکتی هم که در گفتار مطرح‌اند (مانند حرکات تار آواها در حنجره، حرکات زبان به هنگام تلفظ واکه‌ها، حرکات لبها به هنگام تلفظ برخی از همخوانها و غیره)

درست در همان ناحیه حرکتی موضع می‌گیرند که همه تکانه‌های دیگر که به دیگر فعالیت‌های حرکتی مشخص منجر می‌شوند. همین طور در ناحیه دیداری مغز نیز تمامی فرایندهایی صورت می‌گیرند که در بازشناسی دیداری به هنگام خواندن مطرح‌اند. طبیعی است که آن نقاط یا آن خوشه‌های متراکم نقاط که در نواحی مختلف مغز قرار دارند، همراه با هر عنصری از زبان که به آنها مرتبط می‌شوند همگی از رهگذر خطوط تداعی در مغز به هم متصل هستند، به طوری که جنبه بیرونی زبان، یا جنبه روانی - فیزیکی آن، به صورت شبکه‌ای بسیار پهناور از موضع گیریهای متداعی و به هم پیوسته در مغز و در نواحی عصبی پایین‌تر از مغز درمی‌آیند. در آن میان موضع گیریهای شنیداری در مغز برای امر گفتار نقشی اساسی‌تر دارند. به هر حال، میان یک آوای گفتار، که در مغز موضع گرفته باشد و یک عنصر از زبان فرق و فاصله بسیار است، حتی آنگاه که آوای گفتار مزبور با حرکت‌های خاص «اندام‌های گفتار» که برای تولید آن ضروری محسوب می‌شوند همراه باشد. پیش از آنکه هر آوای گفتاری بتواند حتی دارای ابتدایی‌ترین اعتبار زبان‌شناختی بشود، می‌باید، گذشته از آنچه در بالا گفتیم، با چند عنصر یا گروهی از عناصر که در تجربه آدمی دخیل‌اند نیز ارتباط پیدا کرده باشند؛ حال تجربه مزبور می‌تواند تصویری بصری باشد، یا طبقه‌ای از تصاویر بصری و یا احساسی از یک رابطه. این «عنصر» تجربه همان محتوا یا «معنا»ی واحد زبانی است و مجموعه فرایندهای مغزی، مانند فرایندهای شنیداری، حرکتی و غیره، که با این عنصر همراه‌اند و بلافاصله پس از سخن گفتن یا شنیدن وارد عمل می‌شوند، همگی نشانه یا علامتی پیچیده برای همین «معانی» به حساب می‌آیند؛ و ما درباره آنها به زودی بیشتر سخن خواهیم گفت. پس آشکارا می‌بینیم که زبان به صرف زبان بودنش مسلماً در مغز موضع‌گیری نمی‌شود و نمی‌تواند هم بشود؛ زیرا خود متشکل از رابطه نمادین خاصی است که به لحاظ فیزیولوژیایی دلخواهی است و خود از یک

سو، میان همه عناصر ممکن خودآگاهی^۹ و از سوی دیگر، برخی عناصر خاص برقرار می‌شود که به تمامی در نواحی شنیداری و حرکتی و دیگر نواحی مغزی و عصبی موضع‌گیری شده‌اند. اگر بر فرض محال بتوان گفت که زبان مسلماً در مغز «موضع‌گیری» می‌شود، این قول تنها در آن مفهوم عام و کمابیش بی‌فایده صادق است که بگوییم همه جنبه‌های خودآگاهی، همه علائق و فعالیت‌های آدمی، «در مغز» او جای دارند. از این روست که ما هیچ چاره‌ای نداریم جز آنکه بپذیریم زبان دستگاه نقشمند کاملاً شکل گرفته‌ای است که در روان یا «روح» آدمی جا دارد. ما نمی‌توانیم زبان را به مثابه واقعیتهایی تعریف کنیم که موجودیتش در چارچوب مفاهیم روانی - فیزیکی صرف محدود می‌شود، صرف‌نظر از آنکه مبنای روانی - فیزیکی آن تا چه حد در ایفای نقش آن در حیات افراد آدمی ضرورت داشته باشد.

از نظر دانشمندان فیزیولوژی و روان‌شناسان ممکن است ما دست به انتزاعی ناروا زده باشیم که می‌خواهیم درباره زبان بدون هیچ ارجاع صریح و ثابتی به مبنای روانی - فیزیکی آن به بحث بنشینیم. با همه این احوال، چنین انتزاعی پذیرفتنی و توجیه‌پذیر است. ما می‌توانیم درست به همان صورت و با همان سودمندی به بحث درباره هدف و صورت و تاریخ زبان بپردازیم که می‌توانیم درباره طبیعت هر جلوه دیگر از فرهنگ انسانی، مثلاً درباره هنرها یا مذاهب، سخن بگوییم و آن را همچون واقعیتهایی نهادی یا فرهنگی قلمداد کنیم و در عین حال ساز و کارهای روان‌شناختی و انداموار آن را کنار بگذاریم و آنهمه را به منزله پیشداده‌های موضوع قلمداد کنیم. به هر تقدیر، نکته‌ای که در اینجا باید به روشنی بر همگان مشخص شده باشد این است که ما در این کتاب، در مقام مدخلی بر مطالعه زبان، به هیچ روی با جنبه‌های فیزیولوژیایی یا روان‌شناسی فیزیولوژی بنیادی که زیربنای زبان را تشکیل می‌دهند سر و کار نداریم. مطالعه‌ای که ما در این کتاب در باب زبان آغاز می‌کنیم به هیچ روی قرار نیست مطالعه چگونگی تکوین سازوکاری محسوس و

عینی باشد؛ بلکه، برعکس، تحقیقی است درباب نقش و صورت مجموعه‌ای از دستگاههای نمادپردازی دلبخواهی که ما آن همه را بر روی هم زبان می‌نامیم.

۴-۱ مفاهیم و زبان

پیش از این اشاره کردم که گوهر زبان عبارت است از آواهایی قراردادی یا معادلهایی از آن آواها که به طور ارادی تولید می‌شوند و به عناصر گوناگون تجربه آدمی مرتبط‌اند. کلمه «خانه» واقعیتی زبانی نمی‌بود اگر منظور از آن صرفاً تأثیر آکوستیکی بود که کلمه مزبور از رهگذر همخوانها و واکه‌های سازنده آن در گوش می‌گذارد. آن هم هنگامی که همخوانها و واکه‌های مزبور را به ترتیبی معین تلفظ کنند، یا اگر مقصود تنها فرایندهای حرکتی و تأثیرات بساوایی خاصی بود که بر روی هم تولید کلمه را تشکیل می‌دهند، یا منظور ادراک بصری بود که شنونده از تولید آن به دست می‌آورد، یا آن ادراک بصری از واژه «خانه» که بر صفحه دستنوشته یا صفحه چاپی بر جای می‌ماند، یا اگر منظور آن فرایندهای حرکتی و تأثیرات بساوایی بود که به کار نگارش این کلمه می‌آید و یا حتی خاطره‌ای که از هر یک از این تجربیات یا از همه آنها به دست می‌آید. تنها هنگامی که همه اینها و احتمالاً دیگر تجربیات وابسته به طور خودکار با تصور خانه ربط پیدا کنند، می‌توان گفت که همگی با هم سرشت یک نماد، یک کلمه یا یک عنصر زبانی را به خود خواهند گرفت. ولی صرف وجود چنین رابطه‌ای به هر حال کافی نیست. آدمی ممکن است یک کلمه به خصوص را در یک خانه معین تحت چنان شرایط مؤثری بشنود که دیگر از آن به بعد نه آن کلمه و نه تصویر ذهنی آن خانه هرگز نتوانند تک تک در خود آگاه او ظاهر شوند و ظهور یکی موجب ظهور همزمان دیگری گردد. اما این هم آن نوع از رابطه نیست که پدیده زبان را می‌سازد. رابطه‌ای که زبان را می‌سازد باید رابطه‌ای صرفاً نمادین باشد. به عبارت دیگر، کلمه باید با تصویری که با آن پیوند خورده است رابطه دلالتی پیدا کند، باید به منزله برجستگی برای آن تصور باشد و هیچ اعتبار دیگری جز آن نداشته باشد که هرگاه لازم یا مناسب باشد ما را بدان

تصور رهنمون شود. چنین رابطه‌ای، با همه سرشت ارادی یا به تعبیری سرشت دلبخواهی که دارد، برای آنکه بتواند تحقق یابد، دست کم در مراحل آغازین نیاز به تمرین فراوان در خودآگاه دارد، چرا که در مراحل بعدی اصل عادت موجب می شود رابطه مزبور، مثل همه عادات دیگر، بلکه سریع تر از بسیاری از آنها، به صورت خودکار درآید.

اما انگار در بحث خود کمی تند پیش رفته ایم. اگر همان نشانه زبانی «خانه» - به عنوان تجربه ای شنیداری، حرکتی یا بصری - تنها با یک تصویر ذهنی از یک خانه به خصوص پیوند خورده باشد که روزگاری آن را دیده ایم، در آن صورت اگرچه باز هم احتمال آن هست که منتقدی با گذشت آن را در زمره عناصر زبان به شمار آورد، ولی از همین آغاز از روز روشن تر است که زبانی که مطلقاً از چنین عناصری تشکیل شده باشد برای مقاصد ارتباطی بسیار کم ارزش و حتی بی ارزش خواهد بود. جهان تجربیات ما باید بسیار ساده شده باشد و تعمیم یافته باشد تا از آن رهگذر بتوانیم از تمامی تجربیات خود در زمینه اشیا و روابطشان عناصر نمادین فراهم آوریم و پیش از آنکه بتوانیم آرا و اندیشه های خود را به دیگران منتقل سازیم دستیابی به سیاهه ای از این چنین عناصر نمادین بسیار ضروری و الزامی است. بنابراین عناصر زبان، یعنی همان نشانه هایی که برای تجربیات حکم برچسب را پیدا می کنند، باید با کل گروهها و طبقات حدومرز یافته تجربیات ربط پیدا کنند و نه با خود تجربیات به صورت منفرد و تک به تک. تنها از این رهگذر است که ارتباط میسر می شود، زیرا تجربیات منفرد در خودآگاه فرد جای دارند و امور فردی و خصوصی نیز، چون نیک بنگریم، هرگز ارتباط پذیر و انتقال پذیر نیستند. هر چیزی برای آنکه بتواند از رهگذر ارتباط انتقال پیدا کند، به ضرورت باید از طبقه ای باشد که نزد جامعه تلویحاً پذیرفته شده باشد. پس آن برداشت یگانه ای که من زمانی از خانه ای به خصوص به دست آورده ام باید با تمامی برداشتهای دیگر من از آن خانه یگانه شده باشد. از این

گذشته، خاطره تعمیم یافته من از این خانه یا «تصور ذهنی»^{۱۰} من از آن نیز باید با تصوراتی درآمیخته و یکی شده باشد که در ذهن تمامی افرادی شکل گرفته که زمانی آن خانه را دیده‌اند. با این تفصیل، می‌توان گفت که آن تجربه به خصوص که با آن شروع کردیم، اکنون دیگر چنان گسترش یافته است که می‌تواند تمامی برداشتها یا تصورات ممکن را که همه موجودات صاحب حس از خانه مورد بحث به دست آورده‌اند، یا ممکن است به دست آورند، یکجا درخود فراهم کند. به حق باید گفت که در زیر شمار بسیاری از عناصر زبان، نخستین مرحله به طور مسلم ساده‌سازی تجربه است و اسامی خاص یا به اصطلاح نامهای افراد یا اشیای واحد نیز همگی از زمره همین دسته‌اند. این ساده‌سازی، به ذات و به ماهیت، همان نوع از ساده‌سازی است که زیربنای ماده خام تاریخ و هنر را تشکیل می‌دهد و یا خود آن ماده خام را شکل می‌بخشد. ولی ما نمی‌توانیم تنها به تقلیل انبوه بیکران و نامحدود تجربه تا این اندازه بسنده کنیم، بلکه باید اشیا را تا مغز استخوان از زواید جدا سازیم، باید انبوه تجربیات نامتجانس را یکجا و یک مرتبه و کمابیش به طور دلبخواهی روی هم بیناریم و آن همه را، گیرم که به اشتباه، ولی برای راحتی کار چندان همانند هم فرض کنیم که بتوانند یکسان و برابر قلمداد شوند. باری، از این رهگذر است که خانه و هزاران پدیده متجانس دیگر را گردآوری می‌کنند و فرض را بر این می‌گذارند که همه آن پدیده‌ها چندان وجوه مشترک با هم دارند که می‌توانند، علی‌رغم تفاوت‌های بسیار و آشکار در جزئیات، ذیل عنوانی واحد طبقه‌بندی شوند. به عبارت دیگر، لفظ «خانه» در مقام یک عنصر زبانی بیش و پیش از هر چیز به هیچ روی نشانه‌ای برای ادراک یگانه یا حتی برای تصویری ذهنی از یک شیء به خصوص محسوب نمی‌شود، بلکه نشانه‌ای برای یک «مفهوم» است، یا به بیان دیگر، نشانه‌ای است برای یک عنصر بسیط و راهگشای اندیشه که خود هزاران تجربه متمایز و جدا از هم را در خود فرا می‌گیرد و در عین حال، می‌تواند هزاران تجربه

دیگر را هم در خود جای دهد. حال اگر بپذیریم که عناصر بسیط و معتبر یا معنی دار زبان عبارت‌اند از نشانه‌هایی که برای مفاهیم به کار می‌روند، در آن صورت می‌توانیم نتیجه بگیریم که جریان واقعی زبان از رهگذر کنار هم چیدن مفاهیم و در رابطه متقابل قرار دادن آنها حاصل می‌شود.

۱-۵ آیا تفکر بدون زبان ممکن است؟

اغلب می‌پرسند که آیا تفکر بدون زبان ممکن است و آیا زبان و تفکر دو چهره متفاوت از یک فرایند روانی‌اند. این سؤال به ویژه از آن رو دشوارتر از آنچه می‌باید از کار در آمده است که سوء تعبیرهای بسیار پیرامون آن را فرا گرفته است. در درجه اول خوب است توجه داشته باشیم که، چه امر تفکر ضرورتِ نمادپردازی یعنی همان زبان را به همراه خود داشته باشد و چه نداشته باشد، این قدر مسلم است که خود به جریان درآمدن زبان همیشه حاکی از به جریان درآمدن تفکر نیست. پیش از این دیدیم که هر عنصر واقعی زبان حکم برچسبی برای مفهومی معین را پیدا می‌کند. اما از این واقعیت به هیچ روی نمی‌توان نتیجه گرفت که استفاده‌ای که از زبان می‌شود، همیشه، یا حتی عمدتاً استفاده‌ای فکری و مبتنی بر مفاهیم است. ما در زندگی معمولی آن قدر به فکر مفاهیم نیستیم که به فکر جزئیات عینی و محسوس و روابط مشخص هستیم. مثلاً وقتی من می‌گویم «صبحانه خوبی امروز خوردم» مسلم است که چندان در قید و بند تفکر و تأمل نیستم، بلکه آنچه می‌خواهم نقل کنم بیشتر خاطره لذت بخشی است که به طرزی نمادین در مسیر کلام عادی به بیان درمی‌آید. درست است که هر عنصری که در این جمله به کار رفته یا حاوی مفهوم جداگانه‌ای است، یا حاوی رابطه فکری جداگانه‌ای و یا حاوی هر دوی اینها، ولی این نیز درست است که خود جمله در کل هیچ اعتبار یا ارزش فکری و مفهومی ندارد؛ و درست مثل آن دینامی است که می‌تواند آن قدر نیرو تولید کند که آسانسوری را به کار اندازد، ولی ما آن را فقط بدان منظور راه انداخته‌ایم که تنها زنگ دری را به کار اندازد. این تشبیه بسیار گویاتر از آن است که در نخستین

نظر به چشم می خورد. زبان را می توان وسیله ای در نظر آورد که مجموعه گسترده ای از نقشهای روانی گوناگون را ایفا می کند. جریان زبان نه تنها به موازات جریان خود آگاهی و محتوای درونی آن، بلکه پا به پای سطوح مختلف آن عمل می کند و سطوح مزبور از آن حالت ذهن آغاز می شود که تصورات خاص و منفرد بر آن سلطه دارد و تابدان حالت ادامه می یابد که در آن تنها مفاهیم مجرد و روابط آنها در کانون توجه قرار می گیرند، یعنی حالتی که از آن معمولاً به نام حالت استدلال یاد می کنند. پس تنها صورت بیرونی زبان است که ثابت می ماند و حال آنکه معنای درونی آن، یعنی همان ارزش روانی و یا شدت و قوت آن، همراه با میزان توجه ما یا همراه با علاقه به خصوص و گزیده ذهن، آزادانه تغییر می کند؛ و گفتن ندارد که ارزش روانی مزبور همراه با رشد همه جانبه ذهن نیز آزادانه تغییر می کند. از نظرگاه زبان می توان تفکر را به مثابه محتوای برتر و نهانی یا بالقوه سخن تعریف نمود، محتوایی که با فراهم شدن تعبیر برای تک تک عناصر موجود در امر زبان به دست می آید و از رهگذر آنها عناصر مزبور کامل ترین ارزش مفهومی خود را القا می کنند. نتیجه ای که بی درنگ از این سخن حاصل می شود آن است که زبان و تفکر به هیچ روی، از تمام جهات و به طور دقیق، هم مرز و هم طراز نیستند. حداکثر آن است که بگوییم زبان وجهه بیرونی تفکر در برترین و تعمیم یافته ترین سطح تظاهر نمادین آن است. اگر بخواهیم نظرگاه خود را به گونه ای دیگر بیان کنیم، می توانیم بگوییم که زبان در درجه اول کارکردی متقدم بر تعقل دارد. زبان هر چند می تواند خاضعانه خود را تا مرتبت فکری که در طبقه بندیها و در صورتهايش نهفته است برکشد یا خود را به پای فکری برساند که بتوان سرانجام در آن طبقه بندیها و صورتها بازخواند، با این همه، علی رغم این باور عام اما ساده انگارانه، خود به هیچ روی حکم برجسی نهایی بر پیکره کمال یافته اندیشه را ندارد.

بیشتر مردم اگر از شان پرسیده شود که آیا می توانند بدون زبان به تفکر پردازند، به احتمال قریب به یقین خواهند گفت: «آری، ولی برای من آسان نیست که چنین کنم. با این همه، می دانم که امکان چنین کاری حتماً هست.» زبان هیچ نیست جز

تنپوشی برای تفکر! اما اگر زبان تنپوش تفکر نباشد، بلکه جاده یا مجرای از پیش تهیه شده باشد، آنگاه چه خواهد شد؟ به تعبیری شاید بتوان زبان را وسیله‌ای دانست که در اصل برای مصارفی نازل‌تر از سطح مفاهیم به کار برده می‌شود و تفکر صرفاً به مثابه تفسیر پالایش شده محتوای آن پدید می‌آید. به عبارت دیگر، باید گفت که در این مورد به خصوص محصول همراه با وسیله رشد می‌کند و تفکر چه در جریان تکوین و چه در عملکرد روزمره به همان اندازه می‌تواند بدون زبان صورت ببندد که استدلال ریاضی بدون اهرم نوعی نمادپردازی ریاضی. هیچ کس نیست که معتقد باشد که حتی دشوارترین قضیه ریاضی نیز ذاتاً وابسته به مجموعه‌ای دلبخواهی از نشانه‌هاست؛ ولی، با همه این احوال، نمی‌توان فرض کرد که ذهن آدمی می‌تواند بدون چنین نمادپردازی به چنان قضیه‌ای راه برد یا آن را در خود نگاه دارد. نویسنده این سطور، در مقام یک فرد، سخت معتقد است که این احساس که خیلها تصور می‌کنند که می‌توانند بدون زبان به تفکر یا حتی به استدلال بپردازند توهمی پوچ و بی‌اساس است. به نظر می‌رسد که این توهم معلول عواملی چند است. ساده‌ترین این عوامل آن است که اشخاصی با این طرز فکر از بازشناسی تصویرپردازی از تفکر عاجزند. واقعیتی است مسلم که ما به مجرد آن که می‌کوشیم تا میان یک تصور و تصویری دیگر رابطه‌ای آگاهانه برقرار کنیم، خود به خود متوجه می‌شویم که به درون جریان خاموش کلمات فروغزیده‌ایم. البته ممکن است که تفکر قلمروی طبیعی و جدا از قلمرو مصنوعی زبان باشد، ولی به نظر می‌رسد که زبان، به هر حال، تنها راهی است که ما را به قلمرو اندیشه می‌برد و در عین حال ما نیز از وجود آن باخبریم. سرچشمه زایای دیگر این احساس موهوم که در امر تفکر می‌توان زبان را به کلی کنار گذاشت، همانا ناتوانی در فهم این واقعیت است که زبان و نمادپردازی شنیداری اصولاً یکی نیستند. نمادپردازی شنیداری را می‌توان مو به مو با نمادپردازی حرکتی یا نمادپردازی بصری و یا حتی با انواع دیگر نمادپردازی‌هایی عوض کرد که همگی بسیار ظریف‌تر و فراتر از آن‌اند که به آسانی به تعریف درآیند (به عنوان مثال، بسیاری از مردم می‌توانند صرفاً با کمک حس بینایی

خود بخوانند، بدین معنی که می‌توانند کلماتی را که با حروف چاپی یا کتبی نوشته می‌شوند بدون وساطت جریانی درونی که خود از تصورات شنیداری کمک می‌گیرند بخوانند.) از این روست که می‌گوییم این مدعا که انسان می‌تواند بدون زبان به تفکر پردازد، آن هم صرفاً بدان دلیل که آدمی متوجه حضور همزمان هیچ گونه نمادپردازی شنیداری نمی‌شود، به کلی فاقد ارزش و اعتبار واقعی است. می‌توان پیشتر رفت و فرض کرد که بیان نمادین اندیشه چه بسا که در برخی موارد خارج از چارچوب خودآگاه ذهن تداوم می‌یابد تا جایی که بتوان گفت برای برخی اذهان نظریه تفکر آزاد و فارغ از زبان نظریه‌ای نسبتاً، و فقط نسبتاً، پذیرفتنی و قابل دفاع می‌نماید. به لحاظ روانی - فیزیکی این بدان معنی است که مراکز شنیداری یا بصری و حرکتی در مغز به همراه مجاری ارتباطی که بر روی هم بخشهای مغزی متناظر بر زبان را می‌سازند، در جریان فرایند اندیشه چنان به آرامی تحریک و به کار انداخته می‌شوند که آثار کار و تحرک آنها به هیچ روی تا مرز خودآگاهی نمی‌رسند. این البته موردی دور افتاده خواهد بود؛ دور افتاده از آن رو که می‌بینیم اندیشه به آرامی بر قله‌های مخفی زبان قرار گرفته است و پیش می‌رود، به جای آنکه ببینیم که این دو دست در دست هم به راه افتاده باشند. روان‌شناسی نوین به ما نشان داده است که ناخودآگاه با چه توان و قدرتی نمادپردازی می‌کند. به همین دلیل امروزه ما بسیار آسان‌تر از بیست سال پیش می‌توانیم دریابیم که ظریف‌ترین و دقیق‌ترین تفکر نیز چه بسا که هیچ نباشد مگر وجهه خودآگاه نوعی نمادپردازی زبانی ناخودآگاه. نکته دیگری نیز هست که می‌باید در باب رابطه زبان و تفکر مطرح شود. نظرگاهی که ما در اینجا پیش کشیده‌ایم به هیچ روی مانع این امکان نمی‌شود که بگوییم رشد زبان تا حد زیادی مبتنی بر رشد اندیشه بوده است. می‌توانیم چنین فرض کنیم که زبان پیش از ظهور تعقل پا گرفته است - حال اینکه چگونه و دقیقاً در چه سطحی از فعالیتهای ذهنی چنین چیزی تحقق یافته است بر ما معلوم نیست - ولی به هیچ روی نباید بپنداریم که پیش از تکوین مفاهیم مشخص و پیش از شروع تفکر، که خود به معنی به کار گرفتن و بهره‌برداری کردن از آن مفاهیم است،

دستگاهی کاملاً پیشرفته از نشانه‌های زبانی خود به خود شکل گرفته و به کمال رسیده است. بلکه می‌باید چنین در نظر آوریم که فرایندهای فکری، تقریباً از همان آغاز بیان زبانی، همچون نوعی غلیان روانی ظاهر شده‌اند؛ از این گذشته، مفاهیم همین که تعریف و تحدید شده‌اند، ضرورتاً در حیات نشانه‌های زبانی تأثیر متقابل گذاشته و موجب رشد زبانی بیشتر گردیده‌اند. امروزه نیز ما عملاً می‌بینیم که فرایند پیچیده کنش متقابل زبان و تفکر درست در جلو چشم ما صورت می‌گیرد، و شاهدیم که در این گیرودار وسیله یا ابزار محصول را آماده می‌سازد و محصول نیز وسیله و ابزار را ظریف‌تر و دقیق‌تر می‌گرداند. زایش هر مفهوم جدیدی همواره و بدون استثنا یا با فشار آوردن کم یا زیاد بر عناصر زبانی کهنه صورت می‌گیرد و یا بر اثر بسطی تازه در استعمال آن عناصر کهنه رخ می‌دهد و در هر حال، مفهوم جدید به حیات مستقل و منفرد خود نمی‌تواند ادامه دهد مگر آنگاه که کالبد زبانی متمایزی برای خود پیدا کرده باشد. در بسیاری موارد نشانه تازه‌ای که برای این مقصود ساخته می‌شود از دل مواد زبانی پدید می‌آید که از پیش وجود داشته است و این به کمک شیوه‌ها و قواعد استثنانپذیر و مستبدی انجام می‌گیرد که از رهگذر ساختن بی‌شمار نشانه تازه در گذشته فراهم آمده‌اند. همین که واژه نو به دست آمد، به طور غریزی احساس می‌کنیم که مفهوم نوزاده از آن ماست و اینک می‌توانیم آن را به کار ببریم. تا نشانه تازه را در تملک خود نیاورده باشیم به هیچ روی احساس نمی‌کنیم که کلیدی را در اختیار داریم که می‌تواند ما را به شناخت مستقیم یا درک بی‌واسطه مفهوم تازه رهنمون شود. اگر طنین کلمات «آزادی» و «عقاید» را همواره در درونمان نمی‌شنیدیم، آیا به راستی حاضر بودیم که در راه «آزادی» بمیریم یا در راه «عقاید» خود به جهاد برخیزیم؟ بدین ترتیب واژه، آن‌گونه که ما می‌شناسیم، تنها کلید نیست، بلکه کند و زنجیر هم می‌تواند باشد.

۱-۶ کوتاه‌سازی و تبدیل در فرایند گفتار

زبان در درجه اول دستگاهی است متشکل از نشانه‌های شنیداری. البته زبان از

آن جهت که به تلفظ درمی آید، دستگاہی حرکتی هم هست، اما جنبه حرکتی زبان نسبت به جنبه شنیداری آن آشکارا در مرحله دوم قرار می گیرد. در افراد عادی تکانه‌ای که انگیزه گفتار می شود نخست در حوزه تصویرپردازی شنیداری اثر می گذارد و تنها پس از این مرحله است که تأثیر این تکانه به عصبهای حرکتی منتقل می شود که اندامهای گفتار را زیر نظر دارند. به هر حال، فرایندهای حرکتی و احساسهای حرکتی ملازم آنها به هیچ روی پایان کار نیستند و لذا گفتار در اینجا به آخر خط خود نمی رسد. اینها صرفاً ابزارهای اجرایی و امکانات هدایتی هستند که هم درگوینده و هم در شنونده به ادراک شنیداری منجر می شوند. ارتباط، که هدف نهایی گفتار است، تنها هنگامی با موفقیت قرین می شود که ادراکهای شنیداری در شنونده به سلسله‌ای از تصویرپردزیه‌ها یا اندیشه‌های مطلوب و مناسب و یا به هر دو اینها با هم ترجمه شده باشد. از این روست که می توانیم بگوییم چرخه گفتار به عنوان وسیله‌ای به کلی بیرون از حوزه اندیشه، صرفاً در قلمرو آوا یا اصوات آغاز می شود و در همان قلمرو نیز به پایان می رسد. همگامی یا توافقی که میان تصویرپردازی شنیداری آغازین، از یک طرف و ادراکهای شنیداری پایانی، از طرف دیگر پدید می آید مهر تأییدی است اجتماعی یا جواز توفیقی است که برای اجرای درست این فرایند صادر می شود. همان طور که پیش از این دیدیم، هر نمونه از این فرایند می تواند دستخوش تغییرات بی شمار شود یا به دستگاههای همانند فراوان تبدیل گردد، بی آنکه فرایند مزبور هیچ یک از ویژگیهای اساسی خود را از دست بدهد.

مهم ترین این تغییرها کوتاه سازی فرایند گفتار به هنگام تفکر است و این بی گمان اشکال فراوانی دارد که هر یک با ویژگیهای ساختاری یا نقشی ذهن پاره‌ای از افراد می تواند ساز باشد. کمترین تغییری که در فرایند گفتار رخ می دهد همان است که در نوعی از تفکر به چشم می خورد که از آن به نام «با خود حرف زدن» یا «بلند بلند فکر کردن» یاد می کنند. در اینجا گوینده و شنونده هر دو در شخصی یگانه جمع شده اند یا می توان گفت که شخص با خود ارتباط برقرار می کند. از این مهم تر،

صورت باز هم کوتاه‌سازی شده‌تری است که در آن آواهای گفتار دیگر به هیچ روی تولید نمی‌شوند. در همین صورت به خصوص انواع گفتار خاموش و تفکر معمولی جا می‌گیرند. در مورد اخیر چه بسا که فقط مراکز شنیداری تحریک شوند و اگر تکانه‌ای هم که انگیزای بیان زبانی می‌شود به آن دسته از اعصاب حرکتی منتقل بشود که با اندامهای گفتار ارتباط دارند، تکانه مزبور یا در ماهیچه‌های این اندامها یا در بخشهایی از خود اعصاب حرکتی متوقف می‌شود. این امکان هم هست که در این مورد به خصوص مراکز شنیداری احتمالاً آرام آرام تحت تأثیر قرار گیرند و لذا فرایند گفتار مستقیماً در منطقه حرکتی تظاهر پیدا کند یا چنین چیزی اصلاً اتفاق نیفتد. از اینها گذشته، حتماً انواع دیگری از کوتاه‌سازی نیز می‌تواند وجود داشته باشد. به کرات می‌بینیم که اندامهای گفتار و به ویژه حنجره، معمولاً پس از خواندن اثری مهیج یا فرو رفتن در فکری عمیق دستخوش خستگی شدید می‌شوند. این خود حاکی از آن است که به هنگام گفتار خاموش عصبهای حرکتی نیز به طور طبیعی و خود به خود تحریک می‌شوند، گو آنکه در جریان آن هیچ آوای شنیدنی یا دیدنی تولید نمی‌شود.

باری، همه تغییرها و تبدیلهایی که تاکنون بررسی کردیم مستقیماً در چارچوب انگاره‌ای صورت می‌گیرد که به فرایند عادی گفتار طبیعی تعلق دارد. آنچه در خور اهمیت بسیار است امکان تبدیل تمامی دستگاه نمادپردازی گفتار به دستگاهی دیگر سوای دستگاهی است که با فرایند معمولی گفتار سروکار دارد. فرایند اخیر، همان گونه که در بالا دیدیم، تنها با آواهای گفتار و همچنین با حرکت‌های سروکار دارد که برای تولید آوا صورت می‌گیرند. در این فرایند حس بینایی دیگر هیچ نقشی ندارد. اما اکنون فرض کنیم که انسان نه تنها صداهای تولید شده را می‌شنود، بلکه خود حرکات تولیدی را هم، همان‌طور که از سوی گوینده ایجاد می‌شوند، به چشم می‌بیند. روشن است که اگر آدمی بتواند به مرتبه بالایی از مهارت در ادراک این حرکات، که در اندامهای گفتار شکل می‌گیرند، برسد، در آن صورت راه برای او باز می‌شود تا به نوع تازه‌ای از نمادپردازی زبانی دست یابد - نوعی تازه که در آن جای

هر آوایی را تصویری دیداری که با تولید آن آوا مطابقت دارد پر می‌کند. چنین دستگاهی برای بسیاری از ما ارزش چندان زیادی ندارد، زیرا ما از پیش صاحب دستگاهی شنیداری - حرکتی هستیم که دستگاه اخیر در مقایسه با آن جز برگردانی بسیار ناقص نیست، چون بسیاری از حرکتهای تولیدی هرگز به چشم دیده نمی‌شوند. با همه این احوال، همه می‌دانند که افراد کز و لال چه استفاده درخشانی از «لب خوانی» می‌توانند بکنند و چگونه می‌توانند از آن در مقام شیوه‌ای کمکی در کار درک و فهم گفتار بهره بجویند. در میان انواع نمادپردازیهای دیداری که برای گفتار و زبان به کار می‌آیند، مهم‌تر از همه آن است که به پیدایش کلمات مکتوب یا واژه‌های چاپی می‌انجامد. این نوع از نمادپردازی با آن دستگاه از حرکات ظریف و منظمی مطابقت دارد که بر روی هم به نگارش زبان یا به حروفچینی و یا به دیگر شیوه‌های ضبط آن از طریق خط می‌انجامد. در این نوع تازه از نمادپردازی، معتبرترین ویژگی که در امر تشخیص به کار می‌آید این است که هر عنصری در این دستگاه، چه خود حرف باشد و چه واژه مکتوب، با عنصری مشخص در دستگاه اولیه مطابقت دارد (خواه آن عنصر مشخص یک آوا باشد خواه گروهی از آواها و یا صورت گفتاری یک کلمه). و این، البته، جدا از این واقعیت است که نمادپردازیهای اخیر دیگر فراورده فرعی گفتار معمولی نیستند. پس باید گفت که زبان نوشتاری با جفت گفتاری خود، به گفته ریاضی دانان، تناظر یک به یک^{۱۱} دارد. در این میان، صورتهای نوشتاری حکم نشانه‌هایی ثانوی برای صورتهای گفتاری پیدا می‌کنند، یا به عبارت دیگر، صورتهای مزبور نشانه‌هایی برای نشانه‌های دیگر می‌شوند. با این همه، میان این دو نوع نشانه چنان تطابق نزدیکی وجود دارد که نشانه‌های نوشتاری می‌توانند به تمامی جانشین نشانه‌های گفتاری شوند و این نه تنها به لحاظ نظری میسر است، که به لحاظ عملی هم برای کسانی که چشم خوانی می‌کنند و، حتی برای برخی، در امر تفکر اتفاق می‌افتد. با اینهمه، باید پذیرفت که

ارتباطهای شنیداری - حرکتی به اغلب احتمال همواره به صورت نهفته یا مکنون حضور دارند، بدین معنی که این نوع ارتباطها به طور ناخودآگاه نقش خود را ایفا می‌کنند. حتی آنان که بدون استفاده از تصویرپردازی آوایی به خواندن و اندیشیدن می‌پردازند، در واپسین تحلیل، پایبند آن‌اند. گروه اخیر نشانه‌های دیداری را، صرفاً به منظور سهولت و راحتی کار به جای نشانه‌های شنیداری به کار می‌برند؛ درست همان طور که در اقتصاد نیز نقد رایج یا همان پول را به جای کالاهای و خدمات اساسی و بهادار دست به دست می‌گردانند.

دامنه امکانات در زمینه تبدیلهای زبانی عملاً نامحدود است. نمونه بارز در این زمینه دستگاه رمز تلگراف مورس است. در این دستگاه رمز حروف زبان نوشتاری را با توالی ثابتی از زنشهای قلم^{۱۲} نشان می‌دهند. توالی ثابت این زنشها قراردادی است و خود زنشها می‌توانند بلند یا کوتاه باشند. اما در اینجا واژه‌های نوشتاری‌اند که تبدیل می‌شوند و نه آواهای زبان گفتاری. با این حساب هر حرفی که در رمز تلگراف به کار می‌رود نشانه‌ای است از نشانه نشانه‌ای. البته، از نکته اخیر به هیچ روی نمی‌توان نتیجه گرفت که گرداننده متبخر دستگاه مورس برای آنکه بتواند پیام تلگرافی را کشف کند مجبور است توالیهای ثابت زنشها را یک به یک با تصویرهای دیداری کلمات مقابله کند تا بتواند تصاویر شنیداری و نمادی آنها را سرانجام به دست آورد. شیوه دقیق بازخوانی زبان از روی نوشته‌های تلگرافی بی گمان برای افراد مختلف بسیار متفاوت است. حتی اگر هم نگوییم دقیقاً، لااقل می‌توان چنین تصور کرد که برخی از گردانندگان ماهر دستگاههای مورس چه بسا که آموخته باشند که مستقیماً در چارچوب نوعی نمادپردازی زبانی - شنیداری^{۱۳} به تفکر بپردازند، یا دست کم تا آنجا که بخش مطلقاً هشیار فرایند تفکر مطرح است چنین کنند و یا اگر برحسب اتفاق استعداد طبیعی مخصوصی در زمینه نمادپردازی حرکتی داشته

12. ticks

13. tick - auditory

باشند، چه بسا آموخته باشند که در چارچوب نمادپردازی بساواایی - حرکتی^{۱۴} به تفکر پردازند که با نمادپردازی زنشی - شنیداری مطابقت دارد و تنها به هنگام ارسال پیامهای تلگرافی با آن در تماس قرار می‌گیرند.

یک گروه جالب دیگر از تبدیلهای زبانی زبانهای اشاره‌ای گوناگونی است که یا کرولالان از آنها استفاده می‌کنند یا کسانی از قبیل راهبان تراپی^{۱۵} که عهد کرده‌اند جاودانه در سکوت بمانند و یا جماعتی که در چنان فواصلی نسبت به یکدیگر قرار دارند که فقط می‌توانند همدیگر را ببینند، اما نمی‌توانند صدای یکدیگر را بشنوند و می‌خواهند از چنین فواصلی با هم ارتباط برقرار کنند. برخی از این دستگاهها با دستگاه عادی زبان معمولی تناظر یک به یک دارند و برخی دیگر تبدیلهایی ناقص‌اند و به انتقال عناصر محدودتری از زبان بسنده می‌کنند تا حداقل لازم را برای ایجاد ارتباط در موقعیتها و شرایط دشوار فراهم کرده باشند. از این دسته می‌توان از نمادپردازی اشاره‌ای ارتشیان نام برد و از زبان اشاره‌ای سرخپوستان جلگه‌های امریکای شمالی (که زبانی است مفهوم در میان قبایلی که زبانهای عادی‌شان برای یکدیگر قابل فهم نیستند). در مورد دستگاههای اخیر و نیز در مورد نمادپردازیهای باز هم ناقص‌تر، نظیر آنها که در دریا یا در جنگ به کار گرفته می‌شوند، ممکن است ادعا کنند که زبان عادی دیگر در آنها نقشی بدان‌گونه که باید بازی نمی‌کند و بگویند که پیامها و افکار در آنها به کمک فرایند نمادینی به کلی نامرتب یا به کمک نوعی تقلید غریزه‌وار مستقیماً منتقل می‌گردند، اما باید گفت که هر تعبیری در این مایه بی‌گمان نادرست است. به زحمت می‌توان ادعا کرد که قابلیت فهم این نمادپردازیهای مبهم‌تر حاصل چیزی جدا از این واقعیت است که این دستگاهها نیز به طور خاموش و خود به خود در قالب زبانی معمولی، ولی کامل‌تر و جاری‌تر و مفهوم‌تر ترجمه می‌شوند.

بی‌شک می‌توان نتیجه گرفت که کلیه ارتباطهای ارادی که به منظور انتقال افکار و

عقاید از مجراهایی سوای مجرای زبان عادی صورت می‌گیرند، همگی یا تبدیلهایی مستقیم یا غیرمستقیم از نمادپردازیهای خاص زبان گفتاری و نوشتاری اند و یا، دست‌کم، همه آن ارتباطها به واسطه نوعی نمادپردازی انجام می‌شوند که حتماً باید گفت خود نمادپردازی زبانی است. این واقعیت، به هر حال، اهمیت بسیار زیادی دارد. اصل بر این است که تصویرپردازی شنیداری را، همراه با تصویرپردازی حرکتی ملازم آن که به تولید گفتار می‌انجامد، سرچشمه تاریخی همه زبانها و تفکرها به حساب بیاورند، صرف نظر از آنکه ما از چه راههای پریپیچ و خمی این فرایند را دنبال کنیم. یک نکته دیگر هم هست که اهمیت باز هم بیشتری دارد و آن اینکه صرف این واقعیت که نمادپردازی زبانی می‌تواند به راحتی تمام و با سهولت بسیار از حسی به حس دیگر و از فنی به فن دیگر منتقل گردد خود گواه بر آن است که این آواهای گفتار نیستند که واقعیت بنیادین زبان را می‌سازند؛ بلکه، برعکس، واقعیت بنیادین زبان در طبقه‌بندی و انگاره‌پردازی آن است و در این که زبان مفاهیم را با همدیگر مرتبط می‌سازد. نکته اخیر بار دیگر یادآور آن است که زبان، در مقام یک ساختار، در جلوه درونیش قالبی است برای اندیشه و تفکر. باری، همین زبان مجرد و انتزاعی به مراتب بیشتر از واقعیات مادی و فیزیکی گفتار ذهن ما را در این بررسی به خود مشغول می‌کند.

۷-۱ جهانی بودن زبان

هیچ واقعیت عامی درباره زبان نیست که به اندازه جهانی بودن آن شگفت‌آور و تفکربرانگیز باشد. ممکن است این بحث پیش آید که آیا فعالیت‌هایی را که قبیله‌ای به خصوص در آن شرکت می‌کند شایستگی نام مذهب یا هنر را دارد یا نه. ولی هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که قومی را می‌شناسد که زبان مردمش زبانی کاملاً پرورده و رشد یافته نباشد. حتی بوشمنهای افریقای جنوبی نیز در قالب دستگاه نمادینی چنان پرمایه و غنی سخن می‌گویند که در ماهیت خود با زبان فرانسویان فرهیخته از هر لحاظ سنجش پذیر است. گفتن ندارد که در زبان اقوام وحشی مفاهیم مجرد،

اصطلاحات غنی و تعارف ظریف برای تفاوت‌هایی جزئی که منعکس‌کننده فرهنگی متعالی‌تر باشند، دیده نمی‌شوند. ولی باید تأکید کرد که آن تحول زبانی که با رشد تاریخی فرهنگ همگام است و ما آن را در مراتب بالاتر با ادبیات مرتبط می‌دانیم، در بهترین وجه، جز چیزی تصنعی نیست. از این که بگذریم، جنبه‌های بنیادین و ضروری زبان، مانند تکوین دستگاه آوایی منسجم، پیوند دقیق و مشخص میان عناصر زبان و مفاهیم و بالاخره تمهید ظریف و حساس ابزارهای لازم برای بیان صوری روابط، همه در هر زبانی که ما می‌شناسیم در کامل‌ترین و نظام‌یافته‌ترین شکل به چشم می‌خورند. بسیاری از زبانهای اقوام ابتدایی از چنان غنای صوری و جلال نهفته‌ای در گونه‌های بیانی برخوردارند که یکجا و یکسره خط بطلان بر هر زبان شناخته‌شده جهان متمدن کنونی می‌کشند. حتی در گنجینه لغات این زبانها مردم عادی باید آماده برخورد با شگفتیهایی بدیع باشند. همه اقوال عامیانه‌ای که مدعی‌اند زبانهای مردم ابتدایی در فقر بیکران بیان غوطه‌ورند جز افسانه‌هایی پوچ و بی‌اساس نیستند. در زبان چنان تنوعی هست که به هیچ روی کمتر از بُعد جهانی بودن آن پرشکوه و تکان دهنده نیست. همه کسانی که زبان فرانسه یا آلمانی و یا، بهتر از همه زبان یونانی و یا لاتین را آموخته‌اند، نیک می‌دانند که هر فکری را در صورتها و قالبهای گوناگون می‌توان بازگو کرد. با این همه، نباید فراموش کرد که مجموع تفاوت‌های صوری که میان ساختار زبان انگلیسی، از یک طرف، و ساختار زبان لاتین، از طرف دیگر، به چشم می‌خورد، در برابر آنچه ما درباره انگاره‌های زبان‌شناختی زبانهای بیگانه می‌دانیم، به نسبت بسیار اندک و ناچیز است. باری، جهانی بودن زبان، از یک سو، و گوناگونی چشمگیر آن، از سوی دیگر ما را به نتیجه‌گیری بسیار مهم رهنمون می‌شود. ما ناگزیریم باور کنیم که زبان میراث بسیار کهن آدمی است، حال خواه صورتهای گوناگون زبان همگی شاخه‌های مختلف یک صورت آغازین یگانه باشند که در طول تاریخ از آن جدا شده باشند و خواه چنین نباشند. جای تردید است که آیا در میان سرمایه‌های فرهنگی آدمی چیزی هست که پیشینه‌ای کهن‌تر از زبان داشته باشد، اعم از اینکه سرمایه مزبور فن استفاده از سنگ

آتش‌زنه باشد یا هنر سنگ‌تراشی و یا هر چیز دیگر. من شخصاً دوست دارم باور کنم که زبان به لحاظ تاریخی، پیش از تمامی پیشرفتهای فرهنگ مادی، حتی کم‌ارزش‌ترین آنها، پدید آمده است و هیچ یک از آن پیشرفتهای مطلقاً میسر نمی‌شد مگر آنگاه که زبان، این ابزار بیانِ معنی‌دار، شکل گرفته بوده باشد.

فصل دو

عناصر زبان

۱-۲ آوا عنصر اصلی زبان نیست

تاکنون چندین بار از «عناصر زبان» یاد کرده‌ایم و هر بار آنچه از آن فهمیده‌ایم، به تقریب همان چیزی بوده است که معمولاً «کلمه» خوانده می‌شود. اکنون باید از نزدیک نگاهی دقیق‌تر به این عناصر بیندازیم تا با مادهٔ زبان آشنا شویم. ساده‌ترین عنصر زبان همان آوای منفرد است، هر چند آوا خود، همان‌گونه که بعداً خواهیم دید، ساختار ساده‌ای نیست؛ بلکه نتیجهٔ یک سلسله جا به جاییهای مستقل و در عین حال به هم وابسته در اندامهای گفتار است. خوب است تصریح کنیم که از اینجا به بعد مراد ما از «زبان» دستگاه شنیداری مختص نمادپردازی زبان یعنی جریان به هم پیوستهٔ کلمات گفتاری است. با همهٔ این احوال اگر دقیق شویم، خواهیم دید که آوای منفرد به هیچ روی عنصر زبان نیست، زیرا زبان نقش کاری با معناست، و حال آنکه آوا، بنا به ذات خود، حاوی هیچ معنایی نیست. البته گاه اتفاق می‌افتد که آوایی یگانه عنصر معنادار مستقلی باشد (مثل آوای «ا» در زبان فرانسه، به معنای «دارد» و آوای «ا» در همان زبان، حرف اضافه، به معنای «به» و آوای «i» در زبان لاتین به معنای «برو!»)، اما این گونه موارد همگی اقترانهایی اتفاقی میان آوای منفرد و کلمه با معناست. این اقترانه‌ها تنها به لحاظ نظری اتفاقی قلمداد می‌شوند، بلکه در مقام رخدادهای واقعی تاریخی نیز همین حکم بر آنها جاری

است. پس به لحاظ تاریخی، مواردی که در بالا نقل شدند همگی صرفاً صورتهای تقلیل یافته تعدادی آوا هستند که در آغاز متراکم تر و پیچیده تر از شکل کنونی آنها بوده اند - بدین معنی که صورتهای فرانسوی *a* و *à*، به ترتیب در زبان لاتین به شکل *habet* و *ad* و صورت لاتین *i* در مرحله هند و اروپایی به شکل *ei* بوده اند. با این حساب، می توان گفت که اگر زبان ساختار است و اگر عناصر معنادار زبان خشتهای این ساختارند، در آن صورت، آواهای گفتار می توانند تنها با خاک رس بی شکل و ناپخته ای مقایسه شوند که خشتهای آن ساخته می شوند. در این فصل ما با آواهای گفتار در مقام آوا بیش از این سروکار نخواهیم داشت.

۲-۲ کلمه - اجزای معنی دار کلمه (عناصر اصلی و عناصر دستوری)

عنصر حقیقی و با معنای زبان معمولاً متشکل از زنجیره ای از آواهاست که خود یا کلمه محسوب می شود، با بخش معناداری از آن و یا گروهی از کلمات. وجه شاخص هر عنصر زبانی این است که آن عنصر نشانه بیرونی فکری مشخص است، حال خواه آن فکر مفهوم یا تصویر ذهنی یگانه ای باشد و خواه شماری چند از مفاهیم و تصاویر که همگی به طرزی حساب شده با هم پیوند خورده و کلیتی یگانه را پدید آورده باشند. کلمه منفرد هم می تواند ساده ترین عنصر معنی داری باشد که ما با آن سروکار داریم و هم می تواند نباشد. کلمات انگلیسی *sing* و *sings* و *singing* و *singer* هر یک رساننده فکری کاملاً معلوم و مفهوم اند. [که در فارسی شاید بتوان برای آنها به ترتیب برابرهایی «سرودن»، «می سراید»، «سرایش» و «سراینده» را به کار برد]، گو آنکه فکرهای مزبور در اینجا به تنهایی و به طور ناپیوسته آورده شده اند و در نتیجه به لحاظ نقش و کار هیچ ارزش عملی ندارند. به هر حال، ما می توانیم بی درنگ تشخیص دهیم که این نوع کلمات بر دو نوع اند. نخستین کلمه، یعنی *sing*، واقعیت آوایی بخش ناپذیری است که بر نوعی فعالیت مشخص دلالت می کند. آن سه کلمه دیگر نیز با همین مفهوم بنیادین سروکار دارند، ولی از آنجا که عناصر آوایی دیگری بر آنها افزوده شده اند، این مفهوم در هر یک از آنها دستخوش چرخشی به

خصوص گردیده که یا مفهوم یاد شده را تعدیل کرده و یا دقیق‌تر تعریف نموده است. به تعبیری، کلمات سه‌گانه اخیر نشان‌دهنده مفاهیمی مرکب‌اند که از دل همان مفهوم بنیادین استخراج شده‌اند. پس ما می‌توانیم کلمات *sings* و *singing* و *singer* را به صورت عباراتی دوتایی تحلیلی کنیم، بدین ترتیب که هر کدام یک مفهوم بنیادین در خود دارد که حکم موضوع کلمه را پیدا می‌کند و یک مفهوم دیگر که به مرتبتی مجردتر متعلق است و خود شخص، شمار، زمان، شرط، نقش و یا آمیزه‌ای از چند مفهوم از همین دست را القا می‌کند.

اگر ما امکانی مانند *sing* را با فرمول جبری A نشان دهیم، در آن صورت مجبور خواهیم بود امکاناتی از نوع *sings* و *singer* را با فرمول جبری $A+b$ ^۱ نشان دهیم. در این فرمولها، عنصر A می‌تواند یا کلمه‌ای کامل و مستقل باشد (مثل کلمه *sing*) و یا گوهر اصلی یک کلمه که در آن صورت بدان اصطلاحاً ریشه یا ستاک^۲ می‌گویند (مثل ریشه یا ستاک *-sing*). عنصر b (که در مثالهای بالا عبارت است از *-s* و *-ing* و *-er*) نشان‌دهنده مفهومی کمکی و علی‌القاعده مجرد است و اگر ما اصطلاح «صورت» را در اینجا در گسترده‌ترین مفهوم در نظر بگیریم، در آن صورت، می‌توانیم بگوییم که این عنصر محدودیتی صوری بر مفهوم بنیادین کلمه تحمیل می‌کند. عنصر اخیر را می‌توانیم «عنصر دستوری» یا «وند بنامیم». همان‌طور که بعداً خواهیم دید، ضرورت ندارد که عنصر دستوری، یا بهتر بگوییم افزوده دستوری^۳ را حتماً به عنصر اصلی پسوند کنیم؛ بلکه آن عنصر را می‌توانیم بدین یکی پیشوند کنیم (مثل عنصر *un-*، به معنای «نا-»، در کلمه *unsingable*، به معنای «ناسرودنی») و یا می‌توانیم آن را در درون پیکره ستاک وارد کنیم (مثل عنصر n در کلمه لاتین *vinco*، به معنای «شکست می‌دهم»، در سنجش با عدم وجود خود آن عنصر در کلمه *vici*، به معنای «شکست داده‌ام»). به همین منوال، عنصر مزبور می‌تواند تکرار کامل

۱. حروف بزرگ نشانه عناصر اصلی کلمه هستند.

۲. این کلمات را در اینجا دقیقاً در مفهوم تخصصی آنها به کار نبرده‌ام.

ستاک، یا تکرار بخشی از آن و یا نوعی تغییر و تبدیل در درون صورت ستاک باشد (چنین تغییری می‌تواند تغییر در واژه ستاک باشد، مانند *song* و *sung*، به ترتیب به معنای «سرود» و «سروده»، یا می‌تواند تغییر در همخوان ستاک باشد، مانند *dead* و *death*، به ترتیب به معنای «مرده» و «مرگ»، و یا تغییر در تکیه ستاک یا در کوته‌سازی ستاک باشد و غیره). هر یک از انواع این عناصر دستوری یا تغییری و تبدیلیهای دستوری این خصوصیت را داراست که خود نمی‌تواند به تنهایی و مستقل به کار رود، یا دست کم در مورد اکثریت قاطع آنها وضع چنین است. هر یک از این عناصر عموماً باید به عنصر اصلی پیوندد یا با آن جوش بخورد تا از آن رهگذر بتواند رساننده مفهومی قابل درک باشد. با این حساب، درست‌تر آن خواهد بود که ما صورتبندی بالا را، که عبارت بود از $A+b$ ، تغییر دهیم و به شکل $A+(b)$ در آوریم؛ با قبول این نکته که دو هلال موجود در صورتبندی اخیر نشانه آن خواهند بود که هر عنصری که در درون آنها آورده شود نمی‌تواند به تنهایی به کار رود. افزون بر این، عنصر دستوری فاقد هر گونه موجودیتی خواهد بود مگر اینکه با عنصر اصلی همراه شده باشد. همچنین، عنصر مزبور، بنا بر قاعده، اعتبار ساختاری خود را نیز به دست نخواهد آورد مگر آنگاه که با طبقه خاصی از عناصر اصلی پیوند خورده باشد. از این روست که می‌بینیم عنصر انگلیسی *s* - در *he hits*، به معنای «او می‌زند»، مبین مفهومی به کلی متفاوت با مفهوم عنصر *s* - در *books*، به معنای «کتابها» است، صرفاً بدان دلیل که *hit* و *book* بنا بر نقشهای متفاوتشان به طبقات متفاوت تعلق دارند. به هر حال، باید بی‌درنگ یادآور این نکته نیز بشویم که هر چند عنصر اصلی ممکن است گاهی با کلمه یکی گرفته شود، ولی این بدان معنا نیست که عنصر مزبور را می‌توان همیشه یا حتی بنا بر عادت به منزله کلمه به کار برد. به همین دلیل، مثلاً در زبان لاتین، عنصر اصلی - *hort*، به معنای «باغ»، که در لاتین با صورتهای *hortus* و *horti* و *horto* دیده می‌شود، درست به همان اندازه عنصری انتزاعی است که عنصر انگلیسی *ing* - در *singing*، گو آنکه مفهوم عنصر لاتین یاد شده با سهولت بیشتری درک می‌شود. هیچ یک از این دو عنصر لاتین و انگلیسی به

تنهایی وجود ندارند، لذا هیچ کدام آن عنصر زبانی نیستند که مستقلاً قابل فهم و معنارسان باشند. بنابراین، می توان نتیجه گرفت که هم عنصر اصلی و هم عنصر دستوری، هر دو در مقام خود، عناصری مجردند که تنها از رهگذر فرایند انتزاع به دست می آیند. در بالا گفتیم که بهتر است واژه *sing - er* را به صورت $A+(b)$ نشان دهیم، اینک می گوئیم که با این تفصیل، واژه *hort - us* را می باید به صورت $(b)+(A)$ نشان دهیم.

۳-۲ انواع کلمه

تا اینجا نخستین عنصر زبانی که ما به وجود آن پی برده ایم و می توانیم بگوئیم که عملاً وجود دارد کلمه است. حال پیش از آنکه به تعریف کلمه پردازیم باید به هر حال نگاهی دقیق تر به کلماتی مانند *sing* بیندازیم. آیا، بعد از همه این استدلالها، به راستی می توانیم *sing* را عنصری اصلی و ساده قلمداد کنیم؟ آیا این عنصر حقاً نماینده تطابقی ساده بین یک مفهوم و یک صورت زبانی است؟ آیا آن عنصر دیگر که به شکل *sing -* نشان دادیم و آن را از صورتهای *sings* و *singing* و *singer* انتزاع کردیم و گفتیم می توانیم ارزش معنایی تعدیل نشده و بی تغییری را برای آن در نظر بگیریم، عملاً با کلمه *sing* واقعیت زبانی یگانه ای را تشکیل نمی دهد؟ در وهله اول تردید در صحت مطلب بالا به راستی پوچ و بی معنی می نماید، با این همه، تنها با اندکی تأمل قانع می شویم که چنین تردیدی از هر لحاظ به حق و به جاست. واقعیت این است که کلمه *sing* را نمی توان همه جا آزادانه و با حفظ محتوای معنایش به کار برد. صرف وجود صورتهای *sang* و *sung* که آشکارا با کلمه مورد بحث ربط دارند، بی درنگ ثابت می کند که کلمه مزبور نمی تواند بر زمان گذشته دلالت کند، بلکه دست کم در بخش بزرگی از حوزه استعمالش صرفاً به زمان حال محدود می شود. از طرف دیگر، کاربرد مصدری کلمه *sing* (مثلاً، در عبارت *to sing* و در *he will sing*، به معنای «او خواهد سرود») بی گمان اشاره بدان دارد که گرایشی نسبتاً قوی در کلمه *sing* هست که نشان دهنده گستره ای کامل و دست نخورده از

مفهومی مشخص است. با این همه، اگر کلمه *sing* با هر مایه از کفایت بیان ثابتی برای معنای تغییرنا یافته‌اش بود، در آن صورت دیگر هیچ جایی برای تغییرات آوایی که در صورتهای *sang* و *sung* و *song* می‌بینیم وجود نداشت و صورت *sing* نیز اختصاصاً برای اشاره به زمان حال به کار نمی‌رفت، آن هم برای تمام اشخاص جز یکی (یعنی سوم شخص مفرد که به صورت *sings* نشان داده می‌شود).

واقعیت امر این است که لفظ *sing* نوعی کلمهٔ بینابین است که میان پایگاه عنصر اصلی حقیقی از یک طرف و پایگاه کلمهٔ متغیری مانند *singing* از طرف دیگر در نوسان است. هر چند این لفظ هیچ نشانهٔ آشکاری با خود ندارد که ما را از وجود معنایی بیش از معنای عام آن باخبر سازد، با این همه، ما احساس می‌کنیم که پیرامون آن را هاله‌ای متغیر از ارزش اضافی فراگرفته است. حال اگر نکتهٔ اخیر را بپذیریم، در آن صورت باید بگوییم که به نظر نمی‌رسد که فرمول A بتواند به خوبی فرمول $A + (O)$ ^۴ نمایانندهٔ کلمهٔ مورد بحث باشد. در آن صورت، می‌توانیم چنین فرض کنیم که کلمهٔ *sing* به نوع کلمات $A + (b)$ تعلق دارد، اما با این قید که عنصر (b) در آن به کلی از میان رفته است. این برداشت از «احساس» ما نسبت به کلمهٔ مورد بحث به هیچ روی پنداربا فانه نیست، زیرا شواهد تاریخی جداً حاکی از این قضیه هستند که کلمهٔ *sing* سرجمع شماری چند از کلمات کاملاً متمایز از یکدیگر است که همگی از نوع $A + (b)$ بوده‌اند و همگی با گذشت زمان به لحاظ صوری در هم ادغام شده و ارزشهایی یکسان یافته‌اند. در همهٔ آن کلمات، بخش (b) در مقام یک عنصر آوایی محسوس به کلی از میان رفته، ولی توان و تأثیر آن، به هر حال، به میزانی نسبتاً ضعیف همچنان بر جای مانده است. پس کلمهٔ *sing* در جمله‌هایی مانند *I sing*، به معنای «می‌سرایم»، با کلمهٔ قدیمی انگلوساکسون *singe* مطابقت دارد؛ اما همین کلمه در معنای مصدری آن با کلمهٔ قدیمی *singan* مطابقت دارد؛ و هر گاه در صیغهٔ امر *sing!* صرف شود، به معنای «بسرای!»، در آن صورت با کلمهٔ

۴. علامت O در اینجا نمایندهٔ صفر یا تهی است. — م.

قدیمی *sing* تطابق پیدا می‌کند. درست از همان زمان که صورتهای تصریفی انگلیسی رو به زوال نهاد، یعنی حدوداً از زمان پیروزی نورمانها بر انگلستان، زبان انگلیسی پیوسته کوشیده است تا کلمات تک مفهومی ساده‌ای را در خود پدید آورد که با معانی ضمنی و صوری درنیامیخته باشند. اما این زبان، احتمالاً به جز در مورد قیدهای منفرد یا عناصری دیگر از این مقوله، هنوز هم موفق نشده است بدین هدف خود دست یابد. اگر آن دسته از کلمات انگلیسی که به ظاهر نمونه بارز کلمات تحلیل‌ناپذیر محسوب می‌شوند، به راستی کلمات تک مفهومی خالص (از نوع A) بودند؛ یا، به عبارت دیگر، اگر این گونه کلمات از نوع نامأنوس و بینابینی (یعنی نوع A+[O]) نبودند، در آن صورت، کلمات تک مفهومی موجود در انگلیسی، مانند *sing* و *work* و *house* و هزاران نمونه دیگر، همه قابل مقایسه با کلمات اصلی و ریشه‌یی بودند که در زبانهای دیگر یافت می‌شوند.^۵ مثال بارز چنین کلمات ریشه‌ای کلمه *hamot* از زبان نوتکا^۶ است، به معنای «استخوان». کلمه‌ای که در انگلیسی در برابر لفظ *hamot* داریم، یعنی «bone»، تنها به ظاهر با آن سنجش‌پذیر است. *hamot* در مفهومی کاملاً نامعین رساننده معنای «استخوان» است و حال آنکه برابر انگلیسی آن همیشه با مفهوم مفرد ملازم است. درست است که هر سرخپوست نوتکایی زبان می‌تواند هرگاه بخواهد مفهوم جمع را به چندین شیوه مختلف به دیگران منتقل کند، ولی رساندن این مفهوم اجباری نیست، می‌توان کلمه *hamot* را هم در مفهوم مفرد و هم در مفهوم جمع آن به کار برد؛ البته در صورتی که شخص نوتکایی زبان هیچ علاقه‌ای نداشته باشد که به این تمایز صریحاً اشاره کند. همین که ما برابر انگلیسی کلمه *hamot* را بر زبان بیاوریم، نه تنها سرشت شیء مورد بحث را مشخص کرده‌ایم، بلکه خواه ناخواه و تلویحاً متذکر شده‌ایم که فقط یکی از این اشیا را برای بررسی در نظر داریم و درست از دل همین

۵. مسئله کلمات منفرد مختص زبانهای از نوع زبان چینی نیست (ن. ک فصل ۶). کلمات ریشه‌ای در زبانهای مختلف جایگاهی خاص دارند حتی در زبانهایی که بسیار پیچیده هستند.

۶. *Nootka*، گویش یکی از قبایل سرخپوست در جزیره وانکورو [Vancouver].

ارزش اضافی است که همه تفاوتها بیرون می آید.

اکنون ما به وجود چهار نوع کلمه پی برده ایم که همگی به لحاظ صوری از یکدیگر متمایزند و آن چهار نوع عبارت اند از: A (مثل کلمه *hamot* در زبان نوتکا)، $A+(o)$ (مثل کلمه انگلیسی *sing* و کلمه فارسی استخوان)، $A+(b)$ (مثل کلمه *singing*) و $(A)+(b)$ (مثل کلمه لاتین *hortus*). سوای اینها، نوع پنجم دیگری هم به شکل $A+B$ هست که در آن دو (یا چند) عنصر ریشه ای که همگی می توانند مستقلاً به کار روند در قالب کلمه ای یگانه به هم پیوند می خورند. نوع اخیر همان کلمات مرکب هستند مثل کلمه «ماشین آتش نشانی» یا کلمه ای از زبان سرخپوستی سو^۷ که تحت اللفظی معنی «خوردن - ایستادن»، یعنی «خوردن در حال ایستاده» را می دهد. در مورد گونه اخیر باید افزود که بسیار اتفاق می افتد که یکی از عناصر ریشه ای موجود در کلمه چندان به لحاظ نقش و کار وابسته عنصر دیگر می گردد که رفته رفته اوصاف و خصایص عنصری دستوری را پیدا می کند. این موارد را می توان به شکل فرمول $A+b$ نوشت. این نوع کلمه چه بسا به تدریج از رهگذر فراموش شدن رابطه بیرونی عنصر وابسته b با جفت مستقل خود B ، سرانجام در نوع رایج تر $A+(b)$ ادغام گردد. کلماتی مثل کلمه انگلیسی *beautiful*، به معنای «زیبا»، می تواند مثالی مناسب برای نوع $A+b$ باشد، زیرا عنصر *ful* در این کلمه هنوز هم از پیوند پیشینش با جفتی مستقل نشانه هایی مبهم در خود دارد، در حالی که کلمه *homely*، به معنای «خودمانی»، برعکس، آشکارا از نوع $A+(b)$ است، زیرا دیگر هیچ کسی جز زبان شناس متوجه این واقعیت نیست که میان عنصر *ly* - از یک طرف و کلمه مستقل *like*، به معنای «شبه»، از طرف دیگر، نوعی رابطه تاریخی برقرار است.

البته، ممکن است این پنج (یا شش) گونه بنیادین در عمل به طرق مختلف تا بی نهایت پیچیده شوند. عنصر (O) چه بسا که ارزشهای متعدد به دست آورد. به عبارت دیگر، تغییر صوری که در معنای اصلی و پایه کلمه داده می شود چه بسا

که پای بیش از یک مقوله دستوری را به میان بکشاند. به عنوان مثال در کلمه لاتین *cor*، به معنای «قلب»، نه تنها مفهومی عینی و مشخص آورده شده، بلکه سه مفهوم صوری متمایز و در عین حال به هم آمیخته نیز به صورت کلمه، که در واقع کوتاه‌تراز عنصر ریشه‌ای آن (یعنی - *cord*) است، افزوده شده است؛ آن سه مفهوم صوری عبارت‌اند از: مفرد بودن، طبقه‌بندی کلمه براساس جنس دستوری (که در این مثال مفهوم خنثی است) و حالت (که در این مثال حالت فاعلی - مفعولی است). پس صورتبندی دستوری کامل برای کلمه *cor* عبارت است از $A+(O)+(O)+(O)$ ، گیرم که صورتبندی صرفاً آواشناختی و بیرونی آن عبارت از $A-$ باشد که عنصر (A) در آن به ستاک انتزاع شده *cord-* اشارت دارد، و نشانه منفی در آن بر حذفی مادی دلالت دارد که در صورت کلمه اتفاق افتاده است. نکته بسیار مهم درباره کلماتی مانند *cor* این است که این سه محدودیت مفهومی نه تنها به طور تلویحی و همزمان با قرار گرفتن کلمه در جایگاهی از جمله به بیان آورده می‌شوند، بلکه در حقیقت هر سه مفهوم یاد شده، یک بار و برای همیشه، چنان با ذات و وجود کلمه درآمیخته‌اند که دیگر هرگز نمی‌توان در هیچ کاربردی آنها را از کلمه مزبور حذف کرد.

پیچیدگیهای دیگری هم هست که از رهگذر بالا گرفتن شماره اجزای کلمه حاصل می‌شود. در یک کلمه به خصوص امکان دارد که چند عنصر A (این مورد را پیش از این به عنوان گونه $A+B$ صورتبندی کرده‌ایم)، یا چند عنصر (A) یا b و یا (b) وجود داشته باشد. سرانجام، انواع کلمه ممکن است به شیوه‌های بی‌نهایت متفاوت با هم ترکیب شوند. هر زبان به نسبت ساده‌ای، مثل انگلیسی یا حتی لاتین، تنها بخش بسیار محدودی از این امکانات نظری را در خود منعکس می‌تواند بکند. اما اگر مثالهایمان را از گنجینه بیکران زبان در مفهوم عام آن برگیریم، چه از زبانهای دور و ناآشنا و چه از زبانهای نزدیک و آشنا، در آن صورت خواهیم دید که کمتر امکانی وجود دارد که استعمال واقعی آن به کار گرفته نشده باشد. مثال زیر را از زبان

پایوت^۸، زبان سرخپوستان فلاتهای خشک جنوب غربی یوتا^۹، برمی‌گزینیم. کلمه $wii\ to - kuchum - punku - rügani - yugwi - va - ntü - m(ü)$ کلمه‌ای است که حتی در خود زبان پایوت نیز بیش از حد طولانی است. اما کلمه مزبور، به صرف این واقعیت به هیچ وجه هیولایی روان‌شناختی محسوب نمی‌شود. معنای این کلمه عبارت است از: «آنان که می‌خواهند بنشینند و باکارد سیاهی گاو (یا نَره گاو) را قطعه قطعه کنند»، یا به همان ترتیب زبان اصلی پایوت در کلمه «کارد - سیاه - گاومیش - اهلی - قطعه قطعه کردن - نشستن (جمع) - آینده - وجه وصفی - جاندار - جمع». فرمولی که براساس شیوه صورتبندی خودمان برای این کلمه می‌توان به دست داد عبارت خواهد بود از $(F) + (E) + C + d + A + B + (g) + (h) + (i) + (O)$. این کلمه صورت جمع وجه وصفی آینده از فعل مرکب «نشستن و قطعه قطعه کردن» است - این فعل مرکب خود از نوع $A+B$ است. عناصر (g) به معنای آینده، (h) پسوند وجه وصفی و (i) به معنای جمع جاندار، همگی عناصری دستوری‌اند که به تنهایی هیچ معنایی را منتقل نمی‌کنند. حضور فرمول (O) نیز حاکی از آن است که این کلمه در صورت کاملش، علاوه بر مفهوم بیان شده، مفهوم نسبی دیگری را نیز منتقل می‌سازد و آن مفهوم فاعل بودن است. به عبارت دیگر، این صورت از کلمه را فقط به عنوان فاعل یک جمله می‌توان به کار برد و دیگر نمی‌تواند پذیرای رابطه مفعولی یا هر رابطه نحوی دیگر گردد. عنصر ریشه‌ای A ، به معنای «قطعه قطعه کردن»، پیش از آن که با عنصر همپایه B ، به معنای «نشستن»، ترکیب شود خود با دو عنصر اسمی یا گروه اسمی پیوند خورده است؛ یکی با (F) ، به معنای «کارد»، که ستاکی است که در حالت ابزاری به کار رفته است و می‌تواند آزادانه نیز به عنوان عنصر اصلی در صورتهای تصریف شده یک اسم به کار رود، گرچه نمی‌توان آن را در صورتی که در اینجا به دست داده شده است، به عنوان یک اسم کامل و مطلق به

8. Paiute

9. utah

۱۰. در این مثال و مثالهای دیگری که از زبانهای بیگانه آورده‌ام، بنا بر ملاحظات عملی، مجبوره ساده کردن صورتهای آوایی اصلی آن شده‌ام. بنابراین صورت آوانویسی شده چندان تخصصی و دقیق نیست.

کارگرفت؛ و دیگری با گروهی از عناصر اسمی که به طور یکجا در حالت مفعولی به کار برده شده و متشکل است از $(E)+C+d$ ، به معنای «گاو سیاه» یا «نره گاو». گروه اخیر، به نوبه خود تشکیل شده است از یک عنصر اصلی وصفی با نشانه (E) ، به معنای «سیاه»، که آن را نمی توان به تنهایی و مستقل از عناصر دیگر به کار گرفت (چون در این زبان مفهوم مطلق «سیاه» را فقط به صورت وجه وصفی فعل و در قالب معنایی «سیاه بودگی» می توان نشان داد) و یک اسم مرکب $C+d$ ، به معنای «گاومیش - اهلی». معنای واقعی عنصر اصلی C «گاومیش» است، ولی عنصر d اسمی است که به تنهایی نیز به کار می رود و به تنهایی معنای «اسب» را می رساند (گو آنکه معنایش در اصل یا «سگ» است و یا هر «حیوان اهلی» به طور کلی) و بنا بر قاعده، به صورت عنصری شبه وابسته به کار می رود و مبین آن است که حیوانی که ستاک بر آن دلالت دارد در تملک انسان است. باید در نظر داشت که تمام ساختار پیچیده $(F)+(E)+C+d+A+B$ به لحاظ نقش فقط یک پایه فعل است و از این لحاظ ساختار مزبور را مثلاً با پایه کلمه انگلیسی - *sing*، آن گونه که در صورت *singing* به کار می رود، می توان مقایسه کرد و این ساختار پیچیده پس از آن که عنصر (g) هم، که ناظر بر زمان است، بدان افزوده شد همچنان عنصری فعلی باقی می ماند - در ضمن، خوب است بیفزاییم که نباید چنین انگاشت که این عنصر (g) فقط به عنصر B افزوده می شود، بلکه عنصر مزبور به تمام ساختار پیچیده پایه، در مقام واحدی یگانه، پیوند می خورد، و عناصر $(O)+(i)+(h)$ عبارت فعلی مورد بحث را به اسم بدل می سازد تا حدو مرز صوری آن از هر نظر مشخص و معلوم شود.

۲-۴ کلمه: واحدی صوری و نه نقشمند

وقت آن است که ببینیم منظور از اصطلاح «کلمه» دقیقاً چیست. بی شک نخستین تعریفی که ممکن است به ذهن ما خطور کند این است که بگوییم کلمه همتای نمادین و زبانی تصور بسیط است. اما اکنون دیگر می دانیم که چنین تعریفی اصولاً ناممکن است. در واقع تعریف «کلمه» از هر پایگاهی که نقش بنیاد باشد

ناممکن می‌نماید، چون واقعیت این است که «کلمه» می‌تواند بیان‌کننده هر چیزی باشد که در تصور می‌گنجد: از مفهومی بسیط گرفته تا فکری کامل، خواه آن مفهوم عینی باشد یا مجرد یا صرفاً ربطی (مثل از، به، و، و نظایر آنها)، و خواه آن فکر کامل باشد (مثل فکری که در قالب فعل لاتین *dico*، به معنای «من می‌گویم»، بیان شده است، و یا فکر بسیار پیچیده‌ای که با یک فعل نوتکایی بیان شده و خود چیزی است در این مایه که: «عادت کرده‌ام حین اشتغال به [این یا آن کار] بیست شیء مدور (مثلاً سیب) را بخورم»). ناگفته پیداست که صورت فعل دومی بسیار پیچیده‌تر از صورت فعل اولی است. در مورد دوم می‌بینیم که «کلمه» عملاً با جمله یکی می‌شود. باری «کلمه» واقعیتی صرفاً صوری است، یعنی واقعیتی است قالب‌بندی شده و محدود که می‌تواند از کل مواد معنایی موجود در یک فکر کامل مقدار کم یا زیادی را در خود جای دهد. هم از این روست که می‌بینیم در عین حال که عناصر اصلی بسیط و همچنین انواع عناصر دستوری در زبانهای مختلف با یکدیگر قابل مقایسه‌اند. با اینهمه، کلمات ساخته و پرداخته شده آن زبانها با هم مقایسه پذیر نیستند. پس باید بگوییم که عناصر اصلی (یا دستوری) زبان و همچنین جملات زبان هر دو حکم واحدهای نقش بنیاد و اولیهٔ زبان را پیدا می‌کنند. عناصر اولیهٔ زبان حکم واحدهای کمینهٔ انتزاعی را دارند، و جملات زبان حکم کالبد افکار منسجم که به لحاظ زیباشناختی نیز مقبول‌اند. کلمات زبان، که به واقع حکم واحدهای صوری زبان را دارند، گرچه ممکن است به طور اتفاقی با هر یک از این دو واحد نقش بنیاد یکی شوند، ولی در اغلب موارد درست در میان آن دو حد نهایی قرار می‌گیرند و یک یا چند مفهوم اصلی و کمکی را در خود جای می‌دهند. همهٔ این مطالب را می‌توانیم چنین خلاصه کنیم که عناصر اصلی و عناصر دستوری زبان، از آنجا که از واقعیات عالم زبان انتزاع می‌شوند عناصری هستند که با جهان مفهوم بنیاد علم مطابقت دارند، یعنی با جهانی که از واقعیات عالم تجربه منتزع می‌شوند؛ و کلمه، از آنجا که واحد زبان زنده محسوب می‌شود، صرفاً با واحد تجربه‌ای که عملاً درک می‌شود، یعنی با تاریخ و هنر، مطابقت پیدا می‌کند. جمله

تنها به شرطی همتای منطقی فکر کامل خواهد بود که احساس کنیم که از عناصر اصلی و دستوری تشکیل شده است که همگی در زوایای کلمات موجود در آن کمین کرده‌اند. اما همان جمله، به هر حال، جفت روان‌شناختی تجربه، یعنی هنر، خواهد بود اگر هر آینه احساس کنیم - آن‌گونه که معمولاً نیز احساس می‌کنیم - که این واقعیت زبانی حکم بازی کلمه با کلمه را پیدا کرده است. هرچه به ضرورت این واقعیت که فکر را باید صرفاً و منحصرأً به خاطر خود فکر تعریف و تحدید نمود بیشتر واقف می‌شویم، به همان میزان نیز بدین نکته بیشتر پی می‌بریم که واحد «کلمه» برای این منظور کاملاً نامربوط است. با این تفصیل به آسانی درمی‌یابیم که چرا ریاضی‌دانان و منطقیون نمادگرا خود را ناگزیر از آن می‌یابند که «کلمه» را به کلی کنار بگذارند و کاخ افکار خود را بر پایهٔ نمادهایی استوار سازند که هر کدام فقط ارزشی یگانه داشته باشد.

۵-۲ کلمه موجودیت روان‌شناختی واقعی دارد

ولی انسان می‌تواند اعتراض کند که آیا عنصر «کلمه» به همان اندازه انتزاعی نیست که عنصر اصلی زبان؟ آیا این یکی را نیز درست با همان شیوهٔ دلبخواهی از دل جملهٔ زندهٔ زبان بیرون نکشیده‌اند که عنصر معنایی کمینه را از دل «کلمه»؟ برخی از پژوهندگان زبان به «کلمه» عملاً به مثابهٔ چنین عنصر انتزاعی نگریسته‌اند، گو آنکه به نظر من چنین می‌نماید که این کار آنان هیچ مجوز درست و حسابی ندارد. درست است که در مواردی خاص، به ویژه در برخی از زبانهای بومی امریکا که کاملاً ترکیبی هستند، همیشه به آسانی نمی‌توان در یک پارهٔ به خصوص زبان مرز میان یک کلمهٔ مستقل و بخشی از یک کلمهٔ بزرگ‌تر را مشخص کرد، ولی این مورد بینابینی، با آنکه گهگاه بسیار گیج‌کننده نیز می‌توانند باشند، به هر حال، به هیچ روی موجب تضعیف این مدعا نمی‌شوند که «کلمه» اعتبار روان‌شناختی دارد. تجربهٔ زبانی هم در شکل مکتوب و معیار آن و هم در استعمال روزمرهٔ آن به طور قطع مؤید این مدعاست که، به عنوان یک اصل، هیچ مانعی وجود ندارد که ما کلمه را در

بخش خود آگاه ذهن به عنوان واقعیتی روان شناختی به حساب آوریم. در این باره هیچ آزمونی قانع کننده تر از این نمی تواند باشد که می بینیم هر سرخپوست بومی، علی رغم ناآشنایی با مفهوم کلمهٔ مکتوب، بی هیچ مشکلی می تواند متنی را کلمه به کلمه به پژوهنده‌ای زبان شناس املا کند. البته چنین کسی بیشتر تمایل دارد که کلمات را به هم بچسباند، درست همان طور که در گفتار معمولی نیز چنین عمل می کند، اما اگر از او بخواهیم که دست از این کار بردارد و به او تفهیم کنیم که چه می خواهیم، در آن صورت، بی درنگ می تواند کلمات را از یکدیگر جدا و آنها را به عنوان واحدهایی جداگانه تکرار کند. از سوی دیگر، هر سرخپوست عامی از اینکه عناصر اصلی یا عناصر دستوری را از دل زبان خود انتزاع کند همواره و عمداً امتناع خواهد ورزید و استدلالش هم این خواهد بود که چنین کاری «اصلاً هیچ معنایی ندارد»^{۱۱}. پس باید پرسید که ضابطهٔ عینی و برون‌گرایانهٔ کلمه کدام است؟ قبول که گوینده و شنوندهٔ عادی موجودیت کلمه را احساس می کنند، ولی، چگونه این احساس آنان را توجیه خواهیم کرد؟ در هر حال ضابطهٔ نهایی تشخیص کلمه، اگر نقش آن نباشد، پس چه می تواند باشد؟

این سؤالی است که پرسیدنش آسان تر از پاسخ دادن به آن است. بهترین کاری که می توانیم در این باره بکنیم این است که بگوییم کلمه کوچک ترین جزء کاملاً رضایت بخش «معنا»ی تجزیه شده است که جمله می تواند در چارچوب آن به

۱۱. این تجربیات شفاهی که هنگامی حاصل می شدند که در مقام پژوهشگر زبانهای سرخپوستی سرگرم کار بودم، از رهگذر تجربه‌های شخصی از نوعی دیگر نیز کاملاً تأیید شده‌اند. دوبار به دانشجویان سرخپوست جوان و باهوش آموختم که زبان خودشان را طبق روش آواشناختی که مورد استفادهٔ من بود بنویسند. به آنها آموخته شده بود که صرفاً صداها را به طور دقیق ارائه دهند، ولی هر دو دفعه در تشخیص آواهای کلمات دچار مشکل شدند، ولی هیچ مشکلی در تعیین حدود و مرز کلمات نداشتند. در هر دو بار مسئلهٔ اخیر را سریع و دقیق انجام دادند. در صداها نسخهٔ خطی نوتکا که از طریق یکی از دانشجویان سرخپوست به دست آوردم، من و یا هر پژوهشگر دیگری به راحتی و بدون استثنا می توانستیم صورت انتزاعی کلماتی مثل کلمهٔ انگلیسی *that* و *but* را جدا کنیم. این چنین تجربیات که از طریق گویشوران ساده و مسئولان ثبت گفتار به دست می آید ثابت می کند که واحد انعطاف پذیر کلمه بسیار دقیق تر از هر واحد دیگری در زبان به لحاظ نظری قابل تشخیص است.

پاره‌های کوچک تر تقسیم شود. خود کلمه نمی‌تواند به اجزای کوچک‌تر بخش شود، مگر آنکه در معنای آن گسستگی و اختلال پدید آید یا برخی از بخشهای جدا شده از آن به صورت تکه‌هائی بی‌ارزش روی دستان بماند. باید اذعان کرد که همین ضابطه ناقابل و پیش پا افتاده در مقام عمل بسیار راهگشاتر از آن است که در آغاز تصور می‌شود. در یک جمله کوچک، مثل کاری نائیشیدنی است، مطلقاً نمی‌توانیم عناصر موجود در آن را در قالب «کلمات» کوچک تری، سوای سه کلمه موجود در آن، گروه‌بندی کنیم. البته می‌توانیم اندیشیدن یا اندیشیدنی را از بقیه کلمه، یعنی از نا - و - ی جدا کنیم، ولی در آن صورت نه عنصر نا - که پس از جدا کردن اندیشیدن برجا می‌ماند، عنصری رضایت‌بخش خواهد بود، و نه عنصر - ی. این است که ما ناگزیر عنصر نائیشیدنی را به عنوان یک کل به هم پیوسته کنار می‌گذاریم و آن را بخش کوچکی از واقعیت زبان قلمداد می‌کنیم. باری، گذشته از «احساسی» که ما به شَم خود نسبت به کلمه داریم، غالباً برخی ویژگیهای آوایی و بیرونی به خصوص هم با کلمه همراه است که همه آنها در بازشناسی آن به ما کمک می‌کنند، گو آنکه این ویژگیها همیشه و به‌طور صد در صد در اختیار نیستند. عمده‌ترین این ویژگیها تکیه است. در بسیاری از زبانها، و شاید در بیشترین آنها، هر کلمه با یک تکیه نشاندار می‌شود و این موجب وحدت آن کلمه می‌گردد. و مراد از تکیه در اینجا تأکیدی است که بر یکی از هجاهای کلمه نهاده می‌شود و باعث می‌گردد که هجاهای دیگر کلمه بدان یکی وابسته شوند. محتاج بحث نیست که تعیین موضع هجای تکیه‌دار کلمه از مشخصه‌های خاص هر زبان است. اهمیت تکیه در مقام ویژگی که باعث وحدت و یگانگی کلمه می‌شود نکته‌ای است که در مثالهای نائیشیدنی و نشانزنی به روشنی بازنموده شده است. کلمه بسیار بلندی که در بالا از زبان پایوت آوردیم و به تحلیل آن پرداختیم، به کمک چند ویژگی به صورت یک واحد آوایی بسیار محکم نشاندار شده است؛ و مهم‌ترین آن ویژگیها یکی تکیه است که روی دومین هجای آن (یعنی روی *wi -*، به معنای «کارد») قرار می‌گیرد؛ و دیگری نیم جویده تلفظ کردن (یا اگر بخواهیم اصطلاح فنی آواشناسی

را به کار بریم، «بیواک کردن») واکه پایانی آن است (یعنی واکه موجود در *-mül*، علامت جمع برای جانداران). به هر حال ویژگیهایی از نوع تکیه و تاب^{۱۲} و پردازش^{۱۳} همخوانها و واکه‌ها در درون پیکره کلمه، همگی اغلب می‌توانند در مرزبندی بیرونی کلمات مفید واقع شوند، ولی به هیچ روی نمی‌باید هیچ یک از آنها را در موجودیت روان‌شناختی کلمه مؤثر قلمداد کرد و این اشتباهی است که گهگاه برخی کسان مرتکب آن می‌شوند. بیشترین تأثیری که این ویژگیها می‌توانند داشته باشند تنها در تقویت احساس یگانگی کلمه است که آن نیز از پیش در آدمی پدید آمده است.

۶-۲ جمله

پیش از این دیدیم که جمله در مقام عمده‌ترین واحد نقشمند زبان، درست مثل کلمه، هم موجودیتی روان‌شناختی دارد و هم موجودیتی صرفاً منطقی یا انتزاعی. تعریف این واحد چندان دشوار نیست. جمله بیان زبانی گزاره‌یی منطقی^{۱۴} است. این واحد موضوع یا نهاد سخن را با حکمی درباره همان موضوع یا نهاد پیوند می‌زند. نهاد و «گزاره» می‌توانند در کلمه‌ای یگانه به هم پیوندند، مثل کلمه می‌گویم، یا می‌توانند هر یک جداگانه و مستقل از دیگری بیان شوند، مثل *I say*. به همین منوال، نهاد و گزاره هر دو یا هر یک از آنها می‌توانند به کمک جملات یا عبارات و یا کلمات فرعی چنان توصیف یا تعدیل شوند که به پیدایش انواع مختلف گزاره‌های پیچیده بینجامند. صرف‌نظر از آنکه چند گونه از این عناصر توصیف‌کننده یا تعدیل‌کننده (اعم از کلمه یا اجزای نقشمند کلمه) به جمله افزوده شوند، مادام که همگی آنها در جایگاه مناسب خود قرار بگیرند و مادام که هر کدام بر تعریف نهاد یا بر تعریف هسته مرکزی گزاره چیزی بیفزایند، احساس یگانگی

12. cadence

13. treatment

14. protposition

جمله به هیچ روی از دست نمی‌رود.^{۱۵} هر جمله‌ای از نوع شهردار نیویورک سخنانی را حاکی از خیرمقدم به زبان فرانسه بیان خواهد کرد، بی‌درنگ همچون حکمی یگانه درک خواهد شد، به طوری که دیگر نمی‌توان هیچ یک از عناصر سازنده آن را، به همان صورتی که در این جمله آمده‌اند، به جمله مقدم یا جمله مؤخر آن منتقل کرد. البته می‌توان معانی کمکی یا جنبی این جمله را، که با عبارات نیویورک و حاکی از خیرمقدم و به زبان فرانسه بیان شده‌اند، از جمله حذف نمود بی‌آنکه از این رهگذر به سیاق عادی جمله مزبور کمتر آسیبی برسد. جمله ساده شده شهردار سخنانی را بیان خواهد کرد گزاره‌ای کاملاً قابل فهم و پذیرفتنی است. ولی در کار تقلیل و ساده‌سازی این جمله دیگر از این فراتر نمی‌توان رفت. مثلاً دیگر نمی‌توان گفت شهردار بیان خواهد کرد.^{۱۶} هر جمله ساده شده‌ای به یک نهاد - که در جمله بالا شهردار است - و یک گزاره - که در جمله مزبور عبارت است از سخنانی را بیان خواهد کرد - تجزیه پذیر است. رسم بر آن است که بگویند نهاد واقعی این جمله فقط کلمه شهردار است و گزاره حقیقی آن فقط خواهد کرد، یا حتی کرد و بقیه عناصر موجود در آن صرفاً عناصر وابسته‌اند. چنین تحلیلی، به هر حال، تحلیلی صرفاً پرهیب‌وار است و هیچ‌گونه ارزش روان‌شناختی ندارد. خیلی بهتر است که به سادگی بپذیریم که ممکن است هر یک یا هر دو رکن موجود در جمله، یا در گزاره، نتوانند در قالب کلمه‌ای یگانه به بیان درآیند. البته، هستند زبانهایی که می‌توانند همه آنچه را در قالب کلمات شهردار - سخنانی - را - بیان -

۱۵. «جملات همپایه»، مثل من می‌مانم ولی تو می‌توانی بروی را فقط با قید احتیاط می‌توان به عنوان جملات یگانه‌ای پذیرفت که حاوی احکامی یگانه‌اند. این قبیل جملات بیشتر به ملاحظات سبکی جمله یگانه محسوب می‌شوند تا به ملاحظات صرفاً صوری و زبان‌شناختی. اگر این جملات را، مثلاً، به شکل من می‌مانم. ولی تو می‌توانی بروی. یا به شکل من می‌مانم. حالا تو می‌توانی بروی هم بنویسیم، باز درست و پذیرفتنی خواهند بود. پیوند نزدیک‌تری که احساس می‌کنیم در نخستین شکل نگارشی این جمله همپایه میان دو گزاره موجود در آن برگزار شده 'خود' موجب گردیده است که شکل نگارشی مزبور متداول تر گردد؛ اما این نکته نباید موجب گمراهی تحلیل‌گر در بررسی این قبیل جملات باشد.

۱۶. مگر احتمالاً در عناوین روزنامه‌ها. اما این چنین عناوین روزنامه‌ای را فقط به‌طور ثانوی می‌توان زبان نامید.

خواهد - کرد ادا شده است، به تمامی در چارچوب دو کلمه بازگویند، به طوری که یکی از آن دو کلمه نهاد باشد و دیگری گزاره. اما زبان انگلیسی نمی تواند تا بدین غایت پیوندی باشد [و زبان فارسی نیز]. نکته ای که در اینجا در تلاش بازگفتن آنیم این است که در زیر هر جمله تمام شده ای یک نوع معین یا یک نمونه زنده از ساخت جمله با ویژگیهای صوری ثابت وجود دارد. به انواع ثابت جمله، یا در واقع جمله بنیادها^{۱۷}، می توان آزادانه عناصری افزود که مطابق خواسته گوینده یا نویسنده باشد، ولی خود این جمله بنیادها همان قدر واقعیاتی «پیشداده» و قطعاً زاده آداب و سنن زبانی اند، که عناصر اصلی و دستوری که از دل کلمات تمام شده انتزاع می شوند. می دانیم که ما می توانیم به کمک عناصر اصلی و بنیادین موجود در کلمات و به قیاس با کلمات کهنه آگاهانه به خلق کلمات نو پردازیم، ولی به هیچ روی نمی توانیم به خلق گونه های جدیدی برای کلمات دست بزنیم. درست به همین صورت نیز ما می توانیم به قیاس با جملات موجود جملات تازه بیافرینیم، چنان که همواره نیز چنین می کنیم؛ ولی خلق جمله های تازه همیشه بر روی خطوطی صرفاً سنتی شکل می گیرد. به هر حال، صرف این واقعیت که ما می توانیم جمله را با افزودن عناصر اضافی گسترش دهیم، این امکان را، علی القاعده، در اختیار ما می گذارد که خود را در ادای آنچه اجزای «غیر اصلی» جمله گفته می شود تا حد بسیار چشمگیری آزاد بیابیم. همین مایه را آزادی است که به ما فرصت می دهد تا هر یک به سبک فردی و خاص خود دست یابیم.

واقعیتی است خاص زبان که عناصر اصلی و عناصر دستوری و کلمات و جملات همگی با مفاهیم یا با گروههایی از مفاهیم که بر روی هم کلیتهای متشکلی را می سازند پیوند برقرار می کنند. مهم است در نظر داشته باشیم که در همه زبانها در پیوند عناصر با مفاهیم عامل اتفاق به چشم می خورد. این است که می بینیم مثلاً مفهوم «نهفتن» در قالب کلمه «پوشیدن» نیز بیان می شود، یا مفهوم

«سه مرتبه» در قالب «سه بار» هم باز آورده می‌شود. اینکه هر مفهوم یگانه‌ای را می‌توان در قالب عبارات متعدد بیان کرد واقعیتی است همگانی که در همه زبانها به چشم می‌خورد و خود سرچشمه توان و تنوع زبانها است و نه نشانه اسراف بیهوده آنها. از این آزارنده تر دخالت اتفاق در کار تطابقی است که میان مفهوم، از یک طرف، و قالب زبانی آن، از طرف دیگر، در زمینه مفاهیم مجرد یا مفاهیم ربطی برقرار می‌شود، خاصه آنگاه که مفهوم درگیر در آن تطابق، در قالب عنصری دستوری شکل گرفته باشد. پس اینکه بیان مفهوم جمع در کلماتی از نوع کتب و گاوان و گله گوسفند و مرغابیه صرفاً بر اتفاق استوار است، امری است که به گمان من بیشتر حکایت از وضعیتی ناگوار ولی مرسوم و لذا گریزناپذیر در زبان می‌کند تا حکایت از غنایی دلپذیر و خوشایند در آن. ناگفته روشن است که هیچ زبانی نمی‌تواند در پیروی از بخت و اتفاق از مرحله‌ای به خصوص فراتر برود. درست است که بسیاری از زبانها در این بازی بخت اتفاق بسیار فراتر از تصور پیش می‌روند، ولی تاریخ زبان‌شناسی به طرزی قانع‌کننده نشان می‌دهد که پیوندهای کم بسامدتر میان مفاهیم و صور زبانی دیر یا زود پس زده می‌شوند تا جا برای پیوندهای زنده‌تر و رایج‌تر باز کنند. به عبارت دیگر، همه زبانها گرایش ذاتی به رعایت اقتصاد در امر بیان دارند. اگر این گرایش مطلقاً در کار نبود، هیچ دستور زبانی نیز در میان نبود. وجود دستور زبان، به عنوان یکی از ویژگیهای جهانی زبان در مفهوم عام آن، بیان تعمیم یافته‌ای است از این برداشت که مفاهیم و روابط محسوس همانند به بهترین وجه و ساده‌ترین راه در صورتهای قیاس‌پذیر نمادپردازی می‌شوند. اگر برحسب اتفاق زبانی وجود داشت که صد درصد «دستوری» و درست بود، آن زبان حکم دستگاهی بی‌نقص برای بیان مفاهیم را پیدا می‌کرد. متأسفانه، یا شاید هم خوشبختانه، هیچ زبانی مستبدانه منسجم نیست. همه دستور زبانها یک پایشان می‌لنگد.

۷-۲ جنبه‌های شناختی، ارادی و عاطفی زبان

تا اینجا ما کار خود را با این فرض پیش برده‌ایم که مادهٔ زبانی صرفاً منعکس‌کنندهٔ جهان مفاهیم‌اند و همچنین در ساحتی دیگر، که من جرئت ورزیده‌ام و آن را ساحت «پیش از تعقل» نامیده‌ام، منعکس‌کنندهٔ تصاویر ذهنی هستند که خود مادهٔ خام مفاهیم محسوب می‌شوند. به عبارت دیگر، فرض ما تاکنون بر این بوده است که زبان به تمامی در ساحت اندیشه و شناخت حرکت می‌کند. اینک وقت آن رسیده است که این تصویر ناقص را گسترش دهیم و آن را تکمیل کنیم. واقعیت این است که زبان برای خواستها و آرزوهای ذهن خودآگاه نیز صریحاً جا و مجالی فراهم می‌آورد. تقریباً همهٔ زبانها ابزارهای خاصی هم برای بیان فرمانها دارند (مثلاً در صورتهای امری افعال). به همین منوال همهٔ زبانها ابزارهایی نیز برای بیان آرزوهای برنیامده و برنیامدنی دارند (مانند: چه می‌شد اگر او می‌آمد! یا کاشکی او اینجا بود!). از سوی دیگر، به نظر می‌رسد که عواطف در مجموع راه‌گذار بسیار کمتری در زبان پیدا می‌کنند. در واقع مقولهٔ عاطفه به طرز بسیار چشمگیر به بی‌زبانی و خاموشی گرایش دارد. با این همه، اگر نه تمامی اصوات موجود در زبان، باری بیشتر آنها را می‌توان به حساب بیان عاطفی گذاشت. به همین منوال می‌توان شماری از آن عناصر زبانی را هم که بیان‌کنندهٔ برخی وجوه‌اند به حساب بیان عاطفی گذاشت، نظیر صورتهای تردیدی یا امکانی که به تعبیری منعکس‌کنندهٔ حالات عاطفی شک و تردید یا نوعی ترس خفیف‌اند (به طور کلی باید قبول کرد که اندیشه‌پردازی مقام اول را در زبان احراز می‌کند و آرزو و عاطفه علناً همچون عوامل دست دوم وارد زبان می‌شوند؛ و این به هر حال کاملاً قابل فهم است، زیرا جهان تصاویر و مفاهیم، یعنی جهانی که اشکال بی‌پایان و جاودانه و متغیر واقعیت بیرونی در آن ترسیم می‌شود، موضوع ناگزیر ارتباط انسانی را تشکیل می‌دهد؛ چه تنها، یا عمدتاً، در چارچوب همین جهان است که هرگونه اقدام مؤثری می‌تواند صورت بگیرد. آرزو، آرمان و عاطفه همگی رنگهایی شخصی‌اند که بر جهان بیرون زده می‌شوند، این رنگها را روان فرد به طور خصوصی در جهان به کار می‌برد و لذا

برای اطرافیان فرد ارج و اعتبار نسبتاً کمی دارد. این همه، البته، بدان معنا نیست که تمنا و عاطفه به بیان در نمی آیند. این دو، چون نیک بنگریم، هرگز از گفتار عادی ساقط نمی شوند؛ ولی بیان آنها نیز به هیچ روی سرشتی زبانی ندارد. تغییراتی که در تأکید سخن یا در لحن و یا در جمله بندی داده می شود، دیگرگونیهایی که در شتاب گفتار و در تداوم آن روی می دهد، حرکاتی که به هنگام سخن گفتن به اندامها داده می شود، همه و همه بیانگر گوشه هایی از حیات درونی انگیزه ها و احساسات اند؛ ولی از آنجا که این شیوه های بیان، در واپسین تحلیل، فقط صورتهای تعدیل یافته همان ابزارهای بیان غریزی مشترک انسان و حیوانات فرو دست اند، ناگزیر هیچ کدام از آنها را نمی توان به مثابه عناصری قلمداد کرد که بخشی از مفهوم فرهنگی و اساسی زبان را تشکیل می دهند، حال هر چقدر هم که این ابزارها از حیات واقعی جدایی ناپذیر باشند. و همین بیان غریزی تمنا و عاطفه، به هر حال، در بسیاری موارد برای بیان مقاصد ارتباطی کافی است، سهل است که اغلب زیادی هم هست.

۲-۸ بار عاطفی کلمات

انکار نمی توان کرد که برخی روان شناسان زبان^{۱۸} منکر آن اند که ویژگی شناختی زبان بر دیگر ویژگیهای آن غلبه دارد. این گروه، برعکس، می کوشند تا نشان دهند که خاستگاه بسیاری از عناصر زبانی در قلمرو احساسات و عواطف است. باید اعتراف کنم که من یکی به کلی از دنبال کردن فکر آنان ناتوانم. به نظر من می رسد که می توان آن مایه از مدعای آنان را که به حقیقت نزدیک تر است در این سخن خلاصه کرد که بیشتر کلمات با نوعی بار عاطفی همراه اند، یعنی کلمات نیز از این نظر عملاً مثل همه عناصر موجود در خود آگاه آدمی اند و این بار عاطفی هر چند که خفیف

۱۸. به خصوص نویسنده درخشان آلمانی یاکوبوس یوهانس وان گینکن [Jacobus Johanes van Ginneken].

هم باشد، با اینهمه، واقعیت انکارناپذیر دارد و گاه نیز به شدت قوت می‌گیرد. به هر حال، بار عاطفی علی‌القاعده ارزشی ذاتی نیست که از درون خود کلمه نشئت یافته باشد، بلکه برعکس چیزی است در مایهٔ احساسهای خوب و بد که بر پیکرهٔ واقعی کلمه یا هستهٔ مفهومی آن می‌روید. بار عاطفی هر کلمه نه تنها ممکن است از دوره‌ای به دورهٔ دیگر تغییر کند (که این، البته، در مورد محتوای شناختی کلمه هم صادق است)، بلکه ممکن است از فردی به فرد دیگر نیز، به مقتضای پیوندهای شخصی افراد، تفاوت داشته باشد؛ سهل است که در خودآگاه هر فرد نیز ممکن است از یک زمان به زمان دیگر و تحت تأثیر تجربیات تازه و تغییر حالت خود او دیگرگون شود. تردیدی نیست که بسیاری از کلمات بارهای عاطفی اجتماعی یا طیفی از بارهای عاطفی اجتماعی دارند که همگی در سطح جامعه پذیرفته شده‌اند و همگی در مرتبه‌ای فراتر و برتر از قدرت تعلقات فردی کلمات جای می‌گیرند، ولی حتی همین بارهای عاطفی جمعی نیز، در بهترین وجهشان، بسیار متغیر و به غایت نامشخص‌اند. این بارهای عاطفی اجتماعی به ندرت ممکن است از سختی و استحکامی برخوردار باشند که مختص مفاهیم شناختی کلمات در مقام واقعیات آغازین و مرکزی آنهاست. به عنوان مثال همه می‌پذیریم که کلمات سه‌گانه *storm* و *tempest* و *hurricane* [هر سه به معنای توفان] در زبان انگلیسی بارهای عاطفی کاملاً متمایزی دارند و این به کلی جدا از این واقعیت است که کلمات مزبور در معنای واقعیشان نیز تفاوت‌هایی جزئی با هم دارند. پیداست که بارهای عاطفی متمایز این کلمات را همهٔ سخنگویان و خوانندگان حساس انگلیسی زبان به شیوه‌ای کمابیش مساوی درک و دریافت می‌کنند. بنا بر احساس انگلیسی‌زبانان *storm* کلمه‌ای عام‌تر است و این کلمهٔ عام‌تر آشکارا از شکوه و طنطنه‌ای کمتر بهره‌ور است، کلمهٔ *tempest*، برعکس، نه تنها با دریا پیوند خورده است، بلکه احتمال آن نیز هست که در اذهان بسیاری از رهگذر پیوند خاصش با نمایشنامهٔ شکسپیر به همین نام، شکوه و جاذبهٔ خاصی به دست آورده باشد، و این در حالی است که *hurricane* از وضوح و روشنایی به مراتب بیشتری برخوردار است و خشونت و بی‌رحمی آن مستقیم‌تر

از دو لفظ مترادف دیگر است. با همه این احوال، احتمال آن هست که بارهای عاطفی فردی این کلمات تفاوت بسیار با هم داشته باشند. نزد برخی کلمات *hurricane* و *tempest* ممکن است کلماتی «نرم» و ادبی جلوه کنند و کلمه ساده‌تر *storm* ممکن است ارزشی تازه‌تر و ناسوده‌تر از آن دوتای دیگر داشته باشد (مؤید این مدعا اصطلاح رایج *storm and stress*، به معنی توفان و خیزش است). اگر در ایام کودکیمان به گشت و گذار در کتابهایی پرداخته باشیم که درباره ماجراهای سواحل دریای کارائیب نوشته شده‌اند، در آن صورت، چه بسا که *hurricane* برایمان بار عاطفی دلپذیر و هیجان‌انگیزی داشته باشد؛ اما اگر برحسب اتفاق مدتی در چنگال *hurricane* گرفتار شده باشیم، در آن صورت، نامحتمل نخواهد بود که احساس کنیم این کلمه زنگ و طنینی سرد و ناخوشایند و شوم دارد.

باری، اگر نیک بنگریم، خواهیم دید که بار عاطفی کلمات به هیچ روی به درد علم نمی‌خورد. فیلسوف هم، اگر در آروزی رسیدن به حقیقت باشد و نه صرفاً در اندیشه متقاعد کردن دیگران، بار عاطفی کلمات را موذی‌ترین دشمن خود خواهد یافت. ولی کمتر اتفاق می‌افتد که انسان فقط با علم ناب، یعنی تفکر محض سروکار داشته باشد. فعالیت‌های ذهنی آدم در اغلب موارد در جریانی گرم از عواطف و احساسات غوطه‌ور است. آدمی همواره به بار عاطفی کلمات چنگ می‌زند تا با ظرافت از آن بهره جوید و در دیگران آن حالتی را برانگیزاند که مطلوب اوست. طبیعی است که بار عاطفی کلمات برای هنرمند ادیب نیز ارزشی بسیار والا دارد. با این همه خوب است بی‌درنگ یادآور شویم که حتی برای هنرمند نیز بار عاطفی خطری گران محسوب می‌شود. هر کلمه‌ای که بار عاطفی معهودش بیش از آن نزد همگان پذیرفته شده باشد که نتوان در آن دست برد، خود به خود به ابزاری سست و لغزان بدل می‌شود؛ یعنی به چیزی که بدان خشکه عبارت^{۱۹} می‌باید گفت. هنرمند هر از گاهی ناگزیر است با بار عاطفی کلمات به جنگ برخیزد، تا کلمات را

به انتقال همان معنایی و ادا کند که در سطح مفاهیم از آنها انتظار می‌رود؛ یعنی کلمات را و ادا دارد تا مفاهیم محض را به تنهایی و فارغ از هر بار عاطفی به بیان در آورند، تا آنگاه هنرمند بتواند برای دستیابی به تأثیر عاطفی مورد نظر خود بر نیروی خلاق تکیه کند که از دل ترکیبی ممتاز و منفرد از مفاهیم و تصاویر پدید می‌آید.

فصل سه

آواهای زبان

۱-۳ شمار فراوان آواهای ممکن

دیدیم که چارچوب آواشناختی گفتار به خودی خود هیچ بخشی از واقعیت درونی زبان را تشکیل نمی‌دهد و آوای منفردِ گفتار آن گونه که تولید می‌شود خود عنصری زبانی محسوب نمی‌شود. ولی، با این همه، موجودیت گفتار چنان با آواها و با تولیدشان گره خورده است که بعید می‌نماید که ما بتوانیم از پرداختن به موضوع آواشناسی بپرهیزیم و بدان هیچ توجهی نکنیم. تجربه نشان داده است که ما نه می‌توانیم جنبه‌های صرفاً صوری هر زبانی را به خوبی دریابیم و نه سیر تاریخی آن را بازشناسیم، مگر آنگاه که به آواهایی توجه کنیم که هم جنبه‌های صوری و هم سیر تاریخی در آنها بازنموده می‌شوند. در اینجا هیچ ضرورت ندارد که به شرح مفصل علم آواشناسی همت گماریم، چه این کار هم فنی‌تر از آن است که به درد خواننده غیرمتخصص بخورد و هم پیوندش با موضوع اصلی ما بسیار کمتر از آن است که سزاوار جا و مجالی باشد که برای آن لازم است. با این همه، در این مجال مختصر امکان آن هست که به چند واقعیت و مفهوم عمده که با صداهای زبان پیوند دارند نگاهی گذرا بیندازیم.

احساسی که هر سخنگوی معمولی از زبان خود دارد این است که زبان او، به

لحاظ صوتی، از شماره نسبت محدودی از آواهای مشخص ساخته شده است و هر یک از این آواها در الفبای رایج آن زبان به طرز کمابیش دقیقی با یک حرف بازنموده شده و گاهی هم البته این یا آن آوای به خصوص استثنائاً با دو حرف یا بیشتر نشان داده شده است. آنجا هم که پای زبانهای بیگانه در میان باشد، سخنگوی معمولی عموماً احساس می‌کند که، صرف‌نظر از چند تفاوت چشمگیر که حتی از گوش ناپورورده نیز پوشیده نمی‌تواند بماند، آواهایی که بیگانگان در زبانهای خود به کار می‌برند همانهایی هستند که او با آنها آشناست؛ جز اینکه در زبانهای بیگانه، جدا از خود آن آواها، «لحن» مرموزی هم وجود دارد که ناشی از خصلت آواشناختی مختص خود آن زبانهاست و این لحن مرموز که تن به تجزیه نمی‌دهد آن زبانها را نامأنوس می‌کند. به هر حال، باید گفت که این احساس ساده‌انگارانه در هر دو مورد بالا تا حد زیادی واهی و بی‌اساس است. تحلیل آواشناختی جای تردید برای آدمی نمی‌گذارد که شمار آواها و شمارگونه‌های مختلف آواهایی که به روشنی از یکدیگر قابل تشخیص‌اند و همه آنها را نیز سخنگویان هر زبانی به رسم عادت در گفتار خود به کار می‌برند، به مراتب بسیار بیشتر از آن است که سخنگویان خود متوجه آن باشند. مثلاً، شاید از هر صد سخنگوی زبان انگلیسی حتی یک نفر هم کمترین توجهی به این واقعیت نداشته باشد که آوای *t* در کلمه‌ای مانند *sting*، به معنای «نیش»، به هیچ روی با آوای *t* در کلمه‌ای مانند *teem*، به معنای «گروه»، یکی نیست: *t*-ی دوم «رهش دمیده»^۱ کاملی دارد که *t*-ی اولی، به سبب وجود آوای «در جلوی آن، از آن بی‌بهره است؛ یا آوای *ea* در کلمه *meat*، به معنای «گوشت»، به لحاظ دیرش به طرز محسوسی کوتاه‌تر از همان آوا در کلمه *mead*، به معنای «شراب عسل» است؛ و یا حرف «در پایان کلمه‌ای مثل *heads*، به معنای «سرها»، نماینده آوای *z* با طنین پراز و زوزی نیست که در کلمه‌ای از نوع *please*، به معنای «لطفاً»، یافت می‌شود. البته هستند بیگانگانی

که در یادگیری زبان انگلیسی و تلفظ آن به مهارت عملی چشمگیری دست یافته‌اند. این اشخاص حتی توانسته‌اند نقایص آواشناختی خام‌تری را از تلفظ خود حذف کنند که دیگر سخنگویان بیگانه زبان انگلیسی، که دقت کمتری داشته‌اند، همچنان با آنها درگیرند. با این همه، حتی همان سخنگویان ماهر نیز به کرات از رعایت تمایزات جزئی‌تر تلفظ زبان انگلیسی در گفتار خود عاجزند و درست همین ناتوانی مکرر است که به تلفظ انگلیسی آنان همان «لحن» عجیب و غریبی را می‌بخشد که ما، گرچه وجود آن را به طرزی مبهم در گفتار آنان احساس می‌کنیم، ولی در توضیح آن درمی‌مانیم. علت درماندگی ما در تشخیص این «لحن» عجیب و غریب حاصل مجموعه‌ای از تأثیرات صوتی است که از رهگذر یک سلسله لغزشهای آواشناختی جزئی ولی مشخص در گفتار بیگانگان پدید می‌آید و درماندگی ما درست در این واقعیت نهفته است که ما هرگز برای خود روشن نکرده‌ایم که گنجینه آواهایمان تا چه حد گسترده است. اگر ما دو زبان، مثلاً انگلیسی و روسی، را به طور اتفاقی و فارغ از هر ملاحظه‌ای برگزینیم و دستگاههای آوایشان را با هم بسنجیم، عناصر آواشناختی همانند بسیار اندکی را در هر یک از آن دو خواهیم یافت. مثلاً، خواهیم دید که آوای *t* در کلمات روسی، مثل کلمه *tam*، به معنای «آنجا»، نه با *t* در کلمه انگلیسی *sting* برابر است و نه با *t* در کلمه *teem*. تفاوت در اینجاست که آوای روسی مزبور تولیدی «دندانی» دارد یا، به عبارت دیگر، با تماس نوک زبان با دندانهای بالایی تولید می‌شود؛ برخلاف آن دو آوای انگلیسی که با تماس پشت نوک زبان با لثه دندانهای بالایی ساخته می‌شوند. از این گذشته، تفاوت دیگر آوای روسی مورد بحث با *t* در کلمات انگلیسی از نوع *teem* در این است که این آوای روسی فاقد هرگونه «رهش دمیده» مشخصی است که بتواند پس از آوای مزبور و پیش از واکه قرار گیرد. هم از این روست که تأثیر صوتی آوای روسی طوری است که نسبت به آوای انگلیسی به زنگ طبیعی صدای «فلزات» نزدیک‌تر است. به همین منوال، آوای انگلیسی *l* نیز در روسی ناشناخته است. در برابر، روسی هم دو آوای کاملاً متمایز *l* دارد که هر سخنگوی معمولی انگلیسی به دشواری خواهد توانست

آنها را دقیقاً تلفظ کند - یکی ۱ «میان تهی»^۲ و توگلولی وار^۳ است و دیگری ۱ «نرم»^۴ و کامی شده که در انگلیسی، تنها به طور بسیار تقریبی، به صورت *ly* باز نموده می شود. حتی آوای بسیار ساده *m* نیز، که آدم می پندارد دیگر تنوع در آن راهی ندارد، در این دو زبان کیفیاتی متفاوت پیدا می کند. آوای *m* در کلمات روسی مثل کلمه *most*، به معنای «پل»، با آوای *m* در کلمات انگلیسی، مثل کلمه *most*، به معنای «بیشترین»، یکسان نیست: هنگام تولید *m* در روسی لبها بیشتر گرد می شوند، به طوری که صدای مزبور تأثیری سنگین تر و شدیدتر در گوش می گذارد. ناگفته روشن است که واکه ها نیز در زبانهای روسی و انگلیسی کاملاً با هم فرق دارند. به زحمت می توان گفت که دو واکه در این دو زبان یافت می شوند که از هر لحاظ با هم همانند باشند.

من صرفاً از آن رو به این جزئیات توضیحی پرداخته ام که مبنایی تجربی فراهم آورم تا بر آن اساس بتوانم به خودمان بقبولانم که در حوزه آواهای گفتار ما با چه تنوع سرشاری رویارویم؛ وگرنه پیداست که این موضوع چندان ربطی با کار ما در اینجا ندارد. با این همه، حتی اگر فهرست کاملی هم از کلیه امکانات صوتی موجود در همه زبانهای اروپایی - یعنی زبانهایی که به انگلیسی نزدیک ترند - به دست دهیم، هر چند آن فهرست برخلاف انتظار ما بسیار عریض و طویل خواهد شد، باز هم مختصرتر از آن خواهد بود که بتواند تصویری متعادل از میزان امکانات آدمی در حوزه تولید آوا ترسیم کند. در بسیاری از زبانهای بومی آسیا و آفریقا و آمریکا، نه تنها یک یا چند آوای منفرد، بلکه طبقات کاملی از آواهای گفتار وجود دارند که بسیاری از ما هیچ اطلاعی درباره آنها نداریم. البته به هیچ روی نمی توان گفت که آن آواهای نامأنوس ضرورتاً دشوارتر از آواهایی هستند که ما تلفظ می کنیم و به گوش ما آشناترند، بلکه تنها می شود گفت که آواهای مزبور صرفاً با حرکات عضلانی خاصی

2. hollow

3. guttural - like

4. soft

در اندامهای گفتار سروکار دارند که ما هیچگاه خود را به آنها عادت نداده‌ایم. خیلی راحت می‌توان مدعی شد که شمار کل آواهای ممکن به مراتب بسیار بیشتر از شمار کل آواهایی است که در عمل به کار می‌روند. حتی می‌شود عملاً از این هم بالاتر رفت و گفت هر آواشناس آموخته‌ای باید بتواند بی هیچ دشواری آواهای تازه‌ای را اختراع کند که در عرصه بررسیهای واقعی هنوز ناشناخته مانده‌اند. یک دلیل اینکه چرا ما به دشواری می‌پذیریم که دامنه آواهای ممکن گفتار به طرزی نامعین گسترده است، این است که ما عادت داریم آواهای گفتار را به مثابه چیزهایی ساده و تجزیه‌ناپذیر قلمداد کنیم و نه پدیده‌های مرکبی که از رهگذر شماری چند از حرکات عضلانی مشخص، که همگی با هم صورت می‌گیرند، حاصل می‌شوند. هر نوع تغییر در هر یک از حرکات اندامهای صوتی به هنگام تولید آوایی معین سبب می‌شود که آواهای تازه‌ای حاصل شود، و این آوای تازه، چون در دیگر حرکات با آن آوای کهنه شریک است، لاجرم با آن همجنس است؛ گو آنکه به سبب همان تغییر یگانه به لحاظ صوتی از آن متمایز نیز هست، و این نشان می‌دهد که گوش آدمی تا چه حد نسبت به تغییرات تازه‌ای که در سازوکار اندامهای صوتی پدید می‌آیند حساس است. یک دلیل دیگر برای فقدان تخیل آوایی در ما این واقعیت است که در عین حال که گوش ما در برابر آواهای گفتار بسیار حساس می‌شود، عضلات اندامهای گفتارمان از همان آغاز زندگی منحصرأ به آن حرکات مشخص و آن دستگاههای تحرکی معین عادت می‌کنند که برای تولید آواهای مورد نیاز زبان خودمان ضرورت دارند. این است که ما برای همیشه از انجام همه، یا تقریباً همه حرکات دیگر به کلی محروم می‌مانیم، حال خواه این وضعیت حاصل عدم تجربه کافی باشد و خواه حاصل حذف تدریجی همه حرکات دیگر. البته باید یادآور شویم که ما توانایی خود را در تولید حرکات پس رانده شده به کلی از کف نمی‌دهیم، با این همه، صرف این واقعیت که در یادگیری صداها و زبانهای بیگانه با دشواریهای فراوان روبه‌رو می‌شویم، خود دلیلی کافی است بر اینکه بسیاری از ما اکنون دیگر در امر اداره ارادی اندامهای گفتار تا چه حد با سختی و

دشواری مواجهیم. در تفهیم هر چه بیشتر این نکته، می‌توان فقدان نسبی آزادی ما در اجرای حرکات ارادی گفتار را با آزادی همه‌جانبه‌ای سنجید که در اجرای حرکات ارادی دست و سر به منظور ایجاد ارتباط برای ما وجود دارد.^۵ این سختی و دشواری که ما در تولید آواهای تازه تجربه می‌کنیم بهای ناگزیری است که مجبور بوده‌ایم بپردازیم تا به مهارتی آسان‌یاب در زمینه آن نوع نمادپردازی راه ببریم که در حیات ما ضرورت اساسی دارد. آدمی نمی‌تواند هم در انتخاب بی‌خیال حرکات آزاد و فارغبال باقی بماند و هم با قاطعیتی کشنده گزینشگری سخت‌گیر باشد.^۶

۲-۳ اندامهای تولید و سهم آنها در ایجاد آواهای گفتار

حاصل آن که تعداد بسیار زیاد و نامشخصی از آواهای قابل تولید در دسترس

۵. در اینجا مهم است که قید «ارادی» را از نظر نیندازیم. ما هنگامی که فریاد می‌زنیم یا غرولند می‌کنیم و یا، در غیر این صورت، صدای خود را رها می‌کنیم تا به هر صورتی که می‌خواهد درآید - و ما احتمالاً هنگامی چنین می‌کنیم که در یک روز خوش بهاری در گوشه خلوتی از دشت و صحرا به گشت و گذار سرگرم باشیم - در آن صورت دیگر به هیچ روی نمی‌کوشیم تا حرکات صوتی خود را تحت اداره ارادی خود درآوریم. در چنین شرایطی، به‌طور مسلم خواهیم دید که آواهایی را می‌توانیم ادا کنیم که در گفتار واقعی هرگز نمی‌توانستیم آنها را تحت اراده خود درآوریم.

۶. منطقی است که زبان به اعتراض بگشایند و بپرسند که اگر گفتار، در جنبه صوتی و تولیدش، دستگاهی واقعاً انعطاف‌ناپذیر است، پس چگونه است که هیچ دو آدمی مثل هم صحبت نمی‌کنند؟ پاسخ این پرسش بسیار ساده است. همه آن بخش از گفتار که در خارج از چارچوب تولیدی انعطاف‌ناپذیر آن قرار می‌گیرد، جزئی از مفهوم گفتار محسوب نمی‌شود، بلکه صرفاً نوعی پیچیدگی صوتی به حساب می‌آید که بر گفتار افزوده می‌شود و کمابیش به طور غریزی انتخاب می‌گردد و در عمل هم از گفتار جدائی‌ناپذیر می‌ماند. همه رنگهای فردی گفتار - نظیر تأکیدهای شخصی و شتاب و تاب و زیر و بمهای فردی - واقعیاتی غیرزبانی‌اند؛ درست به همان صورت که تجلیات اتفاقی تمنا و عاطفه در پدیده گفتار نیز، در اکثر موارد، واقعیاتی بیگانه با بیان زبانی‌اند. گفتار نیز، درست مثل کلیه عناصر فرهنگی دیگر، طالب گزینش در عرصه مفاهیم است، و همچنین طالب مهار کردن کیفیت بی‌توجهی که خاص رفتار غریزی است. اما اینکه «مفهوم» گفتار در عمل هرگز در کلیت تاملش تحقق نمی‌یابد نکته‌ای است درست؛ اما این نکته، در مورد جنبه‌های دیگر فرهنگ نیز صدق می‌کند، زیرا حامل همه این جنبه‌های فرهنگی اندامواره‌هایی هستند که از رهگذر غرایز، سرشار از گوهر حیات‌اند.

ساز و کار گفتار قرار دارند، و هر زبان به خصوصی از میان این سرچشمه غنی و سرشار با رعایت اقتصاد دست به انتخابی مشخص می‌زند، و تولید هر یک از این آواهای ممکن و فراوان گفتار در گرو شماری از حرکات عضلانی مستقل است که همگی با هم و به طور همزمان صورت می‌گیرند. در اینجا طرح و شرح کامل فعالیت‌های هر یک از اندام‌های گفتار - البته تا آنجا که با زبان سروکار داشته باشند - و نیز طبقه‌بندی منظم آواها بر مبنای سازوکارشان تا حدی ناممکن است.^۷ آنچه در اینجا می‌توانیم به انجام آن همت گماریم، طرح برخی از خطوط برجسته آواشناسی است. اندام‌های گفتار عبارت‌اند از: شش‌ها و نایژه‌ها، گلو، به ویژه آن بخش از این اندام که به حنجره مشهور است، یعنی همان که در زبان عادی از آن به نام «سیب آدم» یاد می‌کنند، خیشوم، ملاز، یا اندام نرم و نوک‌داری که به آسانی به حرکت درمی‌آید و از انتهای نرم‌کام به پایین آویخته است؛ کام، که به دو بخش تقسیم شده است: یکی نرم‌کام یا شراع‌الحنک که بخش پسین و متحرک آن را تشکیل می‌دهد، و دیگری سخت‌کام و بالاخره زبان و دندان‌ها و لب‌ها. اندام‌های کام و بخش پایینی کام و زبان و دندان‌ها و لب‌ها را می‌توان بر روی هم به مثابه خان تشدید^۸ در نظر آورد. شکل دائم در تغییر همین خان تشدید، که عمده‌تاً معلول تحرک فوق‌العاده زبان است، همان عامل اصلی است که به هوای بازدم به هنگام بیرون رفتن از دهان کیفیت^۹

۷. خوب است همین جا اضافه کنیم که طبقه‌بندی‌هایی که صرفاً بر مبنای ملاحظات صوتی انجام می‌گیرد آن گونه که در نخستین تلاش برای تحلیل آواهای گفتار به ذهن متبادر می‌شوند، اکنون دیگر بسیار کمتر از طبقه‌بندی‌های مبنی بر اندام‌های گفتار توجه پژوهشگران آواشناسی را به خود جلب می‌کنند. طبقه‌بندی‌های اخیر این امتیاز را دارند که برون‌گرایانه‌ترند. از این گذشته، کیفیت صوتی هر آوایی، به هر حال، بر چگونگی تولید آن آوا استوار است گو آنکه در خودآگاه زبانی ما همین کیفیت صوتی به صورت واقعی‌تری مقدم بر تولید احساس می‌شود و نه واقعیتی مؤخر بر تولید.

8. resonance chamber

۹. مراد از «کیفیت» در اینجا آن طبیعت و طنین ذاتی است که به آوا خود به خود و فارغ از پدیدآورنده آن تعلق می‌گیرد و این با «کیفیت» عمومی صدای هر فردی کاملاً فرق دارد. این کیفیت دوم کلاً متفاوت و عمده‌تاً حاصل ویژگی‌های کالبدشناختی حنجره فرد است و خود هیچ ارج و اعتبار زبان‌شناختی به هیچ عنوان ندارد.

آوایی دقیق و مشخصی می‌بخشد.

ششها و نایژه‌ها تنها تا آنجا در زمره اندامهای گفتار به شمار می‌آیند که جریانی را از هوای بازدم فراهم می‌آورند و به کار می‌اندازند که بدون آن هیچ‌گونه تولیدی که قابل شنیدن باشد میسر نمی‌بود. این دو اندام مسئولیت تولید هیچ آوای به خصوص یا هیچ مختصه صوتی معینی را، جز احتمالاً تکیه و تأکید، به عهده ندارند. احتمالش هست که تفاوت‌های تکیه‌ای عمدتاً ناشی از تفاوت‌های ظریفی باشد که در نیروی انقباض دهنده عضلات ششها پدید می‌آید، اما حتی این مایه از تأثیر ششها را هم برخی از آواشناسان انکار می‌کنند. اینان بالا و پایین شدن‌های تکیه را، که در تعیین رنگ و زنگ گفتار نقشی بسیار اساسی به عهده دارند، با فعالیت‌های ظریف‌تر تار آواها تبیین می‌کنند. تار آواها دو غشای کوچک و به غایت حساس‌اند که تقریباً به طور افقی در درون حنجره جای گرفته‌اند، و حنجره نیز کلاً متشکل از دو غضروف بزرگ و چند غضروف کوچک و شماری عضلات ریز است که بر روی هم کار تار آواها را اداره می‌کنند. تارها، که به غضروف‌ها وصل‌اند، با دیگر اندامهای گفتار آدمی همان نسبتی را دارند که زبانه‌های مرتعش سُرنا با دیگر اجزای آن، یا تارهای ویولون با بخشهای دیگر آن. این تارها می‌توانند، دست کم، سه نوع حرکت کاملاً متمایز داشته باشند، و هر سه حرکت نیز در کار گفتار اهمیت بسیار دارند: می‌توانند به همدیگر نزدیک یا از یکدیگر دور شوند، می‌توانند مثل زبانه سُرنا یا تارهای ویولون به ارتعاش درآیند، نیز می‌توانند در جهت طولی نرم یا سخت شوند. آخرین طبقه از این حرکتها به تارها امکان می‌دهد تا با طولهای مختلف، یا با درجات مختلف از نرمی و سختی، به ارتعاش درآیند و باعث بروز گوناگونی‌هایی در زیر و بمی شوند که هم در آواز و هم در تغییرهای نامحسوس گفتار عادی به گوش می‌خورند. دو کار دیگر تار آواها به تعیین طبیعت واک مربوط می‌شود. «واک» اصطلاح مناسبی است که به نفس بدان‌گونه که در گفتار به کار می‌رود اطلاق می‌شود. اگر تارها کاملاً از هم جدا باشند و بگذارند که نفس به بیرون راه یابد بی آنکه دستخوش هیچ تغییری شود، در آن صورت با وضعی رویارو خواهیم بود که

در بیان فنی «بیواکی» خوانده می‌شود. همه آواهایی که تحت این شرایط تولید می‌شوند آواهای «بیواک» نامیده می‌شوند. نفس ساده و معمولی نیز که بی هیچ تغییری از حنجره می‌گذرد و به دهان می‌رسد از همین دست است، و این تقریباً شبیه آوایی است که در نوشتار فارسی آن را به شکل *هو یا ح* و در انگلیسی به صورت *h* می‌نویسیم. به همین منوال، شمار زیادی از تولیدهای به خصوصی که در محفظه دهان صورت می‌گیرند از همین جنس اند، نظیر آواهایی که با حروف *p* و *s* می‌نویسیم. از طرف دیگر، تار آواها را می‌توان محکم به هم چسباند بی آنکه به ارتعاش درآیند. هرگاه این اتفاق بیفتد، جریان هوا برای مدتی منقطع می‌شود. آوایی که از این راه تولید می‌شود به گِیرشی^{۱۰} ناچیز یا «سرفه‌ای واخورده^{۱۱}» می‌ماند - و به همین سبب نیز شنیده می‌شود - [و در فارسی همزه نام دارد] در زبان انگلیسی این آوا به عنوان یک آوای معین بازشناخته نمی‌شود، ولی با همه این احوال، در انگلیسی نیز به کرات به کار می‌رود.^{۱۲} این گیرش گذرا، که به بیان فنی «انسداد چاکنایی» نامیده می‌شود، در بسیاری از زبانها در زمره عناصر ناگزیر گفتار قلمداد می‌شود، از آن جمله در زبان دانمارکی، زبان لاتوی^{۱۳}، برخی گویشهای چینی و تقریباً تمامی زبانهای سرخپوستان امریکایی. باری، میان این دو حد نهایی، که یکی حد بیواکی یعنی حد تنفس کاملاً باز و بی مانع است و دیگری حد نفس واگرفته^{۱۴} یعنی حد انقطاع کامل جریان هوا، موقعیت سومی هست که به واک واقعی تعلق دارد. در این موقعیت تارها به هم نزدیک می‌شوند، اما نه چندان محکم که مانع از جریان هوا شوند. در این موقعیت تارها به ارتعاش در می‌آیند و صوتی موسیقایی با زیربمی متنوع از آن حاصل می‌شود. به صوتی که این چنین تولید می‌شود «آوای

10. choke

11. arrested cough

۱۲. آن گونه که در پایان عبارت *no!*، هنگامی که با تندی و بدخلقی ادا شود به کار می‌رود (و این را گاه به شکل *nope!* می‌نویسند)؛ و یا آن گونه که در تلفظ شمرده *at all* به گوش می‌خورد. در این مورد اخیر چه بسا که آدمی احساس کند که میان *a* و *t* مختصر واگرفتگی پدید آمده است.

13. Lettish

14. checked

واکدار» گفته می‌شود. این آوای واکدار، به فراخور موقعیت دقیق اندامهای گفتاری که بالاتر از حنجره قرار دارند، می‌تواند کیفتهای نامحدودی پیدا کند. واکه‌ها و خیشومیها (مثل م و ن در فارسی) و آواهایی نظیر ب و ز و ل همگی آواهای واکدارند. راحت‌ترین آزمونی که می‌شود برای شناسایی آواهای واکدار پیشنهاد کرد این است که می‌توانیم این آواها را با هر زیر و بمی که بخواهیم به تلفظ درآوریم، یا به عبارت دیگر، می‌توانیم آنها را به آواز بخوانیم.^{۱۵} آواهای واکدار از همه عناصر گفتار روشن‌تر و واضح‌تر شنیده می‌شوند. از این لحاظ صداهای مزبور عملاً حامل تمامی تفاوت‌های معتبر در پدیده‌های از نوع تکیه، زیروبمی و تقطیع هجایی‌اند. آواهای بیواک همگی صداهایی شمرده و مشخص‌اند که جریان واک را با لحظاتی گذرا از سکوت منقطع می‌سازند. به لحاظ آکوستیکی باید گفت که میان آواهای کاملاً بیواک، از یک طرف، و آواهای کاملاً واکدار، از طرف دیگر، مراتبی چند از انواع به خصوص واکداری هست که از آن جمله زمزمه^{۱۶}، و نجوا^{۱۷} را می‌توان نام برد.^{۱۸} این انواع تازه واکداری، و همچنین انواع دیگری که باز هم وجود دارند، نه در زبان انگلیسی به نسبت پدیده‌های آوایی دیگر ارزش چندانی دارند و نه در دیگر زبانهای اروپایی، گو آنکه زبانهایی در دیگر نقاط جهان هستند که در آنها همین انواع خاص واکداری در جریان طبیعی گفتار از ارج و اعتبار خاصی برخوردارند. خیشوم اندام گفتار فعالی نیست، ولی در مقام خان تشدید از اهمیت بسزایی

۱۵. لفظ «آواز» در اینجا در مفهومی بسیار عام به کاررفته است. انسان نمی‌تواند تحریر صدایش را، مثلاً، روی صدای ب یا د برای مدتی طولانی ادامه دهد، اما خیلی راحت می‌تواند طرح هر آهنگی را به کمک زنجیره‌ای از ب-ها یا د-های متوالی به دست دهد؛ درست به همان صورت که انسان می‌تواند هر آهنگی را با استفاده از سازهای زهی به صورت «دیم دیم دی ریم» رنگ بگیرد. هر سلسله آهنگی که به کمک همخوانهای پیوسته، نظیر م یا ز و یا ل، اجرا شود تأثیری که در شنونده می‌گذارد شبیه تأثیر هوم هوم، وز وز و یا لالاست. صدای «هوم هوم»، در واقع، تنها یک آوای خیشومی واکدار است که با زیروبمی یکنواخت یا با چند زیر و بم گوناگون ادامه یافته باشد.

16. murmuring

17. whisper

۱۸. به نجوا درآوردن گفتار عادی زبان، در اصطلاح معمول و شناخته شده آواشناسی، عبارت است از آمیزه‌ای از آواهای بیواک و آواهای واکداری که به صورت نجوا بیان شوند.

برخوردار است. ارتباط خیشوم با دهان را، که خود خان تشدید مهم دیگری است، می‌توان قطع کرد. برای این کار کافی است که بخش متحرک نرمکام را طوری به حرکت درآوریم که جریان عبور نفس را از طریق حفره خیشوم منقطع سازد؛ والا اگر نرمکام را به حال خود بگذاریم تا آزادانه به پایین بیاویزد و هیچ مانعی بر سر راه حفره خیشوم پدید نیاورد، به طوری که هوای تنفس هم از حفره خیشوم بگذرد و هم از حفره دهان، در آن صورت این دو حفره بر روی هم خان تشدید مرکب و واحدی را تشکیل می‌دهند. آواهای از نوع ب و آ (آن گونه که در لفظ فارسی بابا به کار رفته‌اند) آواهای «دهانی» و واگذارند، یعنی در جریان تولید آنها هوای بازدم، که واگذار نیز شده است، هیچ طنین خیشومی به خصوصی پیدا نمی‌کند؛ اما همین که در جریان تولید آنها نرمکام، به هر حال، پایین آورده شود و حفره خیشوم نیز در مقام یک خان تشدید فعال به حفره دهان افزوده شود، در آن صورت همین آواهای ب و آ کیفیت «خیشومی» خاصی به خود می‌گیرند و، به ترتیب، به آوای م و واکه خیشومی شده‌ای بدل می‌شوند که در خط فرانسه به صورت *an* نوشته می‌شود (مثل *sang*، به معنای «خون»، و *tant*، به معنای «آن قدر»). تنها آواهای زبان انگلیسی که به طور معمول طنین خیشومی پیدا می‌کنند، آواهایی هستند که در خط با حروف *m* و *n* و *ng* بازنموده می‌شوند. آوای آخر را فی‌المثل می‌توان در لفظ *sing* یافت. در عمل، به هر حال، همه آواها ممکن است خیشومی شوند؛ یعنی نه تنها واکه‌ها - که واکه خیشومی شده در تمام نقاط جهان معمول است - بلکه آواهایی مانند ل و ز هم می‌توانند خیشومی شوند. همخوانهای خیشومی بیواک آواهایی کاملاً میسرند. این گونه همخوانها، مثلاً در زبان وِیلزی^{۱۹} و همچنین در بسیاری از زبانهای سرخپوستان امریکا یافت می‌شوند.

آن دسته از اندامها که بر روی هم خان تشدید دهانی را می‌سازند، به دو صورت ممکن است به تولید آوا پردازند: ممکن است بگذارند هوای تنفس آزادانه از

مجرای دهان عبور کند، بی آنکه در هیچ جایی از دهان با مانعی برخورد کند، حال هوای تنفس خواه واکدار شده باشد خواه بیواک، خواه خیشومی شده باشد، خواه غیرخیشومی. در غیر این صورت، ممکن است اندامهای مزبور هوای تنفس را در جایی از دهان منقطع سازند یا از مجرای عبور دهند که به حدی باریک باشد که به ایجاد سایش بینجامد. از این گذشته، مراتبی از مراحل گذار هم هست که همگی بین این دو نوع تولید اخیر قرار می گیرند.

۳-۳ تولید واکه‌ها

هوای واگرفته نشده یا بلامانع در جریان عبور از خان تشدید دهانی، به مقتضای شکل متغیری که دهان در آن لحظه پیدا می کند، رنگ یا کیفیت به خصوصی به خود می گیرد. این شکل متغیر دهان بیش از همه حاصل وضعیتی است که اجزای متحرک دهان، یعنی زبان و لبها، در لحظه تولید به خود می گیرند. بسته به اینکه زبان در لحظه تولید افراشته باشد یا پایین مانده، پس رفته باشد یا پیش آورده، فشرده باشد یا نرم؛ نیز بسته به اینکه لبها در آن لحظه به درجات مختلف غنچه کرده^{۲۰} (یا همان «گُرد») باشند و یا رها شده - یعنی در وضعیت استراحت مانده باشند - شمار بسیار زیادی از کیفیات آوایی متمایز در هوای تنفس پدید می آید. این کیفیات دهانی متمایز همان واکه‌ها هستند. در مقام نظر، شمار این واکه‌ها نامحدود است؛ اما در مقام عمل، گوش آدمی فقط می تواند شمار محدودی از جایگاههای طنین و تشدید را از یکدیگر باز شناسد؛ گو آنکه این شمار محدود می تواند به طرز شگفت انگیزی زیاد و بالا هم باشد. واکه‌ها معمولاً آواهایی واکدارند، حال خواه خیشومی شده باشند و خواه نشده باشند؛ با این همه در برخی از زبانها، که

شمارشان هم چندان کم نیست، «واکه‌های بیواک»^{۲۱} نیز یافت می‌شوند.

۳-۴ جایگاه و شیوه تولید همخوانها

بقیه آواهای دهانی را با هم در یک گروه می‌گذارند و «همخوان» نام می‌کنند. هنگام تولید این آواها در جریان هوای تنفسی به شیوه‌ای به خصوص موانعی ایجاد می‌کنند که در پی آن طنین و تشدید کمتری در آواهای مزبور حاصل می‌شود و کیفیت لحن آن تندتر و بُرنده‌تر می‌گردد. در محدوده گروه همخوانها چهار شیوه تولید اصلی هست که مورد قبول همگان است: ممکن است جریان هوای تنفس را در جایگاهی به خصوص برای لحظه‌ای به کلی منقطع سازند. آواهایی را که با این شیوه تولید می‌شوند، مثل ت یا د یا پ، «انسدادی» یا «انفجاری» می‌خوانند^{۲۲}. یا ممکن است جریان هوای تنفسی را به طور پیوسته در مجرای تنگ، اما نه به کلی واگرفته، با مانعی روبه رو گردانند. آواهایی را که بدین شیوه تولید می‌شوند، «سایشی» می‌نامند. نمونه‌های بارز این چنین آواها را، از جمله، می‌توان س و زوی دانست. طبقه سوم همخوانها را «کناری» می‌گویند؛ این همخوانها نیمه‌انسدادی‌اند. هنگام تولید این همخوانها نوعی انسداد واقعی در مرکز جایگاه تولید پدید می‌آورند، ولی در عین حال جریان هوای تنفسی را آزاد می‌گذارند تا از مجراهای دوگانه‌ای که در دو سوی جایگاه تولید باز می‌مانند یا از یکی از آنها به بیرون راه یابد. برای نمونه، می‌توان همخوان د را به راحتی به همخوان ل بدل کرد، چه ل هم واگذاری و هم جایگاه تولید آن را داراست، پس تنها کافی است تا کناره‌های زبان

۲۱. این نوع واکه‌ها را می‌توان به صورت هوای تنفسی بیواکی هم تعریف کرد که زنگهای واکه‌ای گوناگونی را به خود گرفته باشد. در کلمه بسیار طولانی که در صفحه ۵۵ از زبان پایوت نقل کردیم، نخستین «و» همچنین واکه پایانی «لا» بدون واک تلفظ می‌شوند.

۲۲. آواهای انسدادی خیشومی شده، مثل م و ن، را طبیعتاً نمی‌توان به شیوه‌ای واقعاً «انسدادی» تولید کرد؛ چون هیچ راهی وجود ندارد که از رهگذر آن بتوان جریان هوای تنفسی را با تولیدی معین در درون خیشوم منقطع ساخت.

را در هر دو سوی جایگاه تولید آن قدر پایین بیاورند که برای هوای تنفسی راهی باز شود تا آزادانه به بیرون راه یابد. امکان آن هست که همخوانهای کناری را در بسیاری از جایگاههای کاملاً متمایز از یکدیگر تولید کنند. نیز امکان آن هست که این نوع از همخوانها را واکدار تولید کنند یا بیواک (مثال کناری بیواک را در زبان ویلز می توان دید. این همخوان را در خط آن زبان با // نشان می دهند)، بالاخره، ممکن است انقطاع هوای تنفسی با تناوبی سریع صورت گیرد. به عبارت دیگر، ممکن است اندام تولید فعال را وادارند تا در مقابل جایگاه تولید یا در نزدیکی آن به ارتعاش درآید - و اندام تولید فعال در این موارد غالباً یا نوک زبان است و یا، در مواردی کمیاب تر، بدنه ملاز.^{۲۳} این آواها را همخوانهای «لرزشی» یا «غلطان» می نامند و خوب است بدانیم که آن آوای r که در انگلیسی معمول است نمونه شاخصی برای این نوع همخوانها نیست. به هر حال، این نوع همخوانها نیز در بسیاری از زبانها یافت می شوند و صورتهای غالب آنها نیز صورتهای واکدارند، گو آنکه گاه به صورتهای بیواک هم در زبانها به چشم می خورند، از جمله در زبانهای ویلز و پایوت.

شیوه دهانی تولید طبیعتاً کافی نیست تا همخوان را با آن تعریف کنند. به جایگاه تولید نیز در این تعریف باید اشاره کرد. تماس میان اندامهای گفتار ممکن است در جایگاههای بسیار متعددی صورت گیرد. این جایگاهها از ریشه زبان تا لبها را در بر می گیرند. ضرورتی ندارد که ما در اینجا درباره این موضوع به نسبت پیچیده به طول و تفصیل پردازیم. همین بس است که بگوییم تماس میان اندامهای گفتار یا بین ریشه زبان و دیواره گلوست^{۲۴}، یا بین بخشهایی از زبان و جایگاه خاصی از کام (مثل صداهای ک و چ و صدای انگلیسی /t/)، و یا بین بخشی از زبان و برخی از دندانها (مثل صدای انگلیسی th در think، به معنی «فکرکردن»، و th در then، به معنای

۲۳. لبها هم می توانند در مقام نظر به این شیوه به تولید صدا بپردازند، ولی آوای «لرزان لبی» به هر حال در زبانهای طبیعی مسلماً کمیاب است.

۲۴. این جایگاه که به تولید گلوئی (faucal) مشهور است چندان معمول نیست.

«آنگاه» و یا بین دندانها و یکی از لبها (که عملاً همیشه دندانهای بالایی و لب پایینی است، مثل آوای ف) و یا، بالاخره، بین هر دو لب بالایی و پایینی (مثل پ و صدای انگلیسی w). تولیدهای زبانی پیچیده‌ترین نوع تولیدها هستند، زیرا تحرک زبان این امکان را فراهم می‌آورد که هر بخش از بخشهای مختلف سطح آن، مثلاً نوک آن، بتواند با بیش از یک جایگاه در مقابل خود تماس برقرار کند و لذا بیش از یک همخوان تولید کند. هم از این روست که جایگاههای تولید فراوانی به دست می‌آیند که ما با آنها آشنا نیستیم، مثل جایگاه «دندانی» مخصوصی که به صداهای *r* و *d* در زبان روسی یا زبان ایتالیایی تعلق دارد و یا جایگاه «برگشتی» که به زبان سانسکریت یا دیگر زبانهای هندی متعلق است و در آن نوک زبان با سختکام تماس برقرار می‌کند و به تولید آوا می‌پردازد. از آنجا که از کناره‌های دندانهای بالایی تا انتهای ملاز و از نوک زبان تا انتهای ریشه آن هیچ گسست و گسلی وجود ندارد، لاجرم روشن است که تمامی تولیدهایی که اندام زبان در آنها نقشی دارد، بر روی هم، زنجیره‌ای به هم پیوسته از واقعیاتی انداموار (و آکوستیکی) را تشکیل می‌دهند. در تمام این بخش از اندامهای گفتار، جایگاههای تولید در یکدیگر تداخل دارند، اما هر زبانی شمار محدودی از جایگاههای کاملاً مجزا از یکدیگر را به عنوان جایگاه ویژه دستگاه همخوانهایش برمی‌گزیند و دیگر با جایگاههای بعید یا جایگاههایی که به مراحل گذار از یک همخوان به همخوانی دیگر مربوط می‌شوند هیچ کاری ندارد. بسیار اتفاق می‌افتد که زبانی در تعیین یک یا چند جایگاه تولید که برای تلفظ برخی از همخوانهایش مورد نیاز است، نوعی آزادی و اختیار از خود نشان می‌دهد. این نکته، مثلاً، در مورد همخوان انگلیسی *k* صدق پیدا می‌کند؛ چه همخوان مزبور در تلفظ هر کلمه‌ای از نوع *kin*، به معنای «خویشاوند»، در جایگاهی بسیار پیشین‌تر تولید می‌شود تا در تلفظ کلمه‌ای از نوع *cool*، به معنای «خنک». در انگلیسی، این تفاوت را بنا بر ملاحظات روانی نادیده می‌گیرند و آن را همچون تفاوتی غیراساسی و ماشینوار قلمداد می‌کنند. اما مردم یک زبان دیگر چه بسا همین تفاوت را، یا تفاوتی را که تنها اندکی از این بیشتر باشد، به مثابه تفاوتی معتبر بازشناسند و آن را

همسنگ تمایزی به شمار آورند که در زبان انگلیسی، به لحاظ جایگاه تولید، میان *k* در *kin*، از یک طرف، و *t* در *tin*، به معنای «قوطی حلبی»، از طرف دیگر، وجود دارد.

باری، پس از آنکه ما همه آن چیزهایی را آموختیم که در اینجا درباره چگونگی تولید آواهای گفتار آوردیم، آنگاه می بینیم که طبقه بندی آن آواها بر مبنای اندامهای گفتار کاری بسیار آسان خواهد بود. هر آوایی را می توان از رهگذر به دست دادن پاسخهایی مناسب برای چهار سؤال اصلی درباره آن در مقام مناسب خود قرار داد. آن چهار سؤال اصلی از این قرارند: نخست، وضعیت تار آواها به هنگام تولید آوا کدام است؟ دوم، آیا هوای تنفسی تنها از مجرای دهان می گذرد یا امکان آن نیز فراهم شده است که هوای مزبور در خیشوم هم جریان یابد؟ سوم، آیا هوای تنفسی از دهان آزادانه عبور می کند یا در جایگاهی از آن با مانعی برمی خورد؛ و اگر با مانعی برمی خورد، به کدام شیوه؟ و سرانجام، چهارم، جایگاه تولید آن آوا در دهان دقیقاً کدام است؟^{۲۵} این طبقه بندی چهار جانبه آواها، اگر تمامی جزئیاتش شاخه به شاخه و به طور کامل دنبال شود^{۲۶} در آن صورت، می تواند از پس توصیف تمام آواها، یا حداقل تمام آواهایی که عملاً در زبان یافت می شوند، به خوبی برآید.^{۲۷}

۲۵. مقوله «جایگاههای تولید» را در اینجا می باید چندان گسترده گرفت که وضعیت زبان و وضعیت لبها به هنگام تولید واکه ها را نیز در خود فراگیرد.

۲۶. البته، در ذیل مقوله چهارم شماری از حرکات خاص طنین ساز هست که ما در اینجا قادر نبوده ایم به طرح و شرح یک یک آنها بپردازیم.

۲۷. باید افزود که این مطلب تا آنجا صدق می کند که این آواها همگی بازدمی باشند، یعنی همگی با جریان هوای برونسو تلفظ شوند. چه زبانهای به خصوصی هستند، از جمله زبانهای افریقای جنوبی مثل هانتتات (Hottentot) و بوشمن (Bushman)، که علاوه بر این آواها شماری چند از آواهای دروندمی نیز دارند؛ یعنی آواهایی که با درون مکیدن هوای تنفسی، از طریق ایجاد مانع در جایگاههای تولید مختلف در حفره دهان تلفظ می شوند. این آواها همانهایی هستند که در اصطلاح آواشناسی «نچ» خوانده می شوند.

۳-۵ عادات آوایی زبان

هیچ نباید پنداشت که اگر بخواهیم تمامی عادات آوایی یک زبان را از اول تا آخر توصیف کنیم، فقط کافی است که بگوییم زبان مزبور از میان همه آن مجموعه بی پایان آواهایی که به اختصار مرورشان کردیم تعداد آوای به خصوصی را برمی‌گزیند و به کار می‌گیرد. چه از اینها که بگذریم، یک مسئله مهم دیگر پوشش عناصر آوایی است که باید توصیف شود. در مقام نظر، امکان آن هست که دو زبان از مجموعه‌ای از همخوانها و واکه‌های دقیقاً همانند ساخته شده باشند، و در عین حال، هر یک تأثیر صوتی کاملاً متفاوتی را از خود برجا بگذارد. ممکن است یکی از آن دو زبان میان گوناگونیهای چشمگیری که در کشش یا «کمیت» عناصر آوایی یافت می‌شود هیچ تمایزی نگذارد؛ ولی زبان دیگر این چنین گوناگونیها را با دقت تمام از هم متمایز بدارد (احتمالاً در اکثر زبانها میان واکه‌های کوتاه و بلند تمایز گذاشته می‌شود؛ در بسیاری از زبانها نیز، از جمله در زبانهای سوئدی و ایتالیایی و اوجیبوایی^{۲۸}، همخوانهای بلند را متمایز از همخوانهای کوتاه می‌دانند). یا ممکن است یکی از آن دو، مثلاً انگلیسی، نسبت به تکیه‌های نسبی بسیار حساس باشد؛ حال آنکه زبان دیگری، مثلاً فرانسه، عامل تکیه را به زحمت قابل توجه قلمداد کند. یا باز ممکن است در یکی از آن دو تفاوت‌های زیروبمی، که وجودشان به هر حال از اجرای عملی زبان جدایی‌ناپذیر است، در موجودیت کلمه تأثیر چندانی نداشته باشد؛ بلکه زبان مزبور، مثل انگلیسی، این نوع تفاوتها را پدیده‌ای کمابیش اتفاقی یا، در بهترین وجه، پدیده‌ای معانی بیانی به حساب آورد؛ و حال آنکه در زبان دیگر ممکن است همین تفاوتها به طرزی ظریف‌تر درجه‌بندی شده باشد و با آنها همچون ویژگیهای لازم برای خود کلمات رفتار شود؛ درست بدان‌گونه که در زبانهای سوئدی و لیتوانیایی و چینی و سیامی و اکثریت قاطع زبانهای افریقایی دیده می‌شود. شیوه‌های متفاوت زبانها در هجابندی نیز تفاوت‌های صوتی آنها را البته

آشکارتر می‌کند. مهم‌تر از همه اینها، شاید امکانات بسیار متفاوتی باشد که در ترکیب عناصر آوایی زبانهای مختلف وجود دارد. در این زمینه هر زبانی راههای مختص به خود را دارد. برای مثال، ترکیب *ts* هم در زبان انگلیسی یافت می‌شود و هم در زبان آلمانی؛ اما در زبان انگلیسی این ترکیب تنها در پایان کلمه می‌تواند اتفاق افتد (مثلاً در *hats*، به معنای «کلاهها»؛) و حال آنکه در زبان آلمانی ترکیب مزبور آزادانه در هر جایی صورت می‌گیرد و در همه جا نیز به لحاظ روان‌شناختی همسنگ یک آوای ساده محسوب می‌شود (مثل *Zeit* و *Katze*). برخی زبانها می‌گذارند که همخوانهای آنها یا گروههای واکه‌ای (واکه‌های مرکب) آنها در خوشه‌هایی بزرگ روی هم انباشته شوند و برخی دیگر اصلاً نمی‌گذارند که هیچ دو همخوانی یا هیچ دو واکه‌ای در کنار هم قرار گیرند. بسیار اتفاق می‌افتد که می‌بینیم که در زبانی آوایی به خصوص فقط در جایگاه خاصی می‌تواند قرار بگیرد یا تنها در شرایط آوایی مخصوصی می‌تواند به کار برود. مثلاً، در زبان انگلیسی صدای *z*، بدان‌گونه که در *azure*، به معنای «نیلگون»، یافت می‌شود نمی‌تواند در جایگاه آغازین کلمه ظاهر شود. یا آن کیفیت به خصوص *t* که در کلمات از نوع *sting* به چشم می‌خورد، وجودش بسته بدان است که آوای مزبور پس از آوای *s* آمده باشد. این عوامل پویای آواشناختی در کل به همان اندازه در شناخت درست سرشت آوایی هر زبانی مهم‌اند که خود دستگاه آوایی آن زبان، سهل است که عوامل پویایی اغلب بسیار مهم‌تر از دستگاه آوایی هستند.

۳-۶ ارزش آواها

در بالا به طور اتفاقی دیدیم که عناصر آوایی و همچنین مختصات پویایی، از نوع کمیت و تکیه، در زبانهای مختلف «ارزش» روان‌شناختی متفاوتی پیدا می‌کنند. مثلاً، دیدیم که ترکیب انگلیسی *ts* در کلمه *hats* صرفاً یک *t* است که پیش از *s* آمده

است، و این *s* نقشی مستقل از *t* ایفا می‌کند، اما ترکیب آلمانی *ts* در کلمه *zeit* ارزشی یگانه دارد که برابر با ارزش *t* در واژه انگلیسی *tide*، به معنای موج، است. باز در زبان انگلیسی آوای *t* در کلمه *time*، به معنای «وقت»، عملاً با آوای *t* در کلمه *sting*، به معنای «نیش»، تفاوت آشکار دارد؛ اما این تفاوت در خودآگاه هر انگلیسی‌زبانی کاملاً نامربوط قلمداد می‌شود. پس این تفاوت در زبان انگلیسی هیچ «ارزشی» ندارد. حال اگر آواهای مختلف *t* در زبان هاید^{۲۹} را با هم بسنجیم، خواهیم دید که در آن زبان درست همین تفاوت در تولید از ارزشی واقعی برخوردار است، هاید از جمله زبانهای سرخپوستان است که در جزایر کوین شارلوت^{۳۰} بدان سخن می‌گویند. در زبان هاید، در کلمه‌ای نظیر *sting*، به معنای «دو»، آوای *t* درست به همان صورت تلفظ می‌شود که در زبان انگلیسی؛ ولی در کلمه‌ای مثل *sta*، به معنای «از»، آوای *t* دقیقاً مانند همین آوا در کلمه انگلیسی *time*، یعنی کاملاً دمیده تلفظ می‌شود. به عبارت دیگر، همان تفاوت عینی که در زبانی انگلیسی نامربوط قلمداد می‌شود، در زبان هاید، به لحاظ ارزش، نقشمند محسوب می‌شود؛ یعنی از پایگاه روان‌شناختی مختص زبان هاید، آوای *t* در *sting* همان قدر با آوای *t* در *sta* تفاوت دارد که، از پایگاه روان‌شناختی خاص زبان انگلیسی، آوای *t* در *time* با آوای *d* در *divine*، به معنای «آسمانی». حال اگر به این بررسی همچنان ادامه دهیم، سرانجام به این نتیجه جالب می‌رسیم که گوش سخنوران هاید تفاوت موجود میان آوای *t* در *sting* و آوای *d* در *divine* را به همان اندازه نامربوط خواهد انگاشت که گوش ناپرونده سخنوران انگلیسی تفاوت میان آواهای *t* در *sting* و *time* را نامربوط می‌شمارد. پس سنجش عینی آواهای دو یا چند زبان هیچ ارزش روان‌شناختی و یا تاریخی ندارد، مگر آنگاه که اعتبار آن آواها را نخست سنجیده باشند و از این رهگذر ارزشهای آوایی آنها را تعیین کرده باشند. این ارزشها نیز، به نوبه خود، از دل رفتار عام آواها و شیوه اجرای نقش آنها در گفتار واقعی نشئت

می‌یابد.

۷-۳ انگاره‌های آوایی

ملاحظاتى که تا اینجا دربارهٔ ارزش آوایی داشتیم ما را به این مطلب مهم رهنمون می‌شود که در پس هر دستگاه عینی و ملموس از آواهای مختص یک زبان، که آدبی می‌تواند با کمی زحمت به تحلیل آواشناختی آن راه یابد، یک دستگاه «آرمانی» و «درونی» محدودتری هست که، هرچند سخنوران ناپروندهٔ زبان مزبور نسبت به آن نیز ناخودآگاه‌اند، با این همه، می‌توان آن دستگاه درونی محدود را خیلی راحت‌تر و آسان‌تر از دستگاه عینی پیشین، به عنوان انگاره‌ای تمام و کمال و سازوکاری روان‌شناختی، به بخش خودآگاه ذهن سخنگویان همان زبان منتقل ساخت. این دستگاه آوایی درونی، هر چند ممکن است در زیرانبوهی از واقعیات نامربوط و ماشینوار پوشیده مانده باشد، با این همه، در حیات هر زبانی جایگاه واقعی و بسیار مهمی را احراز می‌کند. دستگاه مزبور ممکن است مدتها پس از تغییر محتوای آوایی آن، همچنان در مقام انگاره‌ای از عناصر آوایی و روابط و نقشهای آنها بر جای بماند. این امکان هست که ما با دو زبان یا دو لهجه برخورد کنیم که به لحاظ تاریخی با هم ارتباط دارند و آنگاه ببینیم که آن دو حتی در یک آوانیز دیگر با هم شریک نیستند؛ ولی با همهٔ این احوال، هر دو دستگاه آوایی آرمانی یگانه‌ای با انگاره‌هایی کاملاً همانند دارند. قصد من البته به هیچ روی آن نیست که بخواهم به تلویح بگویم که این انگاره تغییرناپذیر است؛ چه، این یکی نیز چه بسا که تحلیل رود، یا گسترش یابد و یا در شکل و نمای خود به لحاظ نقش و کار تغییری پدید آورد؛ بلکه قصد من این است که بگویم شتاب تغییر در آن انگاره به طرزى نامحدود کُندتر از شتاب تغییر در خودِ آواها است. پس باید گفت که هر زبانی از رهگذر دستگاه آرمانی آواها و انگارهٔ آوایی زیربنایش (که می‌توان آن را دستگاه ذرات

نمادین^{۳۱} آن زبان اصطلاح کرد) به همان اندازه از زبانهای دیگر مشخص می شود که از رهگذر ساخت دستورش. باری، هم ساخت آوایی زبان و هم ساخت مفهومی آن، هر دو نشان دهنده آن اند که زبان احساسی غریزی^{۳۲} نسبت به صورت دارد^{۳۳}.

31. system of symbolic atoms

32. instinctive feeling

۳۳. فکر دستگاه آرمانی آواهی زبان، یا انگاره آوایی آن، در میان پژوهندگان رشته زبان شناسی آن طور که می باید فهمیده نشده است. از این جنبه، باید گفت که ضبط کنندگان مکتب نادیده زبان، به شرط آنکه هم گوشهای خوبی داشته باشند و هم از ذوق و استعدادی واقعی در زمینه زبان برخوردار باشند، اغلب از امتیازات بسیار بیشتری نسبت به آواشناسان باریک بین بهره ورند. چه آواشناسان همواره در خطر آن اند که در زیر انبوه مشاهدات خود مدفون گردند. من پیش از این هم، در گفتگو بر سر موضوعی دیگر، از تجربیات خودم در امر آموزش سرخپوستان به منظور نگارش زبان خودشان یاد کرده ام و از ارزش آن تجربیات در مقام آزمونهایی برای سنجش درک سخنگویان نسبت به ساز و کار زبان خودشان سخن به میان آورده ام. تجربیات مزبور در اینجا نیز شواهدی به همان اندازه ارزشمند در اختیار ما می گذارند. در جریان این تجربیات متوجه شدم که دشوار، بلکه ناممکن، است به سرخپوستی بتوانم یاد دهم که تمایزات آوایی را در نوشته خود مراعات کند تمایزاتی که با «امکانات موجود در انگاره زبان او» هیچ مطابقتی نداشتند، صرف نظر از اینکه آن تمایزات تا چه حد در گوش برونگرا و واقع پذیر من تأثیر می کردند. از طرف دیگر، متوجه شدم که هر سرخپوستی می تواند ظریف ترین تفاوت های آوایی را که به زحمت شنیده می شدند به آسانی دریابد و بی هیچ کمکی از سوی من در نوشته خود منظور بدارد، تنها به این شرط که آن تفاوتها با «امکانات موجود در انگاره» زبانی او جور در آیند. وقتی به تماشای مترجم نو تکا می ایستادم که داشت زبان خود را آوانویسی می کرد، اغلب این احساس عجیب در من پدید می آمد که چگونه او می تواند زنجیره ای از عناصر آوایی آرمانی را با این دقت به روی کاغذ بیاورد و آنها را به عنوان مقصود غائی از گفتاری به دست دهد که به غایت درهم برهم بود و از دیدگاه عینی و برون گرایانه به شدت ناکافی می نمود.

فصل چهار

صورت در زبان: فرایندهای دستوری

۱-۴ فرایندهای صوری در تمایز با نقشهای دستوری

ما با مسئله صورت در زبان از دو جنبه متفاوت سر و کار پیدا می‌کنیم. از یک سو، ممکن است به بررسی انگاره‌های صوری یک زبان، یعنی همان فرایندهای دستوری آن پردازیم؛ و از سوی دیگر، ممکن است به مطالعه توزیع مفاهیم در چارچوب صورتهایی پردازیم که برای بیان آنها به کار می‌روند. اما انگاره‌های صوری یک زبان کدام‌اند؟ و کدام یک از مفاهیم حکم محتوای این انگاره‌های صوری را دارند؟ این دو نظرگاه کاملاً از یکدیگر متمایزند. کلمه انگلیسی *unthinkingly*، به معنای «ناندیشیده»، را در نظر بگیرید؛ این کلمه به لحاظ صوری کمابیش هم‌طراز با کلمه انگلیسی *reformers*، به معنای «اصلاحگران»، است؛ چه هر دو بر بنیاد عنصری ریشه‌ای ساخته شده‌اند و می‌توانند به جای یک فعل مستقل به کار روند (عنصر ریشه‌ای در اولی *think*، به معنای «فکرکردن»، و در دومی *form*، به معنای «شکل دادن» است). این عنصر ریشه‌ای در هر یک از آن دو کلمه پس از عنصری قرار گرفته است که هر چند افاده معنای معین و کاملاً ملموسی را می‌کند، با این همه نمی‌تواند به طور مستقل به کار رود (عنصر اخیر در کلمه اولی *un-*، به معنای «نا»، و در کلمه دومی *re-*، به معنای «دوباره»، است). باز هر یک از آن دو عنصر ریشه‌ای دو عنصر دیگر را در پی دارند که وجودشان استعمال

معنای ریشه‌ای را به مفهومی نسبی محدود می‌کنند (آن دو عنصر در کلمه نخست، به ترتیب، *-ing* و *-ly* است، و در کلمه دوم، به ترتیب، *-er* و *-s*). این انگاره صوری - که، همان گونه که پیش از این دیدیم، به شکل $(b) + A + (c) + (d)$ می‌تواند نمادپردازی بشود^۱ - یک ویژگی بارز زبان انگلیسی است. با این انگاره شمار نامحدودی از نقشهای گوناگون عملاً می‌توانند به بیان درآیند. به عبارت دیگر، مجموع تمام مفاهیمی که با عناصر پیشوندی و پسوندی بیان می‌شوند، با آنکه می‌توانند در گروههای کوچک دسته‌بندی شوند، ضرورتاً نمی‌توانند بر روی هم دستگاههای طبیعی نقش بنیادی را تشکیل دهند. به عنوان مثال، هیچ دلیل منطقی وجود ندارد که چرا نقش شمارین^۲ پسوند *-s* باید به لحاظ صوری مانند پسوند *-ly* بیان شود. می‌توانیم زبان دیگری را در نظر آوریم که در آن مفهوم قید حالت (که در اینجا با *-ly* بیان شده است) در چارچوب انگاره‌ای به کلی متفاوت با انگاره مفهوم جمع به کار رود. فی‌المثل، در زبان مزبور مفهوم اولی را در قالب کلمه‌ای مستقل بیان کنند (مثلاً، بگویند *thus unthinking*، به معنای «این چنین نااندیشیده») و مفهوم دومی را به کمک عنصری به بیان درآورند که به کلمه پیشوند می‌شود (مثلاً بگویند *er - reform - plural*^۳، که معادل انگاره‌ای در مایه «پیشوند جمع - اصلاح - گر» است). باری، از امکانات بالا که بگذریم، شمار نامحدودی از امکانات دیگر هم در دست هست. حتی تنها در محدوده زبان انگلیسی هم می‌توان به خوبی نشان داد که صورت در زبان تا چه حد و تا چه نسبتی از نقش جدا و مستقل است. فی‌المثل، می‌توان نشان داد که در این زبان امکان دارد که همان مفهوم نفی، که در اینجا با پیشوند *un-* بیان شده است، به شیوه‌ای رضایتبخش در قالب یک پسوند (مثلاً *-less*، به معنای «بی») باز آورده شود، مثل کلمه *thoughtlessly*، به معنای «با بی‌فکری». چنین بیان صوری دوگانه‌ای برای نقش یگانه نفی در برخی از زبانها، از

۱. برای این نمادپردازی ن. ک: فصل دو

2. numeral function

۳. لفظ «plural» در اینجا نشانه‌ای است برای هر پیشوندی که بر مفهوم جمع دلالت کند.

جمله در زبان اسکیمو، کاملاً نامیسر است. در زبان اخیر نقش مزبور را تنها به کمک پسوند می‌توان بیان کرد. باز مفهوم جمع که در کلمه *reformers* با پسوند *-s* به بیان آمده در کلمه *geese*، به معنی «غازها»، نیز با همان وضوح آورده شده، جز آن که در کلمه اخیر برای بیان این مفهوم از روش یا فرایندی به کلی متفاوت بهره برده شده است. افزون بر این، اصل تغییر واکه‌ای (که براساس آن لفظ *goose*، به معنای «غاز»، به لفظ *geese* تغییر شکل می‌دهد) به هیچ روی منحصر به بیان مفهوم جمع به تنهایی نمی‌شود، بلکه همین اصل ممکن است در نقش بیان‌کننده تفاوت‌های زمانی در تصریف فعل نیز به کار گرفته شود (مثلاً، در *sang - sing* و نیز در *threw - throw* به ترتیب صیغه حال و صیغه گذشته افعال «سرودن» و «پرتاب کردن» اند)، ولی وضع در زبان انگلیسی به هیچ روی چنین نیست که بیان مفهوم زمان گذشته همیشه و یکجا با فرایند تغییر واکه‌ای پیوند خورده باشد، بلکه در اکثر قریب به اتفاق موارد، همین مفهوم زمان گذشته به کمک پسوندی مشخص بیان می‌شود (از جمله در مثالهای *die-d* و *work-ed* که، به ترتیب، صیغه‌های گذشته افعال «مردن» و «کارکردن» اند). حال اگر تنها از دیدگاه نقش و مفهوم به قضایا نگاه کنیم، می‌توانیم بگوییم که کلمات *died* و *sang* از این لحاظ با هم قابل مقایسه‌اند؛ و به همین منوال، کلمات *reformers* و *geese*. برعکس، اگر تنها از چشم‌انداز صورت به همین مسائل نظر اندازیم، می‌باید همین کلمات را به شکلی کاملاً متفاوت دسته‌بندی کنیم. چه از چشم‌انداز صورت، هر دو کلمات *die-d* و *re-form-er-s* از روش یا از فرایند پسوند زدن عناصر دستوری بهره می‌جویند؛ و برعکس، هر دو کلمات *sang* و *geese* نیز صورتهای مخصوص خود را از رهگذر این واقعیت به دست می‌آورند که واکه‌هایشان متفاوت با واکه‌های موجود در کلمات دیگری است که با آنها، چه به لحاظ صوری و چه به لحاظ معنایی، پیوند تنگاتنگ دارند (و آن کلمات دیگر عبارت‌اند از *goose*، از یک طرف، و *sing* و *sung*، از طرف دیگر).

۲-۴ تداخل و تقاطع دو نظرگاه صورتمدار و نقشمدار

هر زبانی یک یا چند روش صوری یا فرایند دستوری دارد که به کمک آنها انواع روابطی را که میان مفاهیم ثانوی و مفاهیم اصلی برقرار می‌گردند بیان می‌کند؛ و مفاهیم اصلی آنهایی هستند که در قالب عنصری ریشه‌ای به دست داده می‌شوند. برخی از این فرایندهای دستوری رواج بسیار گسترده دارند، مثل فرایند پسوند زدن؛ برخی دیگر نامعمول‌ترند، گرچه به هیچ وجه نادر نیستند، مثل تغییر واکه‌ای؛ و باز برخی دیگر در مقام فرایندهای نقشمند کمابیش استثنایی محسوب می‌شوند، مثل تغییر در تکیه کلمات یا در همخوانهای آنها. به عنوان یک قاعده، مفاهیم بنیادی، از قبیل مفهوم جمع یا مفهوم زمان، تنها ممکن است به کمک یک روش دستوری به دست داده شوند، ولی این قاعده با چنان استثناهای فراوانی همراه است که به هیچ روی نمی‌توان آن را به عنوان یک اصل به حساب آورد. به طور کلی ما به هر طرف که رو می‌آوریم با این واقعیت مواجه می‌شویم که در زبان انگاره دستوری یک چیز است و استفاده از آن چیزی دیگر. اکنون اگر بکشیم تا با طرح چند مثال دیگر نشان دهیم که نقشهای همانند در زبانهای دیگر، سوای زبان انگلیسی، نیز در قالب صورتهای متعدد و گوناگون به بیان درمی‌آیند، چه بسا که از این رهگذر بتوانیم این فکر را به طرزی زنده‌تر در اینجا مطرح سازیم که صورت و نقش در زبان به نسبت از یکدیگر جدا و مستقل‌اند.

در زبان عبری، و نیز در دیگر زبانهای سامی، مفهوم فعل وقتی به تنهایی مورد نظر باشد در قالب سه همخوان معین و در موارد نادرتر در قالب دو یا چهار همخوان به خصوص بیان می‌شود. پس در این زبان گروه همخوانهای *sh-m-r* به معنای «پاسداری»، گروه همخوانهای *g-n-b* به معنای «دزدی» و گروه همخوانهای *n-t-n* به معنای «دادن» است. طبیعی است که همه این همخوانهای متوالی از دل صورتهای واقعی انتزاع می‌شوند. این همخوانها در صورتهای متفاوت به کمک واکه‌هایی به خصوص به هم پیوند می‌خورند، آن واکه‌ها برحسب مفاهیمی که می‌خواهند بیان کنند با هم فرق می‌کنند. در کنار این روش یا فرایند البته از عناصر پیشوندی و

پسوندی نیز در این زبان به فراوانی بهره برده می‌شود. مثالهای شیوه تغییر واکه‌ای در درون کلمه از جمله عبارت‌اند از: *shamar*، به معنای «پاسداری کرده است»؛ *shomer*، به معنای «پاسداری»؛ *shamur*، به معنای «پاسداری شدن»؛ *shmor*، به معنای مصدری «پاسداری کردن». بر همین قیاس، *ganab* نیز به معنای «دزدیده است»؛ *ganeb*، به معنای «دزدی»؛ *ganub*، به معنای «دزدیده شدن»؛ و *gnob*، به معنای «دزدی کردن». ولی همهٔ مصادر در این زبان بر مبنای مصادری مانند *shmor* و *gnob* و یا از انواع دیگر تغییر واکه‌ای در درون کلمات ساخته نمی‌شوند. برخی از افعال برای ساختن مصادر خود از پسوندی مانند *t* استفاده می‌کنند؛ مثل *ten-eth*، به معنای «دادن»؛ *heyo-th*، به معنای «بودن» و نظایر آن. باز مفهوم ضمیر ممکن است در این زبان یا در قالب کلمات مستقل بیان شود (مثل *anoki*، به معنای «من»)، و یا در قالب عناصر پیشوندی (مثل *e-shmor*، به معنای «پاسداری خواهم کرد»)، و یا در قالب عناصری پسوندی (مثل *shamar-ti*، به معنای «پاسداری کرده‌ام»). در زبان نَس^۴، که از زمرهٔ زبانهای سرخپوستان در کولومبیای بریتانیاست، صورتهای جمع به چهار روش متفاوت ساخته می‌شوند. بسیاری از اسمها (و نیز فعلها) در جمع دوگان‌سازی می‌شوند، یعنی بخشی از عنصر ریشه‌ای آنها تکرار می‌شود، مثلاً *gyat*، به معنای «شخص»، به صورت *gyigyat*، به معنای «اشخاص»، درمی‌آید. روش دوم استعمال پیشوندهایی خاص است، مثلاً *an'on*، به معنای «دست» به صورت *ka-an'on*، به معنای «دستها»، درمی‌آید و *wai*، به معنای «کسی پارو می‌زند»، به صورت *lu-wai*، به معنای «کسانی پارو می‌زنند». باز برخی دیگر از جمعها به کمک تغییر واکه‌ای در درون کلمات صورت می‌بندند، مثلاً *gwula*، به معنای «جُبّه»، به شکل *gwila*، به معنای «جُبّه‌ها»، درمی‌آید؛ و بالاخره، طبقهٔ چهارم جمعها اسمهایی را تشکیل می‌دهند که عنصری دستوری را به خود پسوند می‌زنند، مثل *waky*، به معنای «برادر»، که به شکل *wakykw*، به معنای «برادران»، درمی‌آید.

در پرتو این مثالها - که می توان بر شماره آنها تا الی غیرالنهايه افزود - ما چاره ای نداریم مگر آنکه نتیجه بگیریم که صورتهای زبانی را می توان، بلکه می باید، به مثابه انواع انگاره پردازیهای دستوری، جدا از نقشهایی به مطالعه گرفت که با آنها پیوند خورده اند. آنچه بیش از همه ما را در انتخاب این رویه مصمم تر می کند این واقعیت است که در همه زبانها گرایشی شگرف وجود دارد که یک یا چند فرایند دستوری به خصوص را به بهای کنار گذاشتن همه فرایندهای دیگر بگیرند و همانها را در خود گسترش دهند و هرگونه ارزش نقشی یا کارکردی معینی را که احتمالاً در گذشته یا در وهله نخست متعلق به فرایندهای منتخب آنها بوده است کنار بگذارند و همواره نیز دل بدین خوش دارند که فقط با ابزارهای بیانی نقشهای مزبور سرگرم اند. در نمونه های انگلیسی *goose* و *geese*، یا *foul* و *defile*، به معنای «آلودن» و «به پلیدی آغشتن»، و یا *sing* و *sang* و *sung* ما می توانیم به آسانی ثابت کنیم که با فرایندهایی سروکار داریم که به لحاظ تاریخی کاملاً از یکدیگر متمایزند؛ و اینکه مثلاً تغییر واکه ای *sing* و *sang* نوعی معین از این فرایند دستوری است که قرنهای قبل از نوع به ظاهر همطراز آن در *goose* و *geese* به وقوع پیوسته است. ولی این مسئله چندان مهم نیست زیرا تنها این واقعیت انکارناپذیر را به اثبات می رساند که در زبان انگلیسی گرایشی ذاتی هست (یا دست کم زمانی این گرایش در زبان مزبور بوده است و منجر به ظهور صورتهایی از نوع *geese* شده است) که از تغییر واکه ای به عنوان یک روش زبانی معتبر بهره بجوید. جای تردید بسیار است که ما بتوانیم بگوئیم شرایط متعددی که موجب شدند که صورتهایی نظیر *teeth*، به معنی «دندانها»، و *geese* از دل صورتهای مثل *tooth*، به معنی «دندان»، و *goose* پدید آیند در زمان بروزشان در زبان انگلیسی آن قدر توان و نیرو در خود داشته اند که به احساس زبانی سخنگویان بومی زبان انگلیسی امکان بدهند که این فرایندهای جدید جمع بستن کلمات را به منزله روشهایی بپذیرند که به لحاظ روان شناختی می توانستند صورت غالب محسوب شوند؛ چه همین شرایط متعدد پیش از آن نیز در مانده بودند از این که انواع قدیمی تر تبدیل واکه ای را که در نمونه های از نوع *sing* و *sang* و *sung* درخ داده

بود به عنوان صورتهای غالب به احساس زبانی سخنگویان انگلیسی بقبولاند. این احساس نسبت به صورت محض که در هر زبانی وجود دارد و به دلیل وجود آن هر زبانی در جهتی مشخص گسترش می یابد و جهات دیگر را، به سبب فقدان نظارت زبان در انگاره پردازی، رها می کند نکته ای است که می بایست بسیار بیشتر و دقیق تر درک و فهم می شد. برای آنکه بتوانیم به چشم اندازی مناسب این نکته دست یابیم، به بررسی و مطالعه عام و فراگیر انبوه زبانهای گوناگون نیازمندیم. در فصل پیش دیدیم که هر زبانی دارای دستگاه آوایی درونی با انگاره ای مشخص است. اکنون می بینیم که هر زبانی، علاوه بر دستگاه آوایی، از احساس معینی نیز برای انگاره پردازی در سطح صورتبندی دستوری بهره ور است. این هر دو گرایش سخت مهارکننده و درونی شده نسبت به صورتهای معین در هر زبانی آزادانه و به خودی خود به کار ادامه می دهند، فارغ از این نیاز که زبان مزبور مفاهیم به خصوصی نیز دارد که می باید به بیان آنها پردازد؛ همچنین، فارغ از این که گرایشهای یاد شده بتوانند به هر گروه مشخصی از مفاهیم شکل بیرونی ثابت و پایداری ببخشند. ناگفته روشن است که این گرایشها تنها هنگامی می توانند نمود پیدا کنند که برای بیان نقش یا مفهومی معین به کار آمده باشند. ما باید چیزی بگوییم تا آنگاه بتوانیم آن چیز را به شیوه ای خاص بیان کنیم.

۳-۴ شش نوع اصلی فرایندهای دستوری

اکنون خوب است کمی منظم تر، ولی به اختصار، به طرح فرایندهای دستوری گوناگونی پردازیم که پژوهشهای زبان شناختی وجود آنها را مسلم دانسته است. این فرایندها را می توان به شش نوع عمده گروه بندی کرد. آن شش نوع عبارت اند از: ترتیب کلمات؛ ترکیب؛ وندافزایی، اعم از استعمال پیشوند یا پسوند و یا میانوند؛ تغییر درونی، خواه در عنصر ریشه ای و خواه در عنصر دستوری، اعم از آنکه این تغییر شامل واکه گردد و یا شامل همخوان؛ دوگان سازی؛ و بالاخره تفاوت های لحنی صرف نظر از آنکه این تفاوتها پویا (یعنی مربوط به تکیه) باشد و یا نواختی (یعنی

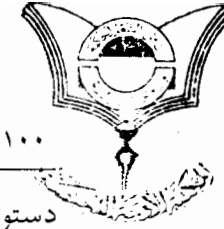
مربوط به زیر و بمی). افزون بر اینها، فرایندهای کمی خاصی نیز هست که از میان آنها، مثلاً، از کشیدن یا کوتاه کردن واژه‌ها و مشدد ساختن همخوانها می‌توان نام برد، اما همه اینها را می‌توان زیر طبقات مشخصی از فرایند کلی تغییر درونی قلمداد کرد. باز امکانش هست که انواع صوری دیگری هم وجود داشته باشند، اما آن انواع از چنان اهمیتی برخوردار نیستند که طرحشان را در این مرور کلی موجه سازد. مهم است به یاد داشته باشیم که هیچ پدیده زبانی خاصی را نمی‌توان به مثابه مثالی برای «فرایند» معینی قلمداد کرد، مگر آنکه پدیده مزبور به لحاظ نقش و مفهوم ارزشی ذاتی داشته باشد. برای نمونه، آن تغییر همخوانی که در مثالهای انگلیسی *book-s*، به معنای «کتابها»، و *bag-s*، به معنی «کیفها»، وجود دارد (و به مقتضای آن در مثال اول حرف *s* به صورت *ʒ* تلفظ می‌شود و در مثال دوم به صورت *z*) به لحاظ نقش و مفهوم هیچ اعتباری ندارد. این تغییر صرفاً تغییری بیرونی و ماشینوار است که علت آن منحصراً یک همخوان بیواک پیش از حرف مورد بحث در مثال اول و یک همخوان واکدار پیش از آن در مثال دوم است. این تغییر ماشینوار در ظاهر همانند تغییری است که میان کلمه *house*، به معنای «خانه»، در مقام اسم از یک سو، و کلمه *to house*، به معنای «سکونت دادن»، در مقام فعل، از سوی دیگر، به چشم می‌خورد. ولی در مورد دوم همین تغییر *s* به *z*، به هر حال، نقش دستوری مهمی را به عهده دارد و آن عبارت است از تبدیل یک اسم به یک فعل. پس این دو مورد تغییر به دو مقوله روان‌شناختی کاملاً متفاوت تعلق دارند. تنها مورد دومی است که حکم مثالی مسلم برای تغییر همخوانی در مقام یک فرایند دستوری را پیدا می‌کند.

۴-۴ ترتیب کلمات به عنوان یک فرایند دستوری

ساده‌ترین، یا دست کم اقتصادی‌ترین، روش برای انتقال نقش یا مفهومی دستوری آن است که دو یا چند کلمه را با توالی معینی در کنار هم بیاورند، بی آنکه بکوشند تا با ایجاد هر گونه تغییری در سرشت آن کلمات میان آنها پیوندی به

خصوص پدید آوردند. بگذارید دو کلمه ساده انگلیسی را بی هیچ محاسبه‌ای پهلوی هم بنویسیم تا، مثلاً، توالی *sing praise* را به دست آوریم - *praise* به معنی «ستودن» است. این توالی از کلمات هیچ اندیشه‌ای را به ذهن انگلیسی زبان القا نمی‌کند؛ نیز هیچ رابطه روشن و مشخصی را میان مفهوم سرودن و ستودن برقرار نمی‌کند. با این همه، به لحاظ روان‌شناختی نمی‌توانیم این دو کلمه را در جوار هم ببینیم یا بشنویم و در عین حال به خود این زحمت را ندهیم تا برای آنها اندکی انسجام و معنا دست و پا کنیم. احتمال نمی‌رود که این تلاش و زحمت ما ضرورتاً به نتیجه‌ای رضایتبخش برسد، ولی آنچه مهم است این واقعیت است که همین که دو یا چند مفهوم ریشه‌ای و اصلی را در یک توالی بلافصل فراپیش ذهن آدمی بگذارند، ذهن آدمی بی‌درنگ خواهد کوشید تا میان آنها ارزشهایی پیونددهنده پدید آورد. باری، درمورد مثال بالا احتمال آن هست که افراد مختلف به نتایج متفاوتی برسند. برخی از امکانات مقدر این همجواری در زمینه معنا عبارت‌اند از: «سرود ستایش (او را) بخوان»، یا «سرود ستایش سردادن»، یا «ستایشی که در قالب آوازی بیان شده باشد»، یا «سرود خواندن و ستایش کردن»، یا «کسی که سرود ستایش را می‌خواند» (که مثال اخیر را می‌توان با عبارت *killjoy* به معنای «کسی که شادی را می‌کشد» مقایسه کرد) و یا «سرود ستایشی را بر او می‌خواند». باری، امکانات نظری برای جمع‌بندی این دو مفهوم در قالب گروهی معتبر از مفاهیم، یا حتی در قالب فکری تمام و کمال، به لحاظ شماره نامحدود است. هیچیک از آن امکانات در زبان انگلیسی کاملاً رضایتبخش نیست، ولی هستند زبانهایی که این فرایندهای گسترش دهنده را به راحتی و خیلی عادی می‌پذیرند. این که برای هر توالی معینی از کلمات در هر زبان ذاتاً چه نقش دستوری مقدر فرض می‌شود بستگی کامل به خانواده آن زبان دارد.

برخی از زبانها، مثل زبان لاتین، عملاً تمامی روابط دستوری را به کمک تعدیل و تغییرهایی که در پیکره خود کلمه پدید می‌آیند به قالب بیان درمی‌آورند. در این زبانها غالب آن است که توالی کلمات بیشتر یک اصل معانی بیانی باشد تا فرایندی



دستوری. در زبان لاتین چه بگوییم *hominem femina videt*، چه بگوییم *femina hominem videt*، یا *hominem videt femina* و یا *videt femina hominem*، کمتر یا حتی هیچ فرقی نمی‌کند؛ سوای فرقه‌های احتمالاً معانی بیانی و یا سبک‌شناختی، که آنها هم در اینجا مطرح نیستند. چه معنای همه این جملات یکی است؛ و آن با معنای جمله فارسی «زن مرد را می‌بیند» برابر است. در زبان چینوک^۵ نیز، که از زمره زبانهای سرخپوستان در سواحل رودخانه کولومبیاست، در ترتیب کلمات در جمله به همان اندازه آزاد می‌توان بود که در زبان لاتین، چه در این زبان نیز رابطه میان فعل و اسمهای دوگانه همراه آن به همان اندازه ذاتاً ثابت است. تنها تفاوت میان این دو زبان آن است که زبان لاتین هر دو اسم را مجاز می‌گذارد تا رابطه خود را با یکدیگر و با فعل خودشان تعیین کنند، و حال آنکه زبان چینوک تمام بار صوری جمله را یکجا بر دوش فعل می‌گذارد؛ فعلی که ما می‌توانیم محتوای کامل آن را، به طرزی کمابیش رضایتبخش، در قالب ترکیبی از نوع *she - him - sees* (او-یش می‌بیند) به دست دهیم. حال اگر از مثالهای لاتین پسوندهای مبین حالات اسم (یعنی *-a* و *-em*) را حذف کنیم و از مثال چینوک پیشوندهای ضمیرواره را (که در اینجا به صورت ضمیر انگلیسی *she - him -* بازنموده شده‌اند) بازگیریم، در آن صورت، نمی‌توانیم نسبت به ترتیب کلمات در آن مثالها، و به طبع در آن دو زبان، تا این حد بی‌اعتنا بمانیم. در آن صورت مجبور خواهیم بود امکاناتی را به کار بگیریم که در اختیارمان هست. به عبارت دیگر، در آن صورت ترتیب کلمات ارزشی واقعاً نقش‌مندانه پیدا خواهند کرد. باری، زبانهای لاتین و چینوک در یک سر خط قرار دارند. در سر دیگر زبانهایی به چشم می‌خورند نظیر چینی و سیامی و آنامی^۶، که در آنها هر کلمه یگانه‌ای، اگر قرار است نقش خود را در جمله به درستی ایفا کند، به ضرورت می‌باید در جایگاه از پیش تعیین شده‌اش قرار گیرد. ولی اکثر زبانها میان این دو حد

۵. Chinook گویشی از زبانهای ویشرام [Wishram].

۶. Annamite کشوری در شمال هندو چین.

نهایی قرار می‌گیرند. مثلاً در زبان فارسی ممکن است تفاوت چندانی نکند اگر بگوییم دیروز مرد سگ را دید یا بگوییم مرد سگ را دیروز دید؛ اما به هیچ روی ناشی از بی‌اعتنائی نیست اگر به جای آنکه بگوییم دیروز مرد سگ را دید، جمله دیروز سگ مرد را دید را بر زبان بیاوریم و یا اگر در زبان انگلیسی به جای آنکه بگوییم *he is here* جمله *is he here* را ادا کنیم، چه جمله اول معنای «او اینجا است» را می‌رساند، و جمله دوم معنی «آیا او اینجا است» را. در یک مورد از این دو گروه از جملات اخیر امر بسیار اساسی تمایزگذاری میان فاعل و مفعول جمله به تمامی برعهده چگونگی جای دادن برخی کلمات در جمله است؛ و در مورد دیگر، اندک تفاوتی در توالی کلمات مبین همه تفاوتی است که میان جمله بیانی و جمله سؤالی وجود دارد. ناگفته روشن است که در این موارد اخیر اصل ترتیب کلمات در زبانهای فارسی و انگلیسی به همان اندازه وسیله‌ای مؤثر برای بیان نقشهای دستوری است که استعمال پسوندهای حالت در زبان لاتین و یا استعمال ادات سؤالی در هرزبانی. در این موارد ما به هیچ روی با مسئله فقر در امر بیان نقشهای دستوری رویارو نیستیم، بلکه تنها با نمونه‌ای از اقتصاد صوری زبان سروکار داریم.

۴-۵ ترکیب عناصر ریشه‌ای

درباره فرایند ترکیب پیش از این نیز ما صحبت کردیم. فرایند ترکیب به هم پیوستن دو یا چند عنصر اصلی و ریشه‌ای و پدید آوردن یک کلمه واحد است: به لحاظ روان‌شناختی این فرایند به فرایند ترتیب کلمات در جمله کاملاً نزدیک و همسنخ است، به ویژه آنکه در هر دو مورد رابطه بین عناصر را به تصریح نمی‌آورند، بلکه به تلویح بیان می‌کنند. اما این فرایند با مطلق همجواری کلمات در جمله فرق دارد و احساس می‌شود که عناصر ترکیب شونده حکم اجزای سازنده کلمه‌ای واحد در مقام اندامواره‌ای یگانه را پیدا می‌کنند. زبانهایی از نوع چینی و انگلیسی، که در آنها اصل توالی خشک و بی‌انعطاف به کمال رشد خود رسیده است، در اغلب موارد گرایش بدان نیز دارند که به شیوه پردازش کلمات مرکب

میدان دهند و آن را در خود پرورش دهند. در زبان چینی قدمی بیش نیست که ما از توالی معمولی کلمات نظیر *jin tak*، به معنای تحت‌اللفظی «مرد - فضیلت» و به مفهوم «مرد فضیلت»، به همجواریها یا ترکیبهای جاافتاده‌تر و به لحاظ روان‌شناختی یگانه‌تری از قبیل *t'ien tsz*، به معنای تحت‌اللفظی «فرزند آسمان» یعنی «امپراتور» برسیم و یا از *shui fu*، به معنای تحت‌اللفظی «مرد آب» یعنی «سقّا». در مثال اخیر خیلی راحت می‌توان کلمه را به سادگی به شکل *shui - fu* نوشت و آن را کلمه یگانه‌ای قلمداد کرد که معنای صورت ترکیبیش، در مقام یک کل واحد، چنان از ارزشهای ریشه‌شناختی عناصر سازنده‌اش فاصله گرفته که معنای کلمه انگلیسی *typewriter*، به معنای «ماشین تایپ»، که از سر جمع ساده ارزشهای دو کلمه *type*، به معنای «نوع»، و *writer*، به معنای «نویسنده»، دور و جدا افتاده است. در زبان انگلیسی یگانگی و انسجام کلمه *typewriter* با دو چیز دیگر نیز تحکیم شده است؛ یکی با تکیه‌ای برجسته روی هجای اول کلمه، و دیگری با امکان پسوندهایی از نوع «s»، علامت جمع، که می‌تواند به آخر آن افزوده شود. زبان چینی نیز از عامل تکیه کمک می‌گیرد تا به کلمات مرکب خود وحدت بخشد. باری، فرایند ترکیب هر چقدر هم که به لحاظ خاستگاه اصلیش ریشه در توالیهای بارز کلمات در ساخت جمله داشته باشد، اکنون دیگر از بسیاری جهات حکم روشی تخصصی برای بیان روابط دستوری را پیدا کرده است. ترتیب کلمات در جملات زبان فرانسه به همان اندازه خشک و انعطاف‌ناپذیر است که در زبان انگلیسی، با همه این احوال زبان فرانسه به هیچ وجه آن توانایی زبان انگلیسی را ندارد که کلمات خود را با هم ترکیب کند و از آن رهگذر واحدهای پیچیده‌تری را پدید آورد. از طرف دیگر، زبان یونانی باستان در امر آرایش کلمات در جمله از آزادی نسبتاً زیادی برخوردار است؛ ولی علی‌رغم این امکان، زبان مزبور گرایشی چشمگیر به ساختن کلمات مرکب دارد.

عجیب است که زبانهای مختلف تا چه حد در بهره‌جویی از فرایند ترکیب با هم فرق دارند. برای انگلیسی زبانان علی‌الاصول آسان است که بینگارند شگردی تا

بدین حد ساده که کلماتی از نوع *typewriter* و *blackbird*، به معنای «توکا»، را همراه با انبوهی دیگر از کلمات مرکب برای آنان به ارمغان آورده است، هیچ نیست جز یک فرایند دستوری جهانی و عام. اما قضیه بدین صورت نیست. زبانهای بسیار فراوانی هستند، مثل زبانهای اسکیمو و نوتکا، که به هیچ روی نمی‌توانند عناصر ریشه‌ای خود را با هم ترکیب کنند تا کلمات مرکب بسازند، زبانهای سامی نیز همه از همین دست‌اند، البته جز در موارد استثنائی که شمارشان به هر حال بسیار ناچیز است. از همه عجیب‌تر، این واقعیت است که در بسیاری از این زبانها کمترین مانع و رادعی بر سر راه واژه‌سازی از رهگذر ترکیب وجود ندارد، سهل است که همگی، برعکس، می‌توانند آن‌چنان ترکیهائی را پدید آورند که از برترین ترکیبات زبانهای یونانی و سانسکریت به مراتب برتر و بالاتر باشند. به عنوان مثال، در زبان نوتکا ممکن است با کلمه‌ای برخورد کنیم به معنای «وقتی، آن‌طور که می‌گویند، برای چهار روز غایب شده بود»، که لااقل حاوی سه عنصر ریشه‌ای است با مفاهیم سه‌گانه «غایب» و «چهار» و «روز». ولی واقعیت این است که اصولاً کلمه در زبان نوتکا به کلی با کیفیت ترکیب، در مفهومی که ما از آن اراده می‌کنیم، بیگانه است. هر کلمه در این زبان، بی هیچ استثنائی، از یک عنصر ریشه‌ای واحد و شماری پسوند ساخته می‌شود، و معنای برخی از آن پسوندها ممکن است مانند معنای عنصر ریشه‌ای ملموس و بنیادی باشد. در مورد کلمه به خصوصی که در بالا نقل کردیم، عنصر ریشه‌ای بیانگر مفهوم «چهار» است و مفاهیم «روز» و «غایب» به کمک پسوندهایی بیان می‌شوند که از هسته اصلی کلمه جدایی ناپذیرند، درست به همان صورت که عنصر انگلیسی *-er* در کلماتی از نوع *singer* و *hunter*، به معنای «شکارچی»، از عناصر ریشه‌ای *sing* و *hunt* جدایی ناپذیرند. پس گرایش ترکیب کلمات در جمله به هیچ روی با گرایش ترکیب عناصر ریشه‌ای در قالب کلمات مرکب یکی نیست، گو آنکه این گرایش اخیر، به عنوان گرایشی ترکیبی به هیچ روی کم بسامد هم نباشد.

فرایند ترکیب به لحاظ انواع گوناگونی که دارد به راستی شگفتی‌زاست. این انواع یا از نظر نقش با هم فرق دارند، یا از نظر سرشت عناصر ترکیب‌شونده در آنها، و یا از

نظر نظم و ترتیب. در شمار بسیاری از زبانها فرایند ترکیب محدود به چیزی می شود که می توان از آن به عنوان نقش توصیفی و تحدیدی نام برد، بدین معنی که در هر کلمه مرکبی، متشکل از دو یا چند عنصر ترکیب شونده، یکی به کمک عنصر یا عناصر دیگر صاحب معنایی دقیق تر و محدود تر می شود؛ ولی آن عنصر یا عناصر دیگر خود به هیچ روی بر ساختار صوری جمله مستقیماً چیزی نمی افزایند. برای مثال، در زبان انگلیسی عناصر ترکیب شونده ای مانند *red* در *redcoat*، به معنای «کت قرمز»، و *over* در *overlook*، به معنای «ندیده گرفتن»، صرفاً معنای عناصر غالب تر و مهم تر *coat* و *look* را در کلمه مرکب تعدیل می کنند بی آنکه در گزاره جمله مستقیماً شرکت کنند. به هر حال، برخی از زبانها، مثل ایروکوی^۷ و ناهواتلی^۸، از شیوه ترکیب برای کارهایی اساسی تر بهره می گیرند. برای نمونه، در زبان ایروکوی ترکیب یک اسم به صورت ریشه با فعلی که پس از آن می آید روند رایجی است که با آن حالات اسم، به ویژه حالات فاعلی و مفعولی، را بیان می کنند. مثلاً صورت *I - meat - eat*، به معنای تحت اللفظی «من - گوشت - خوردن»، شیوه معمول در زبان ایروکوی برای بیان جمله «من دارم گوشت می خورم» است. در زبانهای دیگر چه بسا که صورتهایی مشابه بیانگر روابط مکانی یا ابزاری و یا انواع دیگر روابط باشند. در زبان انگلیسی نیز، صورتهای از نوع *killjoy*، به معنای «شادی کش»، و *marplot*، به معنای «کار به هم زن»، مثالهایی از ترکیب یک فعل با یک اسم اند؛ ولی کلمه ای که از این رهگذر حاصل می شود نقشی صرفاً اسمی دارد و نه فعلی. چه ما نمی توانیم کلمه اخیر را به صورت فعل و در جایگاه فعل در جمله به کار ببریم و، مثلاً، بگوییم *he marplots*. در برخی از زبانها امکان آن هست که همه یا تقریباً همه انواع کلمه را از رهگذر ترکیب بسازند. مثلاً، در زبان پایوت می توانند اسم را با اسم، صفت را با اسم و فعل را با اسم ترکیب کنند و اسم بسازند، می توانند

7. Iroquois

8. Nahuatl، زبان آزتکها که هنوز هم در بخش بزرگی از مکزیک بدان سخن می گویند.

اسم را با فعل ترکیب کنند و فعل بسازند، می توانند قید را نیز با فعل ترکیب کنند یا فعل را با فعل. در زبان یانا^۹، که از زبانهای سرخپوستان کالیفرنیاست، می توان آزادانه اسم را با اسم و فعل را با اسم ترکیب کرد؛ اما فعل را با فعل ترکیب نمی توان کرد. اما در ایروکوی، برعکس، فقط می توان اسم را با فعل ترکیب کرد، نه اسم را با اسم. البته در انگلیسی می توان چنین ترکیبی داشت ولی ترکیب فعل با فعل که در بسیاری از زبانهای دیگر یافت می شود در انگلیسی نیست. هر زبانی در ترکیب از نظم و ترتیب خاصی بهره می گیرد که مختص خود آن زبان است. در زبان انگلیسی عنصر توصیف کننده علی القاعده در جلو می آید، اما در برخی از زبانها همین عنصر در عقب قرار می گیرد. گاهی نیز در یک زبان از هر دو نوع ترتیب استفاده می شود، مثل زبان یانا. در این زبان، فی المثل، «گوشت گاو» را «تلخ - گوشت آهو» می گویند؛ اما «جگر گوزن» را «جگر - گوزن» می خوانند. در زبانهای پایوتی و ناهواتلی و ایروکوی مفعول چون با فعل ترکیب شود پیش از عنصر فعلی می آید، اما در زبانهای یانا و تسیمشیانی^{۱۰} و همچنین در زبانهای الگانکینی^{۱۱} همان مفعول پس از عنصر فعلی می آید.

۶-۴ وندافزایی: پیشوند، پسوند، میانوند

(از میان کلیه فرایندهای دستوری، وندافزایی بیشتر از همه در زبانها به کار گرفته می شود، به طوری که این فرایند به لحاظ بازدهی با فرایندهای دیگر سنجش پذیر نیست. درست است که زبانهایی هستند که از عناصری که ارزشی مستقل در مقام عناصر اصلی و ریشه ای نداشته باشند استفاده دستوری نمی کنند، مثل زبانهای چینی و سیامی؛ ولی تعداد این زبانها چندان زیاد نیست. در میان انواع سه گانه

9. Yana

۱۰. Tsimshian از زبانهای سرخپوستان که در کولومبیای بریتانیا بدان سخن می گویند و با زبان نش، که پیش از این از آن یاد کردیم، پیوند نزدیک دارد.

11. Algonkin

وندافزایی - که عبارت اند از استعمال پسوند و پیشوند و میانوند - پسوندزنی^{۱۲} رایج‌ترین نوع است. به هیچ روی دور از واقعیت نیست اگر به حدس بگوییم پسوندها بیش از شیوه‌های دیگر در صورت‌سازی زبان کارایی دارند. شایان ذکر است که شماره زبانهای وندافزا که مطلقاً از عناصر پیشوندی استفاده نمی‌کنند، ولی در عوض اسباب و ابزارهای بسیار پیچیده‌ای متشکل از انواع پسوندها در اختیار دارند کم نیست. از همین سنخ اند زبانهای ترکی و هانتات و اسکیمو و نوتکا و یانا. برخی از این زبانها، از جمله همین سه‌تای آخری، صدها عنصر پسوندی در خود دارند که بسیاری از آنها بر چنان معناهای محسوس و ملموسی دلالت دارند که در شمار بسیار زیادی از زبانها جز در قالب عناصر ریشه‌ای نمی‌توانند به بیان درآیند. مورد عکس وضعیت بالا، یعنی استفاده از عناصر پیشوندی و حذف مطلق و صد در صد عناصر پسوندی، وضعیتی است که در میان زبانها بسیار کمتر به چشم می‌خورد. یک نمونه بارز از وضعیت اخیر همان است که در زبان خمر (یا زبان کامبوجی) مشاهده می‌شود که زبان رایج در کوچین - چین^{۱۳} فرانسه است، گو آنکه حتی در این مورد به خصوص نیز هنوز نشانه‌های مبهمی از پسوندهایی کهنه یافت می‌شود که اینک دیگر همگی نقش پسوندی خود را از دست داده‌اند و به صورت بخشی از خود عناصر ریشه‌ای درآمده‌اند.

شمار قابل توجهی از زبانهای شناخته شده هم پیشوندی‌اند و هم پسوندی، اما اهمیت نسبی این دو گروه از عناصر وندی در هر یک از آنها طبیعتاً بسیار متفاوت است. در برخی از زبانها، مثلاً در لاتین و روسی، تنها پسوندها هستند که کلمه را با بخشهای دیگر جمله مربوط می‌سازند، در این زبانها کار پیشوندها به بیان مفاهیمی محدود می‌شود که می‌توانند معانی ملموس عناصر ریشه‌ای را تحدید و توصیف کنند، بی آنکه در نقشی که عناصر ریشه‌ای در کل جمله دارند هیچ اثری بگذارند. هر صورتی از زبان لاتین - مثلاً صورت *remittebantur* به معنای «داشتند پس

12. suffixing

13. Cochin - china

فرستاده می شدند» - را می توان به عنوان نمونه مطرح ساخت تا به کمک آن این نوع توزیع عناصروندی را توضیح داد. در این صورت از زبان لاتین، عنصر پیشوندی *re-*، به معنای «(باز)پس»، تنها آن معنا را تا حدی توصیف و تحدید می کند که ذاتاً به عنصر ریشه ای *mit-* تعلق دارد، یعنی معنای «فرستادن» را؛ در حالی که عناصر پسوندی *-eba* و *-ni* و *-ur* همگی مفاهیمی را می رسانند که بیشتر صوری و کمتر ملموس اند، و مفاهیم آنها نیز عبارت اند از: مفهوم زمان و شخص و جمع و مجهول بودن.

از طرف دیگر، زبانهایی هم هستند که در آنها عناصری که به لحاظ دستوری و نحوی مهم و معتبرند پیش از عنصر ریشه ای و اصلی می آیند، و آنهایی که پس از عنصر اصلی و ریشه ای جای می گیرند طبقه ای را تشکیل می دهند که می توانند تقریباً نادیده گرفته شود. گروه زبانهای بانتویی^{۱۴} در آفریقا از این شمارند، همچنین زبانهای آتاباسکایی^{۱۵} که به سرخپوستان امریکای شمالی تعلق دارند. به عنوان مثال، کلمه هوپایی *te-s-e-ya-te*، به معنای «خواهم رفت»، از عنصر ریشه ای *-ya*، به معنای «رفتن»، سه پیشوند با نقشهای اساسی و یک پسوند با نقشی که به لحاظ صوری چندان مهم نیست ساخته شده است. عنصر *te-* نشانه عملی است که فعل بر آن دلالت دارد و خود در نقطه خاصی در فضا یا به طور مداوم در فضا اتفاق می افتد؛ این عنصر عملاً هیچ معنای روشن و واضحی ندارد جز اینکه دسته ای از ستاکهای ترکیب شونده فعلی را نشان می زند. عنصر پیشوندی دوم، یعنی عنصر *-s-*، حتی از این هم دشوارتر به تعریف درمی آید. آنچه در این باره می توانیم بگوییم این است که این عنصر با صورتهایی از فعل به کار می رود که زمانشان معین^{۱۶} است و کاری را نشان می دهد که در حال انجام شدن است، و نه کاری را که یا دارد شروع

14. Bantu

۱۵. که از جمله شامل زبانهای ناواهو (Navaho) و آپاچایی (Apache) و هوپایی (Hupa) و گریز (Carrier) و چیپویبی (Chipewyan) و لوشو (Loucheux) می شود.

16. definite

می شود و یا دارد به پایان می رسد. پیشوند سوم، یعنی *-e-*، عنصری ضمیروار است به معنای «من» و تنها با زمان «معین» می تواند به کار آید. بسیار مهم است که بدانیم استعمال *-e-* یا مشروط به استعمال *-s-* است یا مشروط به استعمال پیشوندهای خاص دیگری که بدیل همین یکی به شمار می آیند، و پیشوند *-te-* نیز در عمل همراه با پیشوند *-s-* به کار می رود. باری، گروه *te-s-e-ya* واحد دستوری کاملی است متشکل از عناصری که با استحکام تمام به هم بافته شده اند. اما پسوند *-te-*، که به آینده اشارت دارد، برای توازن صوری این گروه مانند عنصر پیشوندی *-re-* برای کلمه لاتین در مثال بالا ضرورت ندارد. عنصر مزبور در اصل نمی تواند قائم به ذات باشد و به تنهایی به کار رود، اما نقش آن اساساً نقشی تحدیدی و توصیفی است و نه نقشی صرفاً صوری.^{۱۷}

به هر حال، همیشه هم چنان نیست که ما بتوانیم پسوندهای یک زبان را به عنوان یک گروه با وضوح تمام جدا کنیم و در برابر پیشوندهای آن قرار دهیم. احتمالاً در اکثر زبانهایی که از هر دو نوع وند بهره می جویند وضع چنان است که اعضای هر یک از این دو گروه هم به ایفای نقش توصیفی و تحدیدی می پردازند و هم به ایفای نقش صوری و ربطی. بیشترین چیزی که می توانیم در این باره بگوییم آن است که هر زبان یگانه ای گرایش بدان دارد که نقشهای همانند را به شیوه ای خاص بیان کند. اگر در زبانی یک فعل به خصوص زمان مشخصی را از طریق پسوندزنی بیان می کند، به احتمال زیاد فعل مزبور زمانهای دیگر را هم به شیوه ای

۱۷. این نکته ممکن است در نظر خواننده انگلیسی زبان عجیب و غریب بنماید. در زبان انگلیسی معمولاً زمان نقشی است که باید به شیوه ای صرفاً صوری در ساختار فعل بیان شود. این تصور ذهنی ناشی از جهت گیری (bias) خاصی است که دستور زبان لاتین در ما پدید آورده است. در واقع امر، زمان آینده در زبان انگلیسی (مثلاً در *I shall go*، به معنای «من خواهم رفت») اصلاً از طریق وندافزایی بیان نمی شود. وانگهی، ممکن است این زمان به کمک صورت حال فعل بیان شود. مثل *to-morrow I leave this place*، به معنای «فردا این جا را ترک می کنم». در این جمله نقش زمان در قید مستقلی که در آن به کار رفته مستتر است. حال عنصر *-te-* در هوپایی به همان اندازه در کلمه مورد بحث معتبر است که قید *to-morrow* در «احساس» دستوری کلمه *leave*، گو آنکه میزان اعتبار اولی کمتر از دومی است.

مشابه بیان می‌کند و نیز همهٔ افعال دیگر هم در آن زبان برای بیان زمانها از عناصر پسوندی بهره می‌جویند. به همین منوال، ما معمولاً انتظار داریم که ببینیم اگر زبانی اصولاً از عناصر ضمیروار در تصریف افعال خود استفاده می‌کند، این کار را یا به طور یکدست به شیوهٔ پیشوندی انجام دهد و یا به شیوهٔ پسوندی. اما این قواعد به هیچ روی مطلق نیستند. پیش از این دیدیم که زبان عبری عناصر ضمیروار خود را در برخی موارد به ریشهٔ فعل پیشوند می‌زند و در برخی موارد به ریشهٔ فعل پسوند می‌زند. در زبان چیماریکو^{۱۸}، که زبانی سرخپوستی در ایالت کالیفرنیاست، جایگاه وندهای ضمیروار برحسب فعل تعیین می‌شود؛ به برخی از افعال این عناصر پیشوند می‌شوند و به برخی دیگر پسوند.

ضرورتی نخواهد داشت که در اینجا برای فرایندهای دوگانهٔ پیشوندزنی و پسوندزنی مثالهای فراوان دیگر به دست دهیم. یک مثال برای هر یک از این دو فرایند کافی خواهد بود تا امکانات صورت‌سازی آنها را به نمایش درآوریم. فکری که در قالب جملهٔ من آمدم تا این را به او بدهم بیان شده است درگوش چینوک در قالب کلمهٔ *i-n-i-a-l-u-d-am* بیان می‌شود - که به حق نه یک جمله بلکه کلمه‌ای تمام عیار است که عناصر تشکیل‌دهندهٔ آن با هم یکی شده‌اند و تکیه‌ای نیز با وضوح تمام روی نخستین *a* قرار دارد. این کلمه متشکل از یک عنصر ریشه‌ای و شش عنصر پیشوندی و یک پسوند است، و عناصر ششگانهٔ پیشوندی همگی به لحاظ نقش کاملاً از یکدیگر متمایزند، گیرم که به لحاظ آواشناسی بسیار ظریف و محو باشند. عنصر ریشه‌ای موجود در این کلمه عبارت است از *-d-* به معنای «دادن»؛ و از میان پیشوندها، *-i-* بر زمان گذشتهٔ نزدیک اشارت دارد؛ *-n-* ضمیرواره‌ای است به معنای «من» در نقش فاعلی؛ *-i-* ضمیروارهٔ دیگری است به معنای «او»، و

در نقش مفعولی^{۱۹}؛ *a-* ضمیر واره سومی است به معنای «او» در نقش مفعول دوم؛ *-l-* عنصری است حرف اضافه وار به این مفهوم که پیشوند ضمیروار پیشن را باید به مثابه مفعول به واسطه قلمداد کرد (یعنی این دو با هم ترکیبی می سازند درمایه *-او-* به که با «به او» در فارسی برابر است). و سرانجام، *-u-* عنصری است که به آسانی نمی توان تعریفی رضایت بخش از آن به دست داد، بلکه تنها می توانیم بگوییم اشاره به حرکتی دارد که از گوینده دور می شود. عنصر پسوندی *-am-* محتوای فعلی کلمه را به صورتی موضعی^{۲۰} تعدیل می کند، یعنی بر معنایی که با عنصر ریشه ای کلمه بیان شده است معنای «وارد شدن» یا «خارج شدن» (یا رفتن) بدان مقصود خاص می افزاید. روشن است که در گویش چینوک نیز، درست همان طور که در زبان هوپایی هم دیدیم، بخش اعظم ماشین دستوری، نه با پسوندها، بلکه با پیشوندها به کار می افتد.

عکس این قضیه، که در آن - درست مثل زبان لاتین - همه عناصری که به لحاظ دستوری معتبرند یکجا در پایان کلمه آورده می شوند در زبان فاکسی^{۲۱} یافت می شود، فاکسی از زمره زبانهای شناخته شده خانواده زبانی الگانکینی است که در دره می سی سی پی رواج دارد. در اینجا می توانیم صورت *eh- kiwi- n- a- m- oht-* *ati- wa- ch(i)* را از زبان مزبور مطرح سازیم، به معنای «آنگاه آنان با هم (او را) به گریز [از اطراف] خودشان واداشتند». عنصر ریشه ای در این صورت زبانی *kiwi-* است که ستاک فعل است و بر مفهومی عام درمایه «جنبش نامعین در اطراف، اینجا و آنجا» اشارت دارد. عنصر پیشوندی *-eh-* را به زحمت می توان چیزی بیشتر از ادات قیدی به شمار آورد. این عنصر بر مفهوم وابستگی زمان دلالت دارد و می توان آن را به تسامح به «آنگاه» ترجمه کرد. از هفت پسوندی که در این کلمه گنجانده شده

۱۹. در واقع، این پیشوند را باید معادل ضمیر انگلیسی "him" به حساب آورد، چون چینوک هم، درست مثل زبانهای لاتین و فرانسوی، جنس دستوری دارد. در این گویش هر چیزی را باید، بسته به صورت مخصوص اسمی که بدان اطلاق می شود، "he" یا "she" و یا "it" نامید.

است، کلمه‌ای که ساختنی بسیار منسجم دارد، پسوند *-n* به نظر می‌رسد که صرفاً عنصری آواشناختی باشد که کارش پیوند ستاک فعل با پسوند *-a* است که پس از آن می‌آید^{۲۲}؛ و عنصر *-a* «ستاکی ثانوی»^{۲۳} است به معنای «گریز یا گریختن». عنصر *-m* معنای علیّت را می‌رساند آنگاه که پای مفعولی جاندار در میان باشد؛^{۲۴} و عنصر *ht-(o)* به مفهوم فعالیت است که برای فاعل صورت می‌گیرد (یعنی همان حالت فعل یونانی که اصطلاحاً «میانی»^{۲۵} یا «میانی - مجهول»^{۲۶} خوانده می‌شود). عنصر *ti(a)* - عنصری دوجانبه است و مفهوم «یکدیگر» را می‌رساند؛ دو عنصر *wa-ch(i)* بر روی هم سوم شخص جاندار در حالت جمع اند از آن نوع که به اصطلاح صورتهای «عطفی»^{۲۷} خوانده می‌شوند، *wa-* پسوند جمع است، و *-chi* به طور دقیق‌تر پسوند شخص). اکنون می‌توان کل کلمه را به طور تحت‌اللفظی (و در عین حال، تا آنجا که احساس دستوری آن مطرح است، به تقریب) چنین ترجمه کرد که «آنگاه آنان (جاندار) سبب شدند که برخی موجودات جاندار سرگردان شوند به اطراف در حال گریز از یکدیگر خودشان». باری، زبانهای اسکیمو و نوکا و یانا و مانند آنها نیز، به همین منوال، مجموعه‌ای پیچیده از عناصر پسوندی در اختیار دارند، هر چند نقشهایی که این عناصر در هر یک از آن زبانها ایفا می‌کنند، و اصولی که بر اساس آنها عناصر مزبور با هم ترکیب می‌شوند فرق بسیار با هم دارند. اما عجیب ترین نوع وندافزایی که ما تاکنون کنار نهاده‌ایم تا به طور جداگانه مطرح کنیم «میانوندنی» است. میانوندنی در انگلیسی کاملاً ناشناخته است، مگر

۲۲. این تحلیل مشکوک است. احتمال دارد که *-n* نقشی تعیین نشده داشته باشد. زبان الگانکینی به طرزی نامعمول پیچیده است و مسائل بسیار زیادی را در سطح جزئیات به وجود می‌آورد که هنوز حل نشده‌اند.
 ۲۳. «ستاکیهای ثانوی» [secondary stems] عناصری هستند که از نظر صوری پسوند به حساب می‌آیند، اما نقش و معنای آنها، از هر نظر و به هر مقصود به همان اندازه واقعی و ریشه‌ای است که نقش و معنای عناصر ریشه‌ای. ستاکهای ثانوی فعل از این نوع که گفتیم از ویژگیهای بارز زبانهای الگانکینی و یانا است.
 ۲۴. در زبانهای الگانکینی همه اشخاص و اشیاء یا جاندار قلمداد می‌شوند و یا بی‌جان؛ درست به همان صورت که در زبان لاتین یا آلمانی هر چیزی یا هر شخصی یا مذکر است، یا مؤنث و یا خنثی.

25. middle

26. medio-passive

27. conjunctive forms

آنکه بخواهیم عنصر *n-* در *stand*، به معنای «ایستادن»، را (در سنجش با *stood*، به معنای «ایستاد»)، عنصری میانوندی به شمار آوریم. زبانهای هند و اروپایی کهن تر، مانند لاتین و یونانی و سانسکریت، از خیشومیهای میانوندی^{۲۸} استفاده نسبتاً فراوان می‌کردند تا به کمک آنها زمان حال طبقه خاصی از افعال را از صورتهای دیگر متمایز گردانند (در این باره کافی است صورت لاتین *vinc-o*، به معنای «شکست می‌دهم»، را با صورت لاتین *vic-i*، به معنای «شکست دادم»، بسنجید و یا صورت یونانی *lamb-an-o*، به معنای «می‌گیرم»، را در برابر صورت یونانی *e-lab-on*، به معنای «گرفتم»، قرار دهید). به هر حال، مثالهای چشمگیرتری نیز برای این فرایند هست که در آنها فرایند مزبور نقشی مشخص تر و روشن تر از آن به عهده دارد که در این نمونه‌های یونانی و لاتین از آن اراده شده است. این فرایند به ویژه در بسیاری از زبانهای آسیای جنوب شرقی و همچنین در زبانهای مجمع‌الجزایر مالزی^{۲۹} رواج کامل دارد. دو مثال جالب از زبان خمر (کامبوجی) عبارت‌اند از: *tmeu*، به معنای «کسی که پیاده می‌رود» و *daneu*، به معنای «پیاده‌روی» (که «اسم فعل»^{۳۰} است) و هر دو از *deu* مشتق شده است به معنای «پیاده‌رفتن». مثالهای دیگر را می‌توان از زبان بونتوک ایگوروت^{۳۱} نقل کرد که زبانی فیلیپینی است. در این زبان میانوند *in-* معنای «محصول کار تمام شده» را می‌رساند، مثلاً *kayú*، که به معنای «چوب» است، با این میانوند به صورت *kinayu* درمی‌آید، به معنای «چوب جمع‌آوری شده». در افعال زبان بونتوک ایگوروت نیز از میانوند استفاده فراوان می‌شود. عنصر میانوندی *-um-* ویژه بسیاری از افعال لازمی است که با پسوندهای ضمیروار شخصی^{۳۲} همراه باشند، مثلاً فعل لازم *-sad*، به معنای «صبرکردن»، با قبول میانوند بالا و پسوند ضمیروار اول شخص به صورت *sumid-ak* درمی‌آید به معنای «صبر می‌کنم»؛ یا فعل لازم *kineg*، به معنای «خاموش بودن»، از همان راه به صورت

28. infixed nasals

29. Malay archipelago

30. verbal noun

31. Bontoc Igorot

32. personal pronominal suffixes

kuminek-ak درمی آید، به معنای «من خاموشم». همین میانوند چون با افعال دیگر بیاید، آیندگی^{۳۳} را می‌رساند؛ مثلاً فعل *tengao-* به معنای «تعطیلی جشن گرفتن»، چون با میانوند مزبور همراه شود، به صورت *tumengao-ak* درخواهد آمد، به معنای «تعطیلی خواهم داشت». زمان گذشته نیز در این زبان اکثراً به کمک عنصر میانوندی *-in-* باز نموده می‌شود و اگر عنصر میانوندی *-um-* هم پیش از آن به فعل افزوده شده باشد هر دو عنصر در هم ادغام می‌شوند و به شکل *-in-m-* در می‌آیند، آن گونه که در *kinminek-ak* آمده است به معنای «من خاموشم». روشن است که فرایند میانوندزنی در این زبان (و در زبانهای هم خانواده با آن) درست همان ارج و اعتباری را داراست که فرایندهای رایج تر پیشوندزنی و پسوندزنی در زبانهای دیگر. فرایند میانوندزنی همچنین در شماری چند از زبانهای بومی امریکا هم یافت می‌شود. مثلاً در زبان یانا صورت جمع کلمات گاه با عنصری میانوندی ساخته می‌شود، چنان که کلمه *k'uri* به معنای «دارو - مرد»، در جمع به صورت *k'uruwi*، به معنای «دارو - مردان»، درمی آید؛ یا در زبان چینوک عنصری میانوندی باصورت *-l-* در برخی از افعال بر کار مکرر دلالت می‌کند، مثل *ksikk-ludelk*، به معنای «(آن زن) نگاه کرد» (عنصر ریشه‌ای فعل در اینجا *-tk* است). نوع جالب و عجیب و غریبی از میانوندزنی نیز در زبانهای سو یافت می‌شود. در این زبانها عناصر ضمیرواری را به درون پیکره اصلی عنصر ریشه‌ای فعل وارد می‌کنند تا از این رهگذر، مثلاً فعل *cheti*، به معنای «آتشی افروختن»، را به صورت *chewati*، به معنای «آتشی می‌افروزم»، صرف کنند؛ یا فعل *shuta*، به معنای «از دست دادن»، را به صورت *shuunta-pi*، به معنای «از دست می‌دهیم»، درآورند.

۷-۴ تغییر درونی: در واکه‌ها و یا در همخوانها

یک فرایند دستوری دیگر، که هر چند فرعی است ولی چندان بی‌اهمیت نیست، فرایند تغییر درونی است، که می‌تواند یا تغییر در واکه‌ها باشد و یا تغییر در همخوانها. در برخی زبانها، نوع نخست از این فرایند به منزله روشی غالب برای نشان دادن تغییرات بنیادی در نقشهای دستوری به طور فراوان به کار می‌رود. زبان انگلیسی یکی از آن زبانهاست (و گواه درستی این گفته وجود نمونه‌هایی از نوع *sung, sang, sing* و *geese, goose* است). این فرایند، هر چه باشد، آن قدر در زبان انگلیسی زنده است که کودکان انگلیسی زبان را به سمت راههای ناآزموده کلمه‌سازی سوق می‌دهد. چه در انگلیسی عموماً همگی کودکان رو به رشدی را شخصاً می‌شناسند که [، مثلاً، هنگام نیاز به صفت مفعولی از فعل *bring*، به معنای «آوردن»، به جای آنکه از صورت موجود *brought*، به معنای «آورده»، استفاده کنند،] به قیاس با صورتهای موجود *sung* و *flung*، به معنای «پرتاب کرده»، صورت خود ساخته و ناموجود *brung* را می‌سازند. در زبان عبری، همان‌طور که پیش از این دیدیم، فرایند تغییر واکه‌ای حائز اهمیتی به مراتب بیشتر از زبان انگلیسی است. اما آنچه درباره زبان عبری صادق است، درباره تمامی زبانهای سامی تبار دیگر نیز البته صدق می‌کند. در اینجا تنها چند مثال از جمعهای به اصطلاح «مکسر» عربی^{۳۴} کافی است تا مکمل صورتهای فعلی باشد که من پیش از این، به هنگام سخن گفتن درباره مطلبی دیگر، از زبان عبری به دست داده‌ام. در این زبان کلمه بَلَد، که اسمی است به معنای «جا»، در جمع به صورت بِلَاد درمی‌آید^{۳۵}، کلمه جِلْد، که باز اسمی است به معنای «پوست»، در جمع به صورت جُلُود درمی‌آید؛ یا کلمه رَجُل، که اسم دیگری است به معنای «مرد»، در جمع به صورت رِجَال در می‌آید؛ چنان که کلمه شَبَاک به معنای «پنجره» نیز در جمع به صورت شَبَايِک تغییر شکل می‌دهد.

۳۴. این مثالها همگی از عربی مصری گرفته شده‌اند.

۳۵. در این صورتهای، علاوه بر تغییر واکه‌ای، تغییرات تکیه‌ای و کششی هم به چشم می‌خورد؛ ولی ضرورت سادگی در اینجا ما را مجبور می‌کند از آنها چشم‌پوشیم.

پدیده‌های بسیار مشابهی نیز در زبانهای حامی تباری^{۳۶} تظاهر پیدا می‌کنند که در شمال افریقا رواج دارند، از جمله در زبان شِلج^{۳۷}. در زبان اخیر صورت جمع *izbil*، به معنای «مو»، *izbel* است؛ صورت جمع *a-slem*، به معنای «ماهی»، *i-slim-en* است؛ لفظ *sn*، به معنای «دانستن»، چون به صورت *sen* درآید، به معنای «در حال دانستن» است؛ لفظ *rmi*، به معنای «خسته شدن»، چون به شکل *rumni* درآید، معنای «خسته بودن» را می‌رساند؛ و لفظ *ttss*^{۳۸}، به معنای «به خواب رفتن»، چون به شکل *ttoss* درآید، افاده معنای «خوابیدن» می‌کند. از جمله تغییرهای واکه‌ای که به طرزی چشمگیر شبیه تناوبهای آوایی موجود در زبانهای انگلیسی و یونانی است (از آن نوع که به ترتیب در مثالهای انگلیسی و یونانی *sang - sing* و *leip-o*، به معنای «ترک می‌کنم»، و *leloip-a*، به معنای «ترک کرده‌ام»، یافت می‌شوند) تغییراتی است که در زبان سومالیایی^{۳۹} در مواردی به چشم می‌خورد، از قبیل *al*، به معنای «منم»، که چون به *il* بدل شود معنای «من بودم» را می‌رساند؛ *i-dah-a*، به معنای «می‌گویم»، که چون به صورت *i-di* تغییر شکل دهد، «گفتم» را می‌رساند و چون به شکل *deh* درآید، افاده معنای «بگو!» می‌کند.

به همین منوال، تغییر واکه‌ای در شماری از زبانهای سرخپوستان امریکا نیز نقش و اعتباری قابل توجه دارد. در گروه زبانها آتاباسکایی واکه‌های موجود در عناصر ریشه‌ای بسیاری از افعال، همراه با تغییر در زمان یا در وجه آن افعال، به لحاظ کیفی یا کمی تغییر می‌کنند. مثلاً، در زبان ناواهو آن صیغه فعل که معنای «(غله را) در مخزنی می‌ریزم» را می‌دهد *bi-hi-sh-ja* است. در این صیغه صورت *-ja* عنصر ریشه‌ای است. صیغه گذشته همین فعل *bi-hi-ja'* است. در این صیغه واکه *a* در عنصر ریشه‌ای کشیده تلفظ می‌شود، گذشته از آنکه در پی آن یک همخوان

36. Hamitic languages

۳۷. [Shilh] زبانی بربر که در ناحیه مراکش بدان تکلم می‌کنند.

۳۸. در برخی از زبانهای بربر ترکیبهایی از همخوانها مجاز است که نزد ما تلفظ ناپذیر می‌نمایند.

۳۹. یکی از زبانهای حامی تبار در افریقای شرقی.

«انسدادی چاکنایی» نیز^{۴۰} آورده می‌شود. اما صیغه گذشته فعل مورد بحث *bi-h-de-sh-ji* است که در آن واکه مزبور به کلی تغییر کرده است. در انواع دیگر فعل در زبان ناواهو تغییرات واکه‌ای در جهت دیگر پیش می‌رود؛ مثلاً، فعل *yah-a-ni-ye* به معنای «(کوله‌باری را) به درون (اصطبل) حمل می‌کنی»، چون در زمان گذشته صرف شود، به صورت *yah-i-ni-yin* درمی‌آید (و در این صیغه *i* در *yin*-کشیده است و *n* نشان‌دهنده ویژگی خیشومی شدگی است) و چون همین فعل در زمان آینده صرف شود به صورت *yah-a-di-yehl* تغییر شکل می‌دهد (و در صورت اخیر *e* در *yehl* کشیده است). در یکی دیگر از زبانهای سرخپوستان، به نام یاقوتی^{۴۱}، تغییرات واکه‌ای هم شامل صورتهای اسم می‌شود و هم صورتهای فعل. پس در این زبان، کلمه *buchong*، به معنای «فرزند پسر»، در جمع به صورت *bochang-i* درمی‌آید (و با صورت *buchong-a* از همین کلمه که در حالت مفعولی است در تقابل قرار می‌گیرد). نیز در همین زبان، کلمه *enash*، به معنای «پدر بزرگ»، در جمع به صورت *inash-a* درمی‌آید؛ فعل *engtyin*، به معنای «خوابیدن»، در حالت استمراری^{۴۲} به صورت *ingetym-ad* درمی‌آید که افاده معنای «در حال خواب بودن» می‌کند و در زمان گذشته به صورت *ingetym-ash* درمی‌آید.

تغییر در همخوانها به عنوان فرایندی بنیادین، در سنجش با تغییر در واکه‌ها، احتمالاً رواج کمتری دارد، اما چندان نیست که بتوان دقیقاً گفت تغییر مزبور کمیاب است. مجموعه‌ای جالب از این نوع تغییر در زبان انگلیسی یافت می‌شود. مثلاً در این زبان برخی از اسمها و فعلهای هم طراز صرفاً از این لحاظ با هم تفاوت دارند که همخوان پایانی در یکی بیواک است و در دیگری واکدار. مثالهای این مورد اخیر از جمله عبارت‌اند از *wreath* (که اسمی است به معنای «حلقه گل» و در آن *th* به همان صورت تلفظ می‌شود که در *think*) در سنجش با *wreathe* (که فعلی است به معنای

۴۰. ن. ک. ۷۸.

۴۱. Yokuts. زبانی است که در بخش جنوب مرکزی کالیفرنیا بدان صحبت می‌کنند.

«(گلها را) به صورت حلقه آراستن» و در آن *th* به همان صورت تلفظ می شود که در *then* و یا *house*، به معنای «خانه»، در سنجش با *to house*، به معنای «اسکان دادن»، (که حرف *s* در اولی به صورت *s* تلفظ می شود، و در دومی به صورت *z*). گواه بارز این مدعا را که فرد انگلیسی زبان احساسی مشخص نسبت به تغییر این همخوانها دارد و این پدیده برای او وسیله ای است جهت شناسایی اسم از فعل، از جمله در این واقعیت می توان دید که بسیاری از امریکاییان این اصل را چندان تعمیم می دهند که مواردی مانند *rise* را هم در خود فرامی گیرند؛ به طوری که کلمه اخیر را در مقام اسم (مثلاً در ترکیبی از نوع *the rise of democracy*، به معنای «پیدایش دموکراسی») با تلفظ *rice* ادا می کنند و در مقام فعل با تلفظی که در آن *s* به صورت *z* بیان می شود، با معنای «پیدا شدن».

در زبانهای سلتی^{۴۳} همخوانهای آغازین کلمه، بسته به نوع رابطه دستوری میان آن و کلمه پیش از آن، دستخوش انواع مختلف تغییرات می گردند. پس در زبان ایرلندی جدید کلمه ای مثل *bo*، به معنای «گاو نر»، می تواند تحت شرایط مناسب به صورتهای *bho* (با تلفظ *wo*) یا *mo* درآید (مثل *an bo*، به معنای «آن گاو نر» در مقام فاعل، اما *tir na mo* به معنای «سرزمین گاو نر» در مقام جمع در حالت اضافی). یکی از چشمگیرترین پیامدهای این اصل آن است که همخوان آغازین در افعال در زمان گذشته به صورت «دمیده» تلفظ می شود. پس اگر فعلی، مثلاً، با *t* شروع شود، در صورتهای گذشته آن فعل، این همخوان به *th* تغییر می یابد (که امروزه به شکل *h* تلفظ می شود) و اگر فعلی با *g* آغاز شود، این همخوان در صورتهای مشابه به *gh* بدل می شود (که به مقتضای طبیعت واکه ای که در پی دارد، یا به صورت یک *g* که در عین حال صفیری [= سایشی] واکدار شده باشد^{۴۴} به تلفظ درمی آید و یا به صورت *y*). در زبان ایرلندی امروزی اصل تغییر همخوانها به صورت یکی از فرایندهای

43. Celtic languages

۴۴. ن. ک. ۸۲.

دستوری دست اول درآمده است. و حال آنکه این نوع تغییرها در کهن ترین ادوار از تاریخ این زبان همچون پیامد دست دومی آغاز شد که در برخی از شرایط آوایی به خصوصی به چشم می خورد.

پدیده دیگری، که شاید به اندازه همین پدیده زبان ایرلندی جالب و گفتنی باشد، جابه جایی همخوانها در زبان فولانی^{۴۵} است، فولانی زبانی افریقایی است که در سودان بدان تکلم می شود. در این زبان ما می بینیم که همه اسمهایی که به طبقه اشخاص تعلق دارند، بدین صورت جمع بسته می شوند که همخوانهای آغازین *g, j, d, b, k, ch* و *p* در آنها به ترتیب به همخوانهای *y* (یا *w*)، *y, r, w, h*، *s* و *f* بدل می شوند؛ مثلاً *jim-o*، به معنای «مصاحب»، در جمع به صورت *yim-be*، به معنای «مصاحبان»، درمی آید و *pio-o*، به معنای «ضارب»، در جمع به صورت *fio-be*، به معنای «ضاربان»، درمی آید. از عجایب این زبان آنکه اسمهایی که به طبقه اشیا تعلق دارند، صورتهای مفرد و جمع خود را دقیقاً به شیوه عکس بالا به دست می آورند؛ مثلاً *yola-re*، به معنای «جای چمنزار»، در جمع به *jola-je*، به معنای «جاهای چمنزار»، بدل می شود؛ و *fitan-du*، به معنای «روح»، در جمع به *pital-i*، به معنای «ارواح»، تبدیل می شود. در زبان نوتکا، که ما در اینجا به عنوان آخرین زبانی از آن یاد می کنیم که فرایند مورد بحث در آن یافت می شود، همخوان *t* یا *tl*^{۴۶} در بسیاری از پسوندهای فعلی، هنگامی که در صیغه هایی به کار روند که تکرار را می رسانند، به همخوان *hl* تبدیل می شود؛ مثل *hita-'ato*، به معنای «بیرون افتادن» که به صورت *hita-'ahl*، به معنای «پیاپی بیرون افتادن»، درمی آید؛ و *mat-achisht-uhl*، به معنای «روی آب پرواز کردن»، که به *mat-achisht-ohl*، به معنای «پیاپی روی آب پرواز کردن»، تغییر صورت می دهد. افزون بر این همخوان *hl* در برخی از عناصر، به هنگام جمع بستن، به آوای به خصوصی مانند *h* بدل

45. Ful

۴۶. این علائم خطی فقط تمهیداتی سطحی برای نشان دادن آواهای ساده اند.

می‌شود، مثل *yak-ohl*، به معنای «با صورت پر از زخم»، که در جمع به صورت *yak-oh*، به معنای «(مردمی) با صورتهای پر از زخم» درمی‌آید.

۸-۴ دوگان‌سازی

هیچ چیزی طبیعی‌تر از آن نیست که ببینیم فرایند دوگان‌سازی، یا به عبارت دیگر، تکرار تمام یا بخشی از عنصر ریشه‌ای، در همهٔ زبانها رواج فراگیر دارد. این فرایند عموماً با نوعی نمادپردازی بدیهی همراه است، یعنی بر مفاهیمی اشارت دارد مانند توزیع، جمع، تکرار، کارهای معطوف به عادت، افزایش اندازه، شدتِ رو به رشد، مرور، تداوم و مانند اینها. حتی در زبان انگلیسی نیز این فرایند ناشناخته نیست، گو آنکه در این زبان معمولاً آن را در شمار روندهای معهود صورت‌ساز قلمداد نمی‌کنند. انبوه واژه‌های از نوع *goody-goody*، به معنای «قداست‌پیشه»، و *to pooh-pooh*، به معنای «پیف پیف کردن»، اینک به مثابهٔ بخشی از واژگان معمولی زبان انگلیسی درآمده است؛ ولی شیوهٔ دوگان‌سازی را گاه می‌توان در این زبان بسیار آزادانه‌تر از آن به کار برد که در این مثالهای قالبی بازنموده شده است. عبارات از نوع *a big big man*، به معنای «آدمی گت و گنده»، و *let it cool till it's thick thick*، به معنای «بگذار آن قدر سرد بشود تا سفت سفت شود»، در زبان روزمره، به ویژه در گفتار زنان و کودکان، بسیار رایج‌تر از آن‌اند که ما به پیروی از متون زبان‌شناختی تصور می‌کنیم. در میان طبقهٔ بسیار گسترده و فراگیر واژه‌های دوگان‌سازی شده، شمار حقیقتاً بسیار زیادی از کلماتی وجود دارد که هر یک متشکل از دوگانیهایی یا صورتهای مکرری است که یا درواکه‌هاشان با هم فرق دارند و یا در همخوانیهای آغازینشان. این کلمات، در واقع، طبقه‌ای مستقل برای خود می‌سازند و بسیاری از آنها یا اداوایی‌اند و یا به لحاظ لحن و زنگ روان‌شناختیشان توهین‌آمیز. از این زمره‌اند کلمات *riff-raff*، به معنای «لات و لوتها»، *wishy-washy*، به معنای «شل وول» یا «آبکی»، *harum-skarum*، به معنای «شلوغ پلوغ»، *rolly-poly*،

به معنای «مُپُل - مُپُل» و مانند اینها. جالب است بدانیم کلمات دوگان‌سازی شده از این نوع به خصوص را، به لحاظ دامنه رواجشان در زبانهای مختلف می‌توان عام یا جهانی قلمداد کرد. انبوه مثالهایی که در زبانهای مختلف برای این نوع به خصوص از کلمات یافت می‌شوند، همگی چه به لحاظ صورت و قالب و چه به لحاظ لحن و زنگ روان‌شناختی یادآور کلماتی هستند که در زبان انگلیسی، یا در زبانهای نزدیک بدان، به چشم می‌خورند، از آن جمله‌اند کلمه روسی *chudo-yudo*، به معنای «اژدها»، کلمه چینی *ping-pang*، به معنای «دینگ دینگ باران روی پشت بام»^{۴۷}، کلمه تبتی *kyang-kyong*، به معنای «آدم تنبل» یا «آدم شل و ول»، کلمه منچوری *porpon parpan*، به معنای «با چشمان سوسوزن». ولی، به هر حال، به زحمت می‌توان گفت که فرایند دوگان‌سازی در زبان انگلیسی اعتبار دستوری چندان برجسته‌ای دارد. این است که اگر بخواهیم مثالهای روشن‌تری را برای این فرایند به دست دهیم، لاجرم مجبوریم به زبانهای دیگر روی آوریم. در زبانهای مختلف موارد گوناگونی از دوگان‌سازی به چشم می‌خورد که هیچ یک از محدوده معنایی طبیعی و اساسی این فرایند جدا نیست، از جمله در زبان هانتات کلمه *go-go*، به معنای «خیره خیره (در چیزی) دقیق شدن» (که از *go* گرفته شده به معنای «دیدن») در زبان سومالیایی *fen-fen*، به معنای «(چیزی را) ذره ذره از اطراف جویدن» (که از *fen* برگرفته شده به معنای «جویدن») در زبان چینوک کلمه *iwi iwi*، به معنای «دوروبر را وجب به وجب واری کردن» (که این نیز از *iwi* مشتق شده به معنای «آشکار شدن»)؛ در زبان تسمیشیانی کلمه *am'am*، به معنای «چندین و چند تا خوب (اند)» (که باز این هم از *am* برگرفته شده به معنای «خوب»). اما اگر بخواهیم به نقشهای دستوری انتزاعی‌تر این فرایند توجه کنیم، یک مورد از آن را می‌توانیم در زبان اوه‌یی^{۴۸} به چشم ببینیم، چه در این زبان هم مصادر افعال و هم صفات فعلی،

۴۷. کلمه آشنای پینگ پنگ (*ping-pong*) هم درست از همین جا آمده است.

۴۸. Ewe زبانی افریقای در ساحل گینه.

هر دو، از رهگذر فرایند دوگان‌سازی از افعال مشتق می‌شوند؛ مثل *yi*، به معنای «رفتن»، و *yiyi*، به معنای «عمل رفتن»؛ یا مثل *wo*، به معنای «کردن» و *wowo*،^{۴۹} به معنای «کرده»، و *mawomawo*، به معنای «نکردن» (که در آن هم ستاک فعل دوگان‌سازی شده است و هم ادات نفی). موارد دیگر از نقشهای انتزاعی تر این فرایند را، از جمله، در زبان هانتنتات می‌توانیم ببینیم؛ چه یکی از ویژگیهای بارز این زبان وجود افعال سببی دوگان‌سازی شده در آن است؛ مثل *gam-gam*^{۵۰}، به معنای «به گفتن واداشتن» (که خود از *gam* برگرفته شده به معنای «گفتن»). باز در همین زبان می‌توان از این فرایند بهره‌گرفت و فعل را از اسم مشتق کرد مثل *khoe-khoe*، به معنای «به هانتنتات حرف زدن» (که خود از *khoe-b* برگرفته شده که به معنای «آدم، هانتنتات» است. در زبان کواک یوتلی^{۵۱} نیز از فرایند مورد بحث با همین نقش انتزاعی اخیر بهره می‌گیرند، مثل *metmat*، به معنای «صدف خوردن» (که از عنصر ریشه‌ای *met* مشتق شده به معنای نوعی «صدف»).

شاخص‌ترین انواع دوگان‌سازی آنها هستند که تنها بخشی از عنصر ریشه‌ای در آنها تکرار می‌شود. خیلی آسان است نشان دهیم که اشکال صوری این چنین دوگان‌سازیهای ناقص تا چه حد به لحاظ شماره فراوان اند. تنها تفاوت آن اشکال با همدیگر در آن است که: آیا این فرایند تنها یک همخوان از عنصر ریشه‌ای را در خود فرامی‌گیرد یا چند همخوان را؟ آیا شامل واژه‌های عنصر ریشه‌ای هم می‌شود یا آنها را تضعیف و یا تعویض می‌کند؟ نیز آیا فرایند مزبور آغاز عنصر ریشه‌ای را در برمی‌گیرد یا میان آن را و با پایان آن را؟ جالب است ببینیم که نقشهای دستوری هم که انجام آنها را از دوگان‌سازی ناقص اراده می‌کنند به صورتی بسیار گسترده‌تر و متنوع‌تر از نقشهایی رشد و تکامل یافته‌اند که اجرای آنها را از دوگان‌سازی کامل طلب می‌کنند، گو آنکه در این باره نیز آن فکر اصلی که تقریباً همیشه در آن نقشها

۴۹. در این صفت فعلی، نواخت هجای دوم با نواخت هجای اول فرق دارد.

۵۰. در این مثال، همخوانی مانند نُج (ن. ک: ص ۸۵ پانویست ۲۷) هم هست که در اینجا حذف شده است.

51. Kwakiutl

دنبال می‌شود، یا لاف‌در آغاز دنبال می‌شده است، همان فکر تکرار یا تداوم است. مثالهای بی‌شماری را می‌توان از گوشه و کنار این کره خاکی به دست داد که همگی روشنگر این نقش بنیادین باشند. برای نمونه، مثالهای دوگان‌سازی آغازین در زبان شِلُخ کلمه *ggen*، به معنای «در حال خواب بودن»، است (که از *gen*، به معنای «خوابیدن»، مشتق می‌شود)، و در زبان فولانی کلمه *pepeu-du*، به معنای «دروغگو»، (یعنی «کسی که همیشه دروغ می‌گوید») که صورت جمع آن *sefeu-be* است (و خود از فعل *fewa* مشتق شده به معنای «دروغ گفتن»); و در زبان بونتوک ایگوروت کلمه *ananak*، به معنای «کودکان»، که صورت جمع کلمه *anak*، به معنای «کودک» است یا کلمه *kakamu-ek*، به معنای «بیشتر عجله می‌کنم»، از کلمه *kamu-ek*، به معنای «عجله می‌کنم»، مشتق می‌شود؛ و در زبان تسیمشیانی کلمه *gyigyad*، به معنای «مردم» از کلمه *gyad*، به معنای «شخص»، گرفته می‌شود؛ در زبان نَس کلمه *gyigyibayuk*، به معنای «کسی که دارد پرواز می‌کند» از کلمه *gyibayuk*، به معنای «پرواز کردن» مشتق می‌شود. دوگان‌سازی پایانی نیز، به لحاظ لحن و زنگ روان‌شناختی، به هر حال، قابل سنجش با دوگان‌سازی آغازین است و تنها تفاوت آن در این است که عامل تکرار در پایان عنصر ریشه‌ای رخ می‌دهد و از جمله در زبان سومالی یافت می‌شود، مثل *ur*، به معنای «بدن»، که در جمع به صورت *urar* درمی‌آید؛ یا در زبان هوسایی^{۵۲}، مثل *sun*، به معنای «نام»، که در جمع به شکل *sunana-ki* درمی‌آید؛ یا در زبان واشو^{۵۳}، مثل *gusu*، به معنای «گاو میش»، که در جمع به *gususu* بدل می‌شود؛ یا در زبان تاکِلما^{۵۴}، مثل *himi-d*، به معنای «با... حرف زدن» که چون به صورت *himim-d* در آید به معنای «عادت داشتن با... حرف زدن» خواهد بود. باری، دوگان‌سازی ناقص از عناصر ریشه‌ای نیز در بسیاری از زبانهای جهان به قبول نقشهایی پرداخته است که به هیچ روی به نظر نمی‌رسند با

فکر افزایش، تکرار و یا تداوم هیچ رابطه‌ای داشته باشند و از این لحاظ این نوع دوگان‌سازی حتی بسیار کارآمدتر از دوگان‌سازی کامل به شمار می‌آید. شناخته‌ترین مثالها در این باره، احتمالاً، دوگان‌سازی آغازینی است که در زبانهای هندواروپایی کهن دریافت می‌شود و برای ساختن زمان کامل بسیاری از افعال به کار می‌رود (مثل *dadarsha* در زبان سانسکریت به معنای «دیده‌ام» و *leloipa* در زبان یونانی به معنای «ترک کرده‌ام» و *tetigi* در زبان لاتین به معنای «لمس کرده‌ام» و *lelot* در زبان گوتیک به معنای «اجازه داده‌ام»). در زبان نوتکا دوگان‌سازی عناصر ریشه‌ای را اغلب همراه با برخی از پسوندها به کار می‌گیرند، مثلاً صورت *hluch-* در این زبان به معنای «زن» است؛ و چون به صورت *hluhluch-ituhl* درآید، افاده معنای «خواب زنی را دیدن» می‌کند، و چون به صورت *hluhluch-k'ok* درآید، معنای «شباهت به یک زن» را می‌رساند. از جمله مواردی که به لحاظ روان‌شناختی با مثالهای یونانی و لاتین در بالا بسیار شبیه‌اند، مواردی از افعال در زبان تاکلما هستند که همگی دارای ستاکهایی با دو صورت‌اند و از آن دو یکی برای زمان حال و گذشته به کار می‌رود، و دیگری برای زمان آینده و برای برخی از وجوه و، همچنین، مشتقات فعل؛ و آن اولی با دوگان‌سازی پایانی همراه است که در این دومی به چشم نمی‌خورد؛ مثل *al-yebeb-i'n*، به معنای «به او نشان می‌دهم» (یا دادم)، و *gl-yab-in*، به معنای «به او نشان خواهم داد».

۹-۴ تفاوت‌های نقشمند تکیه و زیر بمی

اکنون نوبت آن است که به ظریف‌ترین و باریک‌ترین فرایند دستوری پردازیم، و آن تفاوت در لحن گفتار است، حال خواه مراد از لحن گفتار تکیه باشد و خواه زیربمی. دشواری عمده‌ای که بر سر راه ما وجود دارد تا لحن گفتار را از پیکره زبان جدا کنیم و آن رابه مثابه فرایندی نقشمند به حساب آوریم این است که این پدیده چنان همواره با تناوت کیفی یا کمی واکه‌ها درهم می‌آمیزد، و یا به سبب همراه شدن عناصر وندی با آن چنان پیچیده می‌شود که ارزش دستوری آن به ظاهر تا حد

ارزش مختصه‌ای دست دوم، و نه دست اول، خواه ناخواه تنزل پیدا می‌کند. مؤید این مدعا را در زبان یونانی می‌توان مشاهده کرد، چه در این زبان صورتهای فعلی واقعی این ویژگی را دارند که تکیه را، تا آنجا که قواعد تکیه‌پردازی عام این زبان مجاز می‌شمارند، به قسمتهای اول کلمه پس برانند، در حالی که اسمها در این زبان آزادانه‌تر تکیه می‌گیرند. پس در این زبان، میان هر صورت فعلی، از یک طرف، و وجه وصفی مشتق از همان فعل، از طرف دیگر، تفاوت تکیه‌ای بسیار آشکاری به چشم می‌خورد. نمونه بارز این تفاوت را می‌توان، مثلاً، در صورت فعلی *eluthemen*، به معنای «رها شدیم»، که تکیه روی هجای دوم آن قرار می‌گیرد آشکارا به چشم دید؛ آن هم در سنجش با وجه وصفی مشتق از همین فعل، یعنی *lutheis*، به معنای «رها شده»، که تکیه روی هجای آخر آن قرار می‌گیرد. ولی، با همه این احوال، آنچه موجب می‌شود ارزش ذاتی تناوب تکیه‌ای در این نمونه یونانی پوشیده و مبهم بماند، وجود عنصر فعلی مشخص *e-* و *men-* در صورت نخستین و وجود عنصر اسمی *s-* در صورت دومین است. باری ارزش ذاتی این تناوب تکیه‌ای را، بیش از همه، در جفتهایی در زبان انگلیسی می‌توان دید که در همه آنها تفاوت بین فعل و اسم به تمامی با تفاوتی مشخص می‌شود که در تکیه آنها به چشم می‌خورد، مانند جفتهای *to refund* و *a refund*، اولی به معنای «بازپرداختن» و دومی به معنای «بازپرداخت»؛ *to extract* و *an extract*، اولی به معنای «برگزیدن» و دومی به معنای «برگزیده»؛ *to come down* و *a comedown*، اولی به معنای «افت کردن» و دومی به معنای «افت»؛ *to lack luster eyes* و *lack luster eyes*، اولی به معنای «بی نور بودن» دومی به معنای «چشمان بی نور» [در همه این جفتهای تکیه فعل روی هجای دوم و تکیه اسم روی هجای اول است]. در زبانهای آتاباسکایی نیز وجود تناوبهای تکیه‌ای معتبر و نقشمند پدیده چندان بی‌سامدی نیست. یک نمونه از این پدیده را در زبان ناواهو (که از جمله همین زبانهاست) می‌توان دید. در زبان اخیر، مثلاً صورت *ta-di-gis*، به معنای «خودت را می‌شویی» (و با تکیه روی هجای دومین آن) با صورت *ta-di-gis*، به معنای «خودش را می‌شوید» (و با تکیه روی

هجای نخستین آن) در تقابل قرار می‌گیرد^{۵۵}.

تکیه زیرویمی^{۵۶} نیز می‌تواند به اندازه تکیه [-فشاری]^{۵۷}، و شاید بیشتر از آن، نقشمند باشد. اما صرف این واقعیت که تفاوت‌های زیرویمی می‌توانند به لحاظ آواشناختی برای زبان مهم باشند [یعنی در ساخت صوتی زبان نقش مهمی را بازی کنند]، به هیچ روی نمی‌تواند موجب شود که ما بگوییم عنصر زیرویمی استعمالی نقشمند، یا شاید بهتر باشد بگوییم استعمالی دستوری، در زبان دارد [و مراد از اهمیت آواشناختی زیرویمی در ساخت صوتی زبان همان چیزی است که، مثلاً، در زبان چینی مشاهده می‌شود]. برای نمونه، در زبان چینی، مثلاً، *feng*، به معنای «باد»، با نواختِ یکنواخت افتان بیان می‌شود، ولی *feng*، به معنای «خدمت کردن» با نواخت افتان بیان می‌شود؛ یا در زبان یونانی باستان، مثلاً، *lab-on*، به معنای «برداشته بودن»، طوری بیان می‌شود که پسوند وجه وصفی *-on* در آن دارای نواخت ساده یا زیر باشد، ولی در همان زبان *gunaik-on*، به معنای «از آن زنان»، طوری تلفظ می‌شود که پسوند حالت *-on* در آن با نواخت مرکب یا افتان همراه باشد. اما این مثالها به هیچ روی مؤید آن چیزی نیست که در اینجا مدنظر ماست، یعنی چیزی که ما می‌کوشیم تا آن را تحت عنوان نقشمند بودن تکیه زیرویمی یا ارزش دستوری داشتن این عنصر طرح کنیم. در این موارد، زیرویمی، مانند واکه و همخوان، واقعیتی صرفاً ذاتی است که به ساخت صوتی عناصر ریشه‌ای و یا ساخت صوتی وندها مربوط می‌شود. زیرویمی در این موارد با تناوبهای موجود در زبان چینی فرق دارند؛ یعنی با این واقعیت که در این زبان، فی‌المثل، *chung* (با زیر و بمی یکنواخت و) به معنای «میان» اسم محسوب می‌شود، ولی *chung* (با زیر و بمی افتان و) به معنای «به میان ... زدن» فعل به شمار می‌آید؛ یا *mai* (با زیر و بمی خیزان و) به معنای «خریدن» یک فعل است، ولی *mai* (با زیر و بمی افتان و) به

۵۵. به هر حال، نامحتمل نیست این تناوبهای تکیه‌ای که در زبانهای آتاباسکایی یافت می‌شوند، در درجه اول خصلتی نواختی داشته باشند.

معنای «فروختن» یک فعل دیگر؛ یا *pei* (با زیر و بمی افتان و) به معنای «پشت» اسم است، ولی *pei* (با زیر و بمی یکنواخت و) به معنای «بر پشت حمل کردن» فعل است. باری، باید یادآور شد که این نوع مثالها در زبان چینی چندان معمول هم نیست و لذا هیچ نمی توان گفت که زبان مزبور در حال حاضر نسبت به تفاوت های نواختی احساس مشخصی دارد، به گونه ای که بتوان براساس آن گفت که در آن زبان از این تفاوتها به مثابه نشانه ای برای بازشناختن اسم از فعل بهره گرفته می شود.

با همه این احوال، زبانهایی هستند که در آنها این نوع تفاوت های زیروبمی از بنیادی ترین اهمیت دستوری بهره ورنند. این زبانها به ویژه در سودان فراوان اند. برای مثال، در زبان اوهیی از عنصر *subo*، به معنای «خدمت کردن»، دو صورت دوگان سازی شده ساخته می شود، یکی *subosubo* که مصدر است و به معنای «خدمت کردن» و دو هجای اول در آن با نواخت بم بیان می شود و دو هجای دوم با نواخت زیر و دیگری *subo-subo* که صفتواره است و به معنای «خدمت کننده» است و تمامی هجاها در آن با نواخت زیر تلفظ می شود. حتی از این هم چشمگیرتر مواردی است که از زبان شیلوک^{۵۸} به دست می توان داد؛ و شیلوک از زمره زبانهای رایج در نواحی سرچشمه رود نیل است. در این زبان، صورتهای جمع و مفرد اسم اغلب به لحاظ نواخت با هم فرق دارند؛ مثلاً، صورت *yit* (با نواخت زیر) به معنای «گوش» است، اما صورت *yit* (با نواخت بم) به معنای «گوشها» است. در مورد ضمایر می توان برای هر ضمیری تنها به کمک نواخت سه صورت متفاوت به دست آورد، مثلاً صورت *e*، به معنای «او» با نواخت زیر در حالت فاعلی است؛ و صورت *e*، به معنای «او را»، با نواخت بم در حالت مفعولی است (و مثال آن *a chwol-e* است به معنای «او او را صدا کرد»؛ و صورت *-e*، به معنای «مال او»، با نواخت میانه در حالت ملکی است (و مثال آن *wod-e*، است به معنای «خانه او»). در همین زبان از عنصر فعلی *gwed-*، به معنای «نوشتن»، صورت *gwed-o* ساخته می شود

به معنای «(او) می نویسد» با نواختی بم و صورت مجهول *gwet*، به معنای «(آن) چیز» نوشته (شد)» با نواختی افتان و صورت امری *gwet*، به معنای «بنویس!» با نواختی خیزان و اسم فعلی *gwet*، به معنای «نگارش» بانواختی میانه. در زبانهای بومی امریکا نیز دیده شده است که تکیه زیروبمی به منزله فرایندی دستوری به کار می رود. یک مثال بارز از این چنین زبانهای زیروبمی زبان تلینگیت^{۵۹} است که سرخپوستان سواحل جنوبی آلاسکا بدان سخن می گویند. در این زبان بسیاری از افعال برای آنکه در زمانهای مختلف تصریف شوند تنها نواخت عنصر ریشه‌ای خود را تغییر می دهند. پس در این زبان *hun* به معنای «فروختن» است و *sin* به معنای «پنهان کردن»، و *tin* به معنای «دیدن». حال اگر همین عناصر ریشه‌ای، یا عناصر ریشه‌ای بسیار دیگر، با نواخت بم بیان شوند بر زمان گذشته دلالت دارند و اگر با نواخت زیرتلفظ شوند بر زمان آینده اشارت دارند. یک نوع دیگر از نقشهای دستوری که با تغییر در زیر و بمی بازنموده می شود همان است که در زبان تاکلما به چشم می خورد. در این زبان صورت *hel* چنانچه با زیر و بمی افتان بیان شود به معنای «آواز» است، اما همین صورت *hel* چنانچه با تصریف خیزان بیان شود به معنای «بخوان!» است و به موازات این صورتهای، دو صورت *sel* (با زیر و بمی افتان) به معنای «رنگ سیاه» و *sel* (با زیر و بمی خیزان) به معنای «رنگش کن!» وجود دارد. باری، از همه اینها به خوبی آشکار می شود که تکیه زیروبمی نیز، درست مثل تکیه فشاری و تغییرات واکه‌ای یا همخوانی، بسیار بیشتر از آن به عنوان فرایندی دستوری به کار گرفته می شود که ما به سبب عادات زبانیمان آن را می توانیم بپذیریم.

فصل پنج

صورت در زبان: مفاهیم دستوری

۱-۵ ملاحظات کلی

پیش از این دیدیم که واژه به تنهایی یا بیانگر مفهومی بسیط است و یا بیانگر آمیزه‌ای از مفاهیم که چنان با همدیگر جوش خورده‌اند که واقعیت روان‌شناختی واحدی را پدید آورده‌اند. از این گذشته، این را نیز به اختصار و از چشم‌اندازی صرفاً صوری دیدیم که چگونه همهٔ زبانهای شناخته شده از چند فرایند اصلی بهره می‌گیرند تا در مفاهیم بنیادینی که در قالب کلمات تجزیه‌ناپذیر و یا در قالب عناصر ریشه‌ای کلمات بیان می‌شوند تغییرهای لازم را پدید آورند؛ تغییرهایی که عمده‌تاً یا از طریق تعدیل کلمات و یا از طریق تصریف آنها تحقق می‌یابند. در این فصل خواهیم کوشید تا از فاصله‌ای نزدیک‌تر به سرشت عالم مفاهیم نگاهی دقیق‌تر بیندازیم، البته تا آنجا که عالم مزبور در ساختار زبان منعکس می‌شود و در آن ساختار سازمان‌بندی می‌گردد.

۲-۵ تحلیل یک جملهٔ متعارف انگلیسی

خوب است بحث خود را با تحلیل جملهٔ ساده‌ای آغاز کنیم که در آن انواع گوناگونی از مفاهیم با هم درآمیخته باشند. چنان جمله‌یی می‌تواند *the farmer kills the duckling* به معنای «کشاورز جوجه مرغابی را می‌کشد» باشد. یک تحلیل

سطحی کافی است تا نشان دهد که در این جمله سه مفهوم بنیادین و متمایز وجود دارد و آن سه مفهوم از چند راه با یکدیگر پیوند خورده‌اند. این سه مفهوم عبارت‌اند از *farmer*، به معنای «کشاورز»، (و این کلمه موضوعِ مقالِ جمله را تشکیل می‌دهد)، *kill*، به معنای «کشتن»، (و این کلمه طبیعتِ عملی را معین می‌کند که جمله ما را از آن باخبر می‌سازد) و بالاخره *duckling*، به معنای «جوجه مرغابی»، (و این کلمه موضوع^۱ دیگری را برای مقالِ جمله تشکیل می‌دهد که در عملی که جمله از آن خبر می‌دهد نقشی مهم، گیرم که به گونه‌ای منفعل، بازی می‌کند). بی شک ما می‌توانیم مفهوم کشاورز و مفهوم جوجه‌مرغابی را در ذهن خود مجسم کنیم. گذشته از آن می‌توانیم بی هیچ دشواری تصویری از عمل کشتن را نیز در ذهن خود ترسیم نماییم. به عبارت دیگر، عناصر سه گانه *farmer* و *kill* و *duckling* همگی بیان‌کننده مفاهیمی عینی و واقعی‌اند.

ولی همین که از این جمله تحلیل زبان‌شناختی دقیق‌تری ارائه کنیم، به روشنی خواهیم دید که هیچ یک از دو موضوع مقال در این جمله، برخلاف آنچه ما احساس می‌کنیم، چندان مستقیم و بی واسطه نیز به بیان درنیامده است، گو آنکه ما همین دو موضوع را چه بسا که به صورتی بسیار ساده و بسیط در ذهن ترسیم می‌کنیم. مفهوم *farmer* به یک تعبیر مفهومی کاملاً ساده و یگانه است، اما به تعبیری دیگر این مفهوم ناظر است بر مجموعه مفاهیم «کسی که کشت می‌کند». مفهومی که در قالب عنصر ریشه‌ای این کلمه (یعنی در قالب *farm-*) بیان شده است به هیچ روی ناظر بر مفهوم شخص نیست، بلکه مفهومی است ناظر بر نوعی فعالیت تولیدی (یعنی «کشاورزی کردن») که خود بر بنیاد مفهوم نوع به خصوصی از اشیا

۱. در اینجا مؤلف انگلیسی زبان در پانویست به خواننده انگلیسی زبان هشدار می‌دهد. هرچند که این هشدار برای خواننده فارسی زبان چندان موردی ندارد، با این همه آن را برای آگاهی خواننده فارسی زبان بازگو می‌کنیم: در اینجا واژه فارسی موضوع در مقابل واژه انگلیسی *subject* آمده است. واژه *subject* در انگلیسی هم به معنای موضوع است و هم به معنای «فاعل» یا «نهاد» یا «مبتدا». پس مؤلف هشدار می‌دهد که این لفظ در معنای دوم که اصطلاحی زبان‌شناختی است به کار نرفته است. - م.

(یعنی *a farm* یا «یک مزرعه») استوار است. به همین منوال مفهوم *duckling* نیز یک مرحله از مفهومی که در قالب عنصر ریشه‌ای کلمه، یعنی *duck* بیان شده است، فاصله دارد. این عنصر اخیر، که می‌تواند در مقام کلمه‌ای مستقل نیز به کار آید، به طبقه کاملی از حیوانات اشارت دارد، خواه آن حیوانات بزرگ باشند و خواه کوچک؛ در حالی که کلمه *duckling* تنها به اعضای جوان آن طبقه اطلاق می‌شود. کلمه *farmer* حاوی یک پسوند کنش‌کاری به صورت *-er* است و بر کسی دلالت می‌کند که کار مشخصی - در این مورد به خصوص کار کشاورزی - را انجام می‌دهد. پسوند مزبور فعل *to farm* را به یک اسم کنش کار بدل می‌کند، درست به همان صورت که فعلهای *to sing* و *to paint* و *to teach* را نیز به اسمهای کنش کار *singer* و *painter* و *teacher* مبدل می‌سازد. از سوی دیگر، عنصر *-ling* تا این حد آزادانه به کار گرفته نمی‌شود؛ ولی، با این همه، معنا و اعتبار آن به هر حال آشکار است. عنصر اخیر یا مفهوم جنبی «کوچک بودن» را بر مفهوم اصلی کلمه می‌افزاید (آن‌گونه که در مثال بالا و همچنین در مثالهای *gosling*، به معنای حقیقی و مجازی «جوجه‌غاز»، و *fledgeling*، به معنای حقیقی و مجازی «جوجه» می‌بینیم)، و یا مفهوم «در خور تحقیر بودن» را به مفهوم اصلی اضافه می‌کند که با مفهوم جنبی اولی، به هر حال، چندان نامربوط نیز نیست (مانند *weakling*، به معنی «آدم ضعیف»، *princeling*، به معنای «جوجه شاهزاده»، و *hireling*، به معنای «مزدور حقیر»). پسوند کنش‌کاری *-er* و پسوند تصغیر *-ling* هر دو بیانگر مفاهیمی کاملاً عینی و واقعی‌اند (یکی مفهوم «کننده» و دیگری مفهوم «کوچک»)، ولی در هیچ یک از این دو مورد بر جنبه عینی و واقعی بودن مفاهیم آنها تأکید نمی‌شود. هر دوی این پسوندها، پیش از آنکه بیان‌کننده مفاهیمی مجزا باشند، به میانجیگری میان دو مفهوم می‌پردازند. پسوند *-er* در کلمه *farmer* دقیقاً به مفهوم «کسی که (کشت می‌کند)» نیست، بلکه تنها بر شخصی دلالت می‌کند که ما او را «کشاورز» می‌خوانیم و با فعالیتهای زراعی آن قدر سروکار دارد که ما بتوانیم به راحتی بگوییم کارش همیشه انجام دادن همان فعالیتهاست. چنین شخصی در واقع ممکن است به شهر برود و به هر کاری سوای

کشاورزی نیز سرگرم شود؛ ولی برچسب زبانی او، با همه این احوال، همچنان همان «کشاورز» باقی خواهد ماند. در اینجا زبان نوعی ناتوانی یا ترجیحاً نوعی سرسختی از خود بروز می‌دهد، بدین معنی که سعی می‌کند از نقشی که به‌طور بی‌واسطه می‌تواند مطرح شود چشم‌پوشی کند و میدان را برای قدرت خیال و منطق باز بگذارد تا جاهای خالی در جریان انتقال اندیشه را پر کنند و جزئیات لازم را برای شناسایی یک مفهوم عینی (مثل *to farm*) از یک مفهوم «مشتق شده» دیگر (مثل *farmer*) خود به دست آورد. ناممکن خواهد بود که اصولاً زبانی باشد که بتواند هر فکر و مفهوم عینی را در قالب کلمه یا عنصر ریشه‌ای مستقلی به بیان درآورد. بُعد عینی تجربیات آدمی نامحدود است و میزان امکانات غنی‌ترین زبان بشری به شدت محدود. پس زبان آدمی به ضرورت باید مفاهیم بی‌شماری را در ذیل شمار محدودی از مفاهیم مشخص قرار دهد و در انجام این کار باید از دیگر مفاهیم عینی یا نیمه‌عینی به عنوان عناصرِ نقشمندِ میانجی بهره جوید. مفاهیمی را که در قالب این عناصر میانجی بیان می‌شوند می‌توان مفاهیم «اشتقاقی» یا «توصیفی» نامید – این عناصر میانجی می‌توانند یا کلمات مستقل باشند، یا انواع و ندها و یا تعدیل و تغییرهایی که در عناصر ریشه‌ای صورت می‌گیرند. برخی از مفاهیم واقعی و عینی به صورت ریشه‌ای بیان می‌شوند، مثل مفهوم *kill* و برخی دیگر به صورت اشتقاقی، مثل مفاهیم *farmer* و *duckling*. به موازات این دو وجه یا دو شیوه بیان، ما دو نوع مفهوم و عنصر زبانی داریم که، با این وصف، می‌توانیم به آنها مفاهیم و عناصر ریشه‌ای و مفاهیم و عناصر اشتقاقی بگوییم (به این ترتیب مفاهیم و عناصر *farm* و *kill* و *duck* ریشه‌ای اند و *-er* و *-ling* اشتقاقی). وقتی یک کلمه (یا گروه واحدی از کلمات) حاوی عنصری (یا کلمه‌ای) اشتقاقی باشد، ارزش و اعتبار عینی عنصر ریشه‌ای در آن کلمه (مثلاً *farm-* یا *duck-*) در خود آگاه محو می‌شود و جای خود را به ارزش و اعتباری تازه از عینیت (مثلاً *farmer* یا *duckling*) می‌دهد؛ و جالب اینجاست که عینیت دومی تنها در حوزه بیان نظام می‌یابد و نه در حوزه اندیشه و مفاهیم. از این روست که می‌بینیم در جمله مورد بحث ما مفاهیم *farm* و *duck* دیگر

به هیچ روی عملاً مطرح نیستند؛ مفاهیم مزبور، تنها به ملاحظات صوری، در وجه بیان زبانی یا در برونۀ آن جمله مستترند.

اکنون اگر به جمله‌ای بازگردیم که در دست بررسی داریم، احساس می‌کنیم که تحلیل دو کلمۀ *farmer* و *duckling* و تجزیه آن دو به عناصر سازنده‌شان عملاً در فهم محتوای جمله مورد بحث هیچ تأثیری ندارد؛ نیز احساس می‌کنیم که این تحلیل رسماً در کسب هرگونه احساسی نسبت به ساخت جمله مزبور در کل هیچ کمکی به ما نمی‌کند. از پایگاه جمله مورد نظر و ساختار کلی آن، هر دو عنصر اشتقاقی *-er* و *-ling* فقط جزئیاتی هستند که به اقتصاد موضعی دو عنصر سازنده آن جمله (یعنی *farmer* و *duckling*) تعلق دارند؛ یعنی دو عنصری که جمله مزبور آنها را به عنوان دو واحد از ساختار برونۀ خود می‌پذیرد. این اغماض جمله نسبت به تحلیل بخشی از کلماتش در این واقعیت نهفته است که اگر ما کلمات ریشه‌ای دیگری، مثلاً *man* (مرد) و *chick* (جوجه مرغ) را جانشین دو کلمۀ *farmer* و *duckling* کنیم، هر چند که از این رهگذر به جمله مزبور واقعاً محتوای مادی تازه‌ای می‌دهیم، با این همه، به هیچ روی در ساختار آن تغییری پدید نمی‌آوریم. در این جهت، ما می‌توانیم حتی از این هم فراتر برویم و عمل دیگری، مثلاً *taking*، به معنای «گرفتن»، را جانشین عمل *killing*، یعنی «کشتن»، کنیم. در آن صورت، خواهیم دید که هر چند جمله تازه *the man takes the chick*، به معنای «مرد جوجه مرغ را می‌گیرد»، به لحاظ پیامی که منتقل می‌کند کاملاً متفاوت با جمله اول است؛ ولی این جمله تازه به لحاظ چگونگی انتقال پیام با جمله پیشین هیچ فرقی ندارد. ما پیش از آنکه کمترین کوششی کنیم تا دو جمله مورد بحث را آگاهانه تجزیه و تحلیل کنیم، به حکم غریزه احساس می‌کنیم که هر دو جمله مزبور دقیقاً در قالب یک انگارۀ نحوی به خوبی می‌گنجند؛ یعنی احساس می‌کنیم که در واقع هر دوی آنها اساساً جمله‌ای واحدند و تنها در آرایش ظاهریشان با هم تفاوت دارند. به عبارت دیگر، هر دو جمله بیانگر مفاهیم ربطی و ساختاری یکسان به شیوه‌ای یگانه‌اند. این شیوه یگانه سه شکل متفاوت دارد که عبارت‌اند از: یکی بهره‌گیری از یک کلمۀ ذاتاً

ربطی در جایگاههای همانند (و آن کلمهٔ ربطی همان *the* است). دیگری رعایت ترتیب و توالی همانند برای واحدهای عینی و اصلی در هر دو جمله (یعنی برای نهاد و گزارهٔ جمله، که دومی از فعل و مفعول ساخته شده است). و بالاخره، سوم استفاده از عنصر پسوندی *-s* در فعل جمله.

حال کافی است تنها یکی از این ویژگیهای سه گانه را در آن دو جمله تغییر دهیم تا متعاقب آن خود دو جمله نیز از جنبهٔ صرفاً رابطهای و ساختاری، و البته نه از جنبهٔ مادی و محتوایی، تغییر کنند؛ و این تغییر می تواند اندک باشد یا کلان. پس اگر کلمهٔ ربطی *the* را از هر دو جمله حذف کنیم (به طوری که جملات مزبور به صورت *farmer kills duckling* و *man takes chick* در آیند)، در آن صورت، هر دو جمله ناممکن می شوند، بدین معنی که دو جملهٔ اخیر دیگر نمی توانند در هیچ انگارهٔ صوری شناخته شده‌ای از زبان انگلیسی جای بگیرند. در آن صورت، هر دو موضوع مقال در هر یک از آنها کاملاً در خلأ سرگردان می شوند. باز در آن صورت ما احساس می کنیم هیچ رابطه‌ای بین هیچ یک از آن دو جمله، از یک طرف، و آنچه از پیش در اذهان گوینده و شنونده وجود داشته است، از طرف دیگر، برقرار نمی شود. ولی همین که دوباره کلمهٔ ربطی *the* را پیش از هر دو اسم در هر یک از دو جملهٔ بالا بگذاریم، باز احساس می کنیم که انگار راحت شده‌ایم، چه اکنون دیگر می تواند خاطرمان جمع بماند که این کشاورز و جوجه مرغابی که در جملهٔ اول دربارهٔ آنها چیزی گفته شده است، درست همان کشاورز و جوجه مرغابی اند که همین چند لحظه پیش دربارهٔ آنها حرف می زدیم، یا چیز می شنیدیم و یا دربارهٔ آنها فکر می کردیم. من اگر مردی را در راه ببینم که نه به کشاورز مورد بحث نگاه می کند و نه از پیش چیزی دربارهٔ او می داند و آنگاه به او خبر دهم که «کشاورز جوجه مرغابی را می کشد»، در آن صورت به احتمال زیاد مرد مزبور به من خیره می شود و از زحمتی که در این خبررسانی می کشم تعجب کند و پیش خود تکرار کند «کدام کشاورز؟ تازه این کشاورز، هر که باشد، هیچ نمی دانستم که جوجه مرغابی هم دارد!». باری، اگر داستان چنین کشاورزی، به هر حال، آن قدر جالب باشد که به نقلش بیرزد و اگر من

بخوایم آن را برای آن مرد نقل کنیم، در آن صورت، ناگزیریم بگویم *a farmer up my way* (یعنی «کشاورزی طرفهای ما») و *a duckling of his* (یعنی «جوجه مرغابی از آن خودش»). باری، نقش مهم این کلمات کوچک، از نوع *a* و *the*، تعیین کننده معرفه یا نکره بودن مصداق مقال است.

ولی من اگر فقط نخستین *the* را از جمله مورد بحثمان حذف کنم و، به همراه آن، عنصر پسوندی *-s* را هم کنار بگذارم، در آن صورت، به مجموعه تازه‌ای از روابط ساختاری در آن جمله دست می‌یابم که عبارت خواهد بود از *farmer, kill the duckling*. جمله اخیر این واقعیت را می‌رساند که من اکنون دارم با خود کشاورز حرف می‌زنم و نه صرفاً درباره او، گذشته از اینکه او نیز عملاً در حال کشتن پرند نیست، بلکه من دارم به او فرمان می‌دهم که چنین کاری را آغاز کند. پس می‌بینیم با تغییری که من پدید می‌آورم، رابطه موضوعی و اخباری^۲ جمله نخست به رابطه‌ای ندایی^۳ بدل می‌شود، یعنی به رابطه‌ای که خطاب می‌کند، مضافاً بر این که عملی هم که در جمله از آن سخن می‌رود این بار به عنوان یک فرمان دریافت می‌شود و نه به عنوان یک خبر. با این تفصیل، نتیجه می‌گیریم که اگر قرار است درباره کشاورز صرفاً گفتگو شود، و نه اینکه با خود او مستقیماً حرف زده شود، در آن صورت، کلمه کوچک *the* حتماً باید به سر جای خود بازگردد و پسوند *-s* هم نباید حذف گردد. این عنصر دومی آشکارا تعیین می‌کند، یا بهتر است بگوییم به ماکمک می‌کند تا تعیین کنیم که جمله مورد نظر اخباری است یا امری. افزون بر این، من این نکته را نیز در این میان درمی‌یابم که اگر بخوایم از چند کشاورز سخن بگویم نمی‌توانم بگویم *the farmers kills the duckling*، بلکه باید بگویم *the farmers kill the duckling*. پس روشن است که وجود *-s* در پایان فعل یک جمله، متضمن مفرد بودن فاعل یا نهاد همان جمله هم هست. یعنی اگر اسمی که در جایگاه فاعل یا نهاد جمله قرار دارد مفرد باشد، فعل جمله به لحاظ صوری با آن اسم باید مطابقت

داشته باشد و اگر اسم مزبور جمع باشد، باز هم فعل جمله می باید صورتی مطابق با آن داشته باشد.^۴ افزون بر این، تنها یک سنجش گذرا با صورتهایی مانند *I kill*، به معنای «من می کشم»، و *you kill*، به معنای «تو می کشی»، کافی است تا نشان دهد که پسوند *-s* منحصر به شخصی است که متکلم و یا مخاطب کلام نیست. براین اساس، نتیجه می گیریم که پسوند مورد بحث، علاوه بر اینکه نشان می دهد که جمله اخباری است، هم بر رابطه فعل و فاعل و هم بر مفهوم مفرد بودن آن دو نیز دلالت می کند. اگر جمله مورد بحث خود را با جمله *the farmer killed the duckling* هم بسنجیم، در آن صورت خواهیم دید که همین پسوند کوچک *-s*، که هم اکنون بیش از حد توانایش انواع معانی بر آن بار شده است، اشارتی آشکار نیز بر زمان حال دارد. اینک می توانیم در مقام جمع بندی بگوییم که اخبار یا بیان بنا به ذات خود مفهومی ربطی است، مانند مفهوم شخص دستوری. شمار دستوری نیز ظاهراً در میان سخنگویان زبان انگلیسی حکم رابطه ای ضروری دارد؛ وگرنه هیچ دلیلی وجود ندارد که سخنگویان زبان مزبور مجبور باشند این مفهوم را دوبار بیان کنند، یک بار در قالب اسم و بار دیگر در قالب فعل. مفهوم زمان نیز آشکارا احساس می شود که مفهومی ربطی است؛ وگرنه می توانستیم، فی المثل، بگوییم *the farmer killed-s*، تا گفتار ما به لحاظ صوری با صورت *the farmer kill-s* مطابقت کند. پس می بینیم که هر چهار مفهومی که به طرزی تجزیه ناپذیر در قالب پسوند *-s* در هم بافته شده اند، همگی مفاهیم ساختاری یا ربطی اند و در آن میان دست کم دو مفهوم ضرورتاً چنین اند. ما به زودی در زیر به این تمایز باز خواهیم گشت که کدام مفاهیم به راستی مفاهیم ربطی هستند و کدام مفاهیم ضرورتاً نیستند، هر چند که در عمل، به هر حال، چنین احساس می شوند و با همین عنوان نیز طرح و تحلیل می گردند. در پایان، باز من می توانم تنها با تغییر دادن ترتیب یا نظم عناصر موجود در جمله

۴. البته جز یک تصادف محض نیست که صورت زبانی *-s* در مورد اسم دلالت بر مفهوم جمع می کند، و در مورد فعل بر مفهوم مفرد.

مورد بحث، تقطیع رابطه‌ای آن جمله را از بنیاد بر هم زدن. پس، اگر جای دو کلمه *kills the farmer the duckling* را با هم عوض کنم، جمله مزبور به صورت *kills the farmer the duckling* درمی‌آید؛ و این صورت اخیر بسیار طبیعی است که به عنوان وجهی نامعمول، اما نه نامفهوم، از وجوه سؤالی تعبیر شود، که وجه معمول‌تر آن عبارت است از *does the farmer kill the duckling?*، در حالت جدید، عملی که جمله از آن سخن می‌گوید ضرورتاً اتفاق نمی‌افتد؛ بلکه هم ممکن است در حال اتفاق افتادن باشد و هم ممکن است نباشد. اما از فحوای جمله چنین برمی‌آید که گوینده آن مایل است از حقیقت موضوع باخبر شود و از مخاطب جمله هم انتظار می‌رود که اطلاع مورد نظر را در اختیار او بگذارد. این جمله سؤالی دارای «وجهی» به کلی متفاوت با وجه جمله خبری پیشین است و متضمن آن است که طرز برخورد گوینده آن با مصاحبش با طرز برخورد همو در جمله خبری کاملاً فرق دارد. یک تغییر حتی چشمگیرتر از این در روابط شخصی هنگامی پدید می‌آید که ما جای *the farmer* را با جای *the duckling* عوض کنیم. جمله *the duckling kills the farmer*، به معنای «جوجه مرغابی کشاورز را می‌کشد»، دقیقاً حاوی همان موضوعهای مقال و همان نوع عمل یا کاری است که در جمله اولی دیدیم؛ اما نقشهای همه آنها اکنون عوض شده است. جوجه مرغابی اینک سر برداشته است، مثل آن کرم که در ضرب‌المثل می‌گویند^۵؛ و یا در اصطلاح دستوریان آنچه فاعل بود اینک مفعول است و آنچه مفعول بود اینک فاعل.

۵-۳ انواع مفاهیم موجود در مثال پیشین

احکام زیر که به شیوه جدول نشان داده شده‌اند جمله بخش پیش را از

۵. تلمیحی است از ضرب‌المثلی انگلیسی که می‌گوید «Even a worm will turn» که معنای آن کمابیش این بیت از سعدی را به خاطر می‌آورد:

دست بگیرد سر شمشیر نیز. - م.

وقت ضرورت چو نمائد گریز

چشم انداز مفاهیمی که در آن بیان شده و همچنین فرایندهای دستوری که برای بیان آن مفاهیم به کار گرفته شده است تحلیل می کنند.

۱- مفاهیم عینی:

۱- نخستین موضوع مقال: *farmer*

۲- دومین موضوع مقال: *duckling*

۳- عمل [یا کاری که در جمله مطرح می شود]: *kill*
— که قابل تحلیل اند به:

الف - مفاهیم ریشه ای:

۱- فعل: *(to) farm*

۲- اسم: *duck*

۳- فعل: *kill*

ب - مفاهیم اشتقاقی

۱- مفهوم کنش کاری: بیان شده در پسوند *-er*

۲- مفهوم تصغیر: بیان شده در پسوند *-ling*

۲- مفاهیم رابطه ای [ساختاری]:

ارجاع:

۱- معرفه بودن ارجاع به اولین موضوع مقال: بیان شده با نخستین مورد از *the* که جایگاه یک پیشاوند را احراز کرده است.

۲- معرفه بودن ارجاع به دومین موضوع مقال: بیان شده با دومین مورد از *the* که باز جایگاه یک پیشاوند را احراز کرده است.

وجه:

۳- خبری یا بیانی: بیان شده به کمک توالی فاعل به اضافه فعل و تلویحاً به کمک پسوند *-s*.

روابط شخصی:

۴- فاعل بودن *farmer*: بیان شده به کمک جای گرفتن *farmer* پیش از

kill و همچنین به کمک پسوند *-s*.

۵- مفعول بودن *duckling*: بیان شده به کمک جای گرفتن *duckling*

پس از *kill*.

شمار:

۶- مفرد بودن نخستین موضوع مقال: بیان شده به کمک عدم وجود

پسوند جمع در کلمه *farmer* و به کمک وجود پسوند *-s* در فعلی که متعاقب آن می آید.

۷- مفرد بودن دومین موضوع مقال: بیان شده به کمک عدم وجود

پسوند جمع در کلمه *duckling*.

زمان [دستوری]:

۸- زمان حال: بیان شده به کمک عدم وجود پسوند گذشته در فعل و

نیز به کمک پسوند *-s*.

با این تفصیل، در جمله کوتاه پنج کلمه‌ای که در بخش پیش شرح دادیم سیزده مفهوم متمایز وجود دارد، و در آن میان سه مفهوم از زمره مفاهیم ریشه‌ای و عینی است، دو مفهوم اشتقاقی است، و هشت مفهوم نیز ربطی است.

۴-۵ بیان ناهم‌دست مفاهیم مشابه

شاید چشمگیرترین نتیجه‌ای که از تحلیل بالا به دست می آید درک دوباره این واقعیت عجیب و غریب باشد که در زبان انگلیسی، میان نقش دستوری و صورت دستوری هیچ نوع سازگاری وجود ندارد. به همین دلیل می بینیم که، از یک سو، شیوه پسوندزنی هم برای عناصر اشتقاقی به کار می رود و هم برای عناصر ربطی و، از سوی دیگر، کلمات یا عناصر ریشه‌ای مستقل نیز هم برای بیان مفاهیم عینی و محسوس (از نوع اشیا و اعمال و کیفیات) به کار می آیند، و هم برای بیان مفاهیم

ربطی (از قبیل حروف تعریف *the* و *a*، یا کلماتی که برای بیان حالات می آیند، مثل *of* و *to* و *for* و *with* و *by* و یا کلماتی که برای بیان مکان می آیند، مثل *in* و *on* و *at* و مانند اینها)؛ یا می بینیم که یک مفهوم ربطی یگانه گاه بیش از یک بار بیان می شود (چنان که مفرد بودن کلمه *farmer* هم به طور منفی در خود این اسم بازنموده شده است و هم به طور مثبت در فعلی که پس از آن می آید)؛ و یا می بینیم که یک عنصر یگانه گاه، به جای یک مفهوم، گروهی از مفاهیم درهم تنیده را یکجا به بیان درمی آورد (چنان که عنصر *s*- در *kills* چیزی بالغ بر چهار رابطه را که منطقاً مستقل از یکدیگرند در خود جا می دهد).

درست است که تحلیلی که از جمله بالا به دست دادیم می تواند تحلیلی تصنعی جلوه نماید، ولی این مبین آن نیز هست که ما تنها از آن رو وجوه بیان معهود و شناخته شده خودمان را وجوهی طبیعی و ناگزیر می دانیم که بدانها از هر لحاظ سخت عادت کرده ایم. در چنین شرایطی تنها شیوه مطلوب درک وجوه بیانی که از بنیاد متفاوت با وجوه بیان خودمان باشند، این است که وجوه بیان آشنای خود را موضوع تحلیلی ویرانگر قرار دهیم. همین که بتوانیم بفهمیم که چه چیزهایی در ساخت زبان خودمان تصادفی یا غیرمنطقی و یا ناموزون است، خود به خود به مرحله ای می رسیم که در آن می توانیم توجهمان را روی وجوه بیان طبقات مختلف مفاهیم در انواع زبانهای بیگانه بهتر و بیشتر متمرکز کنیم و دیگر نپنداریم که هر چیزی که «غریب و بیگانه» باشد، ذاتاً غیرمنطقی و بعید و دور از ذهن نیز هست. بسیار اتفاق می افتد که می بینیم دقیقاً همین چیزهای بسیار آشنا هستند که چون از چشم اندازی بازتر بدانها نظر اندازیم سخت عجیب و استثنائی جلوه گر می شوند. اگر از پایگاهی منطقی به قضایا نگاه کنیم، آشکارا خواهیم دید که هیچ دلیلی در ذات قضایا وجود ندارد که چرا مفاهیمی که در جمله در دست بررسیمان بیان شده اند، باید به شیوه ای پرداخته و گروه بندی شوند که عملاً شده اند. جمله مزبور حاصل نیروهای تاریخی و نیروهای بی منطق روان شناختی است و نه حاصل ترکیبی منطقی از عناصری که فردیت تاشان به روشنی درک شده باشد. باری، این

نکته به درجات مختلف در مورد همه زبانها صدق می‌کند، گویا آنکه ما در صورتهای بسیاری از زبانها، در سنجش با صورتهای زبان انگلیسی، بازتاب یکدست‌تر و منسجم‌تری از تحلیل ناخودآگاه مفاهیم به واحدهای منفردی می‌بینیم که، به هر حال، هرگز از زبانهای بشری به کلی غایب نیست، صرف نظر از آن که این کیفیت تا چه حد از رهگذر غلبه عناصر خردستیزتر پیچیده و سنگین بارشده باشد.

۵-۵ تفاوت‌های چشمگیر گزینشی و ترکیبی زبانها در بیان همین جمله

تنها یک بررسی سردستی در زبانهای دور و نزدیک دیگر کافی است تا آشکارا ببینیم که برخی از آن سیزده مفهوم که جمله مورد بحث ما آنها را در خود جای داده است، یا حتی تمامی آن مفاهیم، نه تنها می‌توانند به صورتی دیگر بیان شوند، بلکه می‌توانند بین خودشان نیز به گونه‌ای دیگر گروه‌بندی شوند؛ یا ببینیم که برخی از آن مفاهیم را می‌توان کنار گذاشت؛ و یا برخی دیگر از مفاهیم را که در زبان انگلیسی ارزش بیان ندارند، برای انتقال حکمی که در جمله مورد بحث آمده است، باید ضروری و اجتناب‌ناپذیر دانست. در اینجا خوب است نخست به یک شیوه متفاوت در امر انتقال همان مفاهیم نگاهی بیندازیم. برای این مقصود، اگر در زبان آلمانی به جمله‌ای همانند جمله انگلیسی نظر اندازیم (*Der Bauer tötet das Entelein*)، خواهیم دید که در زبان آلمانی مفهوم معرفه بودن امر ارجاع، که در زبان انگلیسی با حرف تعریف *the* بیان می‌شود، به طرزی ناگزیر با سه مفهوم دیگر درمی‌آمیزد - که عبارت‌اند از یکی مفهوم شمار (از این نظر هر دو کلمات *das* و *der* صریحاً مفردند)، دیگری مفهوم حالت (از این نظر *der* در حالت فاعلی است و *das* یا در حالت فاعلی است و یا در حالت مفعولی، پس در اینجا می‌توان به طریق حذفی دید که کلمه اخیر در حالت مفعولی است) و سومی مفهوم جنس دستوری که خود مفهومی جدید از مرتبه مفاهیم ربطی یا ساختاری است که در جمله زبان انگلیسی صریحاً بیان نشده است (ولی از این نظر، به هر حال، *der* مذکر است و *das* خنثی). در واقع، در این جمله آلمانی بار اصلی بیان مفاهیم حالت و جنس و شمار

را همین ادات ارجاع^۶ بر دوش دارند و نه آن دو کلمه‌ای که بیان‌کننده مفاهیم عینی و محسوس‌اند و، در عین حال، این مفاهیم ربطی نیز منطقاً می‌باید با همانها پیوند بخورند (یعنی کلمات *Bauer* و *Entelein*). افزون بر این، تا آنجا که بحث مفاهیم محسوس و عینی در این جمله مطرح است، خوب است توجه کنیم که زبان آلمانی مفهوم «کشتن» را به دو مفهوم دیگر تجزیه می‌کند، یکی مفهوم پایه‌ای «مرد» (که در عنصر ریشه‌ای *tot* بیان شده است) و دیگری مفهوم اشتقاقی «موجب شدن که (کسی) چنین یا چنان بکند (یا بشود)» (که این مفهوم دومی از رهگذر فرایند تغییر واکه‌ای به صورت *töt-* بیان شده است). پس کلمه آلمانی *töt-et* (که از دیدگاه تحلیلی متشکل است از *tot* + تغییر واکه‌ای + *-et*) به معنای «موجب شدن که (کسی) بمیرد» است و این کمابیش برابر صوری کلمه *dead-en-s* در زبان انگلیسی است به معنای «میراندن»، که کاربرد اصطلاحی و عملی این کلمه اخیر در انگلیسی چیزی دیگر است.^۷

اکنون اگر بخواهیم در گشت و گذار خود کمی بیشتر برویم و به زبانهای کاملاً غریب نزدیک شویم، می‌توانیم نگاهی گذرا به شیوه بیان مفاهیم در زبان یانا بیندازیم. پس چنانچه آن جمله از زبان یانا را که برابر جمله انگلیسی مورد نظر ماست به طور تحت‌اللفظی به زبان انگلیسی برگردانیم، این جمله به دست می‌آید: «*kill-s he farmer ^ he duck-ling*». در این ترجمه دو عنصر «*he*» و «*to*» برگردانهایی ناشیانه از ضمیر سوم شخص عام (کمابیش معادل ضمائر انگلیسی *he*

6. particles of reference

۷. مفهوم «موجب مرده بودن شدن» یا «موجب مردن شدن» در معنایی مترادف با «کشتن» از جمله مفاهیمی است که استعمالی بسیار گسترده دارند. برای مثال، این مفهوم در زبانهای نوتکا و سو نیز یافت می‌شود.

۸. سخنگویان زبان یانا هیچ به کار کشاورزی نمی‌پردازند. لذا مفهوم فعل «کشت کردن» را احتمالاً به شیوه‌ای ترکیبی در قالب صورتی از نوع «زمین کردن» یا «رویدن - موجب شدن» بیان می‌کنند. اینها عناصری پسوندی‌اند و با عناصر انگلیسی *-er* و *-ling* قابل مقایسه‌اند.

و *she* و *it* و *thay*)، همراه با ادات مفعولی اند^۹. این عنصر اخیر اشاره بدان دارد که اسمی که پس از آن می آید، چنانچه با همین عنصر همراه نباشد، به عنوان فاعل با فعل جمله پیوند می خورد. عنصر پسوندی موجود در فعل «kill-s» از جمله یانا با عنصر پسوندی انگلیسی مطابقت دارد، با این تفاوت‌های مهم که عنصر پسوندی یانا اولاً هیچ اشاره‌ای به مفهوم شمار فاعل جمله نمی‌کند، ثانیاً نشان می‌دهد که معلوم شده است که حکم جمله درست است، و ثالثاً گوینده جمله صحت و درستی آن را ضمانت می‌کند. مفهوم شمار در این جمله تنها به طور غیرمستقیم بیان شده است، یعنی بدین صورت که هیچ پسوند فعلی مشخصی در جمله مزبور نیست که اشاره بر جمع بودن فاعل آن داشته باشد و هیچ عنصری که حاکی از جمع بودن دو اسمی باشد که در آن به کار رفته‌اند نیز نیست. اگر حکم این جمله با استناد به قول کسی دیگر بود، در آن صورت پسوند «زمان و وجه» به کلی متفاوتی در آن به کار برده بودند. ضمائر ارجاعی در این جمله (یعنی هر دو مورد استعمال «he») هیچ اشاره‌ای به شمار و جنس و حالت نمی‌کنند. در واقع، در زبان یانا جنس دستوری در مقام مقوله‌ای ربطی هیچ محلی از اعراب ندارد.

۵-۶ مفاهیم اساسی و غیراساسی

جمله‌ای که از زبان یانا نقل کردیم این نکته را به خوبی روشن می‌کند که می‌توان برخی از مفاهیمی را که در زبان انگلیسی اساسی قلمداد می‌شوند، در زبان یانا به کلی نادیده گرفت. از این گذشته، هر دو جمله یانا و آلمانی این نکته را نیز نشان می‌دهند که در این دو زبان برخی از مفاهیمی را می‌باید به بیان درآورد که انگلیسی‌زبان، یا بهتر است بگوییم کسی که عادت به سخن گفتن به زبان انگلیسی دارد، هیچ نیازی به آوردن آنها احساس نمی‌کند. باری، می‌توان در این جهت همچنان پیش رفت و مثالهای بی‌شماری را از زبانهای مختلف برای گریز از هنجار

صوری زبان انگلیسی به دست داد؛ ولی ما به هر حال ناگزیر خواهیم بود تنها به ذکر چند مورد دیگر بسنده کنیم. چینیان در برخورد با همین جمله به زبان خودشان که ساختی درمایه «مَرْد - کُش - مرغابی» دارد و می‌تواند عملاً برابر طبیعی جمله «مرد مرغابی را می‌کشد» باشد، به هیچ روی دستخوش آن احساس تهی بودگی و سکون و سکتی نمی‌شوند که به انگلیسیان در برخورد با ترجمه تحت‌اللفظی آن دست می‌دهد. در جمله چینی، سه مفهوم عینی و محسوس وجود دارد که دو تای آنها ناظر بر اشیاء است و یکی ناظر بر عمل، و این سه مفهوم مستقیماً در قالب کلماتی تک‌هجایی و در عین حال ریشه‌ای بیان شده‌اند. افزون بر این، دو مفهوم رابطه‌ای نیز در آن جمله هست که یکی مفهوم «فاعل» است و دیگری مفهوم «مفعول». این دو نیز منحصرأً با جای دادن دو کلمه ریشه‌ای ناظر بر اشیاء، به ترتیب، در پیش و پس کلمه ناظر بر عمل باز نموده شده‌اند. و این کل مفاهیم موجود در آن جمله است. پس می‌بینیم که در جمله چینی هیچ یک از مفاهیم معرفه بودن یا نکره بودن ارجاعها، یا مفهوم شمار و شخص بدان گونه که جنبه ذاتی فعل به حساب آید، یا زمان و یا جنس دستوری، اساساً بیان نمی‌شود؛ ولی، علی‌رغم همه اینها، جمله مزبور از هر لحاظ جمله‌ای کافی و وافی برای مقاصد ارتباطی به شمار می‌آید - البته بدان شرط که برای این جمله آن بافت و موقعیت، یا زمینه لازم برای درک دوجانبه فراهم آمده باشد که وجودش برای فهم کامل همه سخنها و همه جمله‌ها اساسی و ضروری است. از سوی دیگر، این ویژگی زبان چینی که مورد بحث ماست به هیچ روی بر ارکان استدلال ما در اینجا آسیبی نمی‌رساند، چه حتی در جمله انگلیسی نیز ما شمار فراوانی از مفاهیم را بیان نکرده‌ایم؛ و آنها یا مفاهیمی هستند که وجودشان بدیهی فرض می‌شود، و یا مفاهیمی هستند که در جریان گفتگو مطرح شده‌اند و یا در شرف مطرح شدن‌اند. برای مثال، نه در جمله انگلیسی و نه در جمله آلمانی یا جمله یانی و یا حتی جمله چینی هیچ چیزی درباره رابطه کشاورز و مرغابی به لحاظ جا و موقعیتشان نسبت به یکدیگر و یا درباره گوینده و شنونده جمله به همین لحاظ بیان نشده است. نیز بیان نشده است که آیا کشاورز و مرغابی در میدان

دید قرار دارند، یا یکی از آنها خارج از حوزه دید گوینده است، یا اینکه هر دوی آنها در پهنه افق گوینده یا شنونده جای دارند، و یا هر دو در نقطه‌ای نامعلوم «در آن دوردستها» هستند. به عبارت دیگر، اگر بخواهیم برخی از مفاهیم «اشاره‌ای» نهفته در این جمله را حتی به طرزی ناشیانه بازگو کنیم باید بپرسیم که آیا این کشاورز (که از چشم ما پنهان است اما پشت دری، نه چندان دور از من، ایستاده است و تو هم در آنجا کاملاً دور از دسترس نشسته‌ای) آن جوجه مرغابی را می‌کشد (که از آن توست)؟ یا آیا آن کشاورز (که در همسایگی تو زندگی می‌کند و ما اینک او را در آنجا می‌بینیم) این جوجه مرغابی را می‌کشد (که از آن خود اوست)؟ پیدا است که این نوع طول و تفصیل در زمینه مفاهیم اشاری با رسم و راه اندیشیدن ما بیگانه است، اما همین طول و تفصیل در زبان سرخپوستان کواک یوتلی بسیار طبیعی و ناگزیر می‌نماید.

پس باید پرسید که، با این تفاسیل، مفاهیم صد در صد اساسی سخن کدام‌اند؟ یا، به تعبیر دیگر، اگر قرار است زبان وسیله رضایت بخشی برای ایجاد ارتباط باشد، کدام مفاهیم را می‌باید به ضرورت به بیان درآورد؟ در پاسخ به این سؤال می‌توان گفت که روشن است که ما، اول از همه، باید گنجینه بزرگی از مفاهیم پایه‌ای یا ریشه‌ای در اختیار داشته باشیم. چه این نوع مفاهیم سرمایه عینی و اصلی هر گونه سخن گفتن محسوب می‌شوند. ما باید اشیا و اعمالی داشته باشیم تا درباره آنها سخن بگوییم؛ و این اشیا و اعمال باید نشانه‌های متناسب خودشان را در قالب کلمات مستقل یا در قالب عناصر ریشه‌ای در اختیار داشته باشند. هیچ حکم یا گزاره‌ای به لحاظ انسانی میسر نیست، مگر آنکه آن را در یک یا چند نقطه با جهان عینی حواس پیوند دهند، حال اگر آن حکم یا گزاره از نظر محتوا مجرد و انتزاعی باشد، مهم نیست. در هر گزاره‌ای که قرار است مفهوم واقع شود دست کم دو تا از این مفاهیم ریشه‌ای می‌باید بیان شده باشند؛ گو آنکه در موارد استثنائی یک یا حتی هر دوی آن مفاهیم ممکن است در بافت کلام مستتر باشند. در مرحله دوم، ما باید مفاهیمی ربطی در اختیار داشته باشیم تا بتوانیم با به بیان درآوردن آنها مفاهیم

عینی را به همدیگر ربط دهیم و از آن رهگذر صورت بنیادین و معینی را برای حکم یا گزاره به دست آوریم. در چنین صورت بنیادینی از یک گزاره می‌باید بتوانیم بدون هیچ شک و ابهامی نوع روابط میان مفاهیم بنیادین را به درستی حدس بزنیم. می‌باید دقیقاً بدانیم که کدام مفهوم عینی به طور مستقیم یا غیرمستقیم با کدام مفهوم عینی دیگر مربوط شده است. اگر می‌خواهیم از یک چیز و یک عمل در پیوندشان با هم سخن به میان آوریم، می‌باید بدانیم که آیا آن دو به طور همپایه به هم مربوط می‌شوند (آن گونه که در جمله «او به شراب و قمار علاقه‌مند است» می‌بینیم)، یا اینکه آن چیز نقطه آغاز آن عمل، یعنی «انجام دهنده» آن، است، یا به قول معروف و به رسم معهود آن چیز «نهاد» است و آن عمل «گزاره» و یا اینکه آن چیز، برعکس، نقطه پایان عمل مزبور، یعنی «مفعول» آن است. من اگر می‌خواهم مطلبی قابل فهم به شنونده منتقل سازم که در آن از یک کشاورز و یک جوجه مرغابی و از عمل کشتن سخن می‌رود، کافی نیست که نشانه‌های زبانی این مفاهیم عینی و محسوس را با هر ترتیبی که خود خوش دارم و به طرزی درهم برهم بر زبان برانم و آنگاه امیدوار باشم که شنونده احتمالاً می‌تواند خود از میان احتمالات عامی که در یک چنین موردی وجود دارد به ایجاد انگاره‌ای ربطی و ساختاری راه برد. در یک امر ارتباط از این نوع من به ضرورت باید روابط بنیادین نحوی را به گونه‌ای خالی از ابهام به بیان درآورم. البته می‌توانم درباره موضوعات از نوع زمان و مکان و شمار و مفاهیم فراوان دیگر از این قبیل خاموش بمانم؛ اما گفتن اینکه چه کسی عمل کشتن را دارد انجام می‌دهد به نظر اجتناب‌ناپذیر می‌آید. هیچ زبان شناخته شده‌ای نیست که بتواند از این موضوع اخیر طفره برود، درست همان گونه که هیچ زبان شناخته شده‌ای نیز نیست که قادر باشد چیزی به بیان درآورد بی آنکه برای مفاهیم عینی و محسوس نشانه‌هایی به کار برد.

۵-۷ درآمیختن مفاهیم ربطی اساسی با مفاهیم عینی دست دوم

مطالب بالا ما را بار دیگر به یاد تمایز میان مفاهیم ربطی ضروری و مفاهیم ربطی

غیرضروری می‌اندازد. پیداست که از این دو نوع مفاهیم ربطی، نوع اول در همهٔ زبانها به طور عام وجود دارد؛ ولی نوع دوم در برخی زبانها بسیار کم است و در برخی دیگر به صورتی بسیار گسترده و خیره‌کننده پرورش یافته و بیان شده است. حال سؤال این است که چه چیزی مانع از آن می‌شود که ما این مفاهیم ربطی «غیرضروری» و «دست دوم» را با آن گروه بسیار بزرگ و شناور از مفاهیم اشتقاقی و توصیف‌کننده که بحثش را پیش از این کردیم از یک مقوله به حساب آوریم؟ آیا، بعد از آن که همهٔ حرف‌ها زده شد و همهٔ کارها انجام شد، اصولاً می‌توان میان یک مفهوم توصیف‌کننده مثل مفهوم نفی در کلمهٔ ناسالم^{۱۰}، از یک طرف، و یک مفهوم ربطی مثل مفهوم شمار در کلمهٔ کتابها^{۱۱}، از طرف دیگر، تفاوت بنیادینی پیدا کرد؟ مگر نه این است که ما می‌توانیم هم کلمهٔ ناسالم را به صورت عبارت نه سالم^{۱۲} بازگو کنیم، و هم کلمهٔ کتابها را، بر همان روال، در قالب عبارت چند کتاب^{۱۳} بازآوریم؟ باز، مگر نه اینکه زبانهایی هم هستند که مفهوم جمع در آنها حکم همان مفهوم معمولی و موضعی و، حتی می‌توان گفت، اتفاقی نفی در کلمهٔ ناسالم را دارد؟ و این تازه به شرطی است که مفهوم جمع در آن زبانها اصولاً بیان شود. در این زبانها مفهوم شمار هیچ اعتبار نحوی ندارد، یعنی برخوردی که با آن می‌شود اساساً طوری نیست که گویی این مفهوم رابطهٔ معینی را تعریف و تحدید می‌کند. به همین دلیل مفهوم مزبور در آن زبانها در گروه مفاهیم اشتقاقی یا حتی مفاهیم پایه‌ای قرار می‌گیرد. اما در زبان انگلیسی - و همچنین در زبانهای فرانسه و آلمانی و لاتین و یونانی و، در واقع، در تمامی زبانهایی که بیش از همه برای ما آشنا هستند - مفهوم شمار، به هر حال، مفهومی نیست که صرفاً به آخر یک مفهوم دیگر اضافه کنند. درست است که این مفهوم ممکن است دارای ارزش صرفاً توصیف‌کننده نیز

۱۰-۱۳. مثالهای متن اصلی عبارت‌اند از *unhealthy* و *books* و *not healthy* و *several book*؛ مثال آخر، به تأیید مؤلف انگلیسی‌زبان، مخالف قواعد جمع بستن در زبان انگلیسی است؛ اما این نکته‌ای است که مؤلف آن را دانسته نادیده گرفته است. - م.

باشد، ولی دامنه سیطره آن به هر حال بسیار فراتر از این می‌رود. مفهوم مزبور در بسیاری از چیزهای دیگری هم که در جمله انگلیسی موجود است اثر می‌گذارد و از آن رهگذر، مفاهیم دیگر را - حتی مفاهیمی را که هیچ رابطه مشهود و مشخصی با شمار ندارند - در قالب صورتهایی درمی‌آورد که، به قول رایج، با آن مفهوم پایه که عنصر شمار در درجه اول به آن پیوند خورده است، موافق می‌شوند یا، در اصطلاح دستوریان، با این مفهوم اخیر «مطابقت» پیدا می‌کنند. اگر در زبان انگلیسی می‌گویند *a man falls*، یعنی «مردی می‌افتد»، و *men fall* یعنی «مردان می‌افتند» این بدان معنی نیست که در طبیعت عمل «افتادن» به سبب مفهوم شمار تغییری ذاتی رخ داده است، یا تصور جمع که با ذات کلمه *men* درآمیخته است می‌باید طبیعتاً با مفهوم عملی هم که به دست این مردان انجام می‌شود پیوند بخورد. آنچه در این جملات انگلیسی نشان داده می‌شود درست همان چیزی است که سخنگویان بسیاری از زبانهای دیگر نیز، به درجاتی کم تر یا بیش تر و به صدها شیوه مختلف و برحسب عادت، در جملات زبان خود نشان می‌دهند - چه هم ما و هم سخنگویان زبانهای دیگر، همگی، در این موارد می‌کوشیم تا میان دو نوع از مفاهیم که از بنیاد از هم متمایزند، یعنی یکی محسوس و عینی است و دیگری مجرد و ربطی، بی هیچ حسابی پلی ایجاد کنیم و از این رهگذر مفاهیم نوع دوم را با رنگ و ناسرگی مفاهیم نوع اول درآمیזیم؛ یا به تعبیری دیگر، با دستکاری در استعمال مجازی عبارتی آشنا، می‌کوشیم تا در مفهومی مادی مفهومی دیگر را که منحصرأً ربطی است بگنجانیم (یا آنها را با یکدیگر درآمیزیم).

نکته بالا هنگامی روشن تر می‌شود که جنس دستوری را به عنوان موضوع تحلیل خود برگزینیم. در دو عبارت «زن سفیدپوست می‌آید» و «مردان سفیدپوست می‌آیند» هیچ نشانه‌ای نیست که به ما یادآور شود که در زبان مورد بررسی جنس دستوری را نیز می‌توان، مثل مفهوم شمار، تا پایگاه یک مفهوم ربطی دست دوم ارتقا داد. کمی دور از ذهن می‌نماید که بخواهیم مفاهیم مذکر بودن و مؤنث بودن را به صورت ابزارهایی درآوریم که با آنها بتوان کیفیات را به اشخاص و

اشخاص را به اعمال مرتبط نمود، آن هم علی‌رغم اینکه می‌دانیم هر دوی آن مفاهیم هم سخت مادی‌اند و هم به لحاظ فلسفی عَرَضی؛ و اگر ما آثار و زبانهای کهن، یعنی آثار و زبانهای یونانی و لاتین، را مطالعه نکرده بودیم، هیچگاه به ذهنمان خطور نمی‌کرد، یا اگر می‌کرد کاری پوچ و بی‌معنی می‌نمود، که بخواهیم مفاهیم شمار و جنس را به طور یکجا با مفاهیم ربطی بسیار ضعیف و بی‌رنگی درآمیزیم که در قالب کلماتی مانند «the» و «that» بیان شده‌اند. با این همه، خوب می‌دانیم که همه اینها و خیلی چیزهای دیگر دقیقاً در زبان لاتین اتفاق می‌افتد. گواه درستی این گفته دو جمله *illa alba femina quae venit* و *illi albi homines qui veniunt* از همین زبان است. اگر این دو جمله را با تأکید بر مفاهیم مفردشان ترجمه کنیم، حاصل ترجمه ما از جمله اول این خواهد شد: آن - یک مؤنث - انجام‌دهنده^{۱۴} - یک - مؤنث - سفیدپوست - انجام‌دهنده مؤنث - در حال انجام - یک - زن که - یک - مؤنث - انجام‌دهنده دیگری^{۱۵} - یک - در حال حاضر - آمدن؛ و حاصل ترجمه جمله دوم عبارت خواهد بود از: آن - چند - مذکر - انجام‌دهنده چند - مذکر - سفیدپوست - انجام‌دهنده مذکر - در حال انجام - چند - مرد که - چند - مذکر - انجام‌دهنده دیگر - چند - در حال حاضر - آمدن. در دو جمله بالا، چنان که می‌بینیم، هر کلمه‌ای حاوی دست کم چهار مفهوم است؛ و از این چهار مفهوم، یکی مفهومی ریشه‌ای است (که یا مفهومی واقعاً عینی و محسوس است - مثل مفاهیم سفید و مرد و زن و آمدن - و یا مفهومی اشاری است - مثل آن و که) و سه تا مفاهیم ربطی که از میان مقولات حالت و شمار و جنس و شخص و زمان برگزیده شده‌اند. اگر از دیدگاه منطق به این دو جمله نگاه کنیم، باید بگوییم که تنها مفهوم حالت^{۱۶} است که نیاز بدان دارد که حتماً بیان شود (و منظور از حالت در اینجا رابطه بین دو کلمه زن یا مرد با فعلی

۱۴. «انجام‌دهنده»، و نه «انجام‌شده»؛ این عبارت برجسبی ضرورتاً ناشیانه است، و بدان منظور در اینجا آورده شده است تا نمایاننده «حالت فاعلی» باشد در مقابل حالت مفعولی.

۱۵. یعنی نه توی دوم شخص و نه من اول شخص

۱۶. مراد از «حالت» در اینجا نه تنها رابطه فاعلی - مفعولی است، بلکه رابطه توصیف نیز هست.

است که بعد از آن می‌آید؛ و رابطه کلمه که با مرجعش؛ و رابطه دو کلمه آن و سفیدپوست با دو کلمه زن یا مرد؛ و نیز رابطه کلمه که با آمدن؛ و تازه همین یک مفهوم نیز تنها در مورد مفاهیمی نیاز به بیان دارد که مستقیماً از آن تأثیر می‌پذیرند (مثلاً هیچ نیازی وجود ندارد که به ما بگویند که کیفیت سفیدپوستی در حال انجام است؛ و یا سفیدپوستی انجام دهنده است).^{۱۷} از این دیدگاه باید بیفزاییم که مفاهیم ربطی دیگر همگی یا صرفاً انگلوارند (مثل مفهوم جنس در سرتاسر دو جمله بالا، و مفهوم شمار در مورد صفت اشاره و صفت و ضمیر موصولی و فعل در همان دو جمله)؛ و یا در ساخت آن صورت نحوی از جمله که اساسی حساب می‌شود به کلی نامربوطاند (مثل مفهوم شمار در مورد اسم، و مفهوم شخص، و مفهوم زمان). هر سخنگوی هشیار و حساس زبان چینی که عادت دارد تا صورتها و ساختهای زبانی را همواره در حد استخوانبندی صاف و بی‌پیرایه‌شان نگاه دارد، چه بسا که در برخورد با دو جمله بالا از زبان لاتین پیش خود با تعجب بگوید: «چه خیال‌انگیز و در عین حال چه ملانقطی!». وقتی، برای نخستین بار، چینی‌زبان، با پیچیدگیهای بی‌منطق زبانهای اروپایی رو به رو می‌شود، زبانهایی که تا این حد با انگاره‌های صوری محدود می‌شوند، هیچ نمی‌تواند به آسانی آنها را بپذیرد، یا اگر

۱۷. مگر آنجا که زبان لاتین از این شیوه به طرزی نسبتاً ناشیانه و غیرمستقیم برای اسناد رنگ به شخص یا شیئی خاصی استفاده می‌کند. در نتیجه انسان در زبان لاتین نمی‌تواند بگوید که فلان شخص سفید است، یعنی صرفاً سفید بودن با شخص یکی است، یا سفید بودن در حال انجام دادن کاری است، و یا عملی روی او انجام می‌شود. در اصل احساسی که از عبارت لاتین *illa alba femina* حاصل می‌شود، این است که: «آن - یک، آن - سفیدپوست - یک، (یعنی) آن - زن»، یعنی سه مفهوم ذاتی که از طریق همجواری با هم مربوط شده‌اند تا هویت یگانه‌ای را منتقل کنند. زبان انگلیسی و زبان چینی امر اسناد و توصیف را مستقیماً به کمک ترتیب کلمات بیان می‌کنند. در زبان لاتین دو کلمه *illa* و *alba* می‌توانند هر جایگاهی را در جمله اشغال کنند. مهم است در نظر بگیریم که صورت فاعلی *illa* و *alba* حقیقتاً هیچ رابطه‌ای از آن دو مفهوم توصیف کننده و مفهوم *femina* را مشخص نمی‌کنند. چنین رابطه‌ای را می‌توان رسماً از طریق حالت وصفی، مثل حالت ملکی (نظیر *a woman of whiteness*) به بیان درآورد. در زبان تبتی می‌توان از هر دو شیوه ترتیب کلمات و شیوه حالت واقعی کلمه برای این مقصود بهره جست؛ یعنی هم می‌شود گفت *woman white* (معادل ترکیب انگلیسی *white woman*) و هم می‌شود گفت *white-of woman* (که خود معادل ترکیبات انگلیسی *woman of whiteness* یا *woman who is white* و یا *white woman* است).

بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، هیچ نمی‌تواند با زبانی بیشتر انس بگیرد که در آن از مفاهیم اساساً عینی استفاده‌های ربطی و ساختاری ضعیف و دست دوم می‌کنند.

۵-۸ صورت برای صورت

ادعان می‌کنم که من در اینجا در میزان عینی بودن مفاهیم ربطی دست دوم یا، بهتر بگویم، مفاهیم ربطی غیرنحوی تا حدودی اغراق کرده‌ام تا از این رهگذر واقعیات بنیادین بهتر و برجسته‌تر جلوه‌گر شوند. ناگفته روشن است که هیچ فرانسوی زبانی آنگاه که از *un arbre*، به معنای یک درخت مذکر، یا *une pomme* (به معنای یک سیب مؤنث) سخن می‌گوید، هیچ تصور روشنی درباره مفهوم جنسیت در ذهن خود ندارد. به همین منوال، ما نیز هنگامی که جمله *او می‌آید* را بر زبان می‌آوریم هیچ تصور مشخصی از زمان حال در تقابل با زمان گذشته یا آینده در ذهن نداریم^{۱۸}، صرف نظر از آن که آراء دستوریان در این باره تا چه متفاوت باشد. این مسئله به ویژه در این واقعیت به خوبی آشکار می‌شود که ما می‌توانیم از زمان حال استفاده کنیم تا هم به زمان آینده اشارت کنیم (مثلاً می‌توانیم بگوییم «فردا او می‌آید») و هم از کارهای عامی سخن بگوییم که زمان وقوعشان مشخص نیست (مثلاً می‌توانیم بگوییم «هرگاه می‌آید، از دیدنش خوشحال می‌شوم»، که نه تنها به کاری که در زمان حال انجام می‌شود، اشاره نمی‌کند، بلکه به کاری اشارت دارد که یا در گذشته اتفاق افتاده، و یا احتمالاً در آینده اتفاق می‌افتد). در هر دو مورد از مثالهای فرانسه و فارسی در بالا، هر دو مفهوم اصلی و اولیه جنس و زمان از رهگذر فرایند قیاس به صورت^{۱۹} و نیز فرایند گذر مفاهیم اصلی به مفاهیم ربطی و دستوری به شدت کم‌رنگ و محو شده‌اند، به طوری که مرزهای هر دو مفهوم، که آشکارا در مثالهای مزبور باز نموده شده‌اند، اکنون دیگر با چنان ابهامی مشخص

۱۸. طبیعتاً، سوای حیات و امکان بروز فوری که هر بافت یا موقعیت به خصوصی ممکن است برای این جمله پدید آورد.

شده‌اند که به راحتی می‌توان گفت که فقط به حکم جبر استعمال مجبوریم به گزینش یکی از آن صورتها دست بزنیم؛ وگرنه هیچ‌گونه نیازی نیست که مفاهیم یاد شده را به ضرورت و به طور عینی به بیان درآوریم. حال اگر این فرایند محوشدن و کم رنگ شدن مفاهیم برای مدتی طولانی ادامه یابد، چه بسا که سرانجام ما بمانیم و دستگاهی از صورتهای زبانی که تمامی رنگ و نشانه‌های زندگی از آن رخت برسته است و اکنون دیگر صرفاً به حکم اجبار و بی هیچ دلیلی تداوم می‌یابند و با اسراف تمام نقشهای نحوی دست دوم یکدیگر را بیهوده و بی مورد در خود تکرار می‌کنند. باری، از همین جا است که در بسیاری از زبانها دستگاههای صرف فعل بسیار پیچیده‌ای پدید آمده‌اند که در آنها تفاوتهای صوری با هیچ نوع از تفاوتهای نقشی که بتوان بدانها نسبت داد همراه نیستند. برای مثال، در تاریخ زبان انگلیسی در عهد گذشته - گیرم که آن عهد پیش از دورانی باشد که ما اولین مدرک مستند از آن در دست داریم - آن نوع از تصریف زمان که در مثالهای نظیر *drove*، به معنای «راند»، و *sank*، به معنای «فرو رفت»، دیده می‌شود، به لحاظ معنایی با نوع دیگری که در مثالهای نظیر *killed*، به معنای «کُشت»، و *worked*، به معنای «کارکرد»، باز آورده شده متفاوت بوده است؛ - و این نوع اخیر همان است که اکنون دیگر به عنوان صورت غالب از گذشته فعل در زبان انگلیسی جا باز کرده و پذیرفته شده است. حال تفاوت مزبور تا چه حد ظریف و کم رنگ بوده است، نکته‌ای است که دیگر به بحث ما در اینجا چندان مربوط نمی‌شود. تنها کافی است که بگوییم تفاوت یاد شده بسیار شبیه تمایز بسیار ارزشمندی بوده است که انگلیسی‌زبانان در حال حاضر میان هر دو نوع فعل در زمان گذشته، از یک طرف، و گذشته کامل، از طرف دیگر، برقرار می‌کنند (و مراد از گذشته کامل همان نوعی است که در مثالهای *has driven*، به معنای «رانده است»، و *has killed*، به معنای «کشته است»، مشاهده می‌شود) و بدیهی است که این تمایز اخیر نیز چه بسا که در نقطه‌ای به خصوص از

زمان آینده از میان برود و از زبان ساقط شود.^{۲۰} پس می‌توان گفت که صورتهای زبانی بسیار بیشتر از محتوای معنایی خودشان زنده می‌مانند. البته هم صورت و هم معنا هر دو همواره در حال تغییر و تحولی بی‌وقفه‌اند. ولی در مجموع در صورت این گرایش مشهودتر است که چون محتوای آن تغییر یافت، یا به عبارت دیگر روح محتوا از قالب آن پرواز کرد، خود همچنان برجای می‌ماند و به حیات خود ادامه می‌دهد. وجود صورت نامعقول^{۲۱} در زبان، که می‌توان از آن به عنوان صورت برای صورت سخن گفت، به همان اندازه در حیات هر زبانی امری طبیعی است که حفظ و تداوم رفتارها و سنت‌های اجتماعی، سالها پس از زوال هر نقش و اعتباری که در گذشته در حیات جامعه داشته‌اند - صرف نظر آن که ما از این گرایش زبانی تحت چه عناوین و به کمک چه اصطلاحهایی سخن بگوییم.

۹-۵ طبقه‌بندی مفاهیم زبانی

گرایش قوی دیگری نیز در زبان هست که موجب بروز شبکه‌های صوری پیچیده‌ای می‌شود که با هیچ نوع از تفاوت‌های معنایی معین دقیقاً مطابقت ندارند. این گرایش همان تمایل زبان است به ایجاد پرهیبهایی برای طبقه‌بندی که تمامی مفاهیم موجود در زبان به ناگزیر در آن گنجانده شوند. ما همین که یک بار در ذهن خود به این نتیجه برسیم که تمامی چیزها محققاً یا خوب‌اند یا بد، و یا تمامی چیزها مسلماً یا سیاه‌اند یا سفید، از آن به بعد دیگر برایمان بسیار دشوار است که خود را به جای کسی بگذاریم که می‌پذیرد که هر چیز به خصوصی می‌تواند به‌طور همزمان هم خوب باشد و هم بد (یا، به عبارت دیگر، خنثی باشد) و یا هر چیز به خصوصی می‌تواند به‌طور همزمان هم سیاه باشد و هم سفید (به بیان دیگر، خاکستری باشد).

۲۰. این درست همان چیزی است که تا حد زیادی در گونه‌های عامیانه زبانه‌های فرانسه و آلمانی اتفاق افتاده است، چه در هر دوی این زبانها تفاوت مزبور تفاوتی سبک‌شناختی است و نه تفاوتی نقشمند و صورتهای گذشته به لحاظ لحن ادیبانه‌تر و رسمی‌تر از صورتهای گذشته کامل‌اند.

باز از این هم دشوارتر آن است که دریابیم که مقوله‌های خوب و بد، یا سیاه و سفید، چه بسا در مورد یک چیز به خصوص اصولاً هیچ مطرح نباشند. زبان نیز مانند ذهن از بسیاری جهات در مورد طبقه‌بندیهایش به همان اندازه بی‌منطق و سرسخت است. باید هر طوری که شده قفسه‌بندیهای کاملاً انحصاریش را حتماً حفظ کند. زبان هیچ حاضر نیست وجود هیچ عنصر آواره سرگردانی را تحمل کند. هر مفهومی که می‌خواهد به بیان درآید مجبور است به قواعد طبقه‌بندی آن زبان تن در دهد، درست به همان صورت که در بسیاری از سرشماریها و بررسیهای آماری حتی پابرجاترین خدانشناسان نیز به ناگزیر می‌باید با برچسبهایی مانند کاتولیک و پروتستان و یا یهودی مشخص شوند. در زبان انگلیسی ما تصمیم خود را گرفته‌ایم که تمامی فعلها و کارها ضرورتاً بر مبنای سه زمان معیار بیان شوند. بنابر این، اگر انگلیسی‌زبانی بخواهد گزاره‌ای را بیان کند که انتساب آن هم به دیروز و هم به فردا امکان پذیر است، خواه‌ناخواه باید وانمود کند که لحظه حال را می‌توان چنان از جلو و عقب کِش داد و طولانی کرد که تمامی ابدیت را در خود فراگیرد.^{۲۲} در زبان فرانسه ما یک بار و برای همیشه می‌پذیریم که هر شیئی یا مذکر است و یا مؤنث، حال چه آن شیء از شمار موجودات زنده باشد چه نباشد. درست به همین صورت در بسیاری از زبانهای بومی امریکا یا زبانهای آسیای شرقی نیز به ضرورت باید بپذیریم که هر شیئی حتماً به یکی از مقولات صوری تعلق دارد (یعنی آن شیء حتماً می‌باید یا گرد چون حلقه تصور شود، یا گردد چون توپ، یا دراز و باریک، یا استوانه‌ای، یا ورقه‌دار، و یا توده‌وار چون شکر). در غیر این صورت، شمارش آن شیء نامیسر است (چه، در این زبانها، مثلاً، باید گفت «دو گلوله سیب‌زمینی» و یا «سه طاقه قالی» و مانند آن)؛ سهل است که، مادام که در این زبانها مقوله صوری اشیا

۲۲. به همین دلیل است که ما مثلاً به کمک زمان حال هم می‌گوییم «جذر ۴ عبارت است از ۲» و هم دقیقاً به همان زمان حال می‌گوییم «عمومی من حالا اینجاست». اما زبانهای «بدوی» فراوانی هم هستند که فیلسوفانه‌تر از انگلیسی عمل می‌کنند و میان «حال» راستین، از یک طرف، و «حال عادی» یا «عام»، از طرف دیگر، تمایز می‌گذارند.

تعیین نشده باشد، حتی نمی توان گفت که خود «هستند» یا «به شیوه ای خاص به آنها پرداخته می شود» (از این روست که می بینیم در زبانهای آتاباسکایی و همچنین در زبان یانا «حمل کردن» یا «پرتاب کردن» یک سنگ ریزه یک چیز است و حمل کردن یا پرتاب کردن یک گنده درخت چیزی دیگر؛ و تفاوت این دو در زبان شناسی هیچ کمتر از تفاوتی نیست که در تجربه عضلانی احساس می شود که با هر یک از آن دو کار همراه است). باری، بر شماره این موارد می توانیم تا آنجا که می خواهیم بیفزاییم. حال از این چشم انداز چنین به نظر می رسد که در برهه ای به خصوص از روزگاران گذشته نسل آدمی در ناخود آگاه خود سیاهه ای شتابزده از تجربیات فراهم آورده است و از آن رهگذر خود را درگیر طبقه بندی ناپخته ای کرده است و بعد از آن هم هیچ مجال تجدیدنظری نیز نیافته است و، در نتیجه، وارثان زبان خود را در تنگنای دانشی قرار داده است که دیگر نه چندان اعتقادی بدان دارند و نه چندان توانی در خود می یابند تا آن را نفی و طرد کنند. هر حکم جزمی چون سرسختانه به دست سنت تجویز شود، به صورتگرایی خشک مبدل می شود. مقولات زبانی دستگامی را از احکام جزمی - آن هم احکام جزمی ناخود آگاه انسان - پدید می آورند. این مقولات، در مقام مفاهیم، اغلب تنها پدیده هایی نیمه واقعی هستند، پدیده هایی که هستیشان رفته رفته تحلیل می رود و به حیطه صورت برای صورت فرومی لغزند.

علت سوم دیگری هم هست که باز به بروز صورتهای بی نقش و معنا یا، دقیق تر بگوییم، به بروز تفاوت های صوری بی نقش و معنا در زبان دامن می زند. و آن کارکرد ماشینوار برخی از فرایندهای آوایی است که می توانند به بروز تمایزهای صوری بینجامند که هیچ تمایز نقشی و معنایی با خود ندارند و در گذشته نیز نداشته اند. بسیاری از بی نظمیها و پیچیدگیهای صوری عامی که در دستگامهای صرف اسم و صرف فعل در زبانهای ما وجود دارند ناشی از همین فرایندها هستند. مثلاً در زبان انگلیسی، صورت جمع *hat*، به معنای «کلاه»، *hats* است و صورت جمع *self*، به معنای «خود»، *selves* است. در مورد نخست آنچه مفهوم جمع را نشان می زند

صدای s- واقعی است و در مورد دوم آنچه همین کار را می‌کند یک صدای z- است که با تغییری در عنصر ریشه‌ای همراه است، یعنی تبدیل صدای f- است به صدای v- . پیدا است که در اینجا ما با موردی مواجه نیستیم که در آن صورتهایی در هم ادغام شده باشند که هر یک در اصل برای مفهومی کاملاً متمایز به کار رفته است - یعنی با موردی که از قرار معلوم درباره صورتهای موازی و همنشی صدق می‌کند که نمونه آن را در صورتهای drove و worked دیدیم - بلکه صرفاً با موردی روبرویم که در آن یک عنصر صوری یگانه به طرزی ماشینوار به چند صورت متفاوت درمی‌آید بی آنکه این تفاوت‌های صوری با زایش و گسترش مفهوم تازه‌ای همراه باشند. با این حساب، این نوع به خصوص از زایش و پیدایش صورتهای تازه چندان به کار ما در اینجا مربوط نمی‌شود، هر چند که در چارچوب تاریخ عمومی زبان از اهمیت و اعتبار بسیاری برخوردار است. چه ما در اینجا می‌کوشیم تا دریابیم که سرشت و طبیعت مفاهیم دستوری چگونه است و چه گرایشی موجب می‌شود که مفاهیم مزبور رفته رفته به مرتبه نشانه‌های مکرر صوری افت کنند و تحلیل روند.

اکنون خوب است در طبقه‌بندی نخستین خود برای مفاهیم بدان‌گونه که در زبان بیان می‌شوند تجدیدنظر کنیم و پرهیب زیر را به جای آن طبقه‌بندی اولی پیش رو نهیم:

۱. مفاهیم (عینی و) پایه (از قبیل اشیا و اعمال و کیفیات): این مفاهیم معمولاً در قالب کلمات مستقل یا عناصر ریشه‌ای بیان می‌شوند و مبین هیچ نوع رابطه دستوری و ساختاری، در معنای دقیق کلمه، نیستند.^{۲۳}

۲. مفاهیم اشتقاقی (که، به عنوان یک قاعده، کمتر از مفاهیم نوع (۱) و بیشتر از مفاهیم نوع (۳) از کیفیت عینی بودن برخوردارند)، این مفاهیم معمولاً از

۲۳. البته، به غیر از انتخاب و تقابل بنیادینی که در ارائه هر تعریفی از یک مفهوم در مقابل مفهومی دیگر ضرورتاً و به تلویح بدان توجه می‌شود. واژه «مرد» و واژه «سفید» رابطه‌ای ذاتی با واژه‌های «زن» و «سیاه» دارند، اما این رابطه صرفاً رابطه‌ای است با محتوای مفهومی و در چارچوب دستور و ساختار دستوری چندان به آن توجه نمی‌شود.

رهگذر افزودن عناصر غیرریشه‌ای، که عمدتاً در قالب وند بازنموده می‌شوند، بر عناصر ریشه‌ای و یا از رهگذر تغییر درونی عناصر ریشه‌ای بیان می‌شوند. مفاهیم نوع اخیر با مفاهیم نوع (۱) این تفاوت را دارند که بیان‌کننده معنایی هستند که با گزاره‌ای که به عنوان یک کلیت معنایی در قالب جمله بیان می‌شود هیچ ربطی ندارند، ولی بر معنایی که متعلق به عنصری ریشه‌ای است چیزی می‌افزایند و لذا به طور ذاتی و به شیوه‌ای به خصوص به مفاهیم نوع (۱) مربوط می‌شوند.^{۲۴}

۳. مفاهیم ربطی عینی (که از هر دو نوع مفاهیم بالا مجردترند؛ ولی، در عین حال، چندان عینی هم نیستند): مفاهیم اخیر نیز معمولاً با افزودن عناصر غیرریشه‌ای، که عمدتاً در قالب وند آورده می‌شوند، بر عناصر ریشه‌ای بیان می‌شوند، ولی این عناصر، در سنجش با عناصر نوع (۲)، غالباً در فاصله دورتری نسبت به عناصر ریشه‌ای قرار می‌گیرند. در غیر این صورت، این نوع مفاهیم از رهگذر تغییر درونی در عناصر ریشه‌ای بازنموده می‌شوند. این مفاهیم با مفاهیم نوع (۲) تفاوت بنیادین دارند، زیرا به روابطی اشارت دارند که دامنه آنها از کلمات به خصوصی که مفاهیم مزبور بی واسطه بدانها وصل می‌شوند فراتر می‌رود و لذا ما را به مفاهیمی از نوع دیگر رهنمون می‌شوند که عبارت انداز:

۴. مفاهیم ربطی ناب (که صرفاً مجردند): این گونه مفاهیم معمولاً در قالب عناصری غیرریشه‌ای بیان می‌شوند که به شکل وند به عناصر ریشه‌ای افزوده

۲۴. پس، مثلاً، می‌توان پسوند *-er* را، که در کلمه *farmer* آمده است، عنصری غیر ریشه‌ای تعریف کرد که به مفهوم به خصوصی اشارت دارد که (به عنوان شیء یا چیز) به منزله فاعل معهود فعلی عمل می‌کند که پسوند مزبور بدان افزوده می‌شود. این رابطه «فاعل» بودن (که مثلاً در جمله *a farmer farms*، به معنای «کشاورز کشاورزی می‌کند»، مشاهده می‌شود) رابطه‌ای ذاتی است و مختص کلمه‌ای که پسوند بدان افزوده می‌شود است؛ و وجود آن برای جمله در کل هیچ محلی از اعراب ندارد. به همین منوال، پسوند *-ling* نیز، که در کلمه *duckling* آمده است، بیانگر رابطه وصفی خاصی است که فقط به عنصر ریشه‌ای *-duck* مربوط می‌شود و نه به کل جمله‌ای که کلمه مورد بحث در آن به کار رفته باشد.

می‌شوند (این مفاهیم به کرات با مفاهیم نوع (۳) درمی‌آمیزند). در غیر این صورت، مفاهیم نوع اخیر در قالب تغییر درونی عناصر ریشه‌ای، یا در قالب کلمات مستقل و یا در قالب جایگاه و ترتیب کلمات بازنموده می‌شوند. این مفاهیم عناصر عینی موجود در یک گزاره را به یکدیگر ربط می‌دهند و از آن رهگذر به گزاره مزبور صورت نحوی مشخصی می‌دهند.

با این تفاسیل، سرشت و طبیعت این چهار طبقه از مفاهیم را می‌توان از لحاظ میزان عینیت آنها، یا از نظر توانایی آنها در بیان روابط نحوی، به صورت زیر به نمایش درآورد:

با محتوای مادی	۱. مفاهیم پایه
	۲. مفاهیم اشتقاقی
با محتوای ربطی	۳. مفاهیم ربطی عینی
	۴. مفاهیم ربطی ناب

۵-۱۰ گرایش انواع مفاهیم به تداخل در یکدیگر

این پرهیها را، به هر حال، نباید مانند بُت ستود. وقتی کار تحلیل را عملاً آغاز می‌کنیم مسائل دشوار فراوانی پیش روی ما ظاهر می‌شوند و ما چه بسا شک داشته باشیم که چگونه هر مجموعه از مفاهیم را که با آن روبه‌رو می‌شویم گروه‌بندی کنیم. این به ویژه هنگام تحلیل زبانهای دور و نامأنوس پیش می‌آید، چه در برخورد با این قبیل زبانها است که هر چند می‌توانیم کاملاً مطمئن باشیم که تحلیل‌مان از کلمات موجود در جملات درست و به جاست، با این همه نمی‌توانیم «احساسی» درونی از ساخت جملات داشته باشیم، احساسی که بتواند ما را فارغ از هرگونه دغدغه یا خبط و خطا در تشخیص «محتوای مادی» و «محتوای ربطی» کمک کند. مفاهیم طبقه (۱) در همه زبانها ضروری به حساب می‌آیند، مفاهیم طبقه (۴) نیز به همین. مفاهیم موجود در هر دو طبقه (۲) و (۳) نیز در همه زبانها فراوان به چشم می‌خورند، اما اساسی و ضروری به شمار نمی‌آیند؛ به ویژه طبقه (۳) از مفاهیم، یعنی همان طبقه‌ای که می‌توان آن را نادیده گرفت، زیرا این طبقه، در نهایت،

نماینده آمیزش و اختلاطی روان‌شناختی و صوری است که یا میان طبقات (۲) و (۴) رخ داده است و یا میان طبقات (۱) و (۴). به لحاظ منطقی میان طبقات (۱) و (۴) شکاف عبورناپذیری وجود دارد، ولی سرشت بی‌منطق و کنایی زبان چنان است که خودسرانه از فراز آن شکاف پل می‌زند و چنان سلسله پیوسته‌ای از مفاهیم و صور پدید می‌آورد که ما را بی‌آنکه متوجه شویم از خام‌ترین مفاهیم مادی (مثل مفهوم «خانه» یا مفهوم «جان اسمیت») به ژرف‌ترین و پخته‌ترین مفاهیم ربطی رهنمون می‌شود. در این میان، به ویژه بسیار مهم است که بینیم واحد مستقل و تحلیل‌ناپذیر کلمه در بیشتر موارد یا به گروه (۱) تعلق دارد و یا به گروه (۴)؛ و تعلق آن به گروه‌های (۲) و (۳) بسیار نادرتر و نامعمول‌تر است. البته این امکان هم هست که مفهومی عینی، که در قالب کلمه‌ای ساده بازنموده شده، اعتبار مادی خود را یکسره از دست بدهد و مستقیماً به ساحت روابط دستوری منتقل شود، بی‌آنکه در عین حال استقلال خود را نیز در مقام کلمه از کف بدهد. این وضع، مثلاً، در زبانهای چینی و کامبوجی به چشم می‌خورد که در آنها فعل «دادن» با مفهومی مجرد به کار می‌رود تا صرفاً نشانه‌ای برای رابطه «مفعول بی‌واسطه» باشد (برای نمونه، در زبان کامبوجی برای بیان معنای «ما این داستان را برای همه آنان که بچه دارند ساخته‌ایم»، جمله‌ای با ساختی از این نوع می‌سازند که «ما داستان ساخت این داد همه آن شخص که بچه داشت»).

البته باید گفت که کم نیستند مواردی که در آنها مفاهیم گروه (۱) به (۲) یا مفاهیم گروه (۱) به (۳) منتقل شده باشد؛ یا مواردی که امر انتقال میان گروه‌های (۲) و (۳) صورت گرفته باشد، یعنی گروه‌هایی که حاوی عناصر غیرریشه‌ای‌اند. در نخستین نوع از این انتقالها کلمات مستقلی قرار دارند که پس از گذار از مرحله‌ای مقدماتی، که در آنها به عنوان عناصری دست دوم و توصیف‌کننده وارد ساخت کلمات مرکب شده‌اند، سرانجام به وندهای اشتقاقی ساده و نابی بدل شده‌اند، بی‌آنکه خاطره استقلال پیشین خود را نیز، به هر حال، از دست داده باشند. مثلاً عنصر یا مفهوم *full* که در کلمه انگلیسی *teaspoonful*، به معنای «قاشق چایخوری پر»، به کار رفته

پدیده‌یی از همین دست است. این عنصر به لحاظ روان‌شناختی پایگاهی میان دو عنصر دیگر را احراز می‌کند که یکی عنصر ریشه‌ای و مستقل (یعنی *full*)، به معنای «پُر» است که گاه به صورت عنصری دست دوم در کلمات مرکب (از نوع - *brim full*)، به معنای «لبریز»، نیز به کار می‌رود؛ و دیگری عنصری است از نوع پسوندی ساده که در آن دیگر هیچ نشانی از آن عینیت یافت نمی‌شود که در آغاز با عنصر مزبور همراه بود (مثال بارز این پسوند را در کلمه *dutiful* می‌توان دید، به معنای «وظیفه‌شناس»). به عنوان یک اصل کلی می‌توان گفت که هر چه زبانی ترکیبی‌تر باشد، به همان میزان نیز دشوارتر و حتی دلبخواهی‌تر خواهد بود که بخواهیم گروه‌های (۱) و (۲) را در آن از یکدیگر متمایز گردانیم.

در هر مروری از گروه (۱) به گروه (۴) نه تنها متوجه می‌شویم که از کیفیت عینی بودن مفاهیم رفته رفته کاسته می‌شود، بلکه آشکارا می‌بینیم که در درون هر یک از گروه‌های اصلی نیز مفاهیم زبانی ملموس اندک اندک ولی به‌طور پیوسته کاستی می‌گیرد. این است که در بسیاری از زبانها تقریباً ضرورتاً به ایجاد زیرطبقات مختلف در درون هر گروه از مفاهیم دست می‌زنیم تا از آن رهگذر، مثلاً، در چارچوب طبقه (۲)، مفاهیم عینی‌تر را از مفاهیم مجردتر جدا کنیم. با این همه، باید همواره مواظب باشیم تا به گروه‌های مجردتر مفاهیم موجود در طبقه (۲) آن حس صوری و نقش ربطی ناب را نسبت ندهیم، که به حکم عادت آنها را به مفاهیم مجردتری مربوط می‌سازیم که در نظر ما به گروه (۳) تعلق دارند؛ مگر آنکه دلیل روشنی در دست داشته باشیم که این اقدام را مجاز سازد. یکی دو مثال کافی است تا این تمایز بسیار مهم را روشن سازد.^{۲۵} در زبان نوتکا شمار وندهای اشتقاقی به طرزی

۲۵. دقیقاً همین ناتوانی در کسب هرگونه احساسی نسبت به «ارزش» یا «لحن» هر مفهومی که در قالب هر عنصر دستوری مشخصی بازآورده شده، همراه با ناتوانی در بازشناسی این «ارزش» یا «لحن» از اعتبار بیرونی یا ربطی همان مفهوم یا عنصر دستوری موجب شده است که پژوهندگان ما بارها به گمراهی کشانده شوند و نسبت به سرشت و طبیعت زبانهای کاملاً بیگانه با زبانهای خودشان دچار بدفهمی گردند. هر پدیده‌ای که با نام «زمان» یا «وجه» یا «شمار» یا «جنس» یا «شخص» بر ما عرضه شود، الزاماً با اصطلاحاتی که ما در زبانهای لاتین و فرانسه به کار می‌بریم یکی نیست.

نامعمول بالاست (و همگی آنها نیز بیانگر مفاهیم از نوع طبقه (۲) هستند). برخی از این وندهای اشتقاقی به لحاظ محتوا کاملاً عینی و مادی اند (مثلاً محتوای آنها معناهایی از قبیل «در خانه» یا «خواب... را دیدن» و مانند اینها است)، برخی دیگر از آنها بسیار مجردترند. از این زمره‌اند عنصری که در این زبان معنای جمع را می‌رساند و یا وند دیگری که حکم وند تصغیری را دارد. وندهای از نوع نخست خیلی بیشتر و نزدیک‌تر از وندهای از نوع دوم با عنصر ریشه‌ای جوش می‌خورند، وندهای از نوع دوم را تنها می‌توان به صورت‌بندی‌هایی پسوند زد که دارای ارزش کلمات کامل باشند. بنابراین، اگر شخص بخواهد مفهوم «آشهای کوچک در خانه» را در این زبان به بیان درآورد - که البته این همه را شخص می‌تواند در قالب یک کلمه بازگو کند - در آن صورت، نخست باید کلمه «آتش - در - خانه» را بسازد و آنگاه عناصری را بر این کلمه بیفزاید که دال بر مفهوم «کوچک» و مفهوم جمع در زبان خود ما و نیز مفهوم معرفه باشد، که مفهوم اخیر همان است که در زبان انگلیسی با عنصر *the* بیان می‌شود. در زبان نوتکا، عنصری که بر معرفه بودن مصداق کلمه اشارت دارد کاملاً در آخر کلمه آورده می‌شود. باری، تا اینجا همه چیز بر وفق مراد پیش می‌رود. با این حساب می‌توانیم بگوییم که در زبان نوتکا کلمه «آتش - در - خانه - معرفه»^{۲۶} مابازای قابل فهمی است برای کلمه انگلیسی *the*^{۲۷} «house-fire». اما اینک باید پرسید که آیا کلمه نوتکایی «آشهای کوچک در خانه» واقعاً با کلمه انگلیسی *the house-firelets* می‌تواند برابر باشد؟^{۲۸} پاسخ این سؤال

۲۶. کلمه «معرفه» در این مثال برای نشان دادن پسوند تعریف در زبان نوتکا به کار گرفته شده است - م.
 ۲۷. حروف تعریف پسوندی در زبانهای دانمارکی، سوئدی و بسیاری از زبانهای دیگر نیز به کار می‌روند. عنصر نوتکایی که بر مفهوم «در خانه» دلالت می‌کند با عنصر انگلیسی «-house» که در ترکیبات به کار می‌آید فرق اساسی دارد، چرا که عنصر نوتکایی مورد بحث عنصری پسوندی است و به صورت کلمه‌ای مستقل هرگز ظاهر نمی‌تواند بشود، وانگهی عنصر پسوندی مزبور با کلمه‌ای نیز که در زبان نوتکا برای مفهوم «خانه» به کار می‌رود هیچ ربطی ندارد.
 ۲۸. البته با قبول این فرض که در زبان انگلیسی کلمه‌ای مانند «firelet»، با معنای «آتشک»، اصولاً وجود داشته باشد.

منفی است، چنین چیزی به هیچ روی درست نیست. اول از همه، باید گفت که در زبان نوتکا عنصر جمع پیش از عنصر تصغیر می‌آید، یعنی در این زبان می‌گویند «آتش - در - خانه - جمع - کوچک - معرفه»، یا به عبارت دیگر، اگر می‌خواستیم همان ترتیب عناصر در کلمه نوتکا را در کلمه انگلیسی نیز رعایت کنیم، در آن صورت، کلمه انگلیسی به شکل «the house-fireslet» درمی‌آمد. این تفاوت بی‌درنگ این واقعیت مهم را آشکار می‌سازد که در زبان نوتکا مفهوم جمع چندان مجرد و چندان ربطی قلمداد نمی‌شود که در زبان انگلیسی. یک برابری کامل تر در زبان انگلیسی می‌توانست چیزی درمایه «the-house-fire-several-let» باشد که، به هر حال، کلمه «several» در آن بیش از حد ناشیانه به کار رفته است و عنصر «let» بیش از حد گزیده (مضافاً بر این که کلمه «small» هم در آن بیش از حد ناشیانه جلوه می‌کند). پس حق آن است که بگوییم ما اصولاً نمی‌توانیم احساسی را که ذاتی کلمه نوتکا است به زبان انگلیسی منتقل سازیم. احساس مزبور ظاهراً چیزی است بین «the house-firelets»، از یک سو، و «the house-fire-several-small»، از سوی دیگر. اما آنچه امکان سنجش پسوند «s» در کلمه انگلیسی «house - firelets» با پسوندهای «several-small» در کلمه نوتکایی را به کلی از میان برمی‌دارد، این واقعیت است که در زبان نوتکا نه پسوند جمع و نه پسوند تصغیر، هیچ کدام، با هیچ عنصر دیگری در جمله مطابقت ندارد، یا به هیچ عنصر دیگری در آن ارجاع نمی‌دهد. در زبان انگلیسی فعل جمله را به مطابقت با فاعل آن تصریف می‌کنند؛ مثلاً، می‌گویند «the house-firelets burn» (و نه «burns»)؛ در حالی که در زبان نوتکا نه فعل، نه صفت و نه هیچ عنصر دیگری که در گزاره‌یی وجود دارد که با جمله مورد بحث بیان شده است به هیچ وجه، نه با مفهوم جمع و نه با مفهوم تصغیری که ملازم مفهوم آتش است کمترین سروکاری پیدا نمی‌کند. به همین دلیل می‌گوییم هر چند زبان نوتکا به وجود شکاف میان مفاهیم کاملاً عینی و مفاهیمی که کمتر عینی‌اند در محدوده گروه (۲) واقف است، با این همه، مفاهیمی که کمتر عینی‌اند به هیچ وجه از محدوده گروه مزبور فراتر نمی‌روند و ما را به فضای

مجردتری، مثل پسوند -s جمع در زبان انگلیسی، رهنمون نمی شوند ولی خواننده این جملات ممکن است اعتراض کند که این، به هر حال، چیزی است که وند جمع در زبان نوتکا را از گروه وندهای عینی تر جدا می کند. با این همه، آیا امکان ندارد که وند تصغیر در نوتکا محتوایی ظریف تر و گریزاتر^{۲۹} از *let-* یا *ling-* در انگلیسی یا *chen-* یا *lein-* در آلمانی داشته باشد؟^{۳۰}

۵-۱۱ مقولاتی که در دستگاههای دستوری گوناگون به بیان درمی آیند

آیا هرگز می توان مفهومی مثل مفهوم جمع را همراه با مفاهیم مادی تری که به گروه (۲) تعلق دارند در همان گروه طبقه بندی کرد؟ آری، البته که می توان. در زبان یانا هر چند در تعریف صیغه سوم شخص فعل هیچ تمایز صوری میان مفرد و جمع گذاشته نمی شود، با این همه، مفهوم جمع را می توان با پسوندزدن عنصری به خصوص (یعنی عنصر *-ba-*) به عنصر ریشه ای فعل به طریق اشتقاقی به بیان درآورد، و این کاری است که تقریباً همیشه در آن زبان صورت می گیرد. پس، در زبان مزبور، مفهوم «در شرق می سوزد» را در قالب فعل *ya-hau-si* بیان می کنند به معنای تحت اللفظی «شرق - می سوزد»^{۳۱}؛ در نتیجه می توان مفهوم «در شرق می سوزند» را به صورت *ya-ba-hau-si* بیان کرد. می بینیم که در اینجا وند جمع بلافاصله پس از عنصر ریشه ای (یعنی پس از *ya-*) می آید، و آن را از عنصر مکانی^{۳۲} (یعنی از *-hau-*) جدا می سازد. هیچ نیازی نیست که ثابت کنیم که مفهوم جمع در اینجا کمتر از

29. elusive

۳۰. عنصر تصغیر در نوتکا، بی گمان، بسیار بیشتر از *ling-* در انگلیسی برای بیان احساسات به کار می آید؛ یعنی عنصری است که اختلافات جزئی در احساسات را بازمی نماید. این نکته از رهگذر این واقعیت نشان داده می شود که عنصر مزبور را می توان هم با فعل به کار برد و هم با اسم. امکان آن هست که وقتی به زبان نوتکا با کودک حرف می زنند عنصر تصغیر را به هر کلمه ای که در جمله هست بیفزایند، صرف نظر از آنکه در خود آن کلمه ذاتاً هیچ معنای تصغیری وجود داشته باشد یا نداشته باشد.

۳۱. عنصر *-si* در این مثال رساننده سوم شخص از زمان حاضر است. عنصر *-hau-* به معنای «شرق»، یک وند است و نه عنصری ریشه ای که با عناصر دیگر ترکیب شده باشد.

32. local element

مفهوم جا و مکان، یعنی «در شرق»، کیفیت عینی دارد، یا نشان دهیم که این صورت از فعل در زبان یانا با صورت انگلیسی «they burn in the east»، به معنای «در شرق می سوزند»، (*ardunt oriente*) چندان مطابقت ندارد که با صورت مفروض «Burn - several - east-s» مطابقت دارد، که خود معنای «جمعاً می سوزد در شرق» را می‌رساند و به هر حال شیوه‌ای از بیان است که انگلیسی زبان نمی‌تواند به خوبی آن را درک کند، زیرا زبان او فاقد آن فرایند صوری است که برای انتقال این شیوه از بیان به کار می‌رود.

ولی آیا می‌توانیم قدمی فراتر نهیم و مقوله جمع را یکسره از گروه مفاهیم ربطی کنار بگذاریم و مفهوم جمع بودن را اندیشه‌ای کاملاً عینی و مادی در نظر آوریم و بگوییم که کار این مفهوم آن است که، مثلاً، به لفظ «کتابها» معنای «کتاب جمع» ببخشد و بگوییم که عنصر «جمع» در آن همان نقشی را ایفا می‌کند که عنصر «سفید» در عبارت «کتاب سفید»، و لذا مفهوم «جمع» یا «جمع بودن» نیز، مثل مفهوم «سفید»، در زمره مفاهیم موجود در گروه (۱) جای می‌گیرد؟ واضح است که مواردی مانند «many books»، به معنای «کتابهای بسیار»، و «several books»، به معنای «چند کتاب»، در زبان انگلیسی، در اینجا مورد نظر ما نیست. حتی اگر برای افاده همین معناها در زبان انگلیسی می‌توانستیم بگوییم «many book» و «several book» (چنان که در همان زبان می‌توانیم بگوییم «many a book» و «each book»)، باز هم مفهوم جمع بدان روشنی نمی‌بود که برای بحث ما در اینجا ضروری است، زیرا مفاهیم «many» و «several» در زبان انگلیسی [یا برابرهایی فارسی آنها، یعنی «بسیار» و «چند»] با چنان تصورات به خصوصی از دو مقوله کیفیت و میزان درآمیخته‌اند که برای خود تصور جمع ضروری نیستند. پس ما برای اینکه شیوه بیانی را به دست آوریم که مناسب این مبحث است باید به زبانهای آسیای مرکزی و آسیای شرقی روی آوریم. به عنوان مثال، عبارت *nga-s mi*^{۳۳}

۳۳. اینها همگی صورتهای مندرج در متون کهن‌اند و نه صورتهای گفتاری جدید.

mithong از زبان تبتی را در نظر بگیرید. معنای تحت‌اللفظی این عبارت «من - به وسیلهٔ مرد دیدن» است، که مفهوم «به وسیلهٔ من یک مرد دیده می‌شود» یا مفهوم «من مردی را می‌بینم» را می‌تواند برساند. اما همین عبارت می‌تواند رسانندهٔ مفهوم «من مردانی را می‌بینم» نیز باشد، البته در جایی که هیچ دلیلی در دست نیست که بر اهمیت جمع بودن به طور خاص تأکید و تکیه کنند^{۳۴}. اما اگر بیان مفهوم جمع بودن به هر حال مهم باشد، در آن صورت من، در مقام گوینده، می‌توانم بگویم *nga-s mi rnam mithong*؛ که به طور تحت‌اللفظی به معنای «به وسیلهٔ من مرد جمع دیدن» است. در این عبارت، عنصر *rnam* به لحاظ مفهوم برابر کامل عنصر انگلیسی *s* - مثلاً در کلمهٔ *books* است، با این تفاوت که عنصر مزبور از تمامی قیدوبندهای ساختاری یا ربطی ملازم عنصر *s* - رها شده است. عنصر *rnam*، درست به همان صورت، بعد از اسمی می‌آید که آن را توصیف می‌کند - یعنی در زبان تبتی درست به همان صورت می‌گویند «مرد جمع» (حال چه مراد دو نفر باشد و چه یک میلیون) که می‌گویند «مرد سفید». به عبارت دیگر، در این زبان هیچ نیازی نیست که دربارهٔ جمع بودن مرد بیش از آن خود را به در دسر بیندازیم که دربارهٔ سفیدبودنش، الاً آنگاه که بخواهیم بر این نکته حتماً تأکید کنیم.

طبیعی است که ببینیم آنچه در زبان تبتی دربارهٔ مفهوم جمع بودن صدق می‌کند، در زبانهای دیگر دربارهٔ تعداد کثیری از مفاهیم دیگر نیز به همان منوال صدق می‌تواند بکند؛ و هیچ یک از آن مفاهیم در زبانهای دیگر ضرورتاً به گروهها و طبقاتی تعلق ندارند که انگلیسی‌زبانان آنها را بنا به عادت در آن طبقات و گروهها قرار می‌دهند. مفاهیم مزبور چه بسا که در یک زبان به درون طبقهٔ (۱) انتقال داده شوند و در زبانی دیگر به درون طبقهٔ (۴)، یعنی به درون دو طبقه‌ای که، بر روی هم،

۳۴. درست به همان صورت که در جملهٔ انگلیسی «He has written books»، به معنای «او کتابها نوشته است»، هیچ دلیلی ندارد که بر کمیت کتابها تأکید کنیم (که آیا منظور چند تاست، یا چندین و یا تعداد زیادی).

قطبهای دوگانه و متضاد مفاهیم و شیوه‌های بیان زبانی را تشکیل می‌دهند. در این میان، نمی‌توان به زبان سرخپوستان نوتکا یا زبان مردم تبت خرده گرفت که چرا نسبت به مفهومی که در زبان انگلیسی تا آن حد مجرد است و در طبقه مفاهیم ربطی و دستوری جا دارد برخورد مادی منشانده دارند. اگر ما به دیده تحقیر به آن زبانها نظر اندازیم، احتمالاً با خطر سرزنش فرانسوی زبانها مواجه می‌شویم. زیرا در شیوه بیان فرانسوی، با همان قاطعیت زبان نوتکایی و تبتی، میان صفت «سفید» برای زن در عبارت *femme blanche* و همان صفت «سفید» برای مرد در عبارت *homme blanc* به لحاظ جنس مؤنث و جنس مذکر تمایز گذاشته می‌شود؛ در نتیجه فرانسوی زبانان حق دارند مدعی شوند که نظیر این ژرفا و هوشمندی در شیوه درشت‌بافت تر انگلیسی یافت نمی‌شود، چون در زبان انگلیسی برای زن و مرد به طور یکسان صفت یگانه *white* را به کار می‌برند و لذا می‌گویند *white woman* و *white man*. اما، از این هم عجیب‌تر آنکه هر سیاهپوست بانئوزبانی، به خصوص اگر فیلسوف هم باشد، چه بسا که از این هم فراتر رود و سخت تعجب کند که چگونه در انگلیسی مقوله‌ای را با نام مقوله تصغیر در طبقه (۲) قرار می‌دهند که در زبان بانئو به طبقه (۳) تعلق دارد؛ یعنی مقوله‌ای است که او آن را همراه با شمار دیگری از مفاهیم که مبنای طبقه‌بندی آن زبان را تشکیل می‌دهند،^{۳۵} برای ایجاد رابطه مطابقت میان فاعل و مفعول و صفات و گزاره‌ها در جملات به کار می‌گیرد؛ درست به همان صورت که هر روسی زبان یا هر آلمانی زبانی از جنسهای دستوری خاص زبان خود همین استفاده را می‌کند؛ با این تفاوت که سیاهپوست بانئوزبان، به اغلب احتمال، این کار را با ظرافتی بسیار بیشتر از آن دو انجام می‌دهد.

واقعیت این است که پرهیپی که ما در حوزه مفاهیم داریم پرهیپی است با

۳۵. از قبیل طبقه شخص (*person class*)، طبقه حیوان (*animal class*)، طبقه ابزار (*instrument class*)، طبقه افزایشی (*augmentative class*) و مانند اینها.

مقیاسی متغیر، و نه پرهیسی که بر مبنای تحلیلی فلسفی از تجربه آدمی استوار باشد و درست به همین سبب ما به هیچ روی نمی‌توانیم از پیش بگوییم هر مفهوم به خصوصی را در کدام طبقه یا گروه باید جا داد. به عبارت دیگر، ما اصولاً باید فکر دست یافتن به هرگونه طبقه‌بندی خوش‌ساختی را در حوزه مقولات دستوری از سر بیرون کنیم. وانگهی، به چه درد می‌خورد که ما، فی‌المثل، زمان و وجه را در این طبقه قرار دهیم یا شمار و عدد را در طبقه‌ای دیگر، و آنگاه همین که یک زبان دیگر را بررسی و تحلیل کنیم، ناگهان ببینیم که زبان اخیر مقوله زمان را یک گره «پایین‌تر» و نزدیک‌تر به طبقه (۱) می‌گذارد و مقولات وجه و شمار را یک گره «بالا‌تر» و نزدیک‌تر به طبقه (۴)؟ از سوی دیگر، این امید را نیز نباید در سر پروراند که در مروری سطحی آن گونه که در این کتاب صورت می‌گیرد ما بتوانیم با فراهم کردن سیاهه‌ای کلی و عام از انواع مقولات و مفاهیمی که معمولاً در طبقات (۲)، (۳) و (۴) یافت می‌شوند، به راه حل چندان چشمگیری دست یابیم؛ چه شمار امکانات در امر طبقه‌بندی مفاهیم و مقولات بسیار بیشتر و بالا‌تر از اینهاست. با این همه، حتی در فضای محدود این کتاب نیز جالب خواهد بود که، مثلاً، ببینیم متعارف‌ترین عناصر اسم ساز و عناصر فعل ساز در طبقه (۲) کدام است، یا اسمهای موجود در زبان را در چه طبقاتی و بر اساس چه ضوابطی می‌توان طبقه‌بندی کرد (مثلاً براساس جنس دستوری، شخصی یا غیر شخصی بودن، جاندار یا بی‌جان بودن، یا براساس ویژگیهای صوری و یا عام یا خاص بودن)، یا چگونه مفهوم شمار را می‌توان طرح و طبقه‌بندی کرد (که آیا مفرد است و جمع، یا مفرد و مثنی و جمع، یا مفرد و مثنی و سه‌تایی^{۳۶} و جمع یا مفرد و توزیعی^{۳۷} و جمعی^{۳۸})، یا در میان فعلها یا اسمها به چه تمایزهای زمانی می‌توان قائل شد (مثلاً «گذشته» می‌تواند گذشته نامعین^{۳۹} باشد، یا گذشته نزدیک، یا دور، یا موهوم یا کامل و یا پیشین)، یا چگونه

36. trial

37. distributive

38. collective

39. indefinit past

برخی زبانها مفهوم جنبه یا نمود فعل^{۴۰} را تا مراتبی بسیار ظریف در خود پرورده و گسترش داده‌اند (به طوری که در زبانهای مزبور به وجود انواع نموده‌ها یا جنبه‌ها قائل شده‌اند، از جمله آنی و دیرنده و استمراری و شروعی و اختتامی و دیرنده - شروعی و تکریری، و آنی - تکریری و دیرنده - تکریری و برآیندی و بازهم نموده‌ها و جنبه‌های دیگر)، یا به وجود چه وجوهی در زبان می‌توان قائل شد (که از آن جمله‌اند اخباری و امری و امکانی و تردیدی و دعایی (تمنایی) و انکاری و وجوه بسیار دیگر از همین شمار^{۴۱})؛ یا در حوزه شخص به وجود چه تمایزهایی می‌توان قائل شد (مثلاً، آیا ضمیر «ما» به منزله صورت جمع از ضمیر «من» در نظر آورده می‌شود و یا ضمیر مزبور به همان اندازه از ضمیر «من» متمایز می‌ماند که از ضمیر «تو» و ضمیر «او»؟ - و گفتنی است که در زبان این هردو طرز تلقی فراوان به کار می‌رود - گذشته از اینکه آیا ضمیر «ما» شخص تو را نیز که مخاطب منی در خود

۴۰. اصطلاحی است که از دستور زبان اسلاوی وام گرفته شده است. جنبه یا نمود ناظر بر گذار عمل است و طبیعت آن را از نظرگاه استمرار یا تداوم بازمی‌نماید. به عنوان مثال، در زبان انگلیسی فعل «cry» به معنای «گریستن»، به لحاظ جنبه یا نمود نامعین است؛ و فعل «be crying»، به معنای «در حال گریستن بودن»، دیرنده است؛ و فعل «cry out»، به معنای «گریه سر دادن»، آنی است؛ و فعل «burst into tears»، به معنای «زیر گریه زدن»، شروعی است؛ و فعل «keep crying»، به معنای «به گریستن ادامه دادن»، استمراری است؛ و فعل «start crying»، به معنای «گریستن را آغاز کردن»، دیرنده - شروعی است؛ و فعل «cry out every now and then»، به معنای «گاه به گاه گریستن»، تکریری است؛ و فعل «cry in fits and starts»، به معنای «هر از گاهی زیر گریه زدن»، آنی - تکریری است. همچنین، فعل «to put on a coat»، به معنای «کت به تن کردن»، آنی است، اما فعل «to wear a coat»، به معنای «کت به تن داشتن»، برآیندی است. همان‌طور که از مثالهای بالا برمی‌آید، در زبان انگلیسی مقوله جنبه یا نمود را، به جای آنکه در چارچوب مجموعه‌ای از صورتهای منسجم دستوری بیان شوند که برای همین مقصود صورتبندی شده‌اند، به کمک انواع شگردهای گروهواژی (idiomatic) نشان داده می‌شوند. در حالی که در بسیاری از زبانها مقوله جنبه یا نمود از اعتبار صوری بسیار بیشتری برخوردار است تا مقوله زمان که اتفاقاً هر دانشجوی نووارد و ناآموخته‌ای درخطر آن است که آن را با این یکی اشتباه کند.

۴۱. از لفظ «وجوه» منظور من آن نیست که به بیان سراسرست مقولاتی، مثلاً، از نوع نفی و تردید در مفهومی که به طور عادی از آنها اراده می‌شود اشاره کنم؛ بلکه منظور من اثرات این نوع مقولات در حوزه صورت است. برای مثال، زبانهایی وجود دارند که از چنان دستگاه پیچیده‌ای از صورتهای منفی برای فعل برخوردارند که با وجه دعایی یا وجه تمنایی در زبان یونانی برابری می‌کند.

منضم می‌دارد یا نه؛ به عبارت دیگر، آیا این ضمیر «انضمامی» است یا «انحصاری»، یا پرهیب کلیبی که در جهت یابی، یعنی در مقولات اشاری، به کار می‌رود چگونه می‌تواند باشد (و این همان مقولات «این» و «آن» همراه با تفاوت‌های ظریف بی‌شماری است که در زبانهای مختلف در مورد آنها به چشم می‌خورد)^{۴۲}، یا صورت زبانی تا چه اندازه بیانگر منشأ یا طبیعت اطلاعاتی هست که گوینده از آنها سخن می‌گوید (که، مثلاً، آیا آن اطلاعات از رهگذر تجربه واقعی به دست آمده‌اند، یا از طریق شایعه و یا از رهگذر استنتاج)^{۴۳}، و یا، بالاخره، روابط دستوری چگونه می‌توانند در اسم باز نموده شوند (فی‌المثل، آیا اسم نشانگر رابطه فاعلی است، یا مفعولی، یا کنش‌کاری، یا ابزاری، یا ملکی و یا نشانگر شخصی است که از فعل تأثیر می‌پذیرد)^{۴۴}، یا نشانگر انواع روابط ملکی و اضافی است و یا، در غیر این صورت، نشانگر روابط غیرمستقیم است؟ و به همین منوال، روابط مزبور چگونه در فعل نشان داده می‌شوند (آیا فعل معلوم است یا مجهول، پویاست یا ایستا،

۴۲. مقایسه کنید با مطالب ص ۱۴۴.

۴۳. به سبب وجود همین طبقه‌بندی در عالم تجربیات است که در بسیاری از زبانها آن صورتها از فعل که برای روایت افسانه و اسطوره مناسب‌اند، با آن صورهایی از فعل که در گفتگوهای روزانه به کار می‌روند فرق دارند. در انگلیسی [و همچنین فارسی]، این سایه‌های معنایی را در بافت و موقعیت جستجو می‌کنیم و خرسندیم که در این موارد از شیوه‌های بیان صریح‌تر ولی دور و درازتری بهره بجویم و مثلاً بگوییم «برحسب اتفاق می‌دانم که مُرده است»، یا «می‌گویند مُرده است»، یا «از قوانین چنین برمی‌آید که مُرده است».

۴۴. ما معمولاً می‌گوییم «من می‌خوابم» و «من می‌روم» و «من او را می‌کشم»؛ ولی می‌گوییم «او مرا می‌کشد». با این همه مرا در مثال آخر به لحاظ روان‌شناختی دست کم به همان اندازه به من موجود در «من می‌خوابم» نزدیک است که این دومی به من موجود در «من او را می‌کشم». تنها به کمک صورت کلمه است که ما می‌توانیم مفهوم «من» در «من می‌خوابم» را همچون مفهومی فاعلی طبقه‌بندی کنیم که پویاست و گرنه، اگر راستش را بخواهیم، وقتی من می‌خوابم، من همان‌قدر در چنگ نیروهایی گرفتارم که خارج از اراده من‌اند که هنگامی که کسی دارد مرا می‌کشد. زبانهای فراوانی هستند که آشکارا میان فاعل پویا و فاعل ایستا فرق می‌گذارند (در این گونه زبانها من می‌روم و من او را می‌کشم کاملاً از من می‌خوابم و من خوبم و من کشته می‌شوم متمایز است). زبانهای مزبور فاعل متعدی را به کلی از فاعل لازم متمایز می‌سازند (یعنی در آن زبانها من او را می‌کشم کاملاً با من می‌خوابم و من خوبم و من کشته می‌شوم و من می‌روم فرق دارد). در این زبانها فاعل لازم یا فاعل ایستا ممکن است با مفعول فعل متعدی یا همانند باشد و یا نباشد.

متعدی است یا لازم؛ آیا غیرشخصی است، یا انعکاسی، یا دو جانبه، یا به لحاظ مفعول نامعین است؛ و بسیاری محدودیت‌های خاص دیگر که در نقطه آغاز یا در نقطه پایان جریان سخن می‌تواند رخ بدهد). باری با آنکه بسیاری از این جزئیات برای فهم «صورت درونی»^{۴۵} زبان بسیار مهم هستند ولی در مقابل اعتبار عامی که به تمایزهای بنیادین تر تعلق می‌گیرند، و ما در اینجا در زمینه طبقه‌بندی مفاهیم زبانی به دست داده‌ایم، به کلی رنگ می‌بازند. برای خواننده عادی همین کافی است که بداند زبان همواره بین دو قطب متضاد از عالم بیان در تلاش و تقلاست – یکی قطب محتوای مادی و دیگری قطب روابط – و این دو قطب گرایش بدان دارند که از طریق زنجیره‌ای دراز از مفاهیم بینابینی به همدیگر مربوط شوند.

۱۲-۵ ترتیب و تکیه به عنوان اصول ربط دهنده در جمله

در بررسی‌هایی که درباره کلمه و صورتهای گونه‌گون آن داشتیم، مجبور بودیم چیزهای بسیاری را که به کل جمله مربوط می‌شوند از پیش در نظر بگیریم و وارد کار خود کنیم. هر زبانی شیوه یا شیوه‌های مختص به خود را دارد تا از آن رهگذر کلمات را به هم پیوند دهد و واحدهای بزرگ تری را بسازد. اهمیتی که این شیوه‌ها در ترکیب جملات پیدا می‌کنند، خواه ناخواه همراه با میزان پیچیدگی کلمات منفرد کم و زیاد می‌شود. هرچه زبان به لحاظ نوع ترکیبی^{۴۶} تر باشد یا، به عبارت دیگر، هر چه وضعیت کلمه منفرد در جمله از رهگذر امکانات تصریفی خود آن کلمه آشکارتر و روشن‌تر باز نموده شده باشد، به همان میزان برای درک و فهم نقش کلمات در جمله نیاز کمتری خواهیم داشت که از سطح کلمات فراتر رویم و به ساخت کل جمله تکیه کنیم. به عنوان مثال، کلمه لاتین *agit*، به معنای «(او) اقدام می‌کند»، هیچ نیازی ندارد که از چیزی بیرون از خود کمک بگیرد تا نقش و

۴۵. inner form به نظر می‌رسد اشارتی باشد به اصطلاح innere Speechform که هومبولت آن را در مفهومی نزدیک به مفهوم «زبان» (la langue) در اصطلاح سوسوری به کار می‌برد. – م.

46. synthetic

پایگاهش را در جمله بازنماید و تثبیت کند. من چه بگویم *agit dominus*، یعنی «استاد اقدام می‌کند»، و چه بگویم *sic femina agit*، یعنی «پس زن اقدام می‌کند»، نتیجه نهایی، تا آنجا که به حالت ترکیبی کلمه *agit* مربوط می‌شود، عملاً یکی است. در هر حال، کلمه مزبور تنها می‌تواند یک فعل باشد، و آن فعل فقط می‌تواند گزاره جمله باشد، و جمله تنها می‌تواند حاوی حکمی درباره عملی قلمداد شود که به دست شخصی (یا چیزی) انجام شده باشد که غیر از تو یا من باشد. در حالی که وضع در مورد کلمات از نوع کلمه انگلیسی *act*، به معنای «اقدام» یا همان «اقدام کردن»، به هیچ روی بدین صورت نیست. کلمه *act* آواره‌ای نحوی است تا آنگاه که ما پایگاه آن را در جمله تعیین و تحدید کرده باشیم؛ و پایگاه آن، فی‌المثل، در جمله *they act abominably*، یعنی «نفرت‌انگیز عمل می‌کنند»، با پایگاه آن در جمله *that was a kindly act*، یعنی «اقدام محبت‌آمیزی بود»، متفاوت است. جمله لاتین با اطمینانی به سخن گفتن می‌پردازد که از تک تک اعضای منفرد آن مایه می‌گیرد؛ هر عضو منفرد جمله انگلیسی، یعنی کلمات این زبان، برعکس، به تشویق و تحریک یاران و همقطارانش نیاز دارد، بدان امید که تقریباً به اطمینان خاطر برسد. ولی با همه این احوال، اگر بگوییم که ساخت کلمه چنانچه به اندازه کافی پرورده شده باشد می‌تواند جبران نقشی را بکند که از شیوه‌های بیرونی نحو انتظار می‌رود، در آن صورت، به طرزی وحشتناک برای خود دردسر خریده‌ایم و خود را در معرض سؤال و انتقاد قرار داده‌ایم. عناصر سازنده کلمه به طرز معینی با هم پیوند می‌خورند و با توالی منسجم و از پیش تعیین شده‌ای دنبال هم قرار می‌گیرند. این بدان می‌ماند که بگوییم هر کلمه‌ای که از بیش از یک عنصر ریشه‌ای تشکیل شده تبلور یک جمله، یا تبلور بخشی از یک جمله است؛ یا بگوییم هر صورت زبانی واحدی مانند کلمه *agit* که در بالا آمد کمابیش برابر روان‌شناختی^{۴۷} صورت مرکبی از نوع جمله *age is* است، به معنای «اقدام می‌کند او». پس، وقتی ما از این رهگذر

۴۷. و در نهایت، معادل تاریخی آن نیز - که، فی‌المثل - *age to*، به معنای «اقدام می‌کند آن (یکی)».

دیوار میان کلمه و جمله را برداشتیم، می‌توانیم از خود پرسسیم: بالاخره، به کمک کدام شیوه‌های بنیادین کلمات را با کلمات و عناصر را با عناصر پیوند می‌دهیم، یا، به تعبیری دیگر، با کدام شیوه‌ها از مفاهیم منفرد، چه به صورت کلمه و چه به صورت عنصری بسیط، به گزاره‌ها و جملات وحدت یافته‌ای می‌رسیم که هر یک با اندیشه‌ای مستقل مطابقت دارد؟

پاسخ این سؤال ساده است و به تلویح در اشاراتی که در بالا آمد گنجانده شده است. بنیادین‌ترین و پرتوان‌ترین شیوه‌های پیوند دادن کلمات و عناصر با همدیگر شیوهٔ ترتیب آنهاست. بگذارید مفهومی کمابیش عینی را در نظر بگیریم، مثلاً مفهوم رنگ را، و آنگاه نشانهٔ آن را روی کاغذ بیاوریم - مثلاً نشانهٔ سرخ را. باز بگذارید مفهوم عینی دیگری را هم برگزینیم، مثلاً مفهوم شخص یا شیء را، و آنگاه نشانهٔ این یکی را هم روی کاغذ بنویسیم - مثلاً نشانهٔ سگ را. سرانجام، بگذارید مفهوم عینی سومی را هم بگیریم، مثلاً مفهوم کار یا عملی را و نشانهٔ این سومی را هم به کاغذ بسپاریم - مثلاً نشانهٔ دویدن را. حال به دشواری می‌توانیم بپذیریم که ممکن است این سه نشانه را پهلوی هم - به صورت سگ سرخ دویدن - بچینیم، بی آنکه آنها را به گونه‌ای به هم مربوط سازیم؛ مثلاً به گونهٔ سگ (- سرخ (می) دو (-د). بگذارید همین جا بی‌درنگ بگویم که من هیچ قصد ندارم مدعی شوم که گزاره‌ها یا جملات زبان همیشه به همین شیوه ترکیب می‌شوند، بلکه تنها می‌خواهم بگویم صرف فرایند قرار دادن یک مفهوم پهلوی مفهوم دیگری، یا یک نشانه پهلوی نشانه‌ای دیگر، اگر هیچ چیز دیگری را هم سبب نشود، موجب می‌گردد که نوعی «احساس» وجود ارتباط میان آن مفاهیم یا نشانه‌ها در ما پدید آید. نسبت به برخی پیوندهای نحوی ما بسیار حساسیم، از جمله نسبت به رابطهٔ وصفی در مورد کیفیات (مثل سگ سرخ) یا نسبت به رابطهٔ فاعلی (مثل سگ دویدن) و یا نسبت به رابطهٔ مفعولی (مثل سگ را کشتن). برعکس، نسبت به برخی دیگر از پیوندهای نحوی ما بی‌اعتنا تریم، از جمله نسبت به رابطهٔ وصفی در موقعیتها (مثل امروز سگ سرخ دویدن، که می‌توانیم بگوییم سگ سرخ امروز دویدن یا سگ سرخ دویدن

امروز؛ و همه اینها، در عین حال، گزاره‌هایی - یا صورتهای جنینی گزاره‌هایی - همطرازند). پس می‌توانیم بگوییم که کلمات و عناصر زبانی، همین که به ترتیبی خاص در کنار هم ردیف شوند، نه تنها به ایجاد نوعی رابطه در میان خودشان گرایش پیدا می‌کنند، بلکه کم و بیش به سوی یکدیگر نیز جذب می‌شوند. احتمال می‌رود که وجود همین درجات کمتر یا بیشتر سرانجام به بروز گروههایی از عناصر انجامد که سخت در هم جوش خورده و یکپارچه شده‌اند و ما آنها را در بالا تحت عنوان کلمات مشتق مطالعه کردیم (یعنی آن گروههایی که در آنها یک یا چند عنصر ریشه‌ای با یک یا چند عنصر دستوری با هم ترکیب می‌شوند). اینها به اغلب احتمال توالیهایی از عناصر زبانی هستند که در هم فشرده شده‌اند و، در همان حال، از دیگر عناصر متوالی یا عناصر منفرد نیز که در بستر سخن بوده‌اند جدا شده‌اند و فاصله گرفته‌اند. این توالیهای در هم فشرده شده، یا همان کلمات مرکب، مادام که کاملاً زنده‌اند یا، به عبارت دیگر، مادام که در هر جایگاه و پایگاهی از ساخت جمله نقش‌مندند، می‌توانند خود را در فاصله‌ای روان‌شناختی از همسایگان خویش نگاه دارند. اما همچنان که کلمات مزبور حیات و توان خود را رفته رفته از کف بدهند، دوباره به آغوش جمله می‌لغزند و عناصر سازنده هر یک از آنها دوباره، در مقام یک کل و یک توالی مشخص از کلمات مستقل، همان اهمیتی را باز می‌یابند که پیش از آن تا حد زیادی به کلمات مرکبی منتقل ساخته بودند که حکم گروههای درهم فشرده‌ای از عناصر مزبور را پیدا کرده بودند. با این حساب، زبان پیوسته توالیها و ترتیبهای خود را یا در هم می‌فشرد و یا از هم باز می‌کند. در مراحل که زبان به صورتهای سخت در هم فشرده و کاملاً منسجم و ترکیبی گرایش دارد (مثل زبانهای لاتین و اسکیمو)، «نیروی» توالی عمدتاً در صورتبندیهای کلمات مشتق متراکم می‌شوند. در این مراحل، نیروی مزبور به نیرویی بالقوه مبدل می‌گردد و چه بسا هزاران سال دیگر نیز رها نشود. اما در مراحل که زبان به صورتهای تحلیلی گرایش بیشتری نشان می‌دهد (مثل زبانهای چینی و انگلیسی)، این نیرو پویاتر و فعال‌تر می‌شود و به خدماتی تن می‌دهد که ما از آن می‌خواهیم.

تردید نمی‌توان کرد که عامل تکیه در ساختن گروههای درهم فشردۀ عناصر، یا همان کلمات مشتق، با بهره‌گیری از برخی توالیهای موجود در جمله، نقش و نفوذی کراراً تعیین‌کننده داشته است. هر کلمۀ انگلیسی مانند *withstand*، به معنای «در مقابل چیزی مقاومت کردن»، نخست یک توالی کهنه، به شکل *with stand*، به معنای «ایستادن در برابر»^{۴۸} بوده است و کم‌کم عنصر قیدی و بی‌تکیه به طرف فعلی که متعاقب آن قرار داشته جذب شده و از این رهگذر استقلال خود را در مقام عنصری معنادار و معتبر برای همیشه از دست داده است. به همین طریق، زمانهای آیندۀ فرانسوی، مانند *irai* به معنای «(من) خواهم رفت»، فقط کلماتی مرکب هستند و حاصل آمیزش عنصری که در آغاز کلمات مستقل قلمداد می‌شده‌اند. چنان‌که در مثال بالا آن کلمات عبارت بوده‌اند از *⁴⁹ai* و *ir*، به معنای تحت‌اللفظی «رفتن من مجبورم»، این دو کلمه زیر نفوذ نوعی تکیه وحدت‌بخش در هم آمیخته و یکی شده‌اند. اما عامل تکیه کارهایی بسیار بیشتر از رساتر کردنِ بیانِ توالیها و وحدت بخشیدنِ به آنها انجام داده است. تکیه حکم طبیعی‌ترین ابزاری را دارد که ما در اختیار داریم تا به کمک آن بر تقابلهای زبان‌شناختی تأکید کنیم، یا به عنصرهای اصلی در توالیی به خصوص اشارت کنیم. پس این نکته که تکیه نیز دست کمی از توالی ندارد چندان تعجب‌برانگیز نیست. چه تکیه هم، مثل توالی، می‌تواند به صورت نشانه‌ای مستقل درآید و بی‌هیچ کمکی بر روابط دستوری خاصی دلالت کند. البته می‌توان گفت که تقابلی که میان *gō between*، به معنای «واسطه یا کسی که میانجیگری می‌کند»، از یک سو، و *to go between*، به معنای «وساطت یا میانجیگری کردن»، از سوی دیگر، وجود دارد تقابلی است که در زبان انگلیسی به لحاظ خاستگاه کاملاً ثانوی و لذا جدید به شمار می‌رود، ولی بنا بر دلایل بسیار

۴۸. برای اطمینان بیشتر از وجود کلمۀ *with* با معنای «در برابر» (= *against*) می‌توانید این کلمه را با کلمۀ هم‌ریشه آن در زبان آلمانی یعنی *wider* بسنجید که هنوز معنای «در برابر» را می‌رساند.

۴۹. بسنجید با صورت *ire* در لاتین به معنای «رفتن» و همچنین با عبارت انگلیسی *I have to go* به معنای «باید بروم».

باید بپذیریم که تمایزهای مشابه این یکی در همه زمانها، یعنی در طول تاریخ زبان‌شناسی، بسیار رایج و سخت شایع بوده است. توالیهای نظیر *see man* چه بسا که حکایت از نوعی رابطه دستوری کنند که در آن *see* کلمه بعدی را توصیف می‌کند، یعنی توالی مزبور چه بسا به معنای «یک مرد بیننده»، یا «یک مرد دیده شده (یا مرئی)» باشد، یا حاکی از آن باشد که کلمه *see* حکم‌گزاره کلمه *man* را پیدا کرده است و لذا کل آن توالی ناظر بر معنی «مرد می‌بیند» باشد، یا «مرد دیده می‌شود». در حالی که توالیهای از نوع *see man* ممکن است اشاره‌ای بدان باشد که کلمه تکیه‌بر دامنه کاربرد کلمه نخست را محدود می‌کند، مثلاً کلمه تکیه‌بر برای کلمه پیش از خود حکم مفعول بی‌واسطه را پیدا می‌کند مثل «مردی را دیدن» یا «(او) مرد را می‌بیند». این چنین تغییرها که در روابط دستوری رخ می‌دهند و خود در قالب تکیه‌های متفاوت بازنموده می‌شوند، همگی هم در شماری از زبانها به فراوانی یافت می‌شوند و هم در آن زبانها اهمیت بسیار پیدا می‌کنند.^{۵۰}

بی‌منطق نیست - هر چند ماجرا جویانه هست - اگر بگوییم که ترتیب کلمات همراه با عامل تکیه تنها دو شیوه ابتدایی برای بیان روابط نحوی به شمار می‌آیند و آنگاه بیفزاییم که ارزش ربطی و دستوری که در حال حاضر به برخی از کلمات دستوری و نیز دیگر عناصر دستوری می‌دهند تنها شرایطی ثانوی و ما بعدی هستند که وجودشان معلول انتقال ارزشهاست. بر این اساس ما می‌توانیم به حدس و تخمین بگوئیم که عنصر *m-* در زبان لاتین که در کلماتی مانند *feminum*، به معنای «زن»، و *dominum*، به معنای «خداوندگار»، و *civem*، به معنای «شهروند» یافت می‌شود، در آغاز^{۵۱} به عنوان نشانه مفعول به این کلمات پیوند نمی‌خورده است؛ بلکه عنصر مزبور بر معنایی بسیار عینی‌تر دلالت می‌کرده است^{۵۲}؛ و این که رابطه

۵۰. مثلاً در زبان چینی یا، به همان اندازه، در زبان انگلیسی.

۵۱. در اینجا منظور من از لفظ «در آغاز»، البته، دوره‌ای است مقدم بر کهن‌ترین دوره زبانهای هند و اروپایی که می‌توانیم از رهگذر مدارک تطبیقی بدانها دسترسی پیدا کنیم.

۵۲. شاید این عنصر از عناصری بوده که در طبقه‌بندی اسامی به کار می‌رفته است.

مفعولی صرفاً به کمک موقعیت و یا تکیه آن کلمه (یا آن عنصر ریشه‌ای) معلوم می‌شده که بی‌درنگ پیش از عنصر *m*- قرار می‌گرفته است؛ و باز اینکه عنصر اخیر، همچنان که معنا و اعتبار عینی خود را به تدریج از دست داده رفته رفته پذیرای نقشی نحوی شده که در اصل بدان تعلق نداشته است. این گونه تحولات که از رهگذر انتقال ارزشها صورت می‌گیرد در بسیاری از موارد قابل تشخیص‌اند و می‌توان آنها را دنبال کرد. به عنوان مثال، عنصر *of* در هر عبارت انگلیسی از نوع «the law of the land»، به معنای «قانون مملکت»، اکنون دیگر به لحاظ محتوا بی‌رنگ شده و به صورت عنصری درآمده که صرفاً بیانگر رابطه‌ای نحوی است. پسوند «ملکی» *-is* نیز در زبان لاتین چنین است، مثل عبارت *lex urbis*، به معنای «قانون شهر». با این همه، ما می‌دانیم که همین عنصر *of* در آغاز قید بوده و معنایی بسیار عینی و محسوس داشته است؛^{۵۳} و معنای آن «به دور از» و «فاصله گرفتن از» بوده است. همچنین می‌دانیم که رابطه نحوی، که اکنون با *of* بیان می‌شود در آغاز به کمک حالتی بیان می‌شده که به دومین اسم موجود در عبارت تعلق می‌گرفته است.^{۵۴} ولی همچنان که حالت مزبور اعتبار خود را از دست داده، قید مورد بحث نقش آن را به خود گرفته است. حال اگر ما در این فرض خود بر حق باشیم که تمامی شیوه‌هایی که برای بیان روابط نحوی به کار می‌روند، در واپسین تحلیل به دو ویژگی ناگزیر و پویای زبان – یعنی به توالی و تکیه^{۵۵} – باز می‌گردند، در آن صورت از دل این فرض نظریه‌ای جالب حاصل می‌شود، ناظر بر این که کل جوهر واقعی زبان، اعم از خوشه‌های واکه‌ای و همخوانی، همگی در آغاز به بیان مفاهیم عینی اختصاص داشته است و روابط دستوری در آغاز در قالب صورتهای جداگانه بیان نمی‌شده‌اند، بلکه از رهگذر دو عامل ترتیب و وزن یا به تلویح به آنها اشاره می‌شده و یا در نهایت از همین راه به دیگران منتقل می‌شده است. به عبارت دیگر، روابط

۵۳. از این لحاظ خوب است این عنصر را با جفت تاریخی بسیار نزدیکش، یعنی با *off* بسنجید.

۵۴. آن حالت، در واپسین تحلیل، حالت «ازی» بود.

۵۵. به اغلب احتمال، عامل زیروبمی (pitch) را نیز باید در کنار تکیه قرار داد.

دستوری به طور شمی احساس می شده است و تنها به کمک عواملی پویا که آنها نیز به طور شمی عمل می کرده اند، می توانسته اند «به بیرون نشت کنند».

۵-۱۳ مطابقه

برای بیان روابط دستوری یک شیوه به خصوص دیگر هم هست که آن قدر در طول تاریخ در زبانهای مختلف مشاهده شده است که ما ناگزیریم، برای لحظه ای هم که شده، بدان نظری بیندازیم؛ و آن شیوه «مطابقه» یا «علامت دهی همانند»^{۵۶} است. این شیوه بر همان اصل استوار است که زیربنای اسم شب و همچنین زیربنای برجسب را هم تشکیل می دهد. در همه ی این موارد، همه اشخاص یا اشیای که زیر چتر نشانه رمز^{۵۷} یکسانی قرار می گیرند و یا نشان مهر همانندی را با خود حمل می کنند بر همین اساس در ارتباط باهم قلمداد می شوند. دیگر هیچ فرقی نمی کند که این اشخاص و اشیاء، پس از آنکه نشان خوردند، در کجا باشند و چگونه رفتار می کنند. چه، از آن پس، هر جا باشند و به هر طریق که رفتار کنند، به منزله عناصری شناخته می شوند که با همدیگر ارتباط دارند. اروپاییان از رهگذر زبانهای لاتین و یونانی با اصل مطابقه آشنا هستند، و بسیاری از ما با قافیه پردازیهای بی امان و شگفت انگیزی که از همین اصل حاصل می شود برخورد کرده ایم، مثل *vidi illum* و *bonum dominum*، به معنای «آن ارباب خوب را دیدم»؛ یا *quarum dearum* و *saevorum*، یعنی «از کدامین الاهی سخت دل». البته وجود پژواک آواها^{۵۸}، چه در هیئت قافیه و چه در هیئت همگونی آغازین^{۵۹}، برای مقوله مطابقه ضرورت حتمی ندارد، هر چند که مطابقه در متعارف ترین و اصیل ترین صورتش تقریباً همیشه با تکرار آواها^{۶۰} همراه است. لب مطلب در اصل مطابقه این است که کلمات (یا

56. like signaling

57. countersign

58. sound-echo

۵۹. آن گونه که در زبانهای بانتو و چینوک یافت می شود.

60. sound-repetition

عناصری که به همدیگر تعلق دارند، به لحاظ صوری و ظاهری باوندهای همانند، یا وندهایی که به لحاظ نقش با هم برابرند، نشان می‌خورند؛ خاصه آنگاه که کلمات (یا عناصر) مزبور به لحاظ نحوی همپای همدیگر باشند، یا همگی به شیوه‌ای همانند به کلمه یا عنصری دیگر ربط داده شده باشند. مخفی نماند که اصل مطابقه در هر زبان به خصوصی بسته به جنس و سرشت آن زبان شیوه کارکرد متفاوتی پیدا می‌کند. برای نمونه، در زبانهای لاتینی و یونانی میان اسم و هر کلمه توصیفی که با اسم می‌آید (مثل صفت یا کلمات اشاری) به لحاظ جنس و شمار و حالت رابطه مطابقه برقرار می‌شود، و میان فعل و فاعل تنها به لحاظ شمار همین رابطه پدید می‌آید، اما میان فعل و مفعول هیچ رابطه تطابقی به چشم نمی‌خورد.

در زبان چینوک رابطه تطابقی مفصل‌تری میان اسم و فعل برقرار می‌شود، حال خواه اسم در آن میان فاعل فعل باشد و خواه مفعول. در این زبان هر اسمی بر مبنای پنج مقوله متفاوت طبقه‌بندی می‌شود، و آن مقولات عبارت‌اند از: مذکر و مؤنث و خنثی^{۶۱} و مثنی و جمع. مثلاً در این زبان «زن» مؤنث است، «شن» خنثی و «میز» مذکر. بنا بر این اگر من بخواهم بگویم «زن شن را روی میز گذاشت»، باید پیشوندهای خاصی را که ناظر بر طبقه یا جنس‌اند و با پیشوندهای مشابهشان در اسم مطابقت دارند بر فعل بیفزایم. پس جمله بالا بدین صورت درخواهد آمد: «حرف تعریف^{۶۲} (مؤنث) - زن او (مؤنث) - آن (خنثی) - آن (مذکر) - روی - گذاشت حرف تعریف (خنثی) - شن حرف تعریف (مذکر) - میز». حال اگر در مثال بالا بخواهم کلمه «شن» را با لفظ «زیاد» توصیف کنم و کلمه «میز» را نیز با لفظ «بزرگ»، در آن صورت، می‌باید این مفاهیم تازه را هم به صورت اسم معناهایی بیان کنم که

۶۱. شاید بهتر باشد که به جای «خنثی» بگوییم «عام» (= general). «اسم خنثی» در زبان چینوک می‌تواند هم به اشخاص ارجاع داشته باشد و هم به اشیاء؛ نیز می‌تواند به عنوان صورت جمع اسم به کار رود. مقولات «مذکر» و «مؤنث» نیز می‌تواند در این زبان شامل شمار بزرگی از اسمهایی گردد که به اشیای بی‌جان ارجاع دارند، درست به همان صورت که در زبانهای آلمانی و فرانسوی عمل می‌شود.

۶۲. عبارت «حرف تعریف» در متن فارسی جایگزین کلمه «the» در صورت انگلیسی مثال شده است - م.

هر یک با پیشوند طبقاتی^{۶۳} مختص به خودش همراه باشد (و در آن میان، لفظ «زیاد» یا خنثی است یا مؤنث و لفظ «بزرگ» مذکر). همچنین می‌باید هر یک از این الفاظ را همراه با پیشوندی ملکی بیاورم که به اسمی ارجاع داشته باشد که به کمک الفاظ اخیر توصیف می‌شوند. پس جمله «زن شن زیادی را روی میز بزرگ گذاشت» به این صورت درخواهد آمد که: «حرف تعریف (مؤنث) - زن او (مؤنث) - آن (خنثی) - آن (مذکر) - روی - گذاشت حرف تعریف (مؤنث) - در آن میان (خنثی) - مقدار حرف تعریف (خنثی) - شن حرف تعریف (مذکر) - در آن میان (مذکر) - بزرگ بودن حرف تعریف (مذکر) میز». با این حساب، می‌بینیم که بر مسئله تعلق کلمه «میز» به طبقه اسمهای مذکر سه بار تأکید شده است - یکبار در خود اسم، یک بار در صفتی که همراه آن آمده است و بار سوم در فعل. در زبانهای بانتویی^{۶۴} نیز اצל مطابقه به صورتی عمل می‌کند که بسیار شبیه زبان چینوک است. در آن زبانها نیز اسمها را در چند مقوله طبقه‌بندی می‌کنند و آنگاه آنها را به کمک عناصر پیشوندی با صفات و ضمائر اشاره و صفات اشاره و ضمائر موصولی و همچنین با افعال مربوط می‌سازند، و عناصر پیشوندی مزبور طبقات اسمها را از یکدیگر جدا می‌سازند و بر روی هم دستگاه پیچیده‌ای از رابطه مطابقه در آن زبانها پدید می‌آورند. پس در زبانهای مزبور در هر جمله‌ای مانند «آن شیر خشمگین که به اینجا آمد مرده است»، به طبقه کلمه «شیر»، که می‌توان آن را طبقه حیوان نام کرد، دست کم شش بار به کمک پیشوندهای تطابقی^{۶۵} ارجاع می‌شود - یکی همراه صفت اشاره‌ای که معادل «آن» است، دیگری همراه وابسته‌ای وصفی که معادل «خشمگین» است، سوم همراه خود اسم «شیر»، چهارم همراه ضمیری موصولی که

63. class prefix

۶۴. در بخش اعظمی از نیمه جنوبی قاره آفریقا بدین زبانها سخن می‌گویند. زبان چینوک به صورت چند گویش در نواحی سفلی دره رود کولومبیا رواج دارد. تفکر برانگیز این است که چگونه ذهن آدمی در دو منطقه، که تا بدین حد به لحاظ تاریخی با یکدیگر نامرتبط اند، به شیوه بیانی کاملاً یگانه‌ی راه یافته است.

65. concordng prefixes

معادل «که» است، پنجم همراه پیشوندی فاعلی که بر فعل افزوده می‌شود، و ششم همراه فعلی که به بند اصلی جمله تعلق دارد (یعنی فعلی که با «مرده است» معادل است). باری، در این تأکید زبانهای بانتو بر سر وضوح بیرونی ارجاعها، ما همان مشخصه زبان لاتین را در *illum bonum dominum* می‌توانیم دوباره ببینیم.

به لحاظ روان‌شناختی، شیوه مطابقه درست در قطب مخالف شیوه‌های توالی و تکیه قرار می‌گیرد. چه توالی و ترکیب، از یک سو، طرفدار سرسخت بیان تلویحی‌اند و، از سوی دیگر، طرفدار پروپا قرص ظرافت احساس در امر بیان. در حالی که شیوه مطابقه، برعکس، در برابر کمترین امکان ابهام ناشکیبایی نشان می‌دهد و سرسختانه اصرار می‌ورزد که حتماً زائیده‌های کاملاً تعریف و تأیید شده‌اش را قدم به قدم در گوشه گوشه جمله بازآورد. گرایش مطابقه بدان است که ترتیب و توالی را به کلی کنار بگذارد. در زبانهای لاتین و چینوک کلمات مستقل کاملاً به لحاظ موقعیت در جمله آزادند؛ اما در بانتویی کلمات آزادی کمتری دارند. با این همه، هم در زبان چینوک و هم در زبانهای بانتویی هر دو شیوه مطابقه و ترتیب به یک اندازه در برقرار کردن تفاوت میان فاعل و مفعول جمله حایز اهمیت‌اند، زیرا در همه این زبانها پیشوندهای فعلی که برای امر طبقه‌بندی به کار می‌روند به فاعل یا مفعول و یا مفعول با واسطه براساس موقعیت خود آنها در جمله ارجاع می‌دهند. باری، همه این مثالها یک بار دیگر این واقعیت مهم را به یاد می‌آورند که ترتیب کلمات در جمله، در هر مرحله از تحول زبان، حکم اساسی‌ترین اصل را در ایجاد رابطه دستوری میان کلمات پیدا می‌کند.

۱۴-۵ انواع کلمه

احتمال آن هست که خواننده موشکاف تعجب کند که چرا در تمام این مدت ما چندان درباره انواع کلمه حرفی نزده‌ایم، با آنکه پیشینه انواع کلمه در طول تاریخ بسیار مشتعش و بسیار دیرپاست. برای یافتن دلیل این امر جستجوی چندان لازم نیست. شیوه سنتی و قراردادی تقسیم کلمه به انواع آن تنها به صورتی مبهم و بسیار

متزلزل با تجربیات منسجم زندگی شباهت پیدا می‌کند. در ابتدا می‌پنداریم که همه «فعلاً»، به صرف آنکه فعل‌اند، ماهیتاً با کار و عمل سر و کار دارند، یا هر «اسمی» نام شیء یا شخصی معین است که می‌توان در ذهن تصورش کرد؛ یا همه کیفیات را ضرورتاً در قالب گروهی معین از کلمات می‌توان به بیان درآورد و به همه آنها نیز اصطلاح مناسب «صفت» اطلاق کرد. ولی همین که گنجینه لغات زبانمان را بیازماییم، آشکارا درمی‌یابیم که تقسیم کلمه به انواع آن با هر تحلیل ساده لوحانه‌ای از واقعیت فرسنگها دور است. به عنوان مثال در انگلیسی می‌گوییم *it is red*، به معنای «فلان چیز سرخ است»، و آنگاه لفظ «سرخ» را به عنوان کلمه‌ای ناظر بر کیفیت، یعنی به عنوان صفت، تعریف می‌کنیم. چه، می‌انگاریم عجیب است که کلمه‌ای داشته باشیم که معادل *is red*، به معنای «سرخ است»، باشد، یعنی کلمه‌ای که همه اسناد جمله (هم صفت و هم فعل «بودن») در خود به صورت فعل جای داده باشد؛ درست به همان صورت که «می‌گسترد» و «می‌افتد» و «می‌خوابد» همه اسناد جمله را در خود دارند. با همه این احوال، همین که ما به مفهوم «دیرنده»^{۶۶} موجود در عبارت سرخ بودن چرخشی شروعی^{۶۷} یا گذرا^{۶۸} بدهیم، می‌توانیم، لااقل در زبان انگلیسی، از صورت فعل *it becomes red*، به معنای «سرخ می‌شود»، که با *it is red*، موازی است، بهره‌ییم و از صورت *it reddens*، با همان معنای «سرخ می‌شود»، استفاده کنیم. کسی انکار نمی‌کند که صورت *reddens* در زبان انگلیسی به همان اندازه فعل محسوب می‌شود که صورت *sleeps* به معنای «می‌خوابد»، و یا حتی صورت *walks*، به معنای «قدم می‌زند». با این همه در زبان انگلیسی صورت *it is red* با صورت *it reddens* درست به همان اندازه ربط دارد که صورت *he stands*، به معنای «برمی‌خیزد»، با صورت *he stands up* و یا با صورت *he rises* ربط دارد؛ این دو فعل نیز همان معنای «برمی‌خیزد» را می‌رسانند. اگر می‌بینیم که چه در زبان

66. durative

67. inceptive

68. transitional

انگلیسی، و چه اصولاً در همهٔ زبانهای هندو اروپایی به طور عام، ما نمی‌توانیم از صورتهای نظیر *it reds* یا «فلان چیز می‌سرخد» درست به همان معنایی استفاده کنیم که از صورتهای *it is red* یا «فلان چیز سرخ است»، علت آن صرفاً عادات زبانی است - و نه چیزی که به ساختار زبان مربوط شود. چه صدها زبان در جهان وجود دارند که همگی به راحتی از این صورتهای استفاده می‌کنند. در واقع، زبانهای فراوانی هم وجود دارند که ناگزیرند حتماً وجه وصفی از فعل بسازند تا بتوانند چیزی را به بیان درآورند که ما از آنها با نام صفت یاد می‌کنیم. در این زبانها واژهٔ معادل «سرخ» صورت مشتقی است در مایهٔ «سرخ بودن»، درست به همان گونه که واژه‌های «گوینده» و «رونده»^{۶۹} در فارسی صورتهایی مشتق از فعلهایی آغازین‌اند.

درست به همان صورت که در انگلیسی می‌توانیم مفهوم هر کیفیتی را در قالب کلماتی نظیر *reddens* به صورت فعل بیان کنیم، این امکان را نیز در اختیار داریم تا هر کیفیت یا هر عملی را طوری عرضه کنیم که آن کیفیت یا آن عمل به مثابهٔ یک شیء باشد. بسیار پیش می‌آید که ما از «بلندی یک ساختمان» یا از «سقوط یک سیب» طوری سخن می‌گوییم که انگار مفاهیم مزبور با مفاهیم «سقف یک ساختمان» یا «پوست یک سیب» موازی‌اند؛ غافل از این واقعیت که آن اسمها (یعنی بلندی و سقوط)، به صرف اینکه با تکیه‌ای بیان می‌شوند که مختص اشیاء است، به هیچ وجه نمی‌توانند بر کیفیتی یا بر عملی خاص دلالت کنند. درست به همان صورت که برخی زبانها از بخش عظیمی از صفتها فعل می‌سازند، برخی دیگر از همانها اسم می‌سازند. در زبان چینوک، همان‌گونه که دیدیم، مفهوم «میز بزرگ» را به صورت «میز بزرگیش» بیان می‌کنند؛ در زبان تبتی همین مفهوم را می‌توان به صورت «میز بزرگی» بیان کرد، درست مثل آنکه ما به جای «مرد ثروتمند» بگوییم «مرد ثروت».

۶۹. مثالهای متن اصلی عبارت‌اند از «sleeping» و «walking»؛ مترجم فارسی ناگزیر بوده است، به دلیل فقدان صورتی در مایهٔ «خواننده» در فارسی، مثال اول را با مثالی مشابه عوض کند. - م.

ولی باید پرسید که آیا مفاهیمی هم وجود دارند که حتماً باید در قالب نوع معینی از انواع کلمه صورتبندی شوند؟ مثلاً، با عنصر *to* در جمله *he came to the house*، به معنای «به خانه آمد»، چه می توان کرد؟ درست است که برای بیان همان معنا می توانیم بگوییم *he reached the house*؛ و با این ترفند از استعمال حرف اضافه یاد شده به کلی طفره برویم و به جای آن فعلی را به کار ببریم که مفهوم رابطه مکانی را، که در جمله اصلی با حرف اضافه *to* بیان شده است، در خود داشته باشد. اما فرض کنیم که می خواهیم مفهوم رابطه مکانی را مستقل نگاه داریم. آیا در آن صورت، مجبور نخواهیم بود حرف اضافه یاد شده را همچنان در جمله نگاه داریم؟ پاسخ این سؤال منفی است؛ چه ما می توانیم مفهوم مورد بحث را در قالب یک اسم بیان کنیم. مثلاً می توانیم بگوئیم *he reached the proximity of the house* یا بگوییم *he reached the house-locality*. همچنین، به جای آن که بگوییم *he looked into the glass*، می توانیم بگوییم *he scrutinized the glass-interior* تا در هر دو مورد مفهوم «نگاهی به درون لیوان انداخت» را بیان کرده باشیم. این عبارات در زبان انگلیسی مطمئن می نمایند، چون به آسانی در مجرای رسمی سخن جاری نمی شوند. ولی ما در زبانهای بسیار دیگر بعینه می بینیم که روابط مکانی را درست به همین صورت بیان می کنند. حاصل آنکه رابطه مکانی را می توان به اسم بدل کرد. باری، می توانیم به همین منوال انواع مختلف کلمه را بیازماییم و نشان دهیم که چگونه همه آنها نه تنها در یکدیگر کمابیش تداخل دارند، بلکه تا حد شگفت آوری به همدیگر نیز بدل می شوند. حاصل چنین آزمونی این خواهد بود که از هر جهت قانع شویم که «انواع کلمه» به هیچ روی بازتاب تحلیلی نیست که ما به شمّ خود از واقعیت کرده ایم، بلکه صرفاً بازتاب این واقعیت است که ما می توانیم واقعیت را در قالب انواع گوناگونی از انگاره های صوری تحلیل و تنظیم کنیم. هر نوع از انواع کلمه که بیرون از محدودیتهای صورت نحوی قرار گیرد، جز سرابی فریبنده یا نوری کاذب نیست که آدمی را به بیراهه می کشاند. به همین دلیل هیچ پرهیب منطقی از انواع کلمه نیست که برای زبان شناسان - چه به لحاظ تعداد انواع و چه به لحاظ

سرشت آنها یا به لحاظ مرزهای ضروریشان - جلوه و جاذبه‌ای به خصوص داشته باشد. در این باره هر زبانی پرهیب خاص خود را دارد. هر چیزی در هر زبانی وابسته به مرزهای صوری است که همان زبان برای خود تشخیص می‌دهد.

ولی، علی‌رغم همهٔ اینها، بیش از اندازه نیز نمی‌باید ویرانگر بود. خوب است به یاد داشته باشیم که زبان و گفتار، به هر حال، از یک ریزگزاره یا جمله شکل می‌گیرد، و در هر گزاره یا جمله‌ای چیزی باید باشد تا به عنوان موضوع درباره‌اش حرفی بزنند، و حرفی باید باشد تا دربارهٔ موضوع مزبور، پس از آنکه برگزیده شد، بر زبان آورند. این تمایز از چنان اهمیت بنیادینی برخوردار است که اکثریت قریب به اتفاق زبانها بر آن گردن می‌نهند، و به همین جهت در غالب زبانها نوعی مانع صوری میان دو جزء از گزاره یا جمله پدید آمده است. موضوع مقال عموماً اسم است. از آنجا که رایج‌ترین موضوع مقال یا شخص است و یا شیء، ناگزیر مقولهٔ اسم پیرامون همین مفاهیم عینی دور می‌زند. از طرف دیگر، چیزی که به موضوع مقال اسناد می‌شود عموماً نوعی کار و عمل در عام‌ترین مفهوم کلمه است، یعنی نوعی گذار از یک لحظهٔ هستی به لحظه‌ای دیگر. پس ناگزیر آن صورت زبانی که به منظور اسناد کنار گذاشته شده و به نام فعل موسوم است، همیشه دور مفاهیمی چرخ می‌زند که به حوزهٔ کار و عمل تعلق دارند. هیچ زبانی نیست که نتواند میان اسم و فعل تمایز بگذارد، هر چند در مواردی خاص طبیعت این تمایز می‌تواند محو باشد. دربارهٔ دیگر انواع کلمه وضع به کلی فرق دارد. هیچ‌یک از آنها وجودش برای حیات زبان ضروری و محتوم نیست.^{۷۰}

۷۰. در زبان یانا اسم و فعل هر چند کاملاً از هم جدا هستند، با این همه، ویژگیهای مشترکی نیز دارند. و این ویژگیها موجب می‌شوند که این دو نوع کلمه به یکدیگر آنچنان نزدیک شوند که قبولش برای ما دشوار باشد. اما در این زبان، چون نیک بنگریم، هیچ نوع دیگر انواع کلمه وجود ندارد. در این زبان صفت نوعی فعل است؛ همین طورند اعداد، ضمائر سؤالی (مثلاً، در این زبان صورتی داریم به معنای «چه بودن»)، برخی از «حروف ربط» و پاره‌ای از قیود (مثلاً، در این زبان حرف ربط «و بودن» داریم، و قید «نه بودن». پس برای آنکه بگویند «و من رفتم»، ناگزیر از صورتی مشابه «و- گذشته - من رفتن» استفاده می‌کنند). قیود و حروف اضافه نیز یا اسم‌اند و یا وندهایی صرفاً اشتقاقی در درون فعل.

فصل شش

انواع ساختهای زبانی

۱-۶ امکان طبقه‌بندی زبانها

تا اینجا ما در بررسیهای خود درباب صورتهای زبانی تنها با کلمات منفرد و با روابط کلمات در جمله سروکار داشته‌ایم؛ و دیگر نکوشیده‌ایم که زبانها را در کلیت تامشان در نظر آوریم تا نوع عام آنها را به لحاظ ساختاری تعیین کنیم. تنها برحسب اتفاق مشاهده کردیم که برخی زبانها به ترکیب گراییده‌اند و پیچیده‌ترین شکلها را اتخاذ کرده‌اند، و حال آنکه برخی دیگر تحلیلی مانده‌اند و با عناصر و ارکان خود به طور موضعی و جزء به جزء برخورد نموده‌اند؛ یا دریافتیم که در یک زبان روابط نحوی به صورتی ناب جلوه‌گر شده است، حال آنکه در زبانی دیگر همان روابط نحوی با مفاهیم عینی درآمیخته است، علی‌رغم این که آن روابط در عمل مجرد و انتزاعی بوده‌اند. از این رهگذر چه بسا که به آگاهی اندکی درباره‌ی نوع زبانها راه برده باشیم؛ ولی وقتی سخن از صورت عام زبان به میان می‌آید هیچ نمی‌دانیم که منظور چیست. چه هر کسی که درباره‌ی این مسئله کمی تأمل کرده باشد، و یا از روحیه‌ی هر زبان بیگانه‌ای چیزی بدانند این نکته را باید به وضوح تمام دریافته باشد که هر زبانی نقشه‌ی اساسی یا ترکیب خاص خود را دارد، و این نقشه یا «همزاد» ساختاری^۱ بسیار اساسی‌تر و فراگیرتر از هر ویژگی منفردی است که به ذهن و فکر ما خطور می‌تواند بکند. وانگهی، ما به هیچ روی نمی‌توانیم از ماهیت هر زبانی اطلاع کافی به دست

1. structural "genius"

آوریم اگر هر آینه به بازگویی صرف واقعیات پراکنده‌ای بسنده کنیم که بر روی هم دستور آن زبان را تشکیل می‌دهند. وقتی از زبان لاتین به زبان روسی می‌رسیم، احساس می‌کنیم افقی که چشم‌انداز ما را تشکیل می‌دهد کمابیش همان افق سابق است، گو آنکه خط و نشانهای نزدیک و آشنا در آن تغییر کرده باشد؛ و چون به زبان انگلیسی می‌رسیم متوجه می‌شویم که تپه‌ها اندکی فروکش کرده‌اند، ولی، با همه این احوال، باز هم خوب می‌دانیم که خطوط و سطوح کلی زمین و افق باز همان است که بود. اما همین که به زبان چینی می‌رسیم، آشکارا می‌بینیم که دیگر به آسمانی مطلقاً متفاوت چشم دوخته‌ایم. باری، می‌توانیم این استعاره‌ها و مجازها را به زبان ساده برگردانیم و بگوییم: آری، همه زبانها با هم فرق دارند، ولی در این میان برخی بیشتر. پس امکان آن هست که زبانها را براساس ویژگیهای ساختواری (صرفی) شان گروه‌بندی کنیم.

واقعیت این است که هیچ نمی‌توان برای همه زبانها انواع محدودی را از پیش تعیین کرد که فراگیرنده تمامی خصوصیات باشند که در هزاران زبان و گویش رایج در این کره خاکی پراکنده‌اند. زبان نیز، درست مثل تمامی نهادهای انسانی دیگر، بیش از آن متغیر و ناپایدار است که بتوان به راحتی برای آن رده و برجسب تعیین کرد. حتی اگر ما کار خود را از چارچوبی آغاز کنیم که با دقت و ظرافت تمام درجه‌بندی شده باشد، باز هم مطمئناً بسیاری از زبانها را نخواهیم توانست در آن جای دهیم، مگر آنکه شاخ و برگ آنها را از پیش برای همین مقصود بریده باشیم. برای آنکه بتوانیم زبانهای مزبور را هر طور که شده در پرهیب خود وارد سازیم، ضرورت خواهد داشت که درباره اعتبار و اهمیت برخی ویژگیهای آنها کمی اغراق کنیم، یا برخی از تناقضات موجود در ساز و کار آن زبانها را، علی‌الحساب هم که شده، نادیده بگیریم. آیا دشواریهای طبقه‌بندی زبانها ثابت نمی‌کنند که این کار، به هر حال، بی‌فایده است؟ نه، یا لاقلاً من چنین فکر نمی‌کنم. خیلی آسان است که خود را از رنج تفکر سازنده خلاص کنیم و آنگاه از این دیدگاه به قضایا بنگریم که هر زبانی تاریخ مختص به خود و، بنابراین، ساخت مختص به خود را داراست. اما این دیدگاه تنها نیمی از حقیقت را بیان می‌کند. درست به همان صورت که در بخشهای

مختلف جهان نهادهای اجتماعی و اقتصادی و مذهبی همانند از دل پیشینه‌های تاریخی متمایز زاده شده‌اند و بالش یافته‌اند، زبانها نیز، همگی، هر چند مسیرهای متفاوتی در پیش گرفته‌اند، ولی در جهت صورتهای همانند به هم نزدیک شده‌اند و در هم درآمیخته‌اند. از اینها گذشته، مطالعات تاریخی زبانها بی هیچ تردیدی ثابت کرده‌اند که هر زبانی به تدریج تغییر می‌کند؛ و این تغییر دائمی است؛ و هر زبانی ناآگاهانه از یک نوع خاص به سوی نوعی دیگر همواره در حرکت است، و در گوشه‌های دور افتاده جهان رگه‌های تحولی همانند دائماً به چشم می‌خورند. پس نتیجتاً زبانهای ناهم خانواده و به کلی نامرتبط می‌باید در گذار از مراحل تاریخی خود به طور مستقل و به گرات به نظامهای ساختوازی کمابیش همانند راه برده باشند. روشن است که ما قصد نداریم تا با قبول این فرض که می‌توان انواع زبانها را با هم سنجید، به انکار فردیتی پردازیم که در فرایندهای تاریخی مشهود است؛ بلکه صرفاً می‌خواهیم به تأیید این نکته پردازیم که، در فراسوی صورت ظاهر تاریخ، رانشهای توانمندی وجود دارند که زبان را نیز، همچون دیگر پدیده‌های اجتماعی، به سوی انگاره‌هایی متوازن یا، به عبارت دیگر، به سوی انواعی متعادل پیش می‌راند. ما در مقام زبان‌شناس بی‌گمان مشتاقیم که این انواع و فرایندهای به خصوص را کشف کنیم، فرایندهایی که در حیات زبان عامل جرح و تعدیل زبانها بوده‌اند. اینکه اصلاً چرا باید انواع همانند پدید آیند، و اصولاً ماهیت آن نیروها چیست که این انواع را پدید می‌آورند و آنگاه آنها را از هم فرو می‌پاشند، همگی سؤالهایی هستند که پرسیدنشان آسان‌تر از جواب دادنشان است. شاید زبان‌شناسان آینده بتوانند پاسخ نهایی این سؤال را در اختیار ما بگذارند که انواع زبانی چگونه شکل می‌گیرند و تحقق می‌یابند.

۲-۶ مشکلات

وقتی به کار اصلی خود در این زمینه، یعنی به طبقه‌بندی زبانها می‌رسیم می‌بینیم راهی که در پیش رو داریم چندان هم هموار نیست. البته طبقه‌بندیهای

گونگون و ارزشمندی را تا کنون پیشنهاد کرده‌اند، ولی هیچ یک از آنها رضایت بخش نیست. هیچ یک از آنها زبانهای شناخته شده را به نرمی در آغوش خود نمی‌گیرد؛ بلکه همگی می‌کوشند تا آنها را به زور در طبقه‌هایی تنگ و نامناسب جای دهند. مشکلات این کار بسیار متنوع است. نخستین و مهم‌ترین مشکل انتخاب پایگاهی نظری است. برچه مبنایی کار طبقه‌بندی را بنیاد نهیم؟ هر زبانی نماهای فراوانی را فرا روی ما می‌گشاید، تا جایی که ما چه بسا در برابر آن همه گیج و سرگردان شویم. وانگهی، آیا تنها یک پایگاه نظری کافی خواهد بود؟ دومین مشکل وجود این خطر است که آدمی ممکن است تنها تعداد محدودی از زبانهای دست‌چین شده را تعمیم دهد و بر مبنای آنها نظرپردازی کند. اگر ما زبانهای لاتین و عربی و ترکی و چینی را برگزینیم، بعد به نشانه تجدیدنظر احتمالاً زبانهای اسکیمو و سو را نیز بر آنها بیفزاییم و آنگاه به همین تعداد زبان به عنوان سرجمع کل مواد پژوهشی خود اکتفا کنیم، بی‌گمان سعی بیهوده کرده‌ایم. ما حق نداریم پیش خود فرض کنیم که می‌توانیم چند زبان ناآشنا برگزینیم و آنها را مثل ادویه روی زبانهای آشنایی که در درجه اول بدانها علاقه داریم بپاشیم و مواد پژوهشیمان را از هر نظر کامل بینگاریم. سومین مشکل میل سرکش زبان‌شناسان است برای دستیابی به فرمولی ساده^۲، میلی که سبب شده است تلاشهای آنان عموماً بی‌ثمر بماند. به نظر می‌رسد که روش دوقطبی کردن نتایج تحقیقات جلا و جاذبه‌ای اجتناب‌ناپذیر برای طبقه‌بندی زبانها دارد؛ بدین معنی که، فرضاً زبانهای چینی و لاتین را به عنوان مثالهای آن دو قطب برگزینند، و آنگاه هر تعداد از زبانها که در این دو قطب جای می‌گیرند در پیرامون آنها قرار دهند و باقیمانده را، هرچه و از هر کجا که باشد، در جایی دیگر زیر عنوان «نوع‌گذرا» روی هم بینارند. از همین رهگذر، یک طبقه‌بندی پیشنهاد شده است که هنوز هم رواج دارد؛ طبقه‌بندی که در آن کلیه زبانها را به گروه «گسسته» و گروه «پیوندی» و گروه «تصریفی» تقسیم می‌کنند. گاهی در این طبقه‌بندی زبانهای سرخپوستان امریکا را بالا‌جبار زیر طبقه نامناسب «چند ساختی» می‌آورند و آنها را مانند عقبه‌ای نافرجام، سرگردان در بین طبقات پیشنهادی رها می‌کنند. ناگفته

۲. و اگر میسر باشد، فرمولی سه‌شقی (= triune)

نگذاریم که استعمال این اصطلاحات در محیط مناسب آنها می تواند موجه باشد. ولی، به هر حال، بسیار دشوار است که تمامی زبانهای شناخته شده را در این چند گروه جای دهیم، خاصه آنکه گروههای مزبور، به هر حال، مانعة الجمع نیز نیستند. چه هر زبانی، همان طور که بعداً خواهیم دید، می تواند هم پیوندی باشد و هم تصریفی؛ یا هم تصریفی باشد و هم چند ساختی؛ و یا حتی هم چند ساختی باشد و هم گسسته.

مشکل چهارمی که طبقه بندی زبانها را بی ثمر می کند، و شاید عمده ترین مانع بر سر راه هر تفکر سازنده ای در این زمینه باشد، روحیه تعصب آمیز تکامل گرایی است که در حدود نیمه های قرن گذشته اندک اندک به درون علوم اجتماعی رخنه کرده و تنها در این اواخر کم کم از سلطه مستبدانه خود بر اذهان ما کاسته است. از این گذشته، دیدگاه تعصب آمیز دیگری هم بود که بیشتر ریشه در سرشت آدمی داشت و با نظرگاه اولی در آمیخته بود و تا حدود زیادی نیز پیش درآمد آن محسوب می شد، و خود ناشی از این واقعیت بود که اکثریت زبان شناسانی که خود به زبانهایی از یک خانواده خاص سخن می گفتند پیشرفته ترین یا تحول یافته ترین نمونه زبان را زبان لاتین و یونانی می دانستند، یعنی دو زبانی که آنها در ایام کودکی در مدرسه آموخته بودند. گفتنی است که این زبان شناسان به این دو زبان آنقدر دل بسته بودند که ادعا می کردند زبانهای مزبور مظهر «برترین» درجه از تحول زبان اند و آنگاه نتیجه می گرفتند که زبانهای دیگر همگی مسیر همین دو زبان را می پیمایند و نهایتاً به آن نوع «تصریفی» ختم می شوند که مختص آن دو است. در نظر اینان، هر آنچه با انگاره های زبانهای سانسکریت و یونانی و لاتین و آلمانی جور در می آمد پذیرفته می شد و مبین برترین مراتب پیشرفت به شمار می آمد و هر چه از آن انگاره ها جدا می شد نشانه عقب ماندگی بود و نقصی فاحش یا، در بهترین وجه، لغزشی به قعر گمراهی قلمداد می شد.^۳ اکنون می توان فهمید که چرا هر

۳. یک نویسنده مشهور امریکایی که در زمینه فرهنگ و زبان خود را صاحب نظر می دانست در این باره چنین اظهار فضل فرموده است که: «هر چند سخنگویان زبانهای پیوندی نیز می توانند مردمی محترم باشند، با این همه جنایتی آشکار خواهد بود اگر زنی تصریفی با مردی پیوندی ازدواج کند». ظاهراً ارزشهای معنوی بسیار شکوهمندی در آن میان در خطر می افتاد. پرچمداران پسرور زبانهای «تصریفی» عادت

طبقه‌بندی که با ارزشهای از پیش تعیین شده آغاز شود، یا در جهت ارضای احساسات پیش رود، خود به خود غیرعلمی محسوب می‌شود. هر زبان‌شناسی که ساختواره لاتین را ضرورتاً مظهر والاترین پیشرفتهای زبانی بداند، به جانورشناسی می‌ماند که فکر می‌کند که کل عالم حیوانات برای هدفی از پیش تعیین شده شکل گرفته است؛ مثلاً، برای این که اسب مسابقه یا گاوگاو بازی پا به عالم وجود بگذارد. زبان در بنیادی‌ترین مفهوم خود بیان نمادین ادراکات شَم آدمی است. این ادراکات می‌توانند به صدها طریق مختلف در زبان صورتبندی شوند، صرف‌نظر از آنکه با کاربرد آنها انسانها تا چه پایه به پیشرفتهای مادی دست یافته و یا عقب مانده باشند. وانگهی، گفتن ندارد که خود مردم نسبت به صورتهای زبانی که به کار می‌برند اساساً ناآگاه اند. بنابراین، اگر به راستی خواستار آنیم که زبان را به مقتضای ماهیت درونیش درک کنیم، نخست باید ذهن و فکر خود را از قید و بند «ارزشهای» ترجیحی به کلی وارهانیم و خود را عادت دهیم که به هر زبانی با بی‌طرفی کامل و در عین حال با علاقه هرچه بیشتر نظر اندازیم، حال خواه آن زبان انگلیسی باشد و خواه هانتانتا.^۴

۳-۶ طبقه‌بندی نامعتبر زبانهای صورتمند و زبانهای ناصورتمند

باز می‌گردیم به مشکل نخستینمان. کدام پایگاه نظری را برای طبقه‌بندی خود

داشتند که حتی در بی‌منطقیهای زبانهای لاتین و یونانی نشانه‌هایی از شکوه و جلال بیابند، هرچند به سودشان بود که تنها بر سرشت سخت «منطقی» آن زبانها تأکید و تکیه کنند. همین کسان احساس می‌کردند که منطق خشک و ناسازگار زبانهای ترکی و چینی لرزه بر اندامشان می‌افکند. با این حساب، عجب نبود اگر بی‌منطقیهای شکوهمند و پیچیدگیهای صوری بسیاری از زبانهای «وحشی» به مذاقشان سازگار نمی‌آمد. حقا که مردمان احساساتی مردمی پیچیده و دشوارند.

۴. آنچه من در ذهن دارم ارزشیابی صورت به صورت بودن است. اینکه آیا یک زبان گنجینه بزرگ و سودمندی از لغات در اختیار دارد یا ندارد امری دیگر است. اندازه واقعی گنجینه لغات در زمانی معین چیزی نیست که واقعاً مورد علاقه زبان‌شناس باشد، چون همه زبانها امکانات لازم را در اختیار دارند تا در صورت نیاز لغات جدیدی خلق کنند. از این گذشته، ما هیچ توجهی نداریم که آیا یک زبان خاص ارزش عملی والایی دارد یا نه، با آیا زبان مزبور وسیله‌ای در اختیار فرهنگ و تمدنی شکوهمند است یا نه. هیچ یک از این ملاحظات هیچ ربطی با ارزش صوری پیدا نمی‌کند، حال ممکن است که از نظرگاههای دیگر همگی آنها بسیار مهم هم باشند.

اختیار کنیم؟ بعد از توضیحاتی که در فصل پیش درباره صورت دستوری دادیم، کاملاً روشن است که ما نمی‌توانیم به تمایزی دست بزنیم که خوشایند مذاق برخی از نویسندگان قدیمی باشد، تمایزی که براساس آن همه زبانها به دو طبقه صورتمند^۵ و ناصورتمند^۶ تقسیم می‌شدند. هر زبانی الزاماً می‌تواند روابط بنیادین نحوی را به بیان درآورد، حتی اگر یک وند واحد نیز در کل گنجینه لغات آن زبان یافت نشود. پس نتیجه می‌گیریم که هر زبانی خواه ناخواه صورتمند است. با این همه، از امر بیان روابط ناب که بگذریم، هر زبانی می‌تواند «ناصورتمند» باشد - ولی ناصورتمند تنها در این مفهوم ماشینوار و سطحی که زبان مزبور از فرط استعمال عناصر غیرریشه‌ای لخت و سنگین نشده است. گاه کوشیده‌اند تا بر مبنای مفهوم «صورت درونی» به تمایزی تازه در این باره دست یابند. برای مثال، زبان چینی مطلقاً عنصر صوری یا، به عبارت دیگر، «صورت بیرونی» ندارد؛ ولی شواهد و علائم فراوانی در آن هست که ثابت می‌کنند زبان مزبور از احساسی عمیق نسبت به روابط دستوری برخوردار است، مانند فرق میان فاعل و مفعول، وصف و اسناد و غیره. به عبارت دیگر، زبان چینی «صورتی درونی» دارد، درست مانند زبان لاتین، گیرم که زبان چینی به ظاهر ناصورتمند است، در حالی که لاتین از این نظر «صورتمند» به شمار می‌آید. از سوی دیگر، فرض کرده‌اند که زبانهایی هم وجود دارند^۷ که هیچ سهم و بهره‌ای از روابط بنیادین دستوری ندارند و مفاهیم عینی را کمابیش با جزئیات تمام بیان می‌کنند و در این رهگذر، گاه خود را با انبوه سرشاری از «صورت‌های بیرونی» می‌آرایند و، در عین حال، روابط ناب دستوری را به حال خود رها می‌کنند تا خواننده و شنونده آن روابط را از موقعیت و فحوای کلام درک کند. به هر حال من شدیداً بر این باورم که این، به اصطلاح، «ناصورتمندی درونی» که به برخی زبانها نسبت می‌دهند جز پنداری پوچ نیست. البته، این امکان هست که بگوییم در این زبانها روابط دستوری هرگز با شیوه غیرمادی، مثل زبانهای چینی و حتی لاتین، بیان نمی‌شوند.^۸ یا در سنجش با زبان چینی اصل ترتیب و توالی در

5. from languages

6. formless languages

۷. مثلاً زبانهای مالزیایی (Malay) و پولینزیایی (Polynesian).

۸. چه در زبان لاتین، همان گونه که دیدیم، روابط نحوی فارغ از هرگونه آمیزه‌ای از مفاهیم عینی است.

آنها می‌تواند دستخوش تغییر و تبدیلهای بیشتر شود، یا گرایشی در این زبانها هست تا از اشتقاقهای هرچه پیچیده‌تر بهره‌گیرند و این، خواه ناخواه، آنها را از قید بیان صریح برخی روابط دستوری در قیاس با زبانهای تحلیلی‌تر فارغ می‌کند.^۹ هیچ یک از اینها بدان معنی نیست که زبانهای مورد بحث فاقد هرگونه احساس واقعی نسبت به روابط دستوری بنیادی اند. بنابراین، ما نخواهیم توانست از فکر «ناصورتمندی درونی» هیچ بهره‌ای بگیریم، مگر آنکه این مفهوم بسیار تعدیل شود. در آن صورت احتمال آن هست که روابط نحوی با مفاهیمی درآمیزند که به مرتبه و سطحی دیگر تعلق دارند. در سطور بعدی به این معیار و ضابطهٔ اخیر در طبقه‌بندی به ناگزیر دوباره رجوع خواهیم کرد.

۴-۶ طبقه‌بندی غیرعملی بر مبنای فرایندهای صوری

یک طبقه‌بندی موجه‌تر طبقه‌بندی است که بر بنیاد فرایندهای صوری^{۱۰} استوار است که هر کدام طوری در یک زبان شکل می‌گیرند که می‌تواند وجه شاخص آن زبان به خصوص محسوب شوند. در این طبقه‌بندی قاعداً زبانهایی را که واحد کلمه در آنها همیشه با عنصر ریشه‌ای بیان می‌شود در یک گروه می‌گذارند و آن را گروه «گسسته» نام می‌نهند. این گروه از زبانها در مقابل زبانهایی قرار می‌گیرند که یا عناصر تعدیل‌کننده را بر عناصر ریشه‌ای وند می‌زنند (که به اینها گروه «زبانهای وندی» می‌گویند) و یا معنای عناصر ریشه‌ای را از رهگذر تغییر درونی عوض می‌کنند؛ (و تغییر درونی عبارت است از فرایندهای دوگان‌سازی، تغییر واکه‌ای، تغییر همخوانی، تغییراتی که در کمیت و تکیه و زیر و بمی پدید می‌آیند و مانند اینها). این نوع اخیر را می‌توان، به دلایلی که چندان ناموجه هم نیست، زبانهای «نمادین» اصطلاح کرد.^{۱۱} زبانهای وندی طبیعتاً به دو گروه تقسیم

۹. درست همان طور که در زبان انگلیسی هم می‌بینیم، مثلاً، عبارت *cod-liver oil*، به معنای «روغن ماهی» تا حدودی از بیان صریح رابطهٔ دستوری موجود میان سه اسم در آن عبارت طفره می‌رود. بسنجید با عبارت فرانسوی *huile de foie de morue*، به همان معنی، که به لحاظ صراحت ساختاری با عبارت انگلیسی «oil of liver of cod» برابر است. ۱۰. ن. ک: فصل چهار

۱۱. امکان آن هست که نوعی پیوند روان‌شناختی واقعی میان نمادپردازی و تناوبهای معتبر و معنادار، از نوع *drank*، *drunk*، به ترتیب به معنی «نوشیدن»، «نوشید»، «نوشیده»، در انگلیسی، یا *mai* (با

می شوند: یکی آنها که به طور عمده پیشوندی اند، مثل زبانهای بانتو و تلینگیت، و دیگری آنها که به طور کلی پسوندی اند، مثل زبانهای اسکیمو و الگانکینی و لاتین. دو مشکل جدی در این طبقه بندی چهارشقی وجود دارد (چهار شقی از آن رو که زبانها در این طبقه بندی، سرانجام، به گروههای گسسته، پیشوندی، پسوندی و نمادین تقسیم می شوند). در درجه اول، در این طبقه بندی بسیاری از زبانها می توانند در چند طبقه عضویت پیدا کنند. برای نمونه زبانهای سامی به طور همزمان هم پیشوندی اند هم پسوندی و هم نمادین. در درجه دوم، این طبقه بندی در شکل عریانش بسیار سطحی و تصنعی است. در این طبقه بندی زبانها را صرفاً به دلیل شباهتهای صوری و بیرونی در کنار هم و در یک طبقه قرار می دهند و حال آنکه همان زبانها چه بسا که ذاتاً فرقه های فاحش با هم داشته باشند. روشن است که میان اعضای یک طبقه، مثلاً زبانهای پیشوندی، ممکن است یک جهان فرق و فاصله وجود داشته باشد؛ برای مثال، در زبان کامبوجی از پیشوندها (و نیز میانوندها) فقط برای بیان مفاهیم اشتقاقی استفاده می شود، در حالی که در زبانهای بانتو، هر عنصر پیشوندی به نشانه ای برای رابطه ای نحوی بدل می شود و از آن رهگذر عنصر مزبور معنا و اعتباری بسیار گسترده تر و فراگیرتر به دست می آورد. باری، این طبقه بندی هنگامی ارزش خواهد داشت که از آن فقط برای بیان مفاهیم ربطی استفاده کنند،^{۱۲} و ما در سطور بعدی به این طبقه بندی در همین صورت تعدیل شده اش بازخواهیم گشت تا از آن به عنوان ضابطه ای جنبی بهره گیریم. همانجا خواهیم دید که اصطلاحات «گسسته» و «وندی» و «نمادین» نیز دارای ارزشهایی واقعی اند؛ ولی به جای آنکه میان زبانهای پیشوندی و پسوندی تمایز بگذاریم، بسیار جالب تر خواهد بود که به ایجاد تمایزی دیگر مبادرت ورزیم؛ یعنی تمایزی که بر پایه انسجام و استحکام نسبی استوار باشد که در پیوند میان عنصر

نواخت خیزان)، به معنای «خریدن»، و *mai* (با نواخت افتان)، به معنای «فروختن»، در زبان چینی، وجود داشته باشد. گرایش ناخودآگاه آدمی به نمادپردازی نکته ای است که در متون روان شناختی اخیر بر آن تأکید شده است. من شخصاً احساس می کنم که در گذار از صورت *sing* به *sang* درست همان احساسی نهفته است که در تناوب رنگهای نمادین به چشم می خورد - که مثلاً، سبز نماد سلامت است و سرخ نماد خطر. ولی احتمالاً میزان حساسیت افراد نسبت به نمادپردازی زبانی بسیار متفاوت است.

۱۲. حال آن مفاهیم ربطی خواه ناب باشند و خواه از نوع «ربطی عینی»؛ ن. ک: فصل پنج.

پیوندی و هسته اصلی پدید می‌آید.^{۱۳}

۵-۶ طبقه‌بندی بر مبنای میزان ترکیب

یک مجموعه دیگر از تمایزات بسیار سودمند هست که می‌توان در اینجا مطرح کرد، اما اینها را نیز نباید به طور انحصاری به کار بست، چه در آن صورت طبقه‌بندی ما باز هم سطحی و تصنعی از کار در خواهد آمد. منظور من در اینجا همان مفاهیم «تحلیلی» و «ترکیبی» و «چند ساختی» است. این اصطلاحها شفاف‌تر از آن‌اند که به توضیح نیاز داشته باشند. زبان تحلیلی زبانی است که یا هرگز مفاهیم متعدد را در قالب یک کلمه واحد به هم در نمی‌آمیزد (مثل زبان چینی) و یا به اقتصاد تمام به این کار دست می‌زند (مثل زبانهای انگلیسی و فرانسه). در زبان تحلیلی جمله در درجه اول اهمیت قرار می‌گیرد و کلمه توجه کمتری را به خود جلب می‌کند. از طرف دیگر، در زبان ترکیبی (مانند لاتین و عربی و فنلاندی) مفاهیم به طور انبوه گرد هم خوشه می‌زنند و کلمه مقامی برتر پیدا می‌کند. این زبانها به لحاظ اجزای سازنده غنی‌ترند، ولی، در عین حال، بدان گرایش دارند که دامنه معانی عینی را در محدوده هر کلمه یگانه، در مجموع، پایین نگه دارند. زبان چند ساختی، همان طور

۱۳. علی‌رغم آنکه من از یافشاری بر تفاوت بین زبانهای پیشوندی و زبانهای پسوندی پرهیز دارم، با این همه احساس می‌کنم در این تفاوت واقعیاتی هست که قاطبه زبان‌شناسان هنوز به وجود آنها پی نبرده‌اند. چنین به نظر می‌رسد که تمایز روان‌شناختی بسیار مهمی میان دو گروه از زبانها وجود دارد: یکی زبانهایی که نخست می‌کشند تا پایگاه و موقعیت صوری عنصر ریشه‌ای را، پیش از بیان آن عنصر تعیین کنند، و این در نهایت همان چیزی است که زبانهایی مانند تلینگیت و چینوک و بانتو بر سبیل عادت انجام می‌دهند؛ و دیگری زبانهایی که با هسته عینی یک کلمه آغاز می‌کنند و آنگاه، از رهگذر محدودیت‌های متوالی که برای آن هسته پدید می‌آورند، به تعریف و تحدید موقعیت ساختاری آن کلمه در جمله می‌پردازند؛ و هر یک از آن محدودیت‌ها از میزان عمومیت تمام عناصر پیشین به درجات معین می‌کاهد. روحیه شیوه نخست تا حدودی نموداری (diagrammatic) یا معماری مآبانه (architectural) است، حال آنکه در شیوه دوم از رهگذر تجدید نظرهای متوالی به حرس کردن و پیراستن شاخ و برگ سخن می‌پردازند. در زبانهای پیشوندی، که اندکی هم خوشتراش‌تر باشند، کلمات خیلی راحت‌تر می‌توانند در ما طوری تأثیر بگذارند که احساس کنیم که تبلور عناصری رها شده و شناورند، در حالی که کلمات در زبانهای پسوندی متعارف (نظیر ترکی و اسکیمو و نوتکا) حکم صورتبندهای تعیینی (determinative) را دارند که در آنها هر عنصری که بر ساختار کلمه افزوده می‌شود کل صورت کلمه را از نو تعیین می‌کند. باری، به کاربردن این تمایزهای گذرا و ناپایدار، و در عین حال بسیار مهم، چنان در عمل دشوار است که در هر بررسی مقدماتی چاره‌ای نیست جز آنکه همه را بگذاریم و بگذریم.

که از نامش برمی آید، بیش از اندازه ترکیبی است. آرایش و گسترش کلمه در این زبانها بسیار زیاد است. در زبانهای چند ساختی، مفاهیمی که ما - سخنگویان زبانهای دیگر - حتی در تصورات نمی گنجد که بتوانیم به طور وابسته به بیانشان درآوریم، در قالب وندهای اشتقاقی و یا از طریق ایجاد تغییرات نمادین در ساخت عناصر ریشه ای بیان می شوند، در حالی که مفاهیم مجرذتر، از قبیل روابط نحوی، نیز به کمک همین واحد کلمه در این نوع از زبانها بیان می شوند. زبان چندساختی مبین هیچ اصل تازه ای که در زبانهای آشناتر ترکیبی به کار گرفته نشده باشد نیست. این نوع زبان کمابیش به همان طریق با زبانهای ترکیبی مربوط می شوند که زبانهای ترکیبی با زبان تحلیلی انگلیسی^{۱۴}. باری، این اصطلاحهای سه گانه همگی اصطلاحاتی صرفاً کمی و نسبی اند؛ یعنی یک زبان می تواند از یک نظر «تحلیلی» قلمداد شود، و از نظر دیگر «ترکیبی». من بر این باورم که این اصطلاحها بیشتر می توانند در توضیح رانشهای زبانی و در مقام گرایشهای عمده در فرایندهای تاریخی سودمند واقع شوند تا در طبقه بندی زبانها. به هنگام بررسی زبانها، یادآوری این مسئله اغلب راهگشا و روشنگر خواهد بود که نشان دهیم چگونه یک زبان در مسیر تاریخی بیشتر به سوی تحلیلی بودن پیش رفته، یا چگونه در همان مسیر نشانه هایی از خود بروز داده دال بر این که زبان مزبور راه خود از پایگاه یک زبان تحلیلی ساده به طرف زبانی به غایت ترکیبی دنبال کرده است.^{۱۵}

۶-۶ زبانهای تصریفی و پیوندی

اکنون به تفاوتی می رسیم که میان زبانهای «تصریفی» و «پیوندی» وجود دارد.

۱۴. زبان انگلیسی، به هر حال، تنها گرایش به تحلیلی بودن دارد؛ وگرنه نسبت به زبان فرانسه، دست کم از پاره ای جهات، هنوز هم تا حدود زیادی ترکیبی قلمداد می شود.

۱۵. برای فرایند اول می توان از زبانهای انگلیسی و فرانسه و دانمارکی و تبتی و چینی و گروه بزرگی از زبانهای دیگر نمونه آورد. اما مصداق بارز فرایند دوم به اعتقاد من تعدادی از زبانهای سرخپوستان امریکاست، از جمله زبانهای چینوک و ناواهو. در زیر صورت امروزی این زبانها، که به طور ملایمی چندساختی است، می توان آشکارا دید که مبنایی تحلیلی وجود دارد و در بعضی موارد می توانند شبه انگلیسی توصیف شوند و در بعضی موارد شبه تبتی.

این تمایز، همان طور که پیش از این گفتیم، تمایزی سودمند و حتی ضروری است؛ گو آنکه وجود شماری عوامل نامربوط آن را مبهم ساخته است. از این گذشته، این واقعیت نیز بر ابهام آن افزوده است که هیچ تلاش مؤثری صورت نگرفته است تا این دو اصطلاح را طوری تعمیم دهند تا همه زبانهایی را که مانند زبان چینی از زمره زبانهای گسسته نیستند در خود فراگیرند. در تعریف اصطلاح «تصریفی» می توانیم از ویژگیهای بنیادینی به اختصار یاد کنیم که در زبانهای لاتین و یونانی وجود دارند و برخی از آنها همچون ویژگیهای مختص زبانهای تصریفی قلمداد می شوند. نخستین ویژگی این دو زبان آن است که ترکیبی اند و نه تحلیلی. اما این چندان کمکی به ما نمی کند؛ چه از یک طرف زبانهای یونانی و لاتین، به نسبت بسیاری از زبانهای دیگر که در ساخت کلیشان به آنها شبیه اند، چندان هم ترکیبی نیستند. از طرف دیگر، زبانهای ایتالیایی و یونانی جدید هم که اخلاف امروزی زبانهای لاتین و یونانی کهن به شمار می آیند، در عین حال که بیشتر از آن دو زبان اصلی به زبانهای تحلیلی^{۱۶} نزدیک اند، ولی به لحاظ ساختار کلیشان آنقدر از زبانهای لاتین و یونانی کهن فاصله نگرفته اند که بدان اعتبار بتوان آنها را در طبقه ای عمده متمایز کرد. پس جای آن دارد که تأکید کنیم که هر زبان تصریفی می تواند هم تحلیلی باشد، هم ترکیبی و هم چند ساختی.

۱-۶-۶ تصریف و فرایند ادغام

زبانهای لاتین و یونانی به لحاظ روش عمدتاً وندی هستند و در چارچوب زبانهای وندی، بیشتر به پسوندی بودن متمایل اند. اما زبانهای پیوندی نیز به همین اندازه وندی اند. در آن میان برخی از زبانهای پیوندی بیشتر به استفاده از پیشوند تمایل دارند و برخی دیگر به استفاده از پسوند. پس، وندی بودن نیز نمی تواند مقوله تصریف را به تنهایی تحدید و تعریف کند. ولی همه چیز احتمالاً در گرو آن است که ببینیم در هر یک از دو مورد تصریف و پیوند ما دقیقاً با چه نوع وندی

۱۶. این نکته به خصوص در مورد گروه زبانهای رومیایی (Romance group) بیشتر صادق است که شامل زبانهای ایتالیایی، اسپانیایی، پرتغالی، فرانسوی و رومانیایی می شود. زبان یونانی جدید بدین روشنی تحلیلی قلمداد نمی شود.

سروکار داریم. اگر دو کلمه انگلیسی *farmer*، به معنای «کشاورز»، و *goodness*، به معنای «خوبی»، را با دو کلمه دیگر *height*، به معنای «بلندی»، و *depth*، به معنای «گودی»، بسنجیم، متوجه می‌شویم که تفاوتی آشکار در شیوه وندافزایی هر یک از این دو مجموعه از کلمات وجود دارد. در مجموعه نخست می‌بینیم که پسوندهای *-er* و *-ness* بسیار ماشینوار به عناصری ریشه‌ای افزوده شده‌اند و آن عناصر ریشه‌ای نیز خود در عین حال کلماتی مستقل محسوب می‌شوند (و آن کلمات عبارت‌اند از: *farm*، یعنی «مزرعه»، و *good*، یعنی «خوب»). این دو پسوند با آنکه عناصری نیستند که به تنهایی معتبر باشند، با این همه، هر دو معانی خود (یعنی، به ترتیب، معنای کنش کار و معنای کیفیت مجرد) را با صراحتی انکارناپذیر منتقل می‌سازند. استعمال آنها ساده و منظم است و ما می‌توانیم بدون هیچ دشواری آنها را، به ترتیب، به هر فعل یا هر صفتی بیفزاییم، صرف نظر از آنکه آن فعل و آن صفت خود تا چه اندازه نوپا و نوظهور باشند. مثلاً از فعل نوظهور *camouflage*، به معنای «استتار کردن»، می‌توانیم اسم *camouflager*، به معنای «استتارکننده» را بسازیم؛ و از صفت نوپای *jazzy*، به معنای «جازمانند»، می‌توانیم به راحتی تمام اسم *jazziness*، به معنای «جازماندگی» را بسازیم. اما در مجموعه دوم، یعنی در دو کلمه *height* و *depth*، وضع متفاوت است. به لحاظ نقش و کار، این دو کلمه به همان اندازه با کلمات *high*، به معنای «بلند»، و *deep*، به معنای «گود»، ربط دارند که کلمه *goodness* با کلمه *good* مربوط است؛ جز آنکه در مجموعه دوم میزان آمیختگی میان عنصر ریشه‌ای و وند بسیار بیشتر است. در مورد اخیر عنصر ریشه‌ای و وند را، با آنکه تا حدودی از هم متمایزند، نمی‌توان به راحتی از یکدیگر جدا کرد. حال آنکه در مورد *goodness* به آسانی می‌توان *good* را از *-ness* سوا نمود. عنصر *-t* در کلمه *height* به هیچ روی یک صورت متعارف از وند مورد بحث نیست (گواه درستی این گفته را می‌توان با سنجش کلمه مزبور با کلمات *strength*، یعنی «توان»؛ *length*، یعنی «دراز»؛ *filth*، یعنی «کثافت»؛ *breadth*، یعنی «پهنا»؛ *youth*، یعنی «جوانی»، به دست آورد)؛ در عین حال عنصر *dep-* در همان کلمه *depth* نیز با عنصر *deep* همانند نیست. باری، این دو نوع وندافزایی را می‌توانیم، به ترتیب، «همجوار» و «ادغام» بنامیم و اگر خوش داشته

باشیم، می‌توانیم فن همجواری را فنی «پیوندی» بخوانیم. پس آیا می‌توان گفت که با این تفاسیل ادغام همان تصریف است؟ متأسفم که بگویم این نیز ما را به هدفمان نمی‌رساند. اگر زبان انگلیسی مملو از آمیختگیهای از نوع *depth* بود، ولی، در همان حال، مقوله جمع را مستقل از مقوله مطابقت با فعل به کار می‌برد (یعنی، مثلاً، *the books falls* را مثل *the book falls* به کار می‌برد؛ یا *the books fall* را مثل *the book fall*)، و پایانه‌های شخصی را هم مستقل از زمان فعل به کار می‌گرفت (یعنی، مثلاً، *the book fells* را درست مثل *the book falls* به کار می‌گرفت، یا *the book fall* را مثل *the book fell*) و از ضمائر نیز مستقل از مقوله حالت استفاده می‌کرد (مثلاً، *I see he* را مثل *he sees me*، یا *him see the man* را مثل *the man sees him* به کار می‌برد)، در آن صورت، هیچ نمی‌توانستیم زبان مزبور را تصریفی بدانیم. پس می‌بینیم که ادغام نیز نمی‌تواند نشانه‌ای روشن برای فرایند تصریف باشد. در واقع، زبانهای فراوانی هستند که در آنها عنصر ریشه‌ای و عنصر وندی با شیوه‌های کاملاً پیچیده‌ای درهم ادغام می‌شوند؛ ولی زبانهای مزبور هیچ نشانی از آن صورتگرایی خاص که ویژگی ممتاز زبانهای تصریفی از نوع لاتین و یونانی است از خود بروز نمی‌دهند.

۶-۶-۲ تصریف و فرایند نمادپردازی

آنچه در مورد ادغام صادق است، به همان اندازه در مورد فرایندهای نمادین نیز صدق می‌کند.^{۱۷} برخی از زبان‌شناسان تناوبهای از نوع *drink*، به معنای «نوشیدن»، و *drank*، به معنای «نوشید»، را مظهر اعلامی تصریف و یا حتی نوعی گوهر روحانی در کالبد صورتِ تصریفی ناب می‌دانند. ولی علی‌رغم همه اینها، اگر ما صورتهای یونانی مانند *pepomph-a*، به معنای «فرستاده‌ام»، و *pemp-o*، به معنای «می‌فرستم»، را در تقابل با هم قرار دهیم، خواهیم دید که تنها یک تناوب، یعنی تناوب صورت اول شخص مفرد *a*- در صیغه ماضی نقلی با صورت *o*- در صیغه زمان حال است که به آن دو هیئت ساخت تصریفی می‌بخشد، صرف نظر از آنکه در نخستین صورت از آن

دو، ما با سه لایه جداگانه از تغییرات نمادین رو به رو هستیم (یکی صورت دوگان‌سازی شده *pe-*، دیگری تبدیل *e* به *o*، و سومی تبدیل *p* به *ph*). هیچ چیزی اشتباه‌آمیزتر از این نیست که خیال کنیم که تغییرات نمادین در عنصر ریشه‌ای همیشه با ویژگی‌های نحوی مختص زبانهای تصریفی ربط دارند، گو آن که تغییرات مزبور به منظور بیان مفاهیمی مجرد، از قبیل شمار و زمان دستوری، صورت گرفته باشند. اگر منظور ما از زبان «پیوندی» زبانی است که امر وندافزایی را طبق شیوه همجواری انجام می‌دهد، در آن صورت، تنها چیزی که در این باره می‌توانیم بگوییم این است که پس صدها زبان ادغامی و نمادین وجود دارند که، هرچند همگی، طبق تعریف، غیرپیوندی محسوب می‌شوند، در عین حال، به لحاظ سرشت از آن طبقه تصریفی که زبانهای لاتین و یونانی در آن جای می‌گیرند نیز فرسنگها فاصله دارند. البته اگر بخواهیم می‌توانیم همه زبانهای نوع اخیر را تصریفی بنامیم، ولی در آن صورت باید خود را آماده سازیم تا در تصور ذهنی خود از صورت تصریفی تجدید نظری اساسی کنیم.

فهم این نکته ضرورت دارد که می‌توان شیوه ادغام عنصر ریشه‌ای با وند را در مفهوم روان‌شناختی بسیار گسترده‌تر از آن در نظر آورد که من تاکنون بدان اشاره کرده‌ام. اگر هر اسم جمع بسته شده‌ای در زبان انگلیسی مانند *books: book* بود، و اگر انگاره‌های متفاوت دیگری از قبیل *ox: oxen, deer: deer* و *goose: geese* و نظایر آن، در این زبان نبود تا تصویر صوری عامی را که در زبان مزبور برای مقوله جمع وجود دارد پیچیده‌تر کنند، در آن صورت کمتر شکی باقی نمی‌ماند که ادغام دو عنصر *book* و *s* در قالب کلمه واحد *books* تا به این حد تمام شده احساس نمی‌شد. انسان پیش خود چنین استدلال، یا دست کم احساس می‌کند که اگر انگاره صوری که در قالب کلمه *books* نشان داده شده با انگاره صوری *oxen*، لااقل از نظر کار بردی همانند است، در آن صورت، نشانه‌های جمع *s* و *-en* برخلاف تصور ما نمی‌توانند دارای ارزش مشخص و قائم به ذات باشند. در آن صورت، نشانه‌های مزبور به شرطی رساننده مفهوم جمع خواهند بود که هر کدام به مفاهیم مشخصی اسناد شده باشند. با این حساب، کلمات *books* و *oxen* ترکیب‌هایی ماشینوار نخواهند بود که هر

یک از نشانه یک چیز (یعنی نشانه «کتاب» و «گاو» در انگلیسی) همراه با نشانه جمع صورت بسته باشند. به عبارت دیگر، درباره پیوند عناصر در ترکیبات *ox-en* و *book-s* نوعی بی‌ثباتی یا ابهام روان‌شناختی وجود دارد. تو‌گویی، اندکی از نیرو و توان موجود در عناصر *s* و *en* را کلمات *book* و *ox* از پیش تعیین می‌کنند، یا حتی به خود اختصاص می‌دهند؛ درست به همان صورت که نیرو و توان معنایی عنصر *th* در ترکیب *dep-th* نیز به طرز محسوسی ضعیف‌تر از نیرو و توان معنایی عنصر *nees* در ترکیب *good-ness* است، علی‌رغم آنکه میان کلمات *depth* و *goodness* به لحاظ نقش نوعی توازی یا برابری وجود دارد. پیداست که هر جا در پیوند عناصر در کلمه بی‌ثباتی و ابهام وجود داشته باشد، یعنی هر جا عنصر وندی نتواند به حق ادعا کند که سهمی مشخص از کل معنای کلمه را دارد، در آنجا بر کیفیت وحدت و تمامیت کلمه بیشتر تأکید می‌شود. ذهن آدمی، به هر حال، می‌باید به چیزی تکیه کند. حال اگر ذهن نتواند روی عناصر سازنده کلمه توقف کند، با شوق و شدتی به مراتب بیشتر می‌شتابد تا پذیرای خود کلمه به عنوان یک کل گردد. کلمات نظیر *goodness* نمایشگر «پیوند» و *books* نمایشگر «ادغام منظم» و *depth* نمایشگر «ادغام نامنظم»، و *geese* نشانگر «ادغام نمادین» یا «نمادگرایی» هستند.^{۱۸}

۳-۶-۶ پیوند و فرایند همجواری

در محدوده زبانهای پیوندی، تمایز روان‌شناختی عناصر وندی از یکدیگر ممکن است حتی بارزتر و نشاندارتر از آن باشد که در مورد عنصر وندی *ness* در کلمه انگلیسی *goodness* به چشم می‌خورد. اگر بخواهیم خیلی دقیق شویم، باید بگوییم که اعتبار و ارزش عنصر *ness* چندان هم قائم به ذات و مستقل نیست. اعتبار و ارزش عنصر مزبور در گرو عنصر ریشه‌ای مقدم بر آن است؛ یا دست‌کم تا آنجا که

۱۸. صورتبندیهای زیر ممکن است برای کسانی که ذهنشان به ریاضیات متمایل است سودمند باشد. پیوند: $c = a + b$ ، ادغام منظم: $c = a + (b-x) + x$ ، ادغام نامنظم: $c = (a-x) + (b-y) + (x+y)$ ، نمادگرایی: $c = (a-x) + x$. هیچ‌نمی‌خواهم وانمود کنم که در فرایند ادغام ارزش اسرارآمیزی وجود دارد. امکانش فراوان است که این فرایند همچون پیامدی صرفاً ماشینیوار به دنبال همه آن نیروهای آوایی پدید آمده باشد که انواع بی‌نظمیهای گوناگون را به همراه آورده‌اند.



بهره‌گیری از این عنصر وجود نوعی به خصوص از عناصر، مثلاً نوع صفت، پیش از آن است. با این حساب، حق است اگر بگوییم که نیرو و توان عنصر مورد بحث از پیش محدود می‌شود. اما در اینجا ادغام، به هر حال، چنان مبهم و ابتدایی است یا، به تعبیری، این امر در اکثر وندافزاییها چنان عادی و بدیهی است که کاملاً طبیعی خواهد بود اگر وجود آن را نادیده بگیرند و در عوض بر سرشت همجواری یا پیوندی بودن فرایند وندافزایی تأکید کنند. اگر وضع طوری بود که ما می‌توانستیم عنصر *-ness* را به عنوان پسوندی تجربیدی، به هر عنصر ریشه‌ای از هر طبقه و نوعی بیفزاییم، مثلاً می‌توانستیم بگوییم *fightness* (و از آن معنای عمل یا کیفیت جنگیدن را اراده کنیم)، یا بگوییم *waterness* (و از آن کیفیت یا حالت آب را اراده کنیم)، یا بگوییم *awayness* (و از آن حالت دور بودن را اراده کنیم)، درست به همان صورت که می‌گوییم *goodness* (و از آن حالت خوب بودن را اراده می‌کنیم)، در آن صورت می‌توانستیم ادعا کنیم که به قطب پیوندی زبان به طرزی محسوس نزدیک شده‌ایم. هر زبانی که به نوع ترکیبی تا بدین حد نامنسجم گرایش داشته باشد می‌تواند به منزله نمونه‌ای ممتاز از زبانهای پیوندی در نظر آورده شود، خاصه اگر مفاهیمی که به کمک عناصر پیوند خورده بیان می‌شوند مفاهیم ربطی یا حد اقل اشتقاقی باشند.

به منظور روشن تر شدن نکته بالا می‌توانیم صورتهایی از زبان نوتکا را در اینجا مطرح کنیم. برای این کار می‌توانیم به همان مثال قبلی، یعنی «آتش در خانه» بازگردیم.^{۱۹} کلمه نوتکایی *inikw-ihl*، به معنای «آتش در خانه»، در مقام یک کلمه، آنقدر صورتبندی مشخصی ندارد که از ترجمه آن بر می‌آید. عنصر ریشه‌ای موجود در این کلمه، یعنی *inikw-*، به معنای «آتش»، در واقع به همان اندازه می‌تواند اسم باشد که فعل؛ این است که عنصر مزبور را می‌توان، بنابر مقتضیات نحوی جمله، گاه به «آتش» ترجمه کرد و گاه به «می‌سوزد». عنصر اشتقاقی *ihl*، به معنای «در خانه»، نیز به هیچ روی این ابهام یا عمومیت را تعدیل نمی‌کند. پس صورت اشتقاقی *inikw-ihl* را می‌توان هم در معنای «آتش در خانه» در نظر گرفت و هم «در خانه

می‌سوزد». کلمهٔ اخیر را می‌توان با افزودن عناصری که به لحاظ کار و توان یا منحصرأ اسمی‌اند و یا منحصرأ فعلی، به اسم یا به فعل بدل کرد. به عنوان مثال، *inikw-ihl-ʔi* با پسوند تعریف، صورت اسمیِ مسلم و مشخصی به حساب می‌آید که معنای «سوختن در خانه» یا همان «آتش در خانه» را می‌رساند. در حالی که *inikw-ihl-ma*، با پسوند اخباری، صورتی فعلی محسوب می‌شود، با معنای «در خانه می‌سوزد»؛ و فعل بودن این صورت همان اندازه مسلم است که اسم بودن صورت قبلی. اینکه میزان ادغام موجود میان صورت «آتش در خانه»، از یک طرف، و پسوند اسم‌ساز یا فعل‌ساز، از طرف دیگر، تا چه درجه سست است، از این واقعیت آشکار می‌شود که صورتِ بی‌تفاوتِ *inikwihl* صورتی انتزاعی نیست که از رهگذر تحلیل به دست آمده باشد؛ بلکه کلمه‌ای تمام و کمال است که می‌توان آن را مستقیماً در جمله به کار برد. عنصر اسم‌ساز *-i* و عنصر اخباری *-ma* به هیچ روی صورت -وندهایی ادغامی^{۲۰} نیستند، بلکه افزوده‌هایی هستند با نقش و معنایی صوری. پس ما می‌توانیم مدتها پیش از آنکه به عناصر *-i* یا *-ma* برسیم، همچنان سرشت اسمی یا فعلی کلمهٔ *inikwihl* را نامعین یا معوق نگاه داریم. می‌توانیم کلمهٔ مزبور را جمع ببندیم و به صورت *inikw-ihl-ʔminih* درآوریم، و از آن یا معنای اسمی «آتشهایی در خانه» اراده کنیم و یا معنای فعلی «دسته‌جمعی در خانه می‌سوزند». نیز می‌توانیم این صورت جمع بسته شده را به صیغهٔ مصغر درآوریم تا به صورت *inikw-ihl-ʔminih-is* درآید و از آن یا معنای اسمی «آتشهایی کوچک در خانه» طلب کنیم و یا معنای فعلی «دسته‌جمعی و کم‌کم در خانه می‌سوزند». اما چه خواهد شد اگر ما پسوند زمان گذشتهٔ *-it* را به صورت اخیر اضافه کنیم؟ در آن صورت، آیا کلمهٔ *inikw-ihl-ʔminih-is-it* ضرورتاً فقط فعل نخواهد بود؟ نه؛ چه این کلمه را ممکن است با افزودن عنصر تعریف به آخرش به اسمی به شکل *inikwihl-ʔminih-isit-i* بدل کنیم به معنای «آتشهای کوچک پیشین در خانه»، یعنی «آتشهای کوچکی که روزگاری در خانه می‌سوخت». کلمهٔ مزبور به فعلی بی‌ابهام بدل نخواهد شد مگر آنگاه که آن را به صورتی درآورند که هر امکان دیگری را منتفی گردانند، مثل صورتِ اخباری

«آشهای کوچک چندی در خانه می سوخت». اکنون می توانیم در یک نگاه ببینیم که عناصر *ihl*، *minih*، *is* و *it*- استقلال را نشان می دهند، آنهم در حدی که وندهای زبان انگلیسی (و نیز فارسی) هرگز ندارند، صرف نظر از آنکه آیا معانی این عناصر سرشتی به نسبت عینی دارند و یا مجرد؛ باز صرف نظر از میزان انسجام برونی (آواشناختی) که میان این عناصر و عناصر پیشین پدید می آید. همه اینها نمونه عالی عناصر پیوندی اند، گیرم که هیچ یک بیشتر از عنصر *-ness* در کلمه *goodness* و عنصر *s*- در کلمه *books* از استقلال بیرونی بهره ور نیستند، یعنی هیچ کدام نمی توانند جدا از عنصر ریشه ای که بدان افزوده شده اند به حیات خود ادامه دهند. البته از سخن فوق نباید نتیجه گرفت که زبانهای پیوندی نمی توانند از اصل ادغام، خواه ادغام بیرونی و خواه ادغام روان شناختی، یا حتی از اصل نمادپردازی هر چقدر که بخواهند بهره بگیرند. مسئله در اینجا مسئله گرایش است و اینکه آیا شاهین ترازوی صورت سازی آشکارا به سوی شیوه پیوندی تمایل دارد یا نه؟ اگر دارد، در آن صورت، زبان مورد نظر زبانی «پیوندی» است؛ و اگر پیوندی باشد، باز می تواند، به لحاظ شیوه پیوند، پیشوندی باشد یا پسوندی، تحلیلی باشد یا ترکیبی و یا چند ساختی.

۴-۶-۶ تصریف و روابط نحوی

بار دیگر به مقوله تصریف باز گردیم. هر زبان تصریفی، مثل لاتین یا یونانی، از شیوه ادغام استفاده می کند. این ادغام یک بُعد درونی روان شناختی دارد و یک بُعد بیرونی آواشناختی. اما کافی نیست که فرایند ادغام صرفاً در ساخت مفاهیم اشتقاقی (یعنی مفاهیم گروه (۲)) عمل کند؛^{۲۱} بلکه این فرایند به ضرورت با روابط نحوی نیز درگیر می شود، و روابط نحوی می توانند یا به صورت ناب و بی عیار (یعنی به صورت مفاهیم گروه (۴)) بیان شوند؛ و یا، مثل زبانهای لاتین و یونانی، به صورت «مفاهیم ربطی عینی» (یعنی مفاهیم گروه (۳))^{۲۲}. تا آنجا که به زبانهای

۲۱. ن. ک: فصل پنچ.

۲۲. اگر مایل نباشیم که اصطلاح «تصریفی» را برای آن دسته از زبانهای ادغامی هم به کار ببریم که روابط نحوی را به صورتی ناب، یعنی بدون آمیختن آنها با مفاهیم از نوع شمار و جنس و زمان، بیان می کنند. آن

لاتین و یونانی مربوط می شود، تصریف در آنها تشکیل شده است از ادغام عناصر بیان کننده مفاهیم ربطی منطقاً ناسره با عناصر ریشه ای، یا با عناصری که بیان کننده مفاهیم اشتقاقی اند. حاصل آنکه برای مقوله «تصریف» هم فرایند ادغام شیوه ای عام و ضروری است و هم بیان مفاهیم ربطی در محدوده ساخت کلمه.

۷-۶ یک طبقه بندی سه لایه

اما اگر تصریف را به صورت بالا تعریف کنیم در ارزش آن به عنوان اصطلاحی که توصیف کننده طبقه عمده ای از زبانها است تردید کرده ایم. مسئله این است که چرا باید، یکجا و همزمان، هم بر یک شیوه (شیوه ادغام) تأکید کرد و هم بر یک محتوا (محتوای ربطی و نحوی)؟ شک نیست که ما باید این نکته را برای خود معلوم کنیم که اصلاً به کدام یک از این دو بیشتر اهمیت می دهیم. طبقات «ادغامی» و «نمادین» با طبقه «پیوندی» در تقابل قرار می گیرند که این خود به هیچ وجه با طبقه «تصریفی» همطراز نیست. چه برخوردی باید با زبانهای ادغامی و نمادینی داشته باشیم که مفاهیم ربطی و نحوی را در چارچوب کلمه بیان نمی کنند، بلکه بیان آنها را به عهده جمله می گذارند؟ آیا هیچ فرقی نباید قائل شویم میان آن دسته از زبانهای پیوندی

هم صرفاً بدان سبب که با این آمیزشها از رهگذر زبانهای لاتین و یونانی آشناییم، در آن صورت ما از «تصریف» مفهومی می سازیم که به طرزی غیر ضروری دلبخواهی است. در عین حال، این مسئله نیز صحت دارد که خود شیوه ادغام گرایش بدان دارد تا مرز میان مفاهیم گروه (۲) و مفاهیم گروه (۴) را درهم بشکند تا مفاهیم گروه (۳) را پدید آورد. با این همه، امکان وجود زبانهایی «تصریفی» از این نوع را انکار نمی توان کرد. برای مثال، در زبان تبتی جدید، که اولاً مفاهیم گروه (۲) در آن جز به ندرت و بسیار ضعیف، بیان نمی شوند، و ثانیاً مفاهیم ربطی (مثل مفهوم ملکی یا کنش کار و یا ابزاری) تنها به صورت ناب و مستقل از مفاهیم مادی بیان می شوند، ما با نمونه های بسیار جالبی از ادغام، یا حتی از نمادپردازی، برمی خوریم. مثلاً، صورت *Mi di*، به معنای «مرد این»، یعنی «این مرد»، صورتی قطعی (*absolutive*) است که می تواند فاعل یک فعل لازم باشد. وقتی فعل متعدی (و در واقع مجهول) باشد، در آن صورت، فاعل (یعنی فاعل منطقی) می باید صورت کنش کار به خود بگیرد. آنگاه صورت *Mi di* به شکل *mi di* [کذا] به معنای «توسط این مرد»، در می آید که واژه ضمیر اشاری (یا، در واقع، حرف تعریف) در آن صرفاً کشیده می شود. (احتمالاً در آن میان تغییری نیز در نواخت هجا پدید می آید). و این دقیقاً گوهر اصلی تصریف است. جالب، اگر بگوییم که زبان تبتی جدید، علی رغم استفاده ای که از تصریف و ادغام و نمادپردازی می کند، حقاً زبانی گسسته نیز هست، صرف این گفته اشارتی خنده آور به نارساییهای طبقه بندی زبانی است که در میان مردم رایج است و در آن مقولات «تصریفی» و «گسسته» را از هم جدا نگه می دارند.

که درست همین مفاهیم را در قالب کلمات بیان می‌کنند - ولذا از این نظر به زبانهای تصریفی شبیه اند - و دسته دیگری که چنین نمی‌کنند؟ ما میزانی را هم که طبقات تحلیلی، ترکیبی و چندساختی در امتداد آن قرار گرفت مطرود انگاشتیم، صرفاً از آن جهت که گفتیم میزان مزبور بیش از آن کمیت بنیاد است که برای مقصود ما مناسب باشد. به همین منوال، طبقات گسسته، وندی و نمادین نیز به نظر ما ناکافی جلوه کردند صرفاً بدان دلیل که این طبقه‌بندی بیش از حد بر جنبه‌های فنی بیرونی تکیه می‌کرد. طبقه‌بندی متشکل از گسسته و پیوندی و ادغامی و نمادین، به هر حال، می‌تواند پرهیبی مرجح باشد، ولی این یکی نیز بیشتر جنبه‌های بیرونی را در نظر می‌گیرد. اینک به نظر من بهترین کاری که می‌توانیم بکنیم آن است که اصطلاح «تصریفی» را نگه داریم و آن را برای تهیه پرهیبی گسترده‌تر و منسجم‌تر به کار گیریم، یعنی برای دستیابی به نوعی طبقه‌بندی که بر ماهیت مفاهیمی استوار باشد که در زبان بیان می‌شوند. در این میان می‌توانیم دو طبقه‌بندی دیگری را نیز، که یکی بر مبنای درجه ترکیب استوار است و دیگری بر مبنای درجه ادغام، همچنان حفظ کنیم و از آنها به عنوان پرهیبهایی استفاده کنیم که پرهیب اصلی را قطع می‌کنند و خود این فرصت را به ما می‌دهند که طبقه‌بندی مفهوم بنیاد خود را به هر تعداد زیر طبقه که لازم باشد تقسیم کنیم.

۶-۷-۱ طبقات چهارگانه مفهوم بنیاد

جا دارد به یاد بیاوریم که همه زبانها، همان گونه که دیدیم، می‌باید مفاهیم ریشه‌ای (از نوع گروه (۱)) و مفاهیم ربطی (از نوع گروه (۲)) را به بیان در آورند. از دو گروه گسترده دیگر از مفاهیم - یعنی مفاهیم اشتقاقی (از نوع گروه (۲)) و مفاهیم ربطی آمیخته (از نوع گروه (۳)) - برخی زبانها هر دو را به کار می‌گیرند، برخی یکی را و باز برخی دیگر هیچ کدام را. این بی‌درنگ شیوه ساده، قاطع و مطلقاً فراگیری را در اختیار ما می‌گذارد تا همه زبانهای شناخته شده را از آن رهگذر طبقه‌بندی کنیم. طبقه‌بندی مزبور بدین قرار است:

الف) طبقه‌ای حاوی همه زبانهایی که فقط مفاهیم گروههای (۱) و (۲) را به بیان

درمی آورند؛ به عبارت دیگر، زبانهایی که روابط نحوی ناب را نگاه می دارند و در عین حال نمی توانند معانی عناصر ریشه‌ای خود را از طریق وندافزایی یا از طریق تغییر درونی، تعدیل کنند و یا تغییر دهند.^{۲۳} می توانیم این زبانها را زبانهای ربطی ناب غیراشتقاقی^{۲۴}، یا به طور خلاصه، زبانهای ربطی ناب ساده^{۲۵} بنامیم. این زبانها بیان زبانی را در سطحی بسیار ساده نگاه می دارند.

ب) طبقه‌ای حاوی همه زبانهایی که مفاهیم گروههای (۱) و (۲) و (۴) را به بیان درمی آورند؛ به عبارت دیگر، زبانهایی که هم روابط نحوی را ناب نگاه می دارند و هم این امکان را در اختیار دارند که معانی عناصر ریشه‌ای خود را از طریق وندافزایی یا تغییر درونی تعدیل کنند. این نوع زبانها را می توانیم زبانهای ربطی ناب اشتقاقی^{۲۶}، یا به سادگی زبانهای ربطی پیچیده^{۲۷} بخوانیم.

پ) طبقه‌ای حاوی همه زبانهایی که مفاهیم گروههای (۱) و (۳) را بیان می کنند؛^{۲۸} به عبارت دیگر، زبانهایی که روابط نحوی را ضرورتاً همراه با مفاهیمی بیان می کنند که به کلی فاقد معنای عینی نیستند؛ ولی، سوای این چنین آمیزه‌هایی از مفاهیم، فاقد این امکان‌اند که معانی عناصر ریشه‌ای خود را به کمک فرایند

۲۳. من در اینجا دانسته این امکان را به کلی نادیده می‌گیرم که می‌توان دو یا چند عنصر ریشه‌ای را در قالب کلمه‌ای واحد، یا در قالب عبارتی کلمه‌وار، با هم ترکیب کرد. (ن.ک: ص ۵-۱۰۱) اگر در مروری از نوع حاضر به بررسی فرایند ترکیب بپردازیم، این کار سبب خواهد شد که مسئله‌بی هیچ ضرورتی پیچیده‌تر گردد. بسیاری از زبانها که فاقد هرگونه ونداشتقاقی هستند چه بسا که آزادانه به ترکیب عناصر ریشه‌ای خود (یعنی همان کلمات مستقل) بپردازند. این کلمات مرکب اغلب ثبات و انسجام کلمات ساده را دارند.

24. Pure-relational non-deriving languages.

25. Simple Pure-relational languages.

26. Pure-relational deriving languages.

27. complex Pure-relational languages.

۲۸. می توانیم فرض کنیم که هم در این زبانها و هم در زبانهای از نوع (ت)، تمام یا بیشتر روابط نحوی در قالب صورتهای آمیخته بیان می‌شوند، یعنی هیچ مفهومی، مثل مفهوم فاعل بودن نمی‌تواند بیان شود مگر آنکه به طور همزمان با مفهوم شمار یا مفهوم جنس دستوری درآمیزد، یا، مثلاً، هر صورت معلومی از فعل حتماً باید در زمانی معین بیان شود. با این حساب، آسان خواهد بود که ببینیم مفاهیم گروه (۳) ضرورتاً مفاهیم گروه (۴) را هم در خود فرا می‌گیرد؛ یا در واقع در خود جذب می‌کند. البته، در مقام نظر امکان آن هست که بتوانیم بگوییم در این زبانها برخی از مفاهیم ربطی به طور ناب بیان می‌شوند و برخی دیگر به طور آمیخته، اما در مقام عمل آسان نخواهد بود که این تمایز را حفظ کنیم.

وندافزایی یا فرایند تغییر درونی تغییر دهند.^{۲۹} این زبانها را می‌توانیم زبانهای ربطی آمیخته غیراشتقاقی^{۳۰}، یا، به طور خلاصه، زبانهای ربطی آمیخته ساده^{۳۱} نام نهمیم. طبقه‌ای حاوی همه زبانهایی که مفاهیم گروههای (۱) و (۲) و (۳) را به بیان در می‌آورند؛ به عبارت دیگر، زبانهایی که هم روابط نحوی را، درست مثل زبانهای طبقه (پ) در بالا، به صورت آمیخته بیان می‌کنند و هم این امکان را دارند که معنای عناصر ریشه‌ای خود را به کمک وندافزایی یا تغییر درونی تعدیل کنند. این زبانها را می‌توانیم زبانهای ربطی آمیخته اشتقاقی^{۳۲} اصطلاح کنیم؛ یا به سادگی آنها را زبانهای ربطی آمیخته پیچیده^{۳۳} بخوانیم. خوب است یادآور شویم که آن نوع از زبانهای «تصریفی» که ما بیشتر از هر نوع دیگر با آنها آشناییم به همین طبقه تعلق دارند، گذشته از آنکه شمار زیادی از زبانهای «پیوندی» هم در همین طبقه جا دارند که برخی از آنها «چند ساختی» هستند و بقیه فقط ترکیبی.

باید تکرار کنم که این طبقه‌بندی مفهوم بنیاد زبانها هیچ نمی‌کوشد تا به بیروندهای فنی زبان نیز بپردازد. این طبقه‌بندی در نهایت به دو سؤال اساسی پاسخ می‌دهد که هر دو به چگونگی صورتبندی مفاهیم در قالب نشانه‌های زبانی مربوط می‌شوند. یکی اینکه آیا زبان در دست بررسی مفاهیم ریشه‌ای خود را به صورت ناب و ساده نگاه می‌دارد یا مفاهیم عینی را، به کمک آمیزه‌ای از عناصر، جدایی‌ناپذیر می‌سازد (طبقات (الف) و (پ) در مقابل طبقات (ب) و (ت))؟ دیگر اینکه آیا زبان مزبور مفاهیم ربطی بنیادین را، که مطلقاً برای تنظیم هر جمله و هرگزاره‌ای اجتناب‌ناپذیرند، ناب و فارغ از هر آمیزه‌ای از مفاهیم عینی نگاه می‌دارد یا این گونه عمل نمی‌کند (طبقات (الف) و (ب) در مقابل طبقات (پ) و (ت))؟

۲۹. مرز میان طبقه (پ) و طبقه (ت) را نمی‌توان به روشنی تعیین نمود. تفاوت در اینجا عمدتاً در درجات است. هر زبانی که آشکارا ربطی آمیخته باشد ولی از امکان اشتقاق ناب و ساده کم استفاده کند می‌تواند به راحتی در طبقه (پ) جای گیرد، حتی اگر یکی چند وند اشتقاقی نیز در آن وجود داشته باشد. زبانهای از نوع باتویی و فرانسه از این سنخ محسوب می‌شوند. به تسامح باید گفت که زبانهای (پ) را می‌شود اشکال بسیار تحلیلی (یا «تصفیه شده») زبانهای (ت) دانست.

30. Mixed-relational non-deriving languages.

31. Simple Mixed-relational languages.

32. Mixed-relational deriving languages.

33. complex Mixed-relational languages.

سؤال دوم، به نظر من، اساسی تر است. بنابراین، می توانیم طبقه بندی خود را بر این اساس ساده تر سازیم و آن را به شکل زیر به دست دهیم:

الف) ساده	}	۱- زبانهای ربطی ناب
ب) پیچیده		
الف) ساده	}	۱- زبانهای ربطی آمیخته
ب) پیچیده		

۶-۷-۲ طبقات مبتنی بر شیوه ها و مراتب ترکیب

طبقه بندی بالا بیش از آن کلی است که بتوان آن را به مثابه یک جمع بندی گویا و ساده از انبوه زبانهای گوناگون آدمی به شمار آورد و پذیرفت. این است که می گوئیم طبقه بندی مزبور نیاز به بسط و گسترش دارد. هر یک از چهار طبقه الف، ب، پ و ت را می توان، بنابر شیوه غالبی که در هر زبان برای تعدیل عناصر ریشه یی به کار می رود به زیر طبقات «پیوندی»، «ادغامی» و «نمادین» تقسیم کرد. افزون بر این، ما در طبقه الف می توانیم یک زیر طبقه گسسته را نیز تشخیص دهیم که خود با این ویژگیها نشان خورده است که در آن نه وندی وجود دارد و نه هیچ شیوه ای که با آن عناصر بنیادی را بتوان تعدیل کرد. در زبانهای گسسته روابط نحوی به کمک جایگاه کلمات در جمله بیان می شوند؛ و این در مورد بسیاری از زبانهای موجود در طبقه ب نیز صادق است؛ و لذا در آن زبانها مقولات «پیوندی» و «ادغامی» و «نمادین» تنها در اشتقاق مفاهیم کاربرد دارند و نه در مفاهیم ربطی. این زبانها را می توان، به تفاریق، به صورتهای «پیوندی - گسسته»^{۳۴} و «ادغامی - گسسته»^{۳۵} و «نمادین - گسسته»^{۳۶} نامگذاری کرد.

مطلب اخیر بیانگر این نکته عام و مهم است که به هیچ وجه ضرورت ندارد که شیوه پرداختن به یک گروه از مفاهیم همانند با شیوه ای باشد که برای پرداختن به گروهی دیگر از مفاهیم به کار می رود. پس می توانیم از اصطلاحهایی مرکب برای

34. agglutinative-isolating

35. fusional-isolating

36. symbolic-isolating

اشاره به این تفاوت استفاده کنیم، و اگر بخواهیم، می‌توانیم آن اصطلاحهای مرکب را طوری بسازیم که نخستین واحد ساختاری در آنها به نحوه پردازش مفاهیم گروه (۲) اشارت داشته باشد و دومین واحد ساختاری در آنها به نحوه پردازش مفاهیم گروه (۳) و (۴). با این احساب، زبان «پیوندی» زبانی خواهد بود که همه عناصر وندی خود را به عنصر ریشه‌ای پیوند می‌زند، دست کم، تا آنجا که شیوه پیوندی در آن به صورت شیوه غالب جلوه‌گر شود. زبان «پیوندی - ادغامی» نیز زبانی خواهد بود که در آن، از یک طرف، عناصر اشتقاقی به عنصر ریشه‌ای پیوند زده می‌شوند، و شاید هم به صورت پیشوند چنین می‌شوند، و، از طرف دیگر، عناصر ربطی (چه ناب، چه آمیخته) در عناصر ریشه‌ای ادغام می‌شوند؛ و احتمالش هست که این عناصر اخیر یا به صورت مجموعه پیشوندهایی در عناصر ریشه‌ای ادغام شوند؛ که خود متعاقب مجموعه نخست می‌آیند؛ یا به صورت مجموعه‌ای از پسوندها؛ و یا، در غیر این صورت، بخشی به صورت پیشوند و بخشی به صورت پسوند. و زبان «ادغامی - پیوندی» زبانی خواهد بود که عناصر اشتقاقی آن در عنصر ریشه‌ای ادغام می‌شوند، ولی عناصر نحوی می‌توانند در آن زبان آزادانه‌تر عمل کنند. این تمایزات و نظایر آن به هیچ روی امکانات نظری محض نیستند، بلکه می‌توان برای همه آنها از میان واقعیات توصیفی، که از ساختواژه زبانها برگرفته شده باشند، مثالهای فراوان به دست داد. از اینها گذشته، می‌توانیم اصطلاحهای «تحلیلی» و «ترکیبی» و «چندساختی» را هم، در مقام اصطلاحهایی توصیفی، بر مجموعه امکانات بالا اضافه کنیم؛ و این البته در صورتی خواهد بود که ثابت شود که می‌توان بر میزان تحلیل ساخت کلمه تا بدین مرتبه تأکید کرد. گفتن ندارد که زبانهای طبقه الف ضرورتاً تحلیلی‌اند، همچنین زبانهای طبقه پ نیز غالباً تحلیلی‌اند و لذا احتمالش بسیار کم است که این دو طبقه از مرحله زبانهای ترکیبی فراتر روند و به مرحله زبانهای چندساختی نزدیک شوند.

ولی نباید امر اصطلاح را بیش از حد جدی بگیریم. بخش اعظمی از آنچه دیدیم به ویژگی خاص یا نظرگاه خاصی بستگی دارد که ما می‌خواهیم بر آن تأکید کنیم. این شیوه طبقه‌بندی زبانها که در اینجا پرورانده شد، از این امتیاز بزرگ برخوردار است که می‌تواند، به مقتضای نیاز در هر بحث خاصی یا گسترده‌تر و ظریف‌تر گردد و یا جمع و جورتر و ساده‌تر. در این طبقه‌بندی می‌توان مراتب ترکیب را به کلی کنار

انواع بنیادی	۲	۳	۴	شبهه	مراتب ترکیب	مثال
الف (ربطی ناب ساده)	—	—	a a,b	گسته گسته (و تا حد ضعیفی پیوندی)	تحلیلی تحلیلی تحلیلی	چینی، آنامی اوه (ساحل گینه)
	(b)	—	a,b,c	پیوندی (تا حدودی پیوندی - ادغامی)	تحلیلی	بتی جدید
ب (ربطی ناب پیچیده)	b, (d) b	—	a a, (b)	پیوندی - گسته پیوندی - گسته	تحلیلی چند ساختی	پولینزیایی هایدا
	c	—	b	ادغامی - گسته	تحلیلی	کامبوچی
	b	—	b	پیوندی	ترکیبی	ترکی
	b, d	(b)	b	پیوندی (با سایه‌ای از نمادین)	چند ساختی	پانا (کالیفرنای شمالی)
	c, d, (b)	—	a, b	ادغامی - پیوندی (با سایه‌ای از نمادین)	ترکیبی (ملایم)	بتی کهن
	c	—	c	ادغامی	ترکیبی	سو
	d, c	(d)	d,c,a	نمادین	تحلیلی	سایبان (جنوب غربی کالیفرنیا) شیلوک (نیل علیا)

پادآوری: حلاله‌نشانه آن‌اند که فرایند در دست بررسی رشدی اندک داشته است.

مثال	مراتب ترکیب	شیوه	۴	۳	۲	انواع بنیادی
بانتویی فرانسه*	ترکیبی تحلیلی (مایل به ترکیبی)	پیوندی ادغامی	-	b	(b)	پ (ربطی آمیخته ساده)
			a	c, (d)	(c)	
نوتکا (جزایر ونکوور) چینوک (رود کولوسیا سفلی)	چند ساختی چند ساختی (ملایم)	پیوندی (با سایه‌ای از نمادین) ادغامی - پیوندی	b	b	b, c, d	ت (ربطی آمیخته پیچیده)
			-	b	c, (d)	
الگانگینی	چند ساختی	ادغامی	-	c, (d), (b)	c, (d)	
انگلیسی لاتین، یونانی، سانسکریت تاکلما (جنوب غربی اورگان) سامی (عبری، عبری)	تحلیلی	ادغامی	a	c, d	c	
	ترکیبی	ادغامی (با سایه‌ای از نمادین)	-	c, d	c, d	
	ترکیبی	ادغامی (نمادین شدید)	(a)	c, d	c, b, d	
	ترکیبی	نمادین - ادغامی	(a)	c, d	d, c	

* می‌توانست ذیل (ت) هم بیاید.

+ بسیار نزدیک به ربطی تاب پیچیده.

نهاد؛ اغلب می‌توان «ادغام» و «نمادپردازی» را با هم یکی کرد و هر دو را زیر عنوان «ادغام» قرار داد؛ و بر این همه امتیازاتی نیز مترتب خواهد بود. حتی می‌توان تفاوت میان «پیوند» و «ادغام» را نیز، اگر مطلوب باشد، نادیده گرفت و یا گفت که تعیین این تفاوت بسیار دشوار است و یا هیچ ربطی به نکته در دست بررسی ندارد. زبانهای بشری، هر چه باشند، ساختارهایی تاریخی و به غایت پیچیده‌اند. اینکه بکشیم تا هر زبانی را در شبکه‌ای از طبقه‌بندیها و در قفسه‌ای جمع و جور جای دهیم چندان مهم نیست، بلکه مهم این است که بتوانیم شیوه‌ای انعطاف‌پذیر ارائه دهیم تا در چارچوب آن قادر باشیم هر زبانی را از دو یا چند دیدگاه مستقل در کنار هر زبان دیگر بگذاریم و رابطه آن دو را از آن دیدگاهها مشخص سازیم. البته انکار نمی‌کنیم که برخی از انواع زبانی به لحاظ ساخت ثابت‌ترند و در طبقه‌بندیها بیشتر از زبانهای دیگر باز نموده شده‌اند؛ گو آنکه برای زبانهای دیگر نیز به لحاظ نظری به همان اندازه امکان هست که بازنموده شوند. ولی در حال حاضر درباره ساختار بسیاری از زبانها اطلاعاتمان ناچیزتر از آن است که به خود حق بدهیم که به چیزی بیش از طرح‌ریزی طبقه‌بندی انعطاف‌پذیر و آزمایشی دست بزنیم.

۸-۶. مثالهای جدول‌بندی شده

خواننده اگر به جدول تحلیلی ضمیمه که حاوی انواع گزیده‌ای از زبانهاست نظری بیندازد چه بسا که تصویری زنده‌تر از امکانات ساختوازی زبان آدمی به دست آورد. ستونهای شماره (۲)، (۳) و (۴) به گروههایی از مفاهیم ارجاع می‌دهند که در فصل پیشین به دست داده شدند و در آنجا نیز با همین شماره‌ها مشخص شدند. حروف a, b, c و d ، به ترتیب، به فرایند گسستگی (که روابط نحوی را به کمک جایگاه کلمه در جمله نشان می‌دهد) و فرایندهای پیوند، ادغام و نمادپردازی ارجاع می‌دهند. هرگاه در زبانی از بیش از یک شیوه ترکیب استفاده شود آن شیوه‌ها به ترتیب اهمیت مشخص شده‌اند.^{۳۷}

۳۷. هرگاه در صدد تعیین نوع یا طبقه‌ای هستیم که زبانی بدان تعلق دارد باید مواظب باشیم که فریب آن دسته از ویژگیهای ساختاری را نخوریم که صرفاً بقایای مراحل قدیمی‌تری از ساخت آن زبان‌اند و دیگر در حیات آن زبان هیچ نقش‌زایا و سازنده‌ای ندارند، و لذا در انگاره‌های ناخودآگاه آن زبان وارد نمی‌شوند. غافل نباید بود که سطح و ساحت همه زبانها در زیر این ویژگیهای فسیل شده اغلب پنهان مانده‌اند. عنصر *-ster* که

احساس می‌کنم نیازی نباشد که یادآور شوم که این مثالها به هیچ وجه همه امکانات ساخت زبان را در خود فرا نمی‌گیرند. نیازی هم نیست که بگویم صرف این واقعیت که دو زبان به یک صورت طبقه‌بندی شده‌اند ضرورتاً بدان معنی است که آن دو زبان در ظاهر امر نیز حتماً شباهتهای بسیار با هم دارند. ما در اینجا بیش از همه با بنیادی‌ترین و عام‌ترین ویژگیهای سروکار داریم که به روحیه یک زبان به خصوص، یا به شیوه ترکیب آن و یا به میزان پیچیدگی ساختاری آن مربوط می‌شوند. با همه این احوال، چه بسا که در بسیاری از موارد به این واقعیت چشمگیر و بسیار گویا برخوردیم که زبانهایی که در طبقه‌ای همانند قرار می‌گیرند شیوه‌ها و شگردهایی دارند که از رهگذر آنها می‌توانند در بسیاری از جزئیات یا در بسیاری از ویژگیهای ساختاری با هم به طور موازی عمل کنند، هر چند که آن جزئیات یا آن ویژگیهای ساختاری در هیچ جایی از نمای کلی طبقه‌بندی آنها مشهود واقع نشوند. از این روست که می‌بینیم جالب‌ترین نمونه این توازیها را که در ساختار زبان شکل می‌گیرد می‌توان میان زبانهای تاکلما و یونانی^{۳۸} به عیان دید، یعنی میان زبانهایی که هم به لحاظ جغرافیایی و هم به لحاظ تاریخی ناپوسته‌اند و فقط به طور اتفاقی برگرفته شده‌اند. دامنه شباهت این دو زبان بسیار فراتر از

در کلمه انگلیسی *spinster*، به معنای پیردختر، و نیز در اسم خاص *Webster* به چشم می‌خورد، پسوند ملکی کهنه‌ای است؛ ولی تا آنجا که به احساس نسل حاضر انگلیسی زبان مربوط می‌شود، به هیچ روی نمی‌توان گفت که پسوند مزبور دیگر در این زبان کمتر محلی از اعراب دارد. با این حساب باید گفت که کلمات *spinster* و *Webster* به کلی از گروه ریشه‌شناختی که *spin* و *weare (web)* بدان تعلق دارند، جدا شده‌اند. به همین منوال، در زبان چینی نیز انبوهی کلمات به هم وابسته وجود دارند که همگی در همخوان آغازین، در واکه، در نواخت و یا در حضور و عدم حضور همخوان پایانی با هم فرق دارند، اما حتی در مواردی که چینی زبان احساس می‌کند نوعی رابطه ریشه‌شناختی حتماً در کار هست - و اذعان باید کرد که در برخی موارد چینی زبان چاره‌ای جز قبول چنین رابطه‌ای ندارد - باز هم، نمی‌تواند هیچ نقش خاصی را به این نوع تفاوت‌های آوایی نسبت دهد. به همین دلیل می‌گوییم این قبیل تفاوتها هرگز هیچ ویژگی زنده‌ای را از ساز و کار زبان تشکیل نمی‌دهد و لذا این تفاوتها را می‌باید در تعیین صورت و ساخت کلی زبان به کلی کنار گذاشت. این هشدار برای هر پژوهشگری که به بررسی زبانهای بیگانه می‌پردازد به ویژه بسیار ضروری است. چه هر انسانی در برخورد با یک زبان بیگانه ذاتاً با چنان کنجکاوی پایان‌ناپذیری دست به گریبان است که بی آنکه خود بخواهد، یا خود بداند، در هر رد و اثری از هر ویژگی کهنه و از یاد رفته‌ای نشانی از حیات و زندگی می‌بیند، هر چند که ممکن است که بومیان آن زبان یا از آن رد و اثر به کلی بی‌خبر باشند و یا آن را صورتی مرده قلمداد کنند.

۳۸. البته مراد ما در اینجا تنها زبان یونانی نیست، بلکه هر نمونه متعارفی از زبانهای هند و اروپایی است.

واقعیات تعمیم یافته در جدول مثالهاست. تقریباً چنین به نظر می‌رسد که مختصات زبانی که به آسانی می‌توان جدا از یکدیگر قلمدادشان کرد، و ظاهراً ضرورتی هم ندارد که به لحاظ نظری به هم مرتبط باشند؛ همگی، در عین حال، گرایش بدان دارند که هم جهت با تمایلی ژرف و تعیین کننده به سوی صورت زبانی که برانش تاریخی آنها سایه گستر است، گردد هم خوشه زنند. بنابراین، اگر ما بتوانیم از شباهتهای شمی هر دو زبانی که به طور اتفاقی به ذهنمان خطور می‌کنند مطمئن باشیم، یعنی مطمئن باشیم که هر دو احساس نهفته همانندی نسبت به صورت در زبان دارند، در آن صورت هیچ لزومی ندارد که بیش از حد در شگفت بمانیم که زبانهای مزبور رگه‌های تحولی مشخصی را با هم دنبال می‌کنند یا کنار می‌گذارند. ما در حال حاضر بسیار از آن مرحله دوریم که بتوانیم دقیقاً بگوییم شم اساسی آدمی نسبت به صورتهای زبانی کدام است. تنها می‌توانیم آن شم را، حداقل به طور مبهم، در خود احساس کنیم؛ و در بسیاری موارد باید خرسند باشیم که می‌توانیم فقط تظاهرات آن را دریافت کنیم. این تظاهرات را اینک در دستور زبانهای توصیفی و تاریخی که برای زبانهای گوناگون تدوین می‌کنیم اندک اندک گرد می‌آوریم. کسی چه می‌داند؛ شاید هم روزی فرا برسد که بتوانیم از درون آنها به کشف و بازخوانی نقشه بنیادینی راه ببریم که زیربنای ساختار همه زبانهاست.

۹-۶ یک آزمون تاریخی در اثبات طبقه‌بندی مفهوم بنیاد

طبقه‌بندی‌هایی که صرفاً مبتنی بر شیوه ترکیبی اند، مثل طبقه‌بندی رایجی که زبانها در آن به انواع «گسته» و «پیوندی» و «تصریفی» (یعنی همان «ادغامی») تقسیم می‌شوند، به هیچ روی نمی‌توانند مدعی شوند که راهی برای کشف صورتهای شمی و بنیادین زبان پیش روی ما می‌کشایند. هیچ نمی‌دانم آیا طبقه‌بندی پیشنهادی ما، که زبانها در آن به چهار طبقه مفهوم بنیاد تقسیم می‌گردند، می‌تواند از این نظر راهگشایتر از طبقه‌بندی رایج باشد یا نه. خود من احساس می‌کنم که می‌تواند؛ ولی به هر حال فراموش نکنیم که اصولاً طبقه‌بندی، از آنجا که ساخته جمع و جور ذهن نظریپرداز است، می‌تواند پدیده‌ای لغزنده و فریبنده باشد. طبقه‌بندیها را باید در هر فرصت ممکن آزمود و فقط آنگاه به آنها میدان داد که گنجایش انواع زبانها را داشته باشند. در این میان، تنها کاری که از ما ساخته است این

است که دلخوش بمانیم که حاصل آزمون تاریخی، که در عین عجیب و غریب بودنش آزمونی ساده است، در مورد طبقه‌بندی ما رضایتبخش است. می‌دانیم که زبانها در فرایند تغییری همیشگی هر لحظه در حال دیگرگونی‌اند؛ ولی بسیار منطقی است که فرض کنیم که گرایش همگی آنها به حفظ ساختار اساسی و بنیادپنشان گرایشی طولانی است. حال اگر گروه‌های بزرگی از زبانهای را در نظر بگیریم که با یکدیگر هم تبار و هم خون‌اند،^{۳۹} در آن میان متوجه می‌شویم که در گذر از یکی به دیگری، یا در دنبال کردن مسیر تحولی آنها در طول زمان، رگه‌هایی از تغییری تدریجی در ساختواژه همه آنها پیوسته مشاهده می‌شود. اما این نباید موجب اعجاب شود، چه هیچ دلیلی ندارد که هر زبانی ناگزیر باشد جاودانه به صورت اصلی خود وفادار بماند. با این همه، جالب است ببینیم که از میان آن سه طبقه‌بندی که در جدول باز نموده شدند (یعنی از میان طبقه‌بندی مفهوم بنیاد و طبقه‌بندی مبتنی بر شیوه ترکیب و طبقه‌بندی مبتنی بر مراتب ترکیب)، تنها رگه‌های مربوط به طبقه‌بندی مبتنی بر مراتب ترکیب اند که سریع‌تر از همه پذیرای تغییر می‌گردند؛ حال آن‌که رگه‌های مربوط به طبقه‌بندی مبتنی بر شیوه ترکیب، با آنکه به هر حال تعدیل پذیرند، ولی میزان پذیرفتاریشان نسبت به تغییر کمتر است؛ و رگه‌های مربوط به طبقه‌بندی مفهوم بنیاد گرایش بدان دارند که برای مدت طولانی‌تری بی‌تغییر بمانند.

موادی که به عنوان مثال در جدول فراهم شده بسیار ناقص‌تر از آن است که بتواند مبنایی واقعی برای اثبات هر مدعایی واقع گردد، اما همین مواد، به هر حال، در حد خود بسیار گویا نیز هست. تنها تغییرات مفهوم بنیادی که در چارچوب زبانهای هم‌تبار شکل گرفته‌اند و ما می‌توانیم آنها را از رهگذر جدول مورد بحث دنبال کنیم. عبارت‌اند از یکی تغییر نوع ب به الف (و این در زبان شیلوک در گذار آن به زبان اوه^{۴۰} مشهود است و نیز در زبان تبتی کهن در گذار آن به زبانهای تبتی جدید

۳۹. به عبارت دیگر، زبانهایی که بتوان به کمک مدارک مستند یا شواهد تطبیقی نشان داد که همگی از منشأ یگانه نشأت گرفته‌اند. ن. ک: فصل هفت.

۴۰. اینها نمونه‌های شرقی دور و غربی دور از گروه زبانهای «سودان» اند که اخیراً د. وسترمان (D. Westermann) آنها را مطرح کرده است. رابطه هم‌تباری میان زبان اوه و زبان شیلوک در بهترین وجه بسیار دور و کهن است.

و چینی)، و دیگری تغییر نوع ت به پ (و در زبان فرانسوی در تقابل با زبان لاتین)^{۴۱} به چشم می خورد). ولی فراموش نکنیم که در اینجا انواع الف: ب و همچنین پ: ت، به ترتیب، با هم ربط دارند؛ یعنی هر یک از آن دو جفت، به هر حال، حکم صورتهای ساده و پیچیده نوع بنیادی تری (یکی نوع ربطی ناب و دیگری نوع ربطی آمیخته) را پیدا می کنند و این خاصه از آن رو گویاست که ما از هیچ گذاری از نوع ربطی ناب به نوع ربطی آمیخته، یا بالعکس، هیچ مثالی به دست نمی توانیم بدهیم - یا لاقلاً من نمی توانم.

از طرف دیگر، جدول به روشنی تمام نشان می دهد که چه ثبات و تداوم بسیار ناچیزی در زمینه ویژگیهای شیوه ترکیب زبانها به چشم می خورد. واقعیتی است کاملاً شناخته شده و بسیار مشهور که زبانهای به غایت ترکیبی (نظیر لاتین و سانسکریت) به کرات در خود فرو ریخته اند و به صورتهای تحلیلی (نظیر فرانسوی و بنگالی) درآمده اند. این واقعیت نیز از هر نظر تأیید شده است که زبانهای سخت پیوندی (نظیر فنلاندی) در بسیاری موارد به تدریج ویژگیهای زبان «تصریفی» را به خود پذیرفته اند. اما به نظر نمی رسد که از این همه کسی این نتیجه بسیار طبیعی را گرفته باشد که: با این حساب، امکان آن هست که بگوییم تقابل بین شیوه ترکیبی و شیوه تحلیلی، یا بین شیوه پیوندی و «تصریفی» (یا همان شیوه ادغامی) چندان تقابل بنیادینی هم نیست. اگر به زبانهای هندوچینی نگاهی بیندازیم، خواهیم دید که زبان چینی از هر جهت شایستگی احراز مقام زبان گسسته کامل را داراست. در حالی که زبان تبتی کهن نه تنها ویژگیهای ادغامی را در خود دارد بلکه از ویژگیهای فراوان نمادین هم به شدت بهره ور است (چنان که از سنجش مثالهای *g-tong-ba*، به معنای «دادن»، با *b-tang* صیغه گذشته همان فعل، *g-tang* صیغه آینده آن و *thong* صورت امر آن، همین نکته به خوبی روشن می شود). ولی علی رغم همه اینها، هر دو زبان، به هر حال، از زبانهای ربطی ناب محسوب می شوند. زبان اوه را می توان یا

۴۱. این مورد از این جهت مشکوک است. من زبان فرانسوی را با ترس و لرز و شک و تردید فراوان در گروه پ قرار داده ام، و نه در گروه ت. همه چیز در اینجا بستگی بدان دارد که چگونه عناصر *al-* در *notional* و *té-* در *bonté* یا *re-* در *retourner* را ارزشیابی کنند. همه این عناصر البته آن قدر که باید رواج دارند، اما نکته اینجاست که آیا اینها به همان اندازه زنده اند، یا به همان اندازه فسیل شده و کتابی اند که عناصر *-ness* و *-ful* و *un* در انگلیسی؟

گسسته دانست و یا به زحمت پیوندی، در حالی که زبان شیلوک، هر چند به طرزی ملایم تحلیلی می‌نماید، با این همه یکی از مسلم‌ترین زبانهای نمادینی است که من از آنها خبر دارم؛ و هر دوی این زبانهای سودانی، به هر حال، ربطی ناب‌اند. رابطه میان زبانهای پولینزیایی و کامبوجی رابطه‌ای دور ولی عملاً محقق است، و در آن میان با آنکه زبان کامبوجی بیشتر از بان پولینزیایی ادغامی است،^{۴۲} ولی هر دوی آنها به گروه زبانهای ربطی ناب پیچیده تعلق دارند. زبانهای یانا و سالیان^{۴۳} به طرزی تصنعی ناهمانندند. زبان یانا به غایت چند ساختی و پیوندی است، سالیان، برعکس، به همان اندازه ترکیبی، نامنظم و ادغامی (یعنی همان «تصریفی») است که زبان لاتین؛ با این همه هر دو زبان ربطی ناب‌اند. زبانهای چینوک و تاکلما، که هر دو زبانهای سرخپوستان اورگان‌اند و هر دو رابطه‌ای بسیار دور با هم دارند، اینک از یکدیگر بسیار دور و بی‌شباهت شده‌اند و این نه تنها به لحاظ شیوه و مراتب ترکیب در آنها صادق است، بلکه در مورد هر یک از جزئیات ساختاری آنها نیز به همان اندازه صدق می‌کند؛ با این همه هر دوی آنها از زمره زبانهای ربطی آمیخته و پیچیده محسوب می‌شوند، گو آنکه هر یک از آنها به شیوه‌ای بسیار متفاوت. باری، واقعیاتی از این دست اند که در ما این ظن را شدت می‌بخشند که انگار در تقابل میان طبقات ربطی ناب و ربطی آمیخته (یا ربطی عینی)، ما با تقابلی بسیار عمیق‌تر و بسیار فراگیرتر از تقابل میان طبقات گسسته و پیوندی و ادغامی رویا روییم.^{۴۴}

۴۲. علی‌رغم شکل گسسته‌ترش.

43. Salinan

۴۴. در فضای محدود این کتاب، طبیعتاً ناممکن است که تصویری کافی و وافی از صورتهای گوناگون ساخت زبانی به دست دهیم. در اینجا فقط اشاراتی پرهیب‌وار به آن همه میسر است. مجلدی جداگانه می‌طلبید تا در کالبد این چنین پرهیب مختصری روح و زندگی بدمد؛ مجلدی که به ویژگیهای ساختاری غالب و شامل معدود زبانهای اشارت داشته باشد که همگی برگزیده شده‌اند تا تصویری کلی از اقتصاد صوری در خواننده پدید آورند که مشترک میان زبانهایی است که به غایت از هم فاصله دارند.

فصل هفت

زبان، دستاوردی تاریخی: رانش

۷-۱ تغییرپذیری زبان

همه می‌دانند که زبان متغیر است. دو نفر که به یک نسل معین و یک محل معین تعلق دارند، و دقیقاً به یک گویش سخن می‌گویند، و در حلقه‌های اجتماعی واحدی آمد و شد می‌کنند، هرگز در عادات زبانشان صد درصد یکسان نیستند. اگر گفتار هر یک از آن دو را به دقت بررسی کنیم به تفاوت‌های بیشماری در سطح جزئیات پی خواهیم برد، تفاوت‌هایی که می‌توانند به انتخاب کلمات مربوط باشند، یا به ساختار جمله‌ها، یا به بسامد نسبی استعمالی که در گفتار از صورتی به خصوص یا از ترکیبی به خصوص از کلمات می‌شود، یا تفاوت‌هایی که به تلفظ واژه‌ها و همخوانی‌های به خصوص مربوط می‌شوند، یا به تلفظ ترکیب‌هایی به خصوص از آن واژه‌ها و همخوانی‌ها، و یا تفاوت‌هایی که به همهٔ مختصات مربوط می‌شوند که به زبان گفتار صبغه‌ای تازه می‌بخشند، مثل مختصهٔ شتاب یا تکیه و یا نواخت. به تعبیری می‌توان گفت که آن دو فرد به راستی به دو گویش از یک زبان سخن می‌گویند و نه به یک زبان کاملاً یگانه.

۷-۲ گوناگونی‌های فردی و گویشی

به هر حال، (میان گوناگونی‌های فردی و گوناگونی‌های گویشی تفاوتی بسیار مهم هست. اگر دو گویش را که به هم بسیار مربوط باشند برگزینیم، مثلاً گویش انگلیسی طبقات متوسط لندن و گویش انگلیسی مردمان عادی نیویورک، و آنگاه آن دو را با هم بسنجیم، در آن صورت خواهیم دید که، صرف نظر از اینکه سخنگویان هر یک

از آن دو شهر تا چه حد بین خود با هم فرق دارند، سخنگویان لندنی در برابر سخنگویان نیویورکی گروهی فشرده و به نسبت یگانه را تشکیل می‌دهند و نیز خواهیم دید که در آن میان گوناگونیهای فردی در زیر انبوهی از توافقه‌های زبانی عمده و مشخص غرق و یا در آنها جذب می‌شوند، توافقهایی که به امر تلفظ یا به گنجینه لغات مربوط می‌شوند. همین تفاوتها هستند که در تقابل زبانی دو گروه با هم بیشتر نمود پیدا می‌کنند؛ و این بدان معنی است که در زبان گوهر زبانی آرمانی هست که بر عادات زبانی افراد هر گروهی سلطه دارد؛ یا به عبارت دیگر، در هر زبانی هنجاری هست که راهنمای ناپیدای افراد آن زبان می‌شود؛ و این هنجار بر احساس آزادی تقریباً نامحدود هر فرد در عرصه استعمال زبان خود لگام می‌زند. یک سخنگو به گونه‌ای با هنجار زبان بازی می‌کند که مشخص خود اوست؛ و سخنگوی دیگر درست از همان جنبه به خصوص که سخنگوی اول بنا به عادت خاص خود بیش از همه از هنجار می‌گریزد، بدان نزدیک می‌شود و به حد متوسط مطلق آن جنبه وفادار می‌ماند؛ ولی در عوض به شیوه خاص خود از حد وسط هنجار فاصله می‌گیرد. در پاسخ به اینکه چه چیز مانع می‌شود که تفاوت‌های فردی اعتبارگوشی پیدا کنند، باید گفت که آن چیز به هیچ روی کم اهمیت بودن تفاوت‌های فردی نیست، چه فراوانند تفاوت‌های بسیار محسوس گوش‌ی که در محدوده یک گویش به خصوص برجسته‌تر از تفاوت‌های فردی نیستند - بلکه این عمدتاً بدان سبب است که تفاوت‌های فردی بی‌هیچ سروصدایی «تصحیح» می‌شوند، یا در پی توافقه‌های جمعی استعمال آنها کنار گذاشته می‌شود. اگر تمامی سخنگویان گوش‌ی فرضی را به ترتیبی در کنار هم آرایش می‌دادند که جای هر یک با درجه هماهنگی او با استعمال متوسط آن گویش سازگار می‌بود، هیچ تردیدی نیست که سخنگویان مزبور به صورت سلسله‌ای درمی‌آمدند که با ظرافت تمام درجه‌بندی شده باشد و همگی بر مرکزی معین با هنجاری مشخص گرد آمده باشند. در آن صورت، تفاوت‌های موجود میان هر دو سخنگویی که در سلسله مزبور^۱ در همسایگی هم قرار می‌گرفتند برای همه کس بسیار ناچیز می‌بود، مگر برای

۱. البته اگر آن دو سخنگو به سبب نقص آشکار در گفتار بیرون از حوزه سخنگویان طبیعی آن گویش قرار نمی‌گرفتند و یا اگر خود بیگانگان جدا افتاده‌ای نبودند که زبان مزبور را بسیار دیر در زندگانی خود آموخته باشند.

زبان‌شناسی که می‌خواست دست به ظریف‌ترین پژوهشها در این زمینه بزند. برعکس، تفاوت‌های موجود میان هر دو عضو از اعضای آن سلسله که در منتهاالیه دو سوی آن قرار می‌گرفتند مسلماً چنان چشمگیر می‌شد که امکان نداشت آنها را جز با تفاوت‌های گویشی - و نه فردی - همسنگ بگیرند. در مورد اخیر، آنچه مانع از آن می‌شود که این افراد نامتعارف را به گویشهایی متمایز از یکدیگر نسبت دهیم این است که مجموع ویژگیهای سخنانشان را در کل به هیچ هنجار دیگری نمی‌توان ارجاع داد، مگر به هنجاری که به سلسله خود آنان تعلق دارد.

اگر می‌توانستیم گفتار هر عضوی از سلسله سخنگویان یک گویش را در درون سلسله سخنگویان گویش دیگر جای دهیم در آن صورت ناگزیر بودیم^۲ بپذیریم که هیچ مرز و مانع راستینی میان گویشها (و نیز زبانها)ی مختلف وجود ندارد. در آن صورت، ما تنها یک سلسله متوالی از گونه‌های زبانی فردی را می‌داشتیم که بر سرتاسر ناحیه‌ای گسترش می‌یافت که به لحاظ تاریخی به زبانی یگانه تعلق داشت. در آن صورت، هرگونه برشی که می‌خواستیم در این ناحیه وسیع (که خود در پاره‌ای موارد بخشهایی از چند قاره را دربر می‌گرفت) پدید آوریم تا آن را به گویشها و زبانهای متمایز تقسیم کنیم، آن برش، خواه ناخواه، اعمال سلیقه‌ای می‌شد که جز سهل الوصول بودن هیچ ارزش دیگری نداشت. اما تا آنجا که به طبیعت گوناگونیهای گویشی مربوط می‌شود، چنین تصویری نمی‌تواند با واقعیات بدان گونه که ما آنها را می‌شناسیم مطابقت داشته باشد. البته، معدود افرادی را می‌توان یافت که به آمیزه‌ای بینابین از دو گویش از یک زبان سخن بگویند و می‌توان تصور کرد که اگر شماره این افراد فزونی بگیرد و بر اهمیتشان افزوده شود، چه بسا که برای خود هنجار گویشی تازه‌ای بیافرینند و در آن هنجار تازه انواع ویژگیهای افراطی که به دو گویش مادر تعلق داشته‌اند رفته رفته سوده گردند و از میان بروند. با گذشت زمان، این گویش بینابین چه بسا که گویشهای مادر را در خود مستحیل گرداند؛ گو آنکه بیشتر چنین پیش می‌آید که گویشهای مادر نیز برای مدتی نامحدود برجای می‌مانند و حکم صورتهایی جنبی را پیدا می‌کنند که در آن ناحیه گویشی که اکنون وسعت

۲ - در نظر داشته باشیم که ما درباره گفتار یک فرد در کلیت آن سخن می‌گوییم. مسئله اصولاً مسئله استخراج یک ویژگی به خصوص تلفظ یا استعمال و آنگاه برشمردن شباهت یا همانندی آن با مختصه‌ای در گویشی دیگر نیست.

یافته است کاربرد خاص خود را خواهند داشت. اما این پدیده‌ها ظاهراً ثانوی‌اند، هرچند در تاریخ زبان فراوان به چشم می‌خورند. این پدیده‌ها با تحولات اجتماعی پیوند تنگاتنگ دارند، از جمله با پیدایش ملت‌ها، و با شکل‌گیری ادبیاتی که می‌کوشد تا بُرد و گستره‌ای فراتر از حوزه محلی خود داشته باشد، و با هجوم جمعیت روستایی به درون شهرها، و با همه گرایشهای اجتماعی دیگری که به بروز شکافهای عمیق در آن دلبستگی شدید به سرزمینهای محلی و بومی می‌انجامد که انسان ساده ناپوروده همواره آن را طبیعی می‌انگاشته است.

هنوز راه بسیاری در پیش است تا ما بتوانیم به توضیحی نهایی درباره چگونگی پدید آمدن تفاوت‌های گویشی آغازین برسیم. ظاهراً کافی نیست که بگوییم اگر یک گویش یا یک زبان به خصوص در دو ناحیه، یا در دو لایه اجتماعی مجزا رواج یابد، طبیعتاً صورتهای متمایزی به درست خواهد آورد، و آن صورتهای به مرور زمان آن قدر از هم فاصله خواهند گرفت که بتوان آنها را دو گویش جدا به حساب آورد. اینها همه در حد خود مسلماً درست‌اند. گویشها در وهله اول به گروههای اجتماعی جمع و جور با حد و مرزهای بسیار مشخص تعلق دارند، گروههایی همگن که می‌توانند آن مقصود مشترک و احساس یگانگی را که لازمه آفرینش هنجاری واحد است در خود پدید بیاورند. ولی سؤال آزارنده بی‌درنگ از همین جا پیدا می‌شود که: اگر گوناگونیهای فردی که در محدوده یک گویش پدید می‌آیند همگی همواره از آن گویش زده می‌شوند به طوری که گویش همیشه در محدوده هنجار خود باز می‌ماند، و اگر هیچ‌گرایشی در گویش وجود ندارد که به ویژگیهای فردی امکان پدید آوردن شکاف در آن گویش بدهد، در آن صورت اصولاً چرا باید گوناگونی گویشی داشته باشیم؟ آیا هنجار نباید، هر جا و هرگاه که در معرض چنین خطری قرار گرفت، بتواند به طور خودکار موقعیت خود را دوباره تحکیم کند؟ آیا گوناگونیهای فردی نباید، در هر محل و مکانی که باشند، بتوانند راه خود را تا حد متوسط گفتار پذیرفته شده باز یابند، حتی اگر میان آن گوناگونیها هیچ داد و ستدی هم وجود نداشته باشد؟

۷-۳ گوناگونی زمانی یا «رانش»

اگر گوناگونیهای فردی تنها نوع و نوعی بودند که در زبان یافت می‌شوند،

فکر می‌کنم که ما در توضیح چگونگی پدید آمدن گویشها درمی‌ماندیم. چرا و چگونه است که هر نمونه نخستین زبانی رفته رفته تجزیه می‌شود و سرانجام به زبانهایی تبدیل می‌شود که نسبت به همدیگر نامفهوم‌اند؟ زبان صرفاً در مکان گسترش نمی‌یابد. زبان سلسله‌ای از بازتابهایی نیست که از تصاویری همانند و بی‌زمان ساطع شده باشند و یک بار و برای همیشه بر اذهان افراد سایه افکنده باشند. زبان در بستر جریانی که خود آن را می‌سازد بر روی خط زمان حرکت می‌کند. زبان رانشی دارد. اگر زبان شاخه شاخه هم نمی‌شد و به گویشهای گوناگون هم تجزیه نمی‌گردید، اگر زبان همواره همان طور که هست تداوم می‌یافت و پیوسته همچون واقعیتهای یگانه و خود ایستا و استوار می‌ماند، باز هم جاودانه در حال حرکت می‌بود و در این حرکت مدام از هر هنجاری که برای آن تعیین می‌شد فاصله می‌گرفت و به‌طور وقفه‌ناپذیر مختصات تازه‌ای برای خود پدید می‌آورد، و از این رهگذر اندک اندک به زبانی مبدل می‌شد که با زبان آغازین چندان فرق می‌کرد که عملاً می‌شد آن را زبانی تازه قلمداد کرد. پس می‌شود دید که زایش و بالش گویشها صرفاً به سبب گوناگونیهای فردی نیست؛ بلکه بدین سبب است که دو یا چند گروه از افراد به جای آنکه با هم باشند و با هم در یک جهت پیش روند، رفته رفته چنان از هم دور و بی‌خبر می‌مانند که سرانجام از یکدیگر جدا می‌شوند و مستقل از هم حرکت می‌کنند و هر آن از همدیگر دورتر و دورتر می‌افتند. مادام که آن دو گروه کاملاً با هم باشند و با هم بجوشند، گوناگونیهای فردی هرگز نمی‌تواند به پیدایش گویشهای متفاوت در میان آنها بینجامد. در عمل، البته، هیچ زبانی نمی‌تواند در یک قلمرو پهناور یا حتی در یک ناحیه گسترده پراکنده شود مگر آنکه در آن نشانی از گوناگونیهای گویشی پدیدار گردد؛ چه ناممکن است بتوانیم از انشعاب ملتها به گروههای محلی ممانعت به عمل آوریم، پس اگر چنین انشعابی ناگزیر باشد، زبان هر یک از آن گروهها نیز خواه ناخواه راه خود را پیش خواهد گرفت و رانش مستقل خود را دنبال خواهد کرد. در شرایط فرهنگی که ظاهراً بر جوامع امروزی ما سایه افکنده است، یعنی در شرایطی که با هر شکلی از محله‌گرایی^۳ در هر سطحی از جامعه به شدت خصمانه برخورد می‌شود، گرایش به هر گونه انشعاب گویشی نیز

خواه ناخواه پیوسته با موانعی رویارو می‌شود و انواع عوامل وحدت‌بخش که در بالا اشاره کردیم راه آن گرایش را مسدود می‌کنند. سهل است که همین عوامل همواره می‌کوشند تا هر گرایش جدایی طلبانه‌ای را «اصلاح» کنند. با این همه، می‌بینیم که علی‌رغم همه اینها حتی در جامعه نوپای امریکا نیز تفاوت‌های گویشی به هیچ روی کم نیستند.

۴-۷ گویشها چگونه پیدا می‌شوند؟

در وضعیت آغازین حیات اجتماعی بشر گروه‌های سیاسی کوچک‌اند و گرایش به محله‌گرایی در میان آنها بسیار قوی است. در چنین اوضاعی طبیعی است که ببینیم زبانهای اقوام ابتدایی، یا زبانهای جماعات غیرشهری به طور کلی، به صورت شمار بزرگی از گویشهای پراکنده در می‌آیند که همگی با هم فرق بسیار دارند. در این کره خاکی بخشهایی هست که در آنها تقریباً هر دهکده‌ای گویش خاص خود را دارد. زندگی در هر جامعه‌ای که به لحاظ جغرافیایی محدود باشد، از یک سو جمع و جور است و از سوی دیگر بسیار فشرده؛ گویش چنین جامعه‌ای نیز، به تبع از این وضعیت، محدود و مختص به خودش است. باور این قول بسیار دشوار خواهد بود اگر بشنویم که زبانی هست که در ناحیه‌ای وسیع بدان سخن می‌گویند و به گویشهای فراوان تقسیم نشده است. در هر ناحیه‌ای، پیش از آنکه گویشهای قدیمی از رهگذر کنار آمدن با هم به کلی از میان بروند، یا پیش از آنکه به تمامی در برابر گسترش و نفوذ گویشی تازه که به لحاظ فرهنگی غالب است از میدان به در بروند، می‌بینیم که انبوهی گویشهای نوین به جای آنها سر بر می‌کشند تا حاصل یکسان‌سازیهای روزگاران گذشته را یکسره برباد دهند و این دقیقاً همان چیزی است که، مثلاً، در یونان رخ داد. در دوران باستان شمار بزرگی از گویشهای محلی در آن سرزمین به کار می‌رفت، که برخی از آنها در ادبیات آن دوران نیز باز نموده شده‌اند. اما همچنان که برتری فرهنگی آتن ابعاد تازه پیدا کرد، گویش آن شهر نیز، که به گویش آتیک^۴ مشهور بود، گویشهای دیگر را از میدان به در برد و خود جای آنها را گرفت، تا آنکه پس از پیروزی مقدونیان و پس از آنکه عصر، به اصطلاح،

یونانیگری^۵ آغاز شد، همین گویش آتیک در هیئت عامیانه‌اش، که خود به نام کوینی^۶ شهرت داشت، زبان معیار یونان شد. اما این وحدت زبانی^۷ چندان نپایید. در طول دو هزار سالی که یونانی امروز را از نمونه نخستین و باستانی‌اش جدا می‌کند، گویش کوینی اندک اندک شاخه شاخه شد. اینک سرزمین یونان دوباره از تنوع زبانی غنی عصر هومر برخوردار است، منتها گویشهای محلی امروزین آن مرز و بوم، سوای گویشهای آن، اخلاف مستقیم گویشهای پیش از اسکندر نیستند.^۸ تجربه یونان در این باره تجربه‌ای استثنائی نیست. همه جا گویشهای قدیمی همواره در حال از بین رفتن‌اند، گوئی بدان مقصود که جا برای گویشهای جدید باز کنند. زبانها در سطوح متعدد آواشناسی، ساختواژه و گنجینه لغات می‌توانند تغییر بکنند. پس تعجبی نخواهد داشت اگر ببینیم که جوامع زبانی پاره پاره می‌شوند و هر پاره در جهتی و به راهی می‌رود. بی‌جاست که انتظار داشته باشیم گونه‌های محلی یک زبان در خطوطی مطلقاً موازی تحول پیدا کنند. همین که ببینیم گفتار یک ناحیه به دلایلی رانش مختص به خود را شروع کرده است، دیگر می‌توانیم مطمئن باشیم که گفتار مزبور روز به روز از هم‌نوعان زبانی خود دورتر و دورتر خواهد شد. هر گروه از گویشها، اگر از تأثیر باز دارنده دخالتهای گویشی – که پیش از این بدانها اشاره کردم – فارغ بمانند، ناگزیر همواره، در کل، تغییر خواهند کرد و هر گویشی از کلیه گویشهای دیگر یکسره دور خواهد افتد.

هر گویشی به مرور زمان شاخه شاخه خواهد شد و هر شاخه‌ای از آن به صورت زیر گویشی^۹ در خواهد آمد و هر زیر گویشی رفته رفته به پایگاه و مرتبت گویشی تمام و کمال خواهد رسید و در همین حال گویشهای ابتدایی‌تر نیز به زبانهای

5. Hellenistic period

6. Koine

۷. جای تردید است که آیا حق داریم، حتی آنگاه که از دوره‌ای یاد می‌کنیم که در آن کوینی رواج غالب داشت، این چنین از وحدت زبانی سخن بگوییم. به زحمت می‌توان تصور کرد که وقتی گروههای مختلف یونانیان غیر آتیک زبان کوینی را پذیرفتند، بی‌درنگ ویژگیهای گویشی خود را، که از عادات زبانی پیشین خود برگرفته بودند، بر آن نیفزوده باشند.

۸. گویش زاکونیک (Zaonic) از ناحیه لاکدایمون (Lacedaemon) تنها استثنای این قاعده است. این گویش از کوینی مشتق نشده، بلکه مستقیماً از گویش دوریایی (Doric) متعلق به ناحیه اسپارت نشئت گرفته است.

9. subdialect

مستقلی بدل خواهند شد که برای یکدیگر متقابلاً نامفهوم خواهند بود. به همین منوال این فرایند زایش و رویش زبانها و گویشها ادامه می‌یابد تا آنجا که تفاوتها و جداییها چنان زیاد و گسترده گردند که دیگر هیچ کسی، جز پژوهندگان زبان‌شناس که مجهز به شواهد مستند و شیوه‌های تطبیقی و روشهای بازسازی‌اند، نتوانند بدین نکته پی‌برند که زبانهای مورد بحث به لحاظ تبارشناختی^{۱۰} به هم مربوط بوده‌اند؛ یا به عبارت دیگر، نماینده خط تحولی مستقلی بوده‌اند که از نقطه مشترک و بسیار دوری آغاز شده است. با این همه، واقعیتی است تاریخی و به همان اندازه مسلم که زبانهایی که از هم دور افتاده‌اند و دیگر چندان شباهتی به هم ندارند، نظیر زبانهای ایرلندی جدید، انگلیسی، ایتالیایی، یونانی، روسی، ارمنی، فارسی و بنگالی، همگی حاصل واپسین مراحل رانشهایی زنده‌اند، و همگی در گذشته‌های دور و محو به هم می‌رسند و با هم یکی می‌شوند. هیچ دلیلی طبیعتاً وجود ندارد که نتوانیم باور کنیم که اولین نمونه نخستین زبان «هند و اروپایی» یا «آریایی» که ما می‌توانیم بخشی از آن را بازسازی و بخشی دیگر را تنها به حدس و گمان بازشناسی کنیم، خود در آغازگوشی واحد از یک گروه بوده که اینک دیگر یا عمدتاً از بین رفته است و یا بار دیگر تحول یافته و به صورت زبانهایی درآمده است که بیش از آن از زبان ما فاصله دارند که ما بتوانیم، با امکانات محدودمان، آنها را به منزله خویشاوندانی مسلم بپذیریم.^{۱۱}

۷-۵ خانواده‌های زبانی

می‌توانیم همه زبانهایی را که می‌دانیم به لحاظ خانوادگی به هم مربوط‌اند، یعنی از نمونه نخستین واحدی منشعب شده‌اند، در کنار هم قرار دهیم و بر روی هم آنها را یک «خانواده زبانی»^{۱۲} تلقی کنم. درباره خانواده‌های زبانی هیچ چیزی قطعی و نهایی نیست. وقتی یک خانواده زبانی را طرح می‌ریزیم، عملاً حدود و ثغور دانش

10. genealogically

۱۱. گرچه کم نیستند نشانه‌هایی که ما را به خویشاوندان دورتر زبانهای هندواروپایی رهنمون شوند، ولی اینها همه، به هر حال، زمینه‌هایی هستند که بر سر آنها بحث و گفتگو زیاد است و لذا به زحمت می‌توانند موضوع بررسی‌هایی عام و قابل طرح در زمینه زبان باشند.

12. linguistic stock

و تواناییهای خود را در این زمینه تعیین می‌کنیم. در هر نقطه از مسیر پیشروی پژوهشهای ما چه بسا پرتوی نامنتظر و تازه به گوشه‌ای بتابد و آشکار سازد که «خانواده» زبانی ما تنها یک «گوش» از یک گروه زبانی بزرگ‌تر است. گفتن ندارد که مجموع اصطلاحات گوش و زبان و شاخه و خانواده و جز اینها همگی صرفاً نسبی‌اند. هر یک از آنها را می‌توان، همچنان که چشم‌انداز ما گسترده‌تر یا تنگ‌تر می‌گردد، به هر اصطلاح دیگر تبدیل کرد.^{۱۳} بیهوده خواهد بود که در این مرحله از کار به نظرپردازی دست زنیم تا ببینیم که آیا خواهیم توانست نشان دهیم که همه زبانها از یک سرچشمه مشترک نشئت گرفته‌اند یا نه. در سالهای اخیر زبان‌شناسان توانسته‌اند به ترکیبهای تاریخی بسیار گسترده‌ای دست بزنند که روزگاری حتی انجام آن تصورناپذیر می‌نمود، درست به همان صورت که پژوهندگان فرهنگها نیز اکنون توانسته‌اند نشان دهند که میان ناحیه‌های فرهنگی یا نهادهای اجتماعی که پیش از این معتقد بودند کاملاً از یکدیگر جدا هستند روابطی برقرار هست. آری، جهان بشری پیوسته کوچک‌تر و کوچک‌تر می‌شود، آن هم نه تنها در چشمان افراد آینده‌نگر، بلکه در چشمان واپس‌نگر فرهنگ و تاریخ نیز هم. با همه این احوال، ما هنوز بسیار از آن مرحله دوریم که بتوانیم انبوه زبانهای گوناگون را در قالب شماری محدود از «خانواده‌های زبانی» گرد هم آوریم. هنوز مجبوریم با تعداد کاملاً بالایی از این خانواده‌ها کنار آییم. برخی از آنها، مثل خانواده هند و اروپایی یا هند و چینی، بر سرزمینهای بسیار پهناوری سایه گسترده‌اند؛ برخی دیگر، مثل باسک^{۱۴} دامنه‌ای عجیب محدود و بسته دارند و به احتمال زیاد، بقایای رو به زوال گروههایی هستند که روزگاری بُرد و گستره‌ای بسیار وسیع‌تر داشته‌اند. باری، تا آنجا که به مسئله یگانگی یا چندگانگی خاستگاه زبان مربوط می‌شود، می‌توانیم بگوییم که به احتمال بسیار زیاد زبان در مقام نهادی انسانی (یا اگر خوش‌تر دارید در مقام «ملکه»^{۱۵} ای انسانی) فقط یک بار در کل تاریخ بشری پدید آمده و تمام تاریخ پیچیده زبان آدمی یک و تنها یک حادثه فرهنگی یگانه است. ولی چنین نظریه‌ای که صرفاً بر بنیاد «اصول عام» استوار خواهد بود، برای علم زبان‌شناسی، به هر

۱۳. استعمال اصطلاح «گوش» در تقابل با یک هنجار ادبی رایج است که در اینجا مورد نظر ما نیست.

۱۴. Basque، زبان رایج نواحی پیرنه در کشورهای فرانسه و اسپانیا.

حال، هیچ جاذبه واقعی ندارد. آنچه فراسوی مرزهای اثبات پذیری قرار می‌گیرد باید به فیلسوفان وانهاده شود یا، در غیر این صورت، به افسانه‌گویان.

۷-۶ جهت یا شیپ رانش در زبان

اکنون باید به مفهوم «رانش» در زبان بازگردیم. اگر بپذیریم که تغییرهای تاریخی زبان یا، به عبارت دیگر، انبوه تعدیله‌ها و تبدیلیهای جزئی که در زبان بر هم انباشته می‌شوند و به مرور زمان به بازسازی انگاره‌های تازه می‌انجامند ذاتاً با گوناگونیهای فردی که ما هر آن در پیرامون خود مشاهده می‌کنیم یکی و یگانه نیستند، یعنی اگر بپذیریم که، از یک طرف، گوناگونیهای فردی تنها از آن رو در زبان زاده می‌شوند تا به زودی بمیرند و هیچ نشانی هم از خود بر جای نگذارند و، از طرف دیگر، تغییرات تاریخی که پدید آورنده رانش در زبان‌اند، هر اندازه ناچیز، جاودانه در تاریخ زبان ثبت می‌شوند، در آن صورت، آیا قائل به وجود نوعی کیفیت اسرارآمیز در تاریخ زبان نشده‌ایم؟ در آن صورت، آیا ما برای زبان این قدرت را قائل نشده‌ایم که جدا از گرایش ناخواسته افراد به ایجاد تغییر در هنجار زبان و به اختیار خود تغییر می‌کند؟ اگر رانش زبان صرفاً مجموعه شناخته شده‌ای از گوناگونیهای فردی نیست که این بار به طور عمودی، یعنی از چشم‌انداز تاریخی، دیده می‌شود و نه به طور افقی، یعنی از چشم‌انداز تجربیات روزانه، در آن صورت باید پرسید که پس رانش زبانی چیست؟ زبان تا زمانی وجود دارد که عملاً به کار برده می‌شود؛ یعنی بدان سخن گفته می‌شود، شنیده می‌شود، نوشته می‌شود و خوانده می‌شود، و لذا منشأ هر تغییر عمده‌ای در زبان هم باید در آغاز همان گوناگونیهای فردی باشد. با آنکه نکته آخر کاملاً درست است، به هیچ روی نمی‌توان از رهگذر آن بدین نتیجه رسید که پس رانش عمومی زبان را می‌توان تنها به کمک مطالعه‌ای توصیفی و همه جانبه در زمینه همین گوناگونیها فهمید.^{۱۶} این گوناگونیها پدیده‌هایی تصادفی‌اند،^{۱۷} و همچون امواج دریا در جنب و جوشی بی‌مقصد و جاودانه به پیش و پس می‌آیند و می‌روند. رانش زبانی جهتمند است. به عبارت دیگر، تنها آن گوناگونیهای فردی را

۱۶. یا به بیان دقیق‌تر درک کرد؛ چه، اگر راستش را بخواهیم، ما زبان را هنوز هم به خوبی فهم نمی‌کنیم.

۱۷. البته، نه این که در نهایت تصادفی باشند؛ بلکه تنها به طور نسبی چنین‌اند.

می‌تواند در خود فرا بگیرد یا به پیش براند که در جهتی معین حرکت می‌کنند؛ درست همان طور که فقط بعضی از جنبشهای موج مانند در خلیج می‌توانند شکل جزر و مد دریا را ترسیم کنند. رانش هر زبانی از رهگذر گزینشهای ناخودآگاهانه گویندگان آن زبان و از مجموع گوناگونیهای فردی شکل می‌گیرد که همگی در جهت به خصوصی آراسته شده‌اند. این جهت به خصوص را می‌توان به طور عمده از تاریخ گذشته زبان مزبور استنباط نمود. با گذشت زمان هر مختصه تازه‌ای که به رانش تعلق دارد، خواهی نخواهی، به صورت جزء لاینفک گفتار مقبول همگان درمی‌آید؛ ولی تا به این مرحله برسیم چه بسا که مختصه مزبور برای مدتهای مدید همچون یک گرایش محض، آن هم در گفتار تعداد اندکی که احتمالاً مورد تحقیر نیز هستند، باقی بماند. وقتی به اطراف خود نگاه می‌کنیم و استعمال رایج زبان خود را مشاهده می‌کنیم احتمالش بسیار کم است که متوجه شویم که زبان ما هم «شیبی» معین دارد؛ و این که تغییرهای چند قرن آینده همگی، به تعبیری، در برخی از گرایشهای محو و مبهم زمان حاضر از هم اکنون شکل گرفته‌اند؛ و این که این تغییرها، چون به اوج خود برسند، معلوم خواهد شد که ادامه تغییراتی هستند که از پیش آغاز شده‌اند. علی‌رغم همه اینها، ما احساس می‌کنیم که زیانمان عملاً نظامی ثابت و تغییرناپذیر است و هر تغییر اندکی هم که در آن اتفاق افتد، ممکن است در هر جهتی پیش برود. این احساس، البته، خطاست. صرف همین واقعیت که ما نسبت به جزئیات هر تغییری که در شرف وقوع است نامطمئنیم موجب می‌شود که پایداری موجود در جهتی که آن تغییر در پیش می‌گیرد در نظر ما به مراتب چشمگیرتر جلوه کند.

۷-۷ گرایشهای موجود در یک جمله انگلیسی

گاه می‌توانیم احساس کنیم که رانش زبان ما را، که برخلاف آن دست و پا می‌زنیم، به کدام جهت پیش می‌برد. احتمالاً اکثر انگلیسی‌زبانانی که این مطالب را می‌خوانند احساس می‌کنند که اگر بگویند *Who did you see?*، یعنی «کی را دیدی؟» کاملاً نادرست خواهد بود. انگلیسی‌زبانانی که کتاب زیاد می‌خوانند، هنوز بیشتر

مایل اند بگویند *Whom did you see?*^{۱۸}، باز به همان معنی؛ هر چند اینان، در عین حال احساس می‌کنند که اندکی معذب‌اند (یا شاید هم اندکی مغرور). این احتمال نیز هست که از خیر و شر این طرز جمله‌بندی به کلی بگذرند و به جای آن بگویند *Who was it you saw?*، یعنی «چه کسی را دیدی؟»، و با این کار یک سنت ادبی را (که از استعمال *Whom* حمایت می‌کند) با سکوت خود محترمانه پاس دارند.^{۱۹} عامه مردم، برعکس، هیچ از این بابت ناراحت نیستند. در نظر آنان، ممکن است صورت *Whom did you see?* برای آگهی ختم خوب باشد و صورت طبیعی‌تر *Who did you see?* برای سؤالی که با شور و شوق پرسیده شود. البته، در این میان، تنها گفتار مهار نشده عامه مردم است که باید بدان مراجعه کنیم تا ببینیم آخرین اطلاعات درباره حرکت عمومی زبان کدام است. به هر حال، هیچ خطری متوجهمان نخواهد شد اگر از همین حالا پیش‌بینی کنیم که ظرف چند صد سال آینده حتی باسوادترین قاضیان عدلیه هم دیگر نخواهند گفت *Whom did you see?*. تا به آن روز برسیم، صورت *Whom* نیز همان قدر کهنه و عجیب خواهد شد که استعمال *his* به جای *its*، که در عصر الیزابت رایج بود و امروزه برای ما چنین است.^{۲۰} باری، هیچ برهان منطقی یا تاریخی در دست نیست که بتواند صورت نگونبخت *Whom* را از زوال محتوم باز رها کند. البته می‌توانیم بکشیم تا با ایجاد معادله‌ای از نوع *I: me=he: him=who: whom* درستی و حقانیت صورت مزبور را به نمایش در آوریم. اما این کار ما، هر چند به لحاظ نظری قانع‌کننده خواهد بود، در

۱۸. جا دارد در نظر داشته باشیم که این کتاب را مؤلف در آغاز دهه سوم عصر حاضر تألیف کرده است. - م.
 ۱۹. در بندهای موصولی نیز گرایش بر آن است که از استعمال صورت مفعولی «*whom*» بپرهیزند. در اینجا نیز به احتمال زیاد به جای آن که بگویند «*The man whom I saw*» از صورت «*The man that I saw*» استفاده می‌کنند و یا از صورت «*The man I saw*».

۲۰. استعمال *its* در یک دوره به همان اندازه خلاف عادت بود که در دوره ما [= دوره مؤلف] استعمال *who* در عبارات *Who did you see?*. این استعمال هنگامی بر زبان انگلیسی تحمیل شد که تمایز تازه‌ای بین طبقه اشیاء و طبقه جانداران وارد این زبان گردید و به کمک آن به تدریج ولی با قدرت تمام تمایز کهنه‌ای تقویت شد که از پیش میان طبقات مذکر و مؤنث و خنثی در زبان مزبور وجود داشت. طبقه‌بندی دوم عملاً حیاتی‌تر بود و در استعمال رایج موجودات مذکر و نیز اشیاء (*his*) در تقابل با موجودات مؤنث (*her*) قرار گرفتند. این است که چاره‌ای نبود جز آنکه صورت *its* را به قیاس با صورتهای از نوع *man's* بیافرینند تا پاسخگوی احساس روزافزون نسبت به صورت شود. باری، این رانش آن قدر قوی بود که بتواند خود را از تهمت رسوایی دستوری مبرا کند.

مقام عمل نجات‌دهنده نخواهد بود؛ سهل است، کسی اعتنایی هم بدان نخواهد کرد.

۷-۸. تردید در استعمال: نشانه‌ای حاکی از جهت رانش

حتی همین حالا هم چه بسا بتوانیم تا آنجا پیش برویم که بگوییم اکثر ما، انگلیسی‌زبانان، پنهانی آرزو می‌کنیم که کاش می‌توانستیم همین صورت *Who did you see?* را به کار ببریم. چه باری از دوش ناخودآگاه ذهنمان برداشته می‌شد اگر دستی از غیب بیرون می‌آمد و بر سینه این معلم صفتان ترش‌رو می‌زد که این چنین انگشت تعزیر پیش دهان گرفته‌اند و ما را از هر اقدامی از این دست باز می‌دارند؛ چه خوب می‌شد اگر آن دست غیبی به همه ما اختیار تام می‌داد که هرچه را دل تنگمان می‌خواهد بگوییم. ولی واقعیت این است که ما نمی‌توانیم رانش زبان را پیش‌بینی کنیم و حد و مرز طبقات را نگاه داریم. باید بپذیریم که نمی‌دانیم به کجا می‌رویم. باید با درگیرهای ذهنیمان کنار آییم و خرسند باشیم - یعنی باید خودآگاهانه و با نا راحتی *Whom* را بپذیریم و برای *who* ناخودآگاهانه آرزوی پیروزی کنیم.^{۲۱} در این میان ما، به هر حال، سعی می‌کنیم تا تمنای نهانیمان را برای استفاده غیرمجاز از میوه ممنوعه *who* با این شگرد تشفی بخشیم که صورتی نامطلوب و دوپهلورا به کار ببریم که در آن خیلی راحت می‌توانیم خطای خود را به لطایف حیل و با کمک گرفتن از ناخودآگاه دیگران از نظر ببوشانیم. برای مثال، پیش خود تصور کنید که وقتی شما به دقت گوش نمی‌دهید کسی یادآوری می‌کند که «جان اسمیت امشب می‌آید.» شما که اسم را نشنیده‌اید می‌پرسید «گفتی کی؟» ولی به جای آن که در این پرسش از صورت *Whom did you say?* استفاده کنید، صورت *Who did you say* را به کار می‌برید. احتمالاً در انتخاب صورت مناسب برای این سؤال جا برای اندکی تردید باز است؛ ولی به نظر نمی‌رسد که سابقه استعمالهای گذشته از نوع

۲۱. روان‌شناسان این ساز و کار را باز خواهند شناخت. ساز و کار «سرکوبی خواهشها» همراه با نمادپردازی به گونه‌ای که نمادها نشانگر آنها باشند. این ساز و کار را در نامتنظرترین گوشه‌های روان‌شناسی فرد و جمع می‌توان باز شناخت و نشان داد. امید می‌رود که روان‌شناسی عام‌تر از روان‌شناسی فروید سرانجام ثابت کند که اینها همگی به همان اندازه که در حیات غریزه‌های بنیادین آدمی کاربرد دارند، در جستجوی کورکورانه آدمی برای صورتهای مجرد، یعنی در کار تنظیم منطقی یا زیبایی‌شناختی تجربه‌های آدمی، نیز کاربرد دارند.

Whom did you see?، یعنی «چه کسی را دیدی؟»، احتمالاً آن قدر قوی باشد که شما را به انتخاب *Whom did you say?* وادارد. دستوریان هم در این باره یادآور خواهند شد که سوابق استعمال نوع جمله بالا فقط به این مورد خاص مربوط نمی‌شود؛ چون جمله‌ای مانند *Who did you say?* دقیقاً با جمله *Whom did you see?* یا با جمله *Whom did you mean?* قابل قیاس نیست. جمله اولی چه بسا که صورت کوتاه جمله *Who, did you say, is coming to-night?* باشد به معنای «گفتی امشب کی می‌آید؟» و این همان کمک گرفتن از ناخودآگاه دیگران است که در بالا بدان اشاره کردم؛ و پیداست که منطقی به خصوص نیز با خود دارد. ولی علی‌رغم همه اینها، این مورد میان تهی‌تر از آن است که دستوریان می‌انگارند؛ چه، اگر از شخصی به نام جان پرسند «جان، تو برای بازی بریج پای خوبی هستی؛ نه؟» جان، که کمی غافلگیر شده است، می‌پرسد *Did you say me?* یعنی «مرا می‌گویی؟»؛ ولی احتمال آنکه پرسد *Did you say I?* بسیار کم یا حتی صفر است؛ هر چند که منطق صورت دومی خیلی محکم و بسیار هم آشکار هست (چه صورت دومی کوتاه‌شده *Did you say I was a good hand at bridge?* است یعنی «گفتی من پای خوبی برای بریجم؟»). واقعیت امر در اینجا آن است که کلمه *Whom* فاقد نیروی لازم است تا خود را از شر دشواریهای ناچیزی خلاص کند که کلمه *me* برای همه ایجاد کرده است. باری، باز هم می‌بینیم که معادله *I:me = he:him = who: whom*، هر چند که هم به لحاظ منطقی درست است، و هم به لحاظ تاریخی، باز به لحاظ روان‌شناختی معادله‌ای سست است. صورت *whom did you see* درست است، اما در درستی آن چیزی هست که باطل می‌نماید.

۷-۹ گرایشهای یکدست‌کننده در انگلیسی

جا دارد که در اینجا به دلایلی هم نظر بیندازیم که موجب اکراه ما از به کاربردن عباراتی می‌شوند که در آنها از *whom* استفاده شده است، خاصه آنگاه که آن عبارتها صورت سؤالی هم داشته باشند. تنها صورتهای مفعولی شخصی که هنوز هم در زبان انگلیسی به چشم می‌خورند عبارت‌اند از: *us, her, him, me, whom* و *them* (تازه صورت *her* کمی محو و گنگ است، چون با صورت ملکی همین ضمیر کاملاً همانند است). در تمام موارد دیگر، صورت مفعولی کلمات با صورت فاعلیشان

یکی شده است - البته این تا آنجا درست است که صورت بیرونی کلمات مطرح باشد؛ چه در اینجا ما جایگاه کلمات در جمله را به حساب نمی‌آوریم. با نگاهی گذرا به این ریز صورتهای مفعولی، بی‌درنگ خواهیم دید که صورت *whom* به لحاظ روان‌شناختی کاملاً تنها مانده است. صورتهای *us, her, him, me* و *them* بر روی هم گروهی منسجم از ضمایر شخصی مفعولی را تشکیل می‌دهند که به موازات گروه ضمایر شخصی فاعلی، یعنی گروه *I, he, she, we* و *they*، قرار می‌گیرند. صورتهای *who* و *whom* نیز به لحاظ فنی، به هر حال، «ضمیر» محسوب می‌شوند، ولی ما احساس نمی‌کنیم که اینها نیز در همان طبقه ضمایر شخصی جای می‌گیرند. کاملاً روشن است که صورت *whom* در این میان موقعیتی بسیار ضعیف دارد؛ جناحی است که در معرض خطر مستقیم قرار گرفته است. چه اصولاً کلمات همزاد و هم خانواده گرایش بدان دارند که گرد یکدیگر جمع شوند؛ و اگر یکی از آنها عقب بیفتد، احتمالاً با خطر مرگ روبه‌رو می‌شود. حال ضمایر سؤالی و موصولی دیگر (یعنی *what* و *that*) که ضمیر *whom* می‌باید به مقتضای موقعیتش با آنها هم‌خانواده گردد، هیچ کدام میان صورتهای فاعلی و صورتهای مفعولی خود تمایز نمی‌گذارند. وانگهی، به لحاظ روان‌شناختی اقدام معتبری نیست که ما خط تمایزات صوری را، از یک طرف، میان *whom* و ضمایر شخصی ترسیم کنیم و، از طرف دیگر، میان همین ضمیر سؤالی و موصولی و بقیه ضمایری که باز به طبقه اخیر تعلق دارند. در زبان، گروههای صوری می‌باید با گروههای نقشی به طور متقارن مربوط باشند - تازه اگر نگوییم که می‌باید به طور متقارن همانند باشند. اگر ضمایر *what, which* و *that* نیز صورتهایی مفعولی داشتند که به موازات صورت *whom* قرار می‌گرفت، در آن صورت موقعیت این ضمیر آخری محکم‌تر و امن‌تر می‌شد. حال که وضع چنان نیست، گویی، چیزی در پیرامون صورت اخیر هست که به لحاظ زیبایی‌شناختی چندان خوشایند نیست. حضور این صورت حکایت از وجود انگاره‌ای صوری دارد که با حضور دیگر اعضای هم‌خانواده تکمیل نشده است. با این تفصیل، تنها راهی که باز می‌ماند تا از رهگذر آن به رفع این بی‌نظمی که در توزیع صوری ضمایر انگلیسی پدید آمده است بپردازیم این است که صورت *whom* را یکسره کنار بگذاریم؛ زیرا اکنون دیگر قدرت امکان خلق صورتهای مفعولی در این مورد به خصوص از زبان انگلیسی سلب شده است و ناگزیر ما دیگر

نمی‌توانیم از این طریق در شکل گروهی که متشکل از *what*، *which* و *that* است تغییری موازی با گروه کوچک تر *whom-who* پدید آوریم. باری، همین که صورت *whom* را کنار بگذاریم، صورت *who* به راحتی می‌تواند به جمع کلمات همزاد خود پیوندد؛ و در عین حال، به میل ناخودآگاه ما به تقارن صوری هم خود به خود پاسخ مثبت داده می‌شود. پس، می‌بینیم که بی‌جهت نیست که چنین مخفیانه به ایذا و آزار صورت *Whom did you see?* برخاسته‌ایم و هر آن می‌کوشیم تا آن را از زبان خود بزداییم.^{۲۲}

ولی گذشته از عامل بالا، عوامل تعیین‌کننده دیگری را نیز می‌توان برای رانشی که ما را از استعمال صورت *whom* باز می‌دارد بر شمرد. کلمات *who* و *whom* در مفهوم سؤالیشان نه تنها به لحاظ روان‌شناختی با ضمائر *which* و *what* ربط دارند، بلکه به گروهی از قیده‌های سؤالی هم - مثل *when*، *where* و *how* - مربوط می‌شوند که همگی صورتهایی تغییرناپذیر و عموماً تأکیدی دارند. من معتقدم که به راحتی می‌توان نتیجه گرفت که در زبان انگلیسی میلی نسبتاً شدید هست که ضمیر یا قید سؤالی، که نوعاً عنصری تأکیدی در جمله محسوب می‌شود، به لحاظ صورت بی‌تغییر بماند. عنصر تصریفی *m* - در کلمه *whom* باری اضافی است که بر تأثیر بلاغی آن کلمه سنگینی می‌کند. اگر قرار بر این است که این ضمیر سؤالی در هر استعمالی تمامی قدرت نهفته خود را به ظهور رساند، در آن صورت باید عنصر تصریفی مزبور از آخر آن حذف گردد.

باز دلیل محکم سومی هست که چرا ما از استعمال لفظ *whom* می‌پرهیزیم. در زبان انگلیسی تقابل میان صورتهای فاعلی و صورتهای مفعولی ضمائر شخصی (یعنی میان صورتهای *I*، *he*، *she* و *they*، از یک طرف، و صورتهای *him*، *me*، *us*، *her* و *them*، از طرف دیگر) با جایگاههای این دو گروه در جمله گره خورده است. از یک طرف، می‌گوییم *I see the man*، یعنی «من مرد را دیدم»، و از طرف

۲۲. در نظر داشته باشیم که وضع *whose* فرق دارد. این صورت نیز البته از حمایت صورتهای ملکی قابل قیاس در گروه نقشی خودش بی‌بهره است؛ ولی، علی‌رغم این همه، قدرت قیاسی تعداد زیادی از کلمات که صورت ملکی دارند (مثل *boy's* و *man's*) همراه با قدرت قیاسی برخی ضمائر شخصی (مثل *his* و *its* و همچنین مثل *hers*، *yours* و *theirs*) در مقام صورتهای ملکی اسنادی آن قدر زیاد و آن اندازه کافی هست که به صورت مزبور حیات ببخشد.

دیگر *The man sees me*، یعنی «مرد مرا دید». یا می‌گوییم *He told him*، یعنی «او بهش گفت»، ولی نمی‌گوییم *him he told* یا *him told he*. استعمالهای از نوع دوتای اخیر صریحاً استعمالهایی شاعرانه و کهنه‌اند. اینها با رانشی که در حال حاضر در زبان انگلیسی در جریان است اختلاف دارند. حتی در مورد جملات سؤالی نیز کسی نمی‌گوید *Him did you see?* تنها امروزه در جمله *Whom did you see?* ممکن است صورتی که به لحاظ حالت مفعولی تصریف شده است پیش از فعل به کار رود. از طرف دیگر، ترتیبی که در جمله *Whom did you see?* مراعات شده ترتیبی الزامی است؛ زیرا صورت این جمله سؤالی است و در جمله سؤالی ضمیر یا قید سؤالی علی‌القاعده در اول جمله می‌آید (چنان که می‌گوییم *What are you doing?*، یعنی «چه می‌کنی؟» و *When did you go?*، یعنی «کی رفتی؟» و *Where are you from?*، یعنی «کجایی هستی؟»). بنابراین، در صورت *whom* در جمله *Whom did you see?* تضاد و تعارضی نهفته است که در یک طرف آن ترتیب مناسب جمله‌ای قرار دارد که حاوی کلمه‌ای است که برای حالت مفعولی تصریف شده است و در طرف دیگر آن ترتیب طبیعی جمله‌ای جای دارد که حاوی ضمیر یا قید سؤالی است. راه حلی مانند *Did you see whom?* یا *You saw whom?*^{۲۳} با رانش عادی زبان انگلیسی تعارضی بسیار بیشتر از آن پیدا می‌کند که پذیرفتنی باشد. به همین دلیل زبان انگلیسی اندک اندک به سوی راه حل نامتعارف *Who did you see?* گرایش پیدا کرده است.

این سه تعارض که، به ترتیب، از دل ملاحظات گروهبندی صورتها، و تأکیدات بلاغی، و ترتیب کلمات در جمله سر برمی‌کشند با یک دشواری یا تعارض چهارم همراه و تکمیل می‌شوند. صورت تأکیدی *whom* با ساخت سنگین و لختی که دارد (که خود حاوی واکه‌ای نیمه کشیده است که متعاقب آن همخوانی لبی نیز می‌آید) ناگزیر است در تقابل با هجایی قرار گیرد که بسیار سبک خیز و پرشتاب است، و بی‌درنگ متعاقب آن ظاهر گردد. در ترکیب *whom did* ما، به هر حال، تعلل و

۲۳. جز البته در برخی استعمالهای عامیانه؛ مثل موقعی که جمله *You saw whom?* معادل است با جمله *You saw so and so and that so and so is who?* در چنین جملات کلمه *whom* کشیده و لخت تلفظ می‌شود تا بر این نکته تأکید شود که کسی که شخص مخاطب این جمله چند لحظه پیش به او اشاره کرده است، نه گوینده او را می‌شناسد و نه او را تأیید می‌کند.

تاخیری ناخواسته داریم که موجب می شود عبارت ما «ناشیانه» جلوه کند. البته این ناشیانی حکمی است آواشناسانه و کاملاً جدا از طبقه بندیی که براساس ملاحظات دستوری استوار است و ما پیش از این آن را تحلیل کردیم. و این در حالی است که هیچ اعتراض وزن بنیادی متوجه عبارات *what did* و *when did*، که به هر حال با عبارت مورد بررسی در توازی قرار دارند، نمی توان کرد. واکه های موجود در کلمات *what* و *when* کوتاه ترند و همخوانهای پایانی آنها به راحتی در همخوان *d* که متعاقب آنها می آید جذب و محو می شوند؛ زیرا این همخوان اخیر درست در همان زبانگاهی^{۲۴} تولید می شود که همخوانهای *t* و *n*. حس غریزی ما نسبت به اوزان مناسب ما را در برخوردمان با *whom did* به ناخرسندی شاعری مبتلا می سازد که بخواهد کلمات کشیده و کوتاه را - مانند *dreamed*، به معنای «خواب دید»، و *hummed*، به معنای «زمزمه کرد» - در مصراعی با وزن سبک همنشین کند. البته، این احساس معمولی و آن انتخاب شاعرانه الزاماً خود آگاهانه عمل نمی کنند. نیز ممکن است که همگان نسبت به خرام موزون^{۲۵} سخن به یک اندازه حساس نباشند؛ ولی احتمال آن هست که وزن یک عامل تعیین کننده ناخود آگاه در ساخت زبان شناسی باشد؛ حتی نزد کسانی که برای استعمال شعری و هنری چندان ارزشی قائل نیستند. به هر تقدیر، اوزان شاعران فقط کاربرد حساس تر و سبک آگاه تری از گرایشهای وزنی است که خود از ویژگیهای بارز گفتار روزمره مردم معمولی است.

تا اینجا ما چهار عامل بر شمردیم که همگی در عدم تمایل ما به *Whom did you see?* دخالت دارند. با این تفصیل، حق است اگر بگوییم مردم عامی نسبت به رانش حقیقی زبان شامه ای به مراتب تیزتر از شامه پژوهشگران حوزه زبان و دستور دارند؛ و درست به همین سبب آنان بی هیچ ناراحتی وجدان یا احساس گناهی صورت *Who did you see?* را در گفتار خود به کار می برند. طبیعی است که این چهار عامل بازدارنده مستقل از یکدیگر عمل نمی کنند. اگر به خود جرئت استفاده از مفاهیم فنی را بدهیم، می توانیم بگوییم «انرژیهای» جداگانه این چهار عامل در صورت

نیروی یگانه «ره‌گزینی می‌شوند»^{۲۶}. این نیروی یگانه، یا این تجسم دقیق از رانش عام زبان، به لحاظ روان‌شناسی به صورت تردید و تأملی اندک در استعمال کلمه *whom* تظاهر پیدا می‌کند. این تردید و تأمل به اغلب احتمال کاملاً ناخودآگاهانه است؛ گو آنکه هرگاه توجه انسان را بدان جلب کنند، چه بسا که وجود آن را به سرعت بپذیرد و تأیید کند. این تحلیل به طور یقین نزد سخنگویان عادی به کلی ناخودآگاه، یا بهتر است بگوییم، ناشناخته است.^{۲۷} پس، در چنین تحلیلی چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که تمامی عوامل تعیین‌کننده‌ای که از آنها نام برده‌ایم - و نه فقط برخی از آنها - در این ماجرا به راستی مؤثرند؟ شک نیست که همه آنها در همه موارد به یک اندازه ذی‌نفوذ نیستند. ارزش هر یک از این عوامل به تناسب با افراد و عبارات مختلف متغیر است.^{۲۸} ولی گاه می‌توان با استفاده از روش حذف و ابقا و از طریق آزمایش نشان داد که عوامل مزبور واقعاً وجود دارند و هر یک نیز ارزش مختص به خود را دارند. پس اگر در یک مورد به خصوص ببینیم که پای عامل خاصی در میان نیست و در بازتاب روان‌شناختی ملازم با عوامل در دست بررسی هم (که در بحث ما همان «تردید و تأمل» است) کاهش اندک پدید آمده است، در آن صورت، با استفاده از روش اخیر می‌توانیم نتیجه بگیریم که حضور عامل مزبور در موارد دیگر، محققاً مؤثر خواهد بود. دومین عامل از عوامل چهارگانه بالا تنها در استعمال سؤالی کلمه *whom* کاربرد دارد. چهارمین عامل در استعمال سؤالی این کلمه با نیرویی بسیار بیشتر از استعمال موصولی آن عمل می‌کند. بنابراین، می‌توانیم ببینیم که چرا هر جمله‌ای از نوع *Is he the man whom you referred to?* بسیار بیشتر از هر جمله‌ای از نوع *Whom did you see?* با شمّ زبانی ما هماهنگی دارد؛ گو آنکه جمله مزبور به اندازه جمله *Is he the man (that) you referred to?* نیز

26. canalized

۲۷. پژوهشگران زبان و زبان‌شناسی نمی‌توانند در رفتار خود نسبت به گفتار خودشان از هر لحاظ عادی به شمار آیند. شاید بهتر بود به جای «سخنگویان عادی» می‌گفتیم «سخنگویان ناآزموده» [=naïve].
 ۲۸. احتمالاً همین تغییرپذیری ارزشهای اجزای مهم در رانشهای زبانی عام باعث پیدایش گوناگونیهایی گویشی می‌گردد. هر گویشی همان رانش عام زبان مادر را دنبال می‌کند؛ گو آنکه خود قادر نیست ارزشهای هر جزء از اجزای سازنده آن رانش را همواره ثابت نگه دارد. بنابر این روشن است که در خود رانش نیز دیر یا زود انحرافهایی محتوم و ناگزیر پدید خواهد آمد. این انحرافها نخست ناچیزند، ولی بعداً دامنه آنها گسترده‌تر و گسترده‌تر می‌شود.

عادی و رایج جلوه نمی‌کند (دست آخر، باید به یاد داشته باشیم که جمله اول عوامل شماره یک و سه را زیر پا می‌گذارد). چنانچه عامل چهارم را از استعمال سوالی کلمه *whom* حذف کنیم^{۲۹} در آن صورت، اگر من اشتباه نکنم، خواهیم دید که با منع روان‌شناختی کمتری در استعمال کلمه مزبور رویارو هستیم. گواه درستی این گفته را می‌توان در جمله *Whom are you looking at?*، به معنای «به کی داری نگاه می‌کنی؟»، مشاهده کرد که در آن، وجود یک واکه پس از کلمه *whom* موجب شده است که از سنگینی آوایی این کلمه به شدت کاسته شود. در مورد اخیر، حتی می‌توان پیشتر از این رفت و گفت که صورت *Who are you looking at?* چه بسا که به گوش اندکی زننده بیاید گو آنکه گوش جمله *Who did you see?* را به خوبی پذیرا می‌شوند.

اکنون، در پرتو همه این مطالب، می‌توانیم برای رانشی که در بالا طرح کردیم مراتبی از «ارزشهای تردیدی»^{۳۰} به شرح زیر به دست دهیم:

ارزش ۱: عوامل ۱ و ۳. *The man whom I referred to*

ارزش ۲: عوامل ۱، ۳ و ۴. *The man whom they referred*

ارزش ۳: عوامل ۱، ۲، ۳. *Whom are you looking at?*

ارزش ۴: عوامل ۱، ۲، ۳ و ۴. *Whom did you see?*

بر این اساس می‌توانیم به خود جرئت دهیم و بر سبیل گمان زنی بگوییم که هر چند لفظ *whom* سرانجام از زبان انگلیسی رخت برخواهد بست، با این همه سالها پس از آنکه جمله‌های از نوع *Whom did you see?* از بین رفته باشند، عبارات نظیر *The man whom I referred to* همچنان در این زبان به کار خواهند رفت. ولی، فراموش نکنیم که ناممکن است بتوانیم درباره این مطالب صد درصد مطمئن باشیم؛ چرا که هرگز نمی‌توانیم با قاطعیت بگوییم که آیا همه عوامل تعیین‌کننده در یک رانش را یکسره کشف و استخراج کرده‌ایم یا نه. چنان که در همین رانش مورد بحث نیز ممکن است ما عملاً چیزی را از قلم انداخته باشیم که روزی ثابت شود که عاملی تعیین‌کننده در تاریخ صورتهای *who* و *whom* در مفهوم موصولی آنها بوده

۲۹. بیشتر جمله‌هایی که با کلمه سوالی *whom* آغاز می‌شوند، به احتمال زیاد با *did* یا *does* دنبال می‌شوند. با این همه، این حکم درباره همه این قبیل جمله‌ها صادق نیست.

است. و آن چیز می‌تواند این میل ناخودآگاه در انگلیسی‌زبانان باشد که این کلمات را در نقش سؤالیشان رهاکنند و برای بیان نقش موصولی آنها به کلمه *that*، و یا تنها به ترتیب کلمات در جمله روی آورند (یعنی، مثلاً، یا بگویند *The man that I referred to* و یا *The man I referred to*). این رانش اخیر، که اصولاً به استعمال *whom* در مقام یک کلمه مربوط نمی‌شود (بلکه صرفاً به استعمال *whom* در مقام صورتی از کلمه *who* ربط پیدا می‌کند)، ممکن است باعث شود که کلمه *who* در مقام ضمیر موصولی سالها پیش از آن کهنه و نامعمول گردد که آن عوامل چهارگانه دیگر، که در مورد *whom* کاربرد دارند، بتوانند نقش تاریخی خود را به انجام رسانند. به هر حال، ملاحظات اخیر بسیار آموزنده‌اند؛ چون نشان می‌دهند که دانش ما نسبت به رانش عمومی زبان نارسا تر از آن است که به ما امکان دهد تا جهت پیشروی رانش مزبور را تشخیص دهیم. در این زمینه آنچه ما نیاز داریم، آگاهی درباره تواناییهای بالقوه اجزای سازنده رانش و سرعت آنها در سنجش با یکدیگر است.

۷-۱۰ ضعف و زوال حالات کلمه

ناگفته روشن است که این رانش به خصوص در استعمال کلمه *whom* به هیچ روی به اعتبار وجود خودش مورد توجه ما نیست، بلکه از آن رو توجه ما را جلب می‌کند که خود نشانه‌ای است از گرایشهای گسترده‌تری که در زبان انگلیسی در جریان‌اند. دست‌کم سه رانش بسیار عمده در این زبان به چشم می‌خورد. هر یک از این سه رانش قرن‌هاست که فعال است و هر یک در بخشهای دیگری از سازوکار زبانی ما در جریان است، و تقریباً مسلم است که هر یک از آنها طی قرنهای آینده، بلکه هزاره‌های آینده، همچنان ادامه خواهد یافت. رانش نخست همان گرایش آشناست که می‌کوشد تا تمایز میان حالات فاعلی و مفعولی را در این زبان محو و یکدست سازد؛ و این خود فصلی جدید در کاهش و فرسایش مستمری است که در دستگاه حالات نحوی هندواروپایی از دیرباز وجود داشته است. دستگاه اخیر، که در حال حاضر در بهترین وجه در زبان لیتوانیایی حفظ شده است،^{۳۱} حتی در زبان

۳۱. در واقع این نمونه بسیار بهتر از کهن‌ترین مدارک لاتین و یونانی است. تا آنجا که صورتهای مربوط به حالات در نظر است، تنها زبانهای هند و ایرانی کهن (سانسکریت و اوستایی) هستند که به اندازه زبان لیتوانیایی نشانگر وضعیتی کهن‌تر از زبان اصلی هند و اروپایی‌اند.

ژرمنی کهن نیز تا حد قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته بود. زبانهای امروزی انگلیسی و هلندی و آلمانی و دانمارکی و سوئدی همگی صورتهای گویشی جدید از زبان ژرمنی کهن محسوب می‌شوند. تا به زبان ژرمنی کهن برسیم، حالات هفتگانه هند و اروپایی (که عبارت بودند از حالت فاعلی، حالت ملکی، حالت برایی (= حالت مفعول با واسطه)، حالت مفعولی، حالت ازی، حالت اندری و حالت ابزاری) به چهار حالت تقلیل می‌یابند (که عبارت‌اند از حالت فاعلی، حالت ملکی، حالت برایی، و حالت مفعولی). این آگاهی را ما از رهگذر سنجش و بازسازی دقیق کهن‌ترین گویشهای ژرمنی که از آنها هنوز مدارکی برجاست به دست آورده‌ایم (و آن گویشها، از جمله، عبارت‌اند از: گوتیک، ایسلندی کهن، آلمانی فرازین باستان،^{۳۲} و انگلوساکسون). در گروه گویشهای ژرمنی غربی، ما هنوز این چهار حالت را به چشم می‌بینیم، ولی، در عین حال، متوجه می‌شویم که در صورت آوایی هجاهایی که بدین حالات متعلق‌اند کاهشی چشمگیر پدید آمده است؛ حتی در برخی از صیغگانها^{۳۳}ی به خصوص، دو یا چند حالت متفاوت درهم ادغام شده‌اند؛ برای مطالعه گروه گویشهای ژرمنی غربی زبانهای آلمانی فرازین باستان، انگلوساکسون، فریزی باستان^{۳۴}، و ساکسون باستان کهن‌ترین و ارزشمندترین منابع محسوب می‌شوند. دستگاه حالات در این مرحله عملاً دست‌نخورده برجا مانده است، ولی کاملاً پیداست که دارد اندک‌اندک به سوی ضعف و فروپاشی پیش می‌رود. طی دورانی که میان زبان انگلوساکسون و زبان انگلیسی میانه آغازین^{۳۵} قرار دارد، تغییرات بیشتری رخ داد. در صورت آوایی هجاهای متعلق به حالات کاهش باز هم بیشتری پدید آمد و تمایز میان حالت مفعولی و حالت برایی سرانجام از میان رفت. پس صورت مفعولی امروزی در واقع آمیزه‌ای از صورتهای مفعولی و برایی قدیم است؛ بدین معنی که *him*، که همان صورت برایی کهن است، نقشهای صورت مفعولی کهن و صورت برایی را یکجا به عهده گرفته است (برای آنکه دریابیم صورت مورد بحث همان صورت برایی است، کافی است ببینیم که انگلیسی‌زبانان هنوز هم می‌گویند *I give him the book*، یعنی «کتاب را بهش می‌دهم»، و از صورت

32. Old High German

34. Old Frisian

33. paradigms

35. early Middle English

کوتاه شده *I give to him*، یعنی «بهبش می‌دهم»، پرهیز می‌کنند؛ نیز کافی است که صورت یاد شده را با صورت *imma* در زبان گوتیک و با صورت *ihm* در زبان آلمانی جدید بسینجیم. از سوی دیگر، صورت مفعولی کهن در زبان انگلوساکسون *hine* بوده است که می‌توان آن را با صورت *ina* در گوتیک و صورت *ihn* در آلمانی جدید برابر نهاد). باری، فرایندهای آوایی همراه با فرایندهای یکدست‌کننده ساختوازی رفته رفته تمایز میان حالت فاعلی و حالت مفعولی را در خود حل کردند تا اینکه سرانجام تنها در برخی از ضمیرها نشانی از آن باقی ماند.

در سالهای آخر قرون وسطا و نیز در عصر جدید، در دستگاه حالات زبان انگلیسی در سنجش با ادوار گذشته، تغییرات مشهود اندکی صورت بسته است و صورت یگانه و تغییرناپذیر *you* رفته رفته جای صورتهای متغیر *thee-thou* (به ترتیب، مفرد فاعلی و مفرد مفعولی) و *you-ye* (به ترتیب، جمع فاعلی و جمع مفعولی) را گرفته است. در تمام طول این دوران، به هر حال، دستگاه حالات، یا آنچه از این دستگاه باقی مانده، به لحاظ روان‌شناختی پیوسته ضعیف‌تر شده است (و آنچه از این دستگاه در مورد اسمها برجا مانده حالت مشترک فاعلی - مفعولی است، که در واقع باید حالت قطعی خوانده شود، به علاوه حالت ملکی؛ و در مورد برخی ضمیرها، حالت فاعلی است به علاوه حالت مفعولی، و حالت ملکی). در حال حاضر نیز همین دستگاه حالات که در انگلیسی برجای مانده بسیار بیشتر از آن که ما متوجهیم سست و متزلزل است. حالت ملکی، جز در مورد ضمیر و اسم جاندار، دیگر چندان اعتباری ندارد. درست است که ما هنوز هم در مقام نظر می‌توانیم برای ادای مفاهیمی از نوع «صُورِ قمر» و «مُدیک روزنامه»، به ترتیب از ساختهای ملکی *the moon's phases* و *a newspaper's vogue* استفاده کنیم؛ اما واقعیت این است که در عمل ما غالباً خود را به استفاده از عبارتهای تحلیلی نظیر *the phases of the moon* و *the vogue of a newspaper* محدود می‌سازیم. رانش زبان آشکارا به سوی آن پیش می‌رود که صورتهای ملکی را به اسامی جاندار محدود کند. همه صورتهای ملکی ضمائر نیز، سوای *its*، و تا حدودی *their* و *theirs*، مختص مقوله جاندار است. ما شاهدیم که در انگلیسی دیگر به ندرت ممکن است از صورت *theirs* در ارجاع به اسم بی‌جان استفاده کنند؛ نیز شاهدیم که تا حدودی از استفاده از *their* هم به همین منظور پرهیز می‌کنند، و صورت *its* هم جای خود را

اندک اندک به صورت *it* می‌دهد. عبارتهای از نوع *the looks* و *the appearance of it* هر دو به معنای «ظواهر قضیه»، به مراتب بیشتر از عبارت ملکی *its* *appearance* با جریان اصلی زبان انگلیسی هم جهت است. همچنین بسیار گویاست که عبارت *its young*، به معنای «بچه‌هایش» (در ارجاع به توله‌های هر حیوانی)، در گفتاری عادی بر عبارت *The young of it* ترجیح دارد. پس این عبارت ملکی تنها به لحاظ ظاهر خنثی محسوب می‌شود؛ وگرنه، به لحاظ احساسی که ما نسبت به زبان داریم عبارتی جاندار است؛ یعنی به لحاظ روان‌شناختی این عبارت با عبارت *his children*، یعنی «کودکانش»، به یک جایگاه تعلق دارند، ولی با عبارت *The pieces of it*، یعنی «قطعاتش» چنین تعلق احساس نمی‌شود. پس آیا صحت دارد که کلمه‌یی به کارآیی و رواج کلمه *its* به راستی مشکل‌آفرین شده است؟ آیا این یکی هم محکوم به زوال است؟ فی الواقع، هنوز زود است که بگوییم نشانه‌هایی از نوعی فساد و زوال خزنده در آن پیدا شده است؛ اما در اینکه کم‌کم ضعیف می‌شود حرفی نیست.^{۳۶} در هر حال، پُریبوده نخواهد بود اگر بگوییم که رانشی قوی در زبان انگلیسی در کار است که می‌کوشد تا صورتهای ملکی تصریفی را به اسامی زنده و ضمائر محدود سازد.

اکنون ببینیم وضع در مورد تناوب صورتهای فاعلی و مفعولی در میان ضمائر چگونه است؟ به فرض که بپذیریم که ضمیر *whom* در خانواده ضمائر عضوی سست است، و این که در *you* هر دو حالت فاعلی و مفعولی در همین صورت یگانه یکدست شده‌اند (مضافاً بر اینکه می‌دانیم در صورتهای *it*، *that* و *what* آن دو حالت، تا آنجا که ما می‌دانیم و می‌توانیم بگوییم، هرگز از یکدیگر متمایز نبوده‌اند^{۳۷})؛ و باز این که صورت *her* در مقام مفعول صورتی نسبتاً ضعیف است، چرا که خود با صورت ملکی *her* به لحاظ صوری کاملاً یگانه است؛ با این همه، آیا دلیلی در دست داریم تا براساس آن بتوانیم در موجودیت و اعتبار تناوبهایی مانند *I*

۳۶. اگر روزی صورت *its* سرانجام از میان برود، باید بگوییم که تاریخی عجیب و غریب از خود برجای نهاده است. این کلمه پیش از نابودیش نقش پرکننده یک خلا را بازی کرده است که، در طول تاریخ زبان انگلیسی، میان *his* در استعمال غیرشخصیش، از یک طرف، و صورت تحلیلی و جدید *of it*، از طرف دیگر، پدید آمده است (ن. ک: پانوش ۲۰، در ص ۲۲۸).

۳۷. جز در این حد که *that* به نقشهای دیگری هم چنگ انداخته است که در اصل به آن تعلق نداشته‌اند. چه این کلمه در مقام یک ضمیر، در اصل یک صورت فاعلی - مفعولی خنثی بود.

see the man، یعنی «من مرد را می بینم»، و *The man sees me*، یعنی «مرد مرا می بیند»، تردید کنیم؟ شکی نیست که تمایز میان صورت فاعلی *I* و صورت مفعولی *me*، و میان صورت فاعلی *he* و صورت مفعولی *him*، و همچنین میان صورتهای فاعلی و مفعولی دیگر ضمایر شخصی همسنگ، همگی درست به هسته مرکزی زبان انگلیسی تعلق دارند. قبول که می توانیم مورد *whom* را اصلاً کنار بگذاریم؛ و قبول که می توانیم از صورتهای مشابه استفاده کنیم تا از شر صورت *its* خلاص شویم؛ ولی، علی رغم همه اینها، اگر تمایز میان صورتهای *I* و *me* را نادیده بگیریم و آن دورا در حالتی یگانه یکدست سازیم، در آن صورت آیا به کاری خلاف طبیعت زبان انگلیسی دست نزده ایم؟ آیا آن قدر از زبان خود دور نشده ایم که حتی برای خودمان هم شناختنش دشوار باشد؟ هیچ رانشی در زبان انگلیسی نیست که بخواهد ما را به سوی صورتهای وحشتناکی از شمار *me see him* یا *I see he* بکشانند. درست است که اختلاف آوایی *I* با *me* و *he* با *him* و *we* با *us* آن قدر زیاد است که هیچ امکان جدیی برای یکدست کردن آنها باقی نمی ماند. ولی از این همه نمی توان نتیجه گرفت که تمایز میان حالات هنوز هم در حد خود مهم و حیاتی است. یکی از موزیانه ترین خصیصه های رانشهای زبانی آن است که هرگاه نتوانند چیزی را که سر راهشان قرار دارد از میان ببرند، می کوشند تا از ارزش و اعتبار آن چیز بکاهند و آن را بی خطر و بی مقدار گردانند. رانش دقیقاً دشمن خود را به سود خود به کار می گیرد و این امر ما را به دومین رانش عمده در زبان انگلیسی رهنمون می شود؛ در این رانش گرایش زبان به سمت تثبیت جایگاههای کلمه در جمله است؛ جایگاههای ثابتی که روابط نحوی کلمات آنها را تعیین می کنند.

۷-۱۱ جایگاههای ثابت در جمله

هیچ نیازی به ذکر تاریخ این رانش، که خود از هر لحاظ رانشی بسیار مهم است، نداریم. همین قدر کافی است بدانیم که همچنان که صورتهای تصریفی در زبان انگلیسی پراکنده تر می شدند و همچنان که روابط نحوی کمتر در صورتهای خود کلمات باز نموده می شدند، جایگاه کلمه در جمله نیز، به همان میزان، رفته رفته نقشهایی را پذیرا می شد که در اصل با آنها بیگانه بود. صورت *the man* در جمله *The*

man sees the dog، یعنی «مرد سگ را می بیند»، صورت فاعلی است؛ اما همین صورت در جمله *The dog sees the man*، یعنی «سگ مرد را می بیند»، صورت مفعولی است. دقیقاً به موازات این جملات ما دو جمله *He sees the dog*، یعنی «او سگ را می بیند»، و *The dog sees him*، یعنی «سگ او را می بیند»، را داریم. آیا می توان گفت که ارزش فاعلی *he* و ارزش مفعولی *him* به تمامی، یا حتی عمدتاً، در گرو تفاوت صوری این دو صیغه است؟ من که شک دارم. به شرطی ممکن بود به چنین نظری پایبند گردیم که می توانستیم بگوییم *The dog sees he* و یا *Him sees the dog*. در گذشته در دوره ای خاص امکان داشت که چنین چیزهایی را بر زبان بیاوریم؛ اما آن دوره گذشته است و زبان انگلیسی نیز دیگر آن توان و امکان را از کف داده است. به عبارت دیگر، در حال حاضر، حداقل بخشی از احساس ما نسبت به حالات *he* و *him* مدیون موقعیت آنها در جمله در پیش و پس فعل است. پس آیا امکان آن وجود ندارد که بگوییم صورتهای *he* و *him* و نیز صورتهای *us* و *we* بیش از آنکه صورتهای فاعلی و مفعولی باشند، صورتهای پیشفعل^{۳۸} و پسفعل^{۳۹} هستند؟ درست به همان شکل که صورتهای *my* و *mine* نیز صورتهای پیشنام^{۴۱} و پسنام^{۴۲} خوانده می شوند (مثلاً می گوییم *my father* یا *father... mine* و از هر دو معنای «پدر من» را اراده می کنیم، یا می گوییم *It is my book* و یا *The book is mine* و از هر دو معنای «کتاب من است» را استنباط می کنیم)؟ اگر بخواهیم مطمئن شویم که این برداشت با رانش واقعی زبان انگلیسی حقیقتاً مطابقت دارد، می توانیم بار دیگر به زبان مردم کوچه و بازار مراجعه کنیم؛ چه صحت این برداشت در آن گونه از زبان آشکارا باز نموده شده است. مردم کوچه و بازار می گویند *It is me*، یعنی «منم»؛ اما هرگز به همین مقصود نمی گویند *It is I*، که خود صورتی

38. pre-verbal

۴۰. الا، البته، در عبارات سؤالی *Am I?* و *Is he?* در این موارد عامل تأکید موجب استثنای این قاعده می شود. در صورتهای «مفعولی» کهن گرایشی بسیار قوی هست که نسبت به صورتهای «فاعلی» تکیه قوی تری را بر خود پذیرند. به همین دلیل در عبارات از نوع *He didn't go, did he?*، یعنی «نرفت، این طور نیست؟» و *Isn't he?*، یعنی «(او) غیر از این است؟»، تکیه به فعل باز گردانده می شود؛ چه این تغییر در جایگاه تکیه مسئله ای نیست که به تأکید منطقی ربط داشته باشد.

39. post-verbal

41. pre-nominal

42. post-nominal

«درست» است، ولی در «درستی» آن دقیقاً همان مایه از بطلالت نهفته است که در *Whom did you see?*؛ یعنی در صورت جمله‌ای که پیش از این طرح و تحلیل کردیم. صورتهای دیگری که به موازات مثال بالا در انگلیسی امروزی می‌توان به دست داد، از جمله، عبارت‌اند از *I am the one* در سنجش با *It's me*، هر دو به معنی «آن کس منم»، و *We're the ones that will win out* در سنجش با *It's us that will win out*، هر دو به معنای «آخرش ماییم که می‌بریم». بی‌شک سرانجام روزی خواهد رسید که صورت *It's I* همان قدر در انگلیسی غیرمستعمل باشد که صورت *c'est je* به جای صورت *c'est moi* در فرانسه امروزی.

تمایز *I: me* در روزگار ما با همین تمایز در روزگار چاسر، مثلاً در عبارت چاسری *It am I*، بسیار متفاوت است. در این عبارت چاسری وجهه فاعلی ظاهری کلمه *I* کافی بود تا در صورت فعلی مقدم بر آن اثر بگذارد، علی‌رغم این که پیش از فعل نیز کلمه *it* به عنوان عنصر آغازگر^{۴۳} قرار گرفته بود. عبارت چاسر، آشکارا احساس می‌شود که به عبارت لاتین *sum ego*، به معنای «منم»، بسیار نزدیک‌تر است تا به عبارت *it is I* در انگلیسی جدید، یا به عبارت *It is me* در صورت گفتاری. مدرک عجیب دیگری هم در دست ماست تا ثابت کنیم که ضمایر شخصی انگلیسی اکنون دیگر بخشی از توان نحوی آغازین خود را از کف داده‌اند. اگر ضمیرهای *he* و *she* صورتهایی کاملاً فاعلی بودند، و اگر این دو ضمیر، به تعبیری، در تلاش آن نبودند تا به صورتهایی قطعی و فاقد حالت بدل گردند، یعنی درست مثل کلمه *man* یا هر اسم دیگری شوند، در آن صورت، ما نمی‌توانستیم با آنها کلمات مرکبی مانند *he-goat*، یعنی «نرّه بز»، یا *she-goat*، یعنی «ماده بز»، بسازیم؛ یعنی کلماتی که به لحاظ روان‌شناختی می‌توان با *bull-moose*، یعنی «نرّه گوزن» و *mother-bear*، یعنی «ننه خرس»، مقایسه کرد. از این که بگذریم، ما وقتی دربارهٔ کودکی نوزاد پرس و جو می‌شویم، معمولاً می‌پرسیم *Is it a he or a she?*، یعنی «پسر است یا دختر؟»، درست به گونه‌ای که گویی الفاظ *he* و *she*، به ترتیب، با کلمات «مذکر» و «مؤنث» یا «پسر» و «دختر» مترادف‌اند. باری، می‌توانیم در مجموع چنین نتیجه بگیریم که

دستگاه حالات در زبان انگلیسی بسیار ضعیف است، و گویی مقدر است که دستگاه مزبور به طریق خاص خود تا حد صورتی قطعی (یعنی فاقد حالت) برای همه اسمها و ضمیرها تقلیل یابد؛ مگر برای آنها که جاندارند. اسمها و ضمیرهای جاندار ظاهراً تا مدتهای دراز و نامعلوم به طور قطع صورتهای ملکی مشخصی خواهند داشت.

در این میان خوب است در نظر داشته باشیم که در حال حاضر دو مقوله تازه به آرایش قدیمی حالات کلمه و صورتهای مختص به آنها هجوم آورده اند - یکی مقوله جایگاه (جایگاه پیشفعل و جایگاه پسفعل)، و دیگری مقوله طبقه بندی (جاندار و بی جان). صرف این واقعیت که در چارچوب حالت ملکی اسمها و ضمیرهای جاندار هر آن بیشتر از اسمها و ضمیرهای بی جان متمایز می گردند (یعنی برای اسم جاندار، مثلاً می گویند *the man's*، یعنی «مال مرد»، ولی برای اسم بی جان، مثلاً می گویند *of the house*، یعنی «متعلق به خانه»؛ یا برای ضمیر شخصی (= جاندار)، مثلاً می گویند *his* ولی برای ضمیر غیرشخصی (= بی جان) می گویند *of it*) و همچنین صرف این واقعیت که، در مجموع، فقط ضمیرهای جاندارند که صورتهای پیشفعل و پسفعل آنها^{۴۴} از یکدیگر جدا می مانند، همه و همه نکته هایی هستند که به لحاظ نظری بسیار جالب توجه قلمداد می شوند. واقعیات مزبور نشان می دهند که هرچند زبان انگلیسی سخت می کوشد تا هرچه بیشتر به صورتی تحلیلی دست یابد، با این همه، این زبان هیچ نشانه ای از خود بروز نمی دهد که حاکی از تظاهر مفاهیم ربطی «ناب» از نوعی باشد که مختص زبانهای هندوچینی است.^{۴۵} اصرار این زبان بر عینی بودن مفاهیم ربطی آشکارا قوی تر از هر نیروی تخریبی است که در بیشتر رانشهای بنیانکن و پایدار سراغ می توان کرد و ما از وجود آنها، چه در تاریخ و چه در پیش از تاریخ زبانمان، خبر داریم.

۴۴. صورتهای *them: they* را که برای گروهی از اسمهای بی جان به کار می روند، می توان به منزله نوعی وامگیری از مقوله جاندار در نظر آورد؛ چه به لحاظ احساسی نیز مناسب تر است که صورتهای مزبور بیشتر به همین مقوله اخیر تعلق داشته باشند.

۴۵. ن. ک. ص ۲۱۵.

۱۲-۷ رانش به سوی کلمات نامتغیر

دیدیم که از یک طرف رانشی در زبان انگلیسی هست که گرایش به از میان برداشتن تمایزات میان حالات کلمه دارد، و از طرف دیگر رانش دیگری هست که متناظر با اولی است و زبان را به سوی تثبیت جایگاه کلمه در جمله به عنوان تنها شگرد دستوری مهم سوق می‌دهد. این دو رانش با سومین و آخرین رانشی که در بالا به آن اشاره شد همراه می‌شوند؛ یا به تعبیری از آن پیروی می‌کنند. رانش سوم همان رانش به سوی کلمات نامتغیر است. هنگامی که جملات حاوی صورت *whom* را تحلیل می‌کردم به این نکته اشاره نمودم که تأکید بلاغی، که طبیعی هر ضمیر سؤالی است، تنها به سبب گوناگونیهای صوری ضمائر (مثل *who*، *whose* و *whom*) چیزی را از دست می‌دهد. تلاش زبان انگلیسی برای دستیابی به تطابقی ساده و عاری از تنوع میان معنا و صورت کلمات نامتغیر بسیار قدرتمند و مؤثر است. همین تلاش می‌تواند از عهده توضیح و تبیین شماری از گرایشهای موجود در این زبان برآید، گرایشهایی که همگی در نخستین برخورد جدا از هم و نامرتب به نظر می‌رسند. برخی از صورتهای زبانی بسیار ریشه‌دار، مثل صورت سوم شخص مفرد فعل در زمان حاضر، یعنی صورت *s*- مثلاً در *works*، به معنی «(او) کار می‌کند»، و صورت *s*- جمع، مثلاً در *books*، به معنی «کتابها»، در برابر رانش به سوی کلمات نامتغیر ایستادگی کرده‌اند؛ و این احتمالاً بدان دلیل است که این صورتهای نشانگر برخی گرایشهای قوی‌تر صوری‌اند که ما هنوز از چند و چون آنها به خوبی سر در نیاورده‌ایم. جالب توجه است که اشتقاقهایی که به اندازه کافی از مفهوم عینی کلمه ریشه‌ای خود فاصله گرفته‌اند تا بتوانند به صورت هسته‌های معنایی مستقلی موجودیت پیدا کنند، عموماً از این رانش اغفالگر مصون مانده‌اند و دستخوش تغییر نگردیده‌اند. اما همین که کلمه مشتقی وانمود کند که فقط جزئی از مفهومی آغازین یا جلوه‌ای دیگر از آن است، آن کلمه مشتق خود به خود در کلمه ریشه‌ای و زیربنایش جذب و مستحیل می‌شود و از حالت کلمه مشتق به کلی خارج می‌شود. کلمات انگلیسی خواهان فضا و فاصله هرچه بیشترند، و هیچ خوش ندارند به صورت توده‌هایی تمرکز یافته روی سرهم خراب شوند، توده‌هایی که با مرکز کلمه دیگر فقط اندکی فرق داشته باشند و هر یک به زحمت بکوشند تا از

بقیه فاصله بگیرند. کلمه *goodness*، به معنای «حسن و خوبی»، اسم کیفیت^{۴۶} یا تقریباً اسم رابطه^{۴۷} است؛ معنای این کلمه از مفهوم عینی کلمه *good*، به معنای خوب، گرفته شده است بی آنکه ضرورتاً از همان کیفیت خبر بدهد (چنان که جمله *I do not think much of his goodness* مؤید این گفته است، که خود معنای «حسنش» چندان هم مرا مجذوب نکرده است» را می‌رساند). این است که می‌توانیم به راحتی بگوییم که این کلمه به اندازه کافی از کلمه *good* فاصله گرفته است و دیگر نیازی ندارد که در آن جذب و مستحیل گردد. به همین منوال، کلمه *unable*، به معنی «ناتوان»، می‌تواند در مقابل کلمه *able*، به معنی «قادر»، از خطر مصون بماند؛ زیرا کلمه مزبور فضای نفوذ کلمه دوم را به کلی از میان می‌برد تا نتواند در آن دخالت کند. کلمه *unable* به لحاظ روان‌شناختی همان قدر از کلمه *able* دور است که از کلمات *blundering*، یعنی «لغزش» و *stupid*، یعنی «احمق». اما در مورد قیدهایی که با *-ly* ساخته شده باشند وضع به کلی فرق می‌کند. این قیدها متکی به صفاتی هستند که از آنها مشتق شده‌اند و نمی‌توانند آن استقلال را که زبان انگلیسی از کلمات خود طلب می‌کند داشته باشند. جمله *Do it quickly*، به معنی «سریع انجامش بده»، به لحاظ روان‌شناختی متزلزل است. رنگ معنایی تازه کلمه *quickly* بسیار بیشتر از حد مطلوب به سایه روشن معنای کلمه *quick* نزدیک است، و ناگزیر هر دو دایره عینیتی چنان یگانه دارند که نمی‌توانند در کنار هم احساس راحتی کنند. درست به همین دلیل، به احتمال خیلی زیاد در آینده‌ای نه چندان دور قیدهایی که به *-ly* ختم می‌شوند، علی‌رغم سودمندی آشکارشان، به کلی از میان خواهند رفت. یک مثال دیگر برای قربانی شدن صورتهای زبانی بسیار سودمند به سبب ناشکیبایی زبان انگلیسی نسبت به نوآوریهای نالازم معنایی، به گروه کلمات *thither*، *thence*، *hither*، *hence*، *whither*، *whence* نتوانستند پا برجا باقی بمانند، چون با حلقه‌های معانی کلمات *there*، *here*، *where* برخورد بی‌رویه پیدا می‌کردند. وقتی که کلمه *whither* را بیان می‌کنیم، به شدت احساس می‌کنیم که انگار همان کلمه *where* را همراه با معنای جهت تکرار کرده‌ایم. حال آنکه اگر ما بر معنای کلمه *where* معنای جهت را بیفزاییم، بیش از آنکه

رضایتمان را جلب کند، موجب آزار و اذیتمان می‌شود. چه در زبان انگلیسی ترجیحاً معنای ایستا و معنای جهت‌مند را در همان کلمه *where* درهم ادغام می‌کنند (یعنی هم می‌گویند *Where do you live?*، یعنی «کجا زندگی می‌کنی؟»، و هم می‌گویند *Where are you going?*، یعنی «کجا می‌روی؟»؛ و هم اگر لازم باشد که بر مفهوم جهت بیشتر تأکید کنند، می‌گویند *Where are you running to?*، یعنی «به طرف کجا می‌دوی؟»).

یکی از دلایل بسیار گویا ناظر بر این که رانشهای زبان انگلیسی طبیعتاً از آرایش خوشه‌ای کلمات اجتناب می‌ورزند، این است که ما در مقابل نوآوریهای معنایی چندان ایستادگی نمی‌کنیم که در مقابل نوآوریهای صوری ایستادگی می‌کنیم که آن نوآوریها را نشاندار می‌کنند. در واقع، گنجینه لغات ما از کلمات تقریباً مترادف یا از گروههایی از کلمات که به لحاظ روان‌شناختی تقریباً هم خانواده‌اند اشباع شده است؛ ولی کلمات تقریباً مترادف یا گروههای هم خانواده صرفاً به دلایل ریشه‌شناسی گرد هم جمع نشده‌اند. ما نسبت به کلمات *believe*، به معنای «باور»، و *credible*، به معنای «باورکردنی» احساس خشنودی می‌کنیم صرفاً بدان دلیل که این دو کاملاً از یکدیگر دورند. کلمات *good*، به معنای «خوب» و *well*، به معنای «به خوبی» به مراتب بهتر از کلمات *quick*، به معنای «سریع» و *quickly*، به معنای «به سرعت»، با هم کنار می‌آیند. گنجینه لغات زبان انگلیسی ملغمه‌ای بسیار غنی است صرفاً بدان سبب که هر کلمه انگلیسی می‌خواهد کاخی مختص به خودش داشته باشد. آیا زبان انگلیسی از آن رو از دیرباز بدین طرز عجیب پذیرای کلمات بیگانه بوده که همواره آرزو می‌کرده است نواحی واژگانی^{۴۸} را حتی المقدور از هم جدا نگاه دارد؟ یا برعکس، آیا تحمیل ماشینوار کلمات قرضی از زبانهای فرانسه و لاتین، که هیچ کدام در سنتهای مقدم بر خود ریشه نداشته‌اند، سرانجام موجب شده است تا احساس ما نسبت به امکانات موجود در منابع بومی خودمان چنان تباهی بگیرد که اجازه دهیم تا منابع مزبور از فرط بی‌توجهی کم‌کم از میان بروند؟ من گمان می‌کنم که هر دو رأی بالا صحت دارند. هر یک از این دو به کمک دیگری تغذیه می‌شود. به هر حال، فکر نمی‌کنم که فرایند وام‌گیری در زبان انگلیسی تا بدان حد

که ادعا می شود ماشینوار و بیرونی باشد. حتی از همان دوران حمله نرمانها چیزی در رانش زبان انگلیسی وجود داشت که از ورود کلمات جدید به این زبان استقبال می کرد. کلمات مزبور جبران همان چیزی بودند که در درون آن زبان رو به اضمحلال بود.

فصل هشت

زبان، دستاوردی تاریخی: قانون آوایی

۸-۱ رانشهای موازی در زبانهای هم‌خانواده

در فصل پیش در بحث رانش زبان ترجیحاً به تحلیل کمابیش مشروح تردیدهایی پرداختیم که به انگلیسی‌زبانان به هنگام کاربرد عبارت *Whom did you see?*، یعنی «کی را دیدی؟»، دست می‌دهد و در خلال آن تحلیل به برخی از رانشهای خاص و عامی که در زیر تردیدهای مزبور حضور دارند اشاره کردم. پیداست که هرچه درباره آن جمله عادی صدق می‌کند درباره هر چیز دیگر در زبان نیز صدق می‌کند. هیچ چیز در زبان کاملاً ایستا نیست. شکل هر کلمه‌ای، هر عنصر دستوری، هر عبارتی، هر آوایی و هر لهجه‌ای در کوره رانشی غیرشخصی و نامرئی آرام آرام تغییر می‌کند؛ رانشی که حیات زبان در گرو فعالیت آن است. شواهد قانع‌کننده فراوانی در دست است که همگی نشان می‌دهند که این رانش جهتی مشخص و مستدام دارد. شتاب این رانش در موارد مختلف به شدت متفاوت است و این تفاوت معلول شرایطی است که کشف و تعریفشان همیشه آسان نیست. پیش از این دیدیم که زبان لیتوانیایی در شکل امروزش به نمونه نخستین زبانهای هند و اروپایی به مراتب نزدیک‌تر است تا به آن زبان مفروض که مادر زبانهای ژرمنی محسوب می‌شود و به قراین گویا بین پانصد تا هزار سال پیش از میلاد رواج داشته است. زبان آلمانی بسیار آهسته‌تر از زبان انگلیسی حرکت کرده است. از برخی جنبه‌ها زبان آلمانی درست حد وسط زبان انگلیسی و زبان انگلوساکسون است، اما از برخی جنبه‌های دیگر زبان مزبور از خط تحولی زبان انگلوساکسون منحرف شده است. وقتی که در فصل پیش یادآور شدم که گویشهای مختلف از آن رو پدید می‌آیند که زبانی به پاره‌های

محلی مختلف سرشکن می شود و دیگر نمی تواند در هیئت زبانی کامل و با رانشی واحد پیش برود، منظور من آن بود که زبان مزبور دیگر نمی تواند به طور منسجم و یکپارچه رانش یگانه ای را دنبال کند. رانش عام و سرتاسری هر زبانی ژرفاهای ویژه خود را داراست. در روساخت جریان رانش به نسبت پرشتاب است. برخی ویژگیهای گویشها بسیار سریع از هم پس رانده می شوند. این ویژگیها درست از همین راه موقعیت بی اهمیت خود را افشا می کنند و نشان می دهند که در تعیین جنس و نوع زبان غیربنیادی تر از ویژگیهایی هستند که آهسته تر تغییر می کنند. همین ویژگیهای پایدار اخیر موجب می شوند که گویشهای زبان پس از مدتهای مدید دوری و بیگانگی، حتی زمانی که دیگر متقابلاً مفهوم نشوند، هم نژاد قلمداد شوند. تکانه^۱ هر رانش بنیادین یا هر رانش پیشگویی^۲ در زبانهای هم خانواده چنان قوی است که حتی مدتها پس از قطع رابطه کامل، باز هم موجب می شود که زبانهای مزبور از مراحل تحولی به شدت همانندی عبور کنند. در بسیاری از این موارد هیچ امکان ندارد که بگوییم گویشهای مربوط در یکدیگر تأثیر متقابل گذاشته اند یا نه.

۸-۲ قانون آوایی در برخی واژه ها و همخوانهای انگلیسی و آلمانی

این رانشهای همانند یا موازی ممکن است یا در سطح آوایی عمل کنند و یا در سطح ساختوازی؛ گاه نیز ممکن است در هر دو سطح به طور همزمان اثر بگذارند. مثال جالب این رانشها را می توان در صورتهای جمع انگلیسی دید، مانند *feet: foot*؛ به معنی «پا»، «پاها»؛ یا *mice: mouse*، به معنی «موش»، «موشها»، که دقیقاً موازی با صورتهای آلمانی *füsse: fuss* و *mäuse: maus* هستند. به حدس می توان گفت که این تناوبهای صورتهای گویشی در زبان ژرمنی کهن یا در زبان ژرمنی غربی احتمالاً وجود داشته اند. ولی شواهد مستند به طور قاطع نشان می دهند که هیچ صورت جمعی از این نوع نمی توانسته است در زبان ژرمنی آغازین وجود داشته باشد. هیچ نشانه ای از چنین تجانس واژه ای^۳ در زبان گوتیک، که کهن ترین زبان ژرمنی

1. momentum

2. pre-dialectic

3. mutation (umlaut)

است، به چشم نمی خورد. مهم تر آنکه این نوع تجانس در کهن ترین متونی هم که به زبان آلمانی فرازین باستان در دست ماست مطلقاً یافت نمی شود؛ و تنها در واپسین دوره آلمانی فرازین باستان (یعنی حدود سال ۱۰۰۰ میلادی) است که می بینیم این صورت خاص رفته رفته شکل می گیرد. و چون به دوره آلمانی فرازین میانه^۴ می رسیم، می بینیم که تجانس واکه ای در همه گویشها رواج دارد. صورتهای متعارف رایج در زبان آلمانی فرازین باستان عبارت اند از *fuoss*، صورت مفرد و *fuossi*، صورت جمع^۵ و همچنین *mus*، صورت مفرد و *musi* صورت جمع، اما صورتهای همسنگ اینها در زبان آلمانی فرازین میانه به ترتیب عبارت اند از *fuosse*، *fuoss*؛ و *müse*، *mus*. صورتهای آلمانی جدید، که خود عبارت اند از *füsse*، *fuss* و *mäuse*، حاصل تحول منظم همین صورتهای میانه اند. اکنون اگر به زبان انگلوساکسون نظری بیندازیم، می بینیم که صورتهای انگلیسی جدید ما همسنگ صورتهای *fet*، *fot*؛ و *myse*، *mus* در آن زبان اند^۶ و اینها همان صورتهایی هستند که در کهن ترین مدارکی که از زبان انگلیسی در اختیار ماست به کار رفته اند. تاریخ آن مدارک به قرن هشتم می رسد؛ پس صورتهای یادشده قریب سیصدسال، یا بیشتر، مقدم بر صورتهای آلمانی فرازین میانه اند. به عبارت دیگر، در این مورد به خصوص دست کم سیصدسال طول کشید تا زبان آلمانی به رانشی آواشناختی - ساختواژی برسد^۷ که در زبان انگلیسی سالهای سال بود که آغاز شده بود. صرف این واقعیت که واکه های آن کلمات در هر دو زبان که از این رانش تأثیر پذیرفتند (یعنی واکه *uo* در زبان آلمانی فرازین باستان و واکه *o* در زبان انگلیسی کهن) همیشه یگانه نبوده اند، خود نشانگر آن است که این تأثیر و تغییر در زبانهای آلمانی و انگلیسی در زمانهای متفاوت شکل گرفته است.^۸ پس روشن است که مدتها پیش از آنکه زبانهای آلمانی

4. Middle High German

۵. در اینجا سیاق نگارش آلمانی فرازین باستان و میانه را اندکی تغییر داده ام تا آن را با استعمال جدید تطبیق دهم. این تغییرات صرفاً نگارشی تغییراتی کاملاً خنثی هستند. *u* در *mus* واکه ای کشیده است، این واکه تقریباً مثل *oo* در کلمه انگلیسی *moose*، به معنی «گوزن شمالی» تلفظ می شود.
۶. واکه های این چهار کلمه همگی کشیده اند، تلفظ واکه *o* مانند کلمه *rode* است، تلفظ واکه *e* مانند *a* در کلمه *fade*، واکه *u* مانند *oo* در کلمه *brood* و *y* مانند *ü* در کلمات آلمانی.
۷. *phonetic-morphological drift* یا بهتر است بگوییم که به مرحله ای در یک رانش برسد.
۸. واکه کلمه انگلوساکسون *fet* «گسترده» است و از صورت کهنه تر *föt* آمده است و به لحاظ آواشناختی با

باید پرسید این گونه تناوبهای فردی چشمگیر، نظیر *fet: fot* و *fūesse: fuoss* چگونه شکل گرفتند؟ با این سؤال احتمالاً به مرکزی‌ترین مسئله تاریخ زبان‌شناسی که همان تغییر آوایی تدریجی است می‌رسیم. «قوانین آوایی» یک بخش بزرگ و بنیادین از موضوع زبان‌شناسی را به خود اختصاص می‌دهند. دامنه نفوذ قوانین آوایی به مراتب فراتر از حوزه واقعی آواشناسی می‌رود و، چنان‌که خواهیم دید، تا درون حوزه ساختواژه (صرف) نیز کشیده می‌شود. رانشی که در ابتدا ممکن است فقط یک جرح و تعدیل آوایی خفیف یا یک جا به جایی ناچیز آواها باشد، چه بسا که در گذار خود از هزاره‌ها به ژرف‌ترین و پایدارترین تغییرهای ساختاری مبدل گردد. برای مثال، اگر بر اثر گرایشی روزافزون در یک زبان تکیه به طور غیرارادی روی هجای نخستین کلمه گذاشته شود، ممکن است در پی همین تحول، سرانجام نوع بنیادین آن زبان تغییر کند، یعنی هجاهای پایانی کلمات در آن زبان به صفر تقلیل یابد و با این کار خود آن زبان به سوی استفاده هرچه بیشتر از روشهای تحلیلی یا نمادین^۹ کشیده شود. در اینجا می‌توان آن دسته از قوانین آوایی زبان انگلیسی را که در پیدایش کلمات *foot, feet, mouse* و *mice* از دل نمونه‌های نخستینشان در زبان ژرمنی غربی، یعنی *foti, fot, mus, musī*،

۱۰. صورتهای ژرمنی آغازین اینها *mus*, *foliz*, *fol(s)* و *musiz* بوده است، و صورتهای هندواروپایی آنها

دخالت داشتند، به اختصار تمام به صورت زیر به دست داد:

۱- در کلمه *foti*، به معنای «پاها»، واکه کشیده *o* از واکه *i* که پس از آن قرار داشت رنگ پذیرفت و به صورت واکه کشیده *ö* درآمد. بدین معنی که واکه *o* کیفیت گردشگی لب را همراه با ارتفاع میانه زبان به هنگام تولیدش در خود نگاه داشت؛ ولی، در عین حال، کیفیت پیشین بودن را نیز، که در واکه *i* بود، در خود پدید آورد تا پیام آور زبانگاه پیشینی باشد که به هنگام تولید واکه *i* به کار می رود. صورت بینابینی که از این رهگذر میان واکه های *o* و *i* حاصل شد واکه *ö* بود. این تغییر همگون سازانه تغییری منظم بود؛ یعنی هر واکه کشیده و تکیه بر *o* که پس از آن هجای حاوی واکه *i* قرار می گرفت، خود به خود به واکه *ö* بدل می شد بدین طریق، کلمه *tothi*، به معنای «دندانها»، به *töthi* بدل شد؛ و کلمه *fodian*، به معنای «غذا دادن»، به *födian*. شکی نیست که در آغاز احساس نمی شده که تناوب میان *o* و *ö* ذاتاً معتبر است. چنین تناوبی در نخستین مرحله تنها حکم جرح و تعدیلی ماشینوار و ناخودآگاه داشته است؛ درست مثل جرح و تعدیلی که امروزه در گفتار بسیاری مشاهده می شود که آوای «oo» را در کلمات از نوع *you* و *few* در تطابق با واکه آلمانی *ü* تغییر می دهند، چندان که دیگر نمی توانند به راحتی بپذیرند که مثلاً کلمه *you* می تواند با کلمه *who* هم قافیه شود. بعدها کیفیت واکه *ö* می باید آن قدر از کیفیت واکه *o* فاصله گرفته باشد که واکه *ö* بر اثر آن توانسته باشد در خودآگاه اهل زبان^{۱۱} مانند واکه ای متمایز و مستقل جلوه گر شود. همین که چنین تحولی در سطح آواشناسی اتفاق افتاده است، در سطح ساختواره نیز شیوه بیان مفهوم جمع در کلمات *föti* و *töthi* و در کلمات همسنگ آنها، خواه ناخواه، از شیوه ادغامی محض بیرون آمده و به شیوه نمادین و ادغامی پیوسته است.

۲- در کلمه *musi*، به معنای «موشها»، نیز واکه کشیده *u* رنگ واکه *i* را که پس از آن جای داشت به خود گرفت و به صورت *ü* درآمد. این تغییر نیز منظم بود و به همین قیاس کلمه *lusi*، به معنای «شپشها»، به *lüsü* و کلمه *kui*، به معنای «گاوها»، به *küi* تبدیل شدند (که این یکی بعدها به صورت *kü* ساده شد و این صورت هنوز هم در

podas, podes, muses, mus. واکه های نخستین هجاها در این صورتهای همگی کشیده اند.

۱۱. یا لاقال در آن انگاره پردازی آوایی ناخودآگاه که هر آن در آستانه خودآگاه شدن قرار دارد. ن. ک. ص.

قالب *ki-* در کلمه *kine* بر جای مانده است). کلمه *fulian*، به معنای «آلودن»، نیز به صورت *fūlian* درآمد (که هنوز هم در قالب *-file* در کلمه *defile* باقی مانده است). بُعد روان‌شناسی این قانون آوایی از هر نظر همسنگ با بعد روان‌شناسی قانون (۱) در بالا است.

۳- در این مرحله رانش کهن تقلیل هجای پایانی کلمه که از دیرباز آغاز شده بود، و یکی از پیامدهای قرار گرفتن تکیه قوی بر هجای آغازین کلمه در زبان ژرمنی بود، وارد عمل شد و نفوذ خود را آشکار نمود. از طرف دیگر، واکه پایانی *i* نیز که در اصل عنصر نقشمند مهمی بود، اکنون دیگر بخش بزرگی از ارزش خود را از دست داده بود؛ یعنی آن ارزش را، چنان که دیدیم، به فرایند تغییر واکی که فرایندی نمادین بود (یعنی به فرایند *o:ö*) منتقل ساخته بود. بنابراین، واکه پایانی مزبور برای مقابله با رانش یادشده قدرت اندکی داشت. این بود که آن واکه محو شد و به صورت واکه بی رنگ *e-* درآمد؛ و در پی آن *föti* نیز به *föte* بدل شد.

۴- واکه ضعیف *e-* سرانجام ناپدید گردید. احتمالاً صورتهای *föte* و *föt* مدت‌ها به عنوان گونه‌های عروضی در کنار هم بودند تا به مقتضای ضرورت‌های وزنی جمله به کار روند، درست همان طور که صورتهای *füsse* و *füss* اکنون نیز در زبان آلمانی دوشادوش هم وجود دارند.

۵- واکه *ö* در *föt* به صورت «گسترده» درآمد و به واکه کشیده *e* (با تلفظی نظیر تلفظ امروزی واکه *a* در *fade*) بدل شد. پس تناوب *foti: fot*، که از مراحل انتقالی *föt, föte, föti: fot* گذشته بود، اینک به صورت *fet: fot* ظاهر گردید. بر همین منوال، کلمه *töth* نیز به *teth* بدل شد، و کلمه *födian* هم به *fedian* و بعدها به *fedan*. از اینجا به بعد، واکه جدید و کشیده *e* با واکه قدیمی‌تر *e*، که از پیش (مثلاً در صورتهای قدیمی *her*، به معنی «اینجا»، و *he*، به معنی «او») وجود داشت، با هم «همکاسه» شدند و بعد از ادغام، تاریخی مشترک پیدا کردند. به همین دلیل صورت امروزی *he* در زبان انگلیسی دارای همان واکه‌ای است که در کلمات *teeth, feet* و *feed* یافت می‌شود. به عبارت دیگر، انگاره آوایی کهن *o, e* پس از گذار از مرحله بینابینی *o, ö* و *e* بار دیگر آشکار گردید، با این تفاوت که این بار واکه *e* «وزنی» سنگین‌تر از گذشته داشت.

۶- *fet: fot* و *müs: mus* (که به شکل *mys* هم نوشته می‌شد) صورتهای متعارف

موجود در آثار انگلوساکسون‌اند. درست در پایان دوران انگلوساکسون، حدود سالهای ۱۰۵۰ تا ۱۱۰۰ میلادی، واکه *u*، اعم از کشیده یا کوتاه، به صورت گسترده درآمد و به واکه *i* بدل شد. آنگاه صورت *mys* به شکل *mis*، با واکه کشیده *i*، تلفظ شد (به طوری که می‌توانست با کلمه امروزی *niece*، یعنی «خواهرزاده» یا «برادرزاده»، هم قافیه گردد). این تغییر همسنگی تغییری است که در قانون (۵) در بالا دیدیم با این تفاوت که چند قرن بعد از آن شکل گرفت.

۷- در روزگار چاسر (ح ۱۳۵۰-۱۴۰۰م) این صورتهای هنوز هم همان *fet: fot* و *mis: mus* بودند (که اولی را در خط به شکل *feet: foot* می‌نوشتند، و دومی را به اشکال گوناگون که در آن میان شکلهای *mous* و *myse* متعارف‌ترند). در حدود سال ۱۵۰۰ میلادی همه واکه‌های کشیده *i*، چه آنها که اصلی بودند (مثل واکه‌های موجود در کلمات *write*، *gride* و *wine*) و چه آنها که صورتهای گسترده شده واکه *ü* در زبان انگلوساکسون بودند، (مثل واکه‌های موجود در کلمات *hide*، *bride*، *mice*، *defile*)، همگی به صورت واکه مرکب *ei* درآمدند (یعنی واکه مرکبی که از ترکیب *e*، در کلمه *met*، با واکه کوتاه *i* حاصل می‌شود). شکسپیر کلمه *mice* را به صورت *meis* تلفظ می‌کرد (یعنی تقریباً به صورت *mace*، که همان تلفظ امروزی این کلمه در گویش کاکنی^{۱۲} است).

۸- حدوداً در همین دوره واکه کشیده *u* نیز به صورت واکه مرکب *ou* درآمد (یعنی به صورت واکه مرکبی که از ترکیب واکه *o*، بدان گونه که در تلفظ اسکاتلندی کلمه *not* شینده می‌شود و واکه *u* بدان گونه که در کلمه *full* به گوش می‌خورد، حاصل می‌شود). در پی این تغییر تلفظ چاسری *mis: mus* به تلفظ شکسپیری *meis: mous* بدل شد. احتمالاً این تغییر تا حدودی دیرتر از تغییر قانون (۷) در بالا نمایان شد؛ چراکه هرچند در همه گویشهای انگلیسی واکه کشیده *i* در ژرمنی کهن یکسره به صورت واکه مرکب درآمد است،^{۱۳} با این همه در مواردی واکه کشیده *u* که هنوز به صورت واکه مرکب در نیامده، در گویش اسکاتلندی جنوبی برجای مانده است؛ چه در این گویش به خصوص کلمات *house* و *mouse* هنوز با *loose*

12. Cockney

۱۳. چنان که در بیشتر گویشهای هلندی و آلمانی هم چنین شده است.

می توانند هم قافیه شوند. تغییرات مندرج در (۷) و (۸) تغییراتی همسنگ اند؛ همان طور که تغییرات مندرج در (۵) و (۶) نیز با هم سنگ بودند. در آن میان تغییر شماره (۸) از تغییر شماره (۷) عقب است؛ درست به همان صورت که، قرنهای پیش از آن، تغییر شماره (۶) نیز از تغییر شماره (۷) عقب بود.

۹- در دوره ای حدود سال ۱۵۵۰ میلادی واژه کشیده *e* در *fet* (که اکنون دیگر به صورت *feet* نوشته می شد) همان جایگاه تولید را اختیار کرد که واژه کشیده و قدیمی *i* آن را خالی رها کرده بود؛ چه واژه اخیر اکنون دیگر به صورت واژه مرکب درآمدۀ بود (ن. ک. (۷) در بالا). و این بدان معنی است که *e* در این دوره زبانگاهی افراشته تر از زبانگاه *i* را به خود اختصاص داد. با این حساب، «واژه کشیده *e*» نزد ما (و همچنین نزد شکسپیر) به لحاظ آواشناختی با واژه کشیده و قدیمی *i* همانند است. پس در این مرحله کلمۀ *feet* هم با صورت قدیمی کلمۀ *write* هم قافیه بود و هم با صورت امروزی کلمۀ *beat*.

۱۰- حدوداً در همین دوره واژه کشیده *o* در *fo* نیز (که اینک به صورت *foot* نوشته می شد) همان جایگاه تولید را اشغال کرد که واژه کشیده و قدیمی *u* آن را خالی رها کرده بود، چه واژه اخیر اینک به صورت واژه مرکب درآمدۀ بود (ن. ک. (۸) در بالا). و این بدان معنی است که واژه *o* در این دوره زبانگاهی افراشته تر از زبانگاه واژه *u* را اختیار کرد. با این حساب، «واژه کشیده *oo*» نزد ما (نیز نزد شکسپیر) به لحاظ آواشناختی با واژه کشیده و قدیمی *u* همانند است، پس کلمۀ *foot*، در این مرحله، هم با صورت قدیمی *out* هم قافیه است و هم با صورت امروزی *boot*. خلاصۀ کلام اینکه شکسپیر کلمات مورد بحث را به صورتهای *fo*, *fit*, *mous*, *meis* تلفظ می کرد که در این میان تلفظ کلمات *meis* و *mous* اکنون به گوش ما به صورت تلفظ آهنگین کلمات امروزی *mice* و *mouse* جلوه می کند و کلمۀ *fit* عملاً به صورت تلفظ امروزی کلمۀ *feet* (با این تفاوت که تلفظ شکسپیر اندکی «کشیده» تر بود)؛ و حال آنکه کلمۀ *foot*، که با کلمۀ *boot* هم قافیه می شد، همچون تلفظ نه چندان خوش آهنگ اسکاتلندی قلمداد می شد.

۱۱- به تدریج بخش نخست واژه مرکب در *mice* (ن. ک. (۷) در بالا) به لحاظ جایگاه پس کشیده شد و به لحاظ ارتفاع افتاده. واژه ای که از این رهگذر حاصل شد، اکنون در گویشهای مختلف انگلیسی به صورتهای متفاوت تلفظ می شود، ولی

صورت *ai* (یعنی صورتی مرکب از *a* کوتاه در *father* و واکه کوتاه *i*) را می توان تلفظ معتدلی از کیفیت میانگین آن واکه در نظر گرفت.^{۱۴} آنچه ما اکنون به نام «واکه کشیده *i*» می خوانیم (یعنی واکه ای که در کلمات *bite*، *ride*، *mice* و مانند آن به چشم می خورد)، واکه مرکب *ai* است. واژه *mice* اینک دیگر به صورت *mais* تلفظ می شود.

۱۲- به قیاس با قانون (۱۱)، بخش نخست واکه مرکب در *mouse* نیز (ن.ک. (۸) در بالا) به لحاظ شکل لب گسترده شد و به لحاظ ارتفاع افتاده. واکه ای را که از این طریق حاصل شد می توان به لحاظ آواشناختی به صورت *au* تلفظ کرد، گو آنکه این یکی نیز، از گویشی به گویش دیگر، تلفظهای مختلف دارد. ولی کلمه *mouse* اکنون دیگر به صورت *maus* تلفظ می شود.

۱۳- واکه موجود در کلمه *foot* (ن.ک. (۱۰) در بالا) به لحاظ کیفیت بازتر شد و به لحاظ کمیت کوتاه تر، یعنی این واکه با واکه کوتاه و قدیمی *u*، بدان گونه که در کلمات *wool*، *wolf*، *full* و مانند اینها یافت می شود، همسان گردید. این تغییر در شماری از کلمات رخ داده است که همگی در اصل حاوی واکه بلند *u* بودند (یعنی همان واکه چاسری بلند و بسته *o*). از آن جمله اند کلمات *book*، *hook*، *forsook*، *look*، *rook* و *shook* که همگی در گذشته حاوی همان واکه ای بودند که در کلمه *boot* یافت می شود. با این همه، واکه کشیده و قدیمی تر نیز هنوز در بسیاری از کلمات عضو این طبقه همچنان نگاه داشته شده اند؛ از آن جمله، در کلمات *moon*، *fool*، *spool* و *stoop*. برای آنکه طبیعت کند و آرام گسترش هر «قانون آوایی» را دریابیم، همین قدر کافی است که بگوییم که حتی در حال حاضر نیز در بسیاری از کلمات این طبقه نوسانهای محلی آشکار مشاهده می شود. برای مثال، کلمات *soot*، *roof* و *hoop* را هم با واکه «کشیده» *boot* می توان شنید و هم با واکه «کوتاه» *foot*. به عبارت دیگر، در حال حاضر نمی توانیم به طور مسلم بگوییم که کدام «قانون آوایی» تغییر صورت قدیمی *foot* را (که با *boot* هم قافیه می شد) به صورت امروزی آن درآورد. می دانیم که رانشی قوی به سوی واکه کوتاه و باز *foot* هم اکنون در کار است، ولی نمی توانیم با جرئت و قاطعیت بگوییم که آیا در جریان این رانش تمامی کلماتی که

حاوی واکه کشیده و قدیمی «oo» هستند سرانجام تغییر خواهند کرد یا نه. اگر این رانش همه آنها را، یا تقریباً همه آنها را، در خود فراگیرد، در آن صورت قانون آوایی شماره (۱۳) به همان اندازه «منظم» و فراگیر خواهد بود که آن دوازده قانون پیشین. در غیر این صورت، چه بسا که سرانجام بتوانیم نشان دهیم - البته اگر تجربیات گذشته راهنمای قابل اعتمادی بتوانند باشند - که کلمات تغییر یافته بر روی هم تشکیل یک گروه آوایی طبیعی را می دهند؛ بدین معنی که «قانون» مزبور تحت شرایط محدود و معینی عمل می کرده است؛ مثلاً تمامی کلماتی که به یک همخوان بیواک (نظیر p, t, k, f) ختم می شوند از این قانون اثر پذیرفته اند (مثل کلمات *roof* و *look, foot, hoof*)، اما تمامی کلماتی که به واکه oo یا به یک همخوان واکندار ختم می شوند از تأثیر این قانون مصون مانده اند (مثل کلمات *move, food, do*) *fool*. باری، حاصل نهایی این رانش هر چه باشد، می توانیم به خوبی مطمئن باشیم که وقتی این «قانون آوایی» به آخر خط خود برسد، دیگر از بی نظمیهای کنونی آن که حاصل دوره انتقال است در توزیع واکه های «کشیده» و «کوتاه» در کلمات حاوی واکه قدیمی oo اثری بر جای نخواهد ماند.^{۱۵} در کنار همه اینها، ضمناً به این واقعیت اساسی نیز پی می بریم که قوانین آوایی به هیچ روی به طور خودجوش و خودکار عمل نمی کنند، بلکه قوانین مزبور صرفاً حکم فرمولی را پیدا می کنند برای رانش محتومی که در حال تحقق است و کار خود را از نقطه ای در زبان که به لحاظ روان شناختی باز و بی دفاع است آغاز کرده است، و اندک اندک دارد راه خود را از میان انبوهی از صورتهای آوایی همسنگ باز می کند و به پیش می برد.

آموزنده خواهد بود که در اینجا جدولی از صورتهای متوالی متعلق به کلمات *mice: mouse, feet: foot* به دست دهیم، چنین جدولی حکم تاریخیچه مختصر کلمات یاد شده را در طول ۱۵۰۰ سال گذشته دارد.^{۱۶}

I. fot: foti ; mus: musi

(زبان ژرمنی غربی)

۱۵. احتمالاً در تحول این واکه ها در طول تاریخ علاوه بر عوامل صرفاً آوایی عوامل دیگری هم دست اندرکار بوده اند.

۱۶. سیاق نگارش صورتهای موجود در جدول کمابیش آواشناختی است. همه واکه های تکیه بر را کشیده تلفظ کنید، مگر آن جا که خلاف این از شما خواسته شده باشد؛ و همه واکه های بی تکیه را کوتاه تلفظ کنید. به واکه هایی که در زبان انگلیسی وجود ندارند ارزش آوایی اروپایی بدهید.

II. fot: föti ; mus: müsi

III. fot: föte ; mus: mülse

IV. fot: föt; mus: müs

V. fot: fet ; mus: müs

(زبان انگلوساکسون)

VI. fot: fet ; mus: mis

(در زمان چاسر)

VII. fot: fet ; mous: meis

VIII. fut (boot (هم قافیه با fit ; mous: meis

(در زمان شکسپیر)

IX. fut: fit ; maus: mais

X. fut (put (هم قافیه با fit ; maus: mais

(زبان انگلیسی سال ۱۹۰۰)

ضرورت نخواهد داشت که در اینجا ریزی را از قوانین آوایی برابره‌های آلمانی جدید که سبب جدایی زبان ژرمنی غربی از صورتهای هم‌تبارشان در زبان انگلیسی شده است به دست دهیم. جدول زیر به قدر کافی تصویری ناپخته از توالی تاریخی صورتهای را در زبان آلمانی در اختیار ما خواهد گذاشت:^{۱۷}

I. fot: foi ; mus: musi

(در زبان ژرمنی غربی)

II. foss^{۱۸}: fossi ; mus: musi

III. fuoss: fuossi ; mus: musi

(آلمانی فرازین باستان)

IV. fuoss: füessi ; mus: müsi

V. fuoss: füesse ; mus: müse

(آلمانی فرازین میانه)

VI. fuoss: füesse ; mus: müze^{۱۹}

۱۷. پس از شماره I در این جدول، شماره‌ها قرار نیست که با شماره‌های موجود در جدول مربوط به زبان انگلیسی مطابقت کند. سیاق نگارش در اینجا هم کمابیش آواشناختی است.

۱۸. منظورم از به کار بردن حروف ss تأکید بر آوای s بیواک و کشیده است که به لحاظ ریشه‌شناختی و آواشناختی از آوای z مختص زبان ژرمنی باستان متمایز است. آوای مزبور در همه موارد به آوای قدیمی t باز می‌گردد. در منابع قدیمی عموماً آن را با نشانه z می‌نویسند، گرچه نباید این را با نشانه z در آلمانی جدید (که مساوی با ts است) اشتباه گرفت. این آوا به اغلب احتمال s نوک‌زبانی و نرم شده (lisped) بوده است. ۱۹. در اینجا آوای z را می‌باید با آوای z در انگلیسی و فرانسه برابر دانست و نه با استعمال آلمانی آن. به بیان دقیق‌تر، این « z » (که خود s- میان واکه‌ای بود) واکدار نبود، بلکه آوایی بیواک و نرم بود؛ یعنی آوایی صفیری که بین آواهای s و z انگلیسی قرار می‌گرفت. در آلمانی شمالی امروزی این آوا به واکدار z بدل شده است. مهم است که آوای z-s را با آن آوای بیواک و میان واکه‌ای s که بعدها از دل آوای قدیمی t و نوک‌زبانی و نرم شده ss بیرون آمد اشتباه نکنیم. در زبان آلمانی جدید (سواى برخی گویشها) دیگر میان

VII. *fuos: füese* ; *mous: möüze*

VIII. *fuos: füese* ; *mous: möüze*

IX. *fus: füse* ; *mous: möüze*

(در زمان لوتر)

V. *fus: füse* ; *maus: moize*

(زبان آلمانی سال ۱۹۰۰)

ما حتی نمی‌توانیم تمامی مسائل روان‌شناختی را که در پشت ظاهر آرام این جدولها پنهان شده‌اند استخراج و درباره آنها بحث کنیم. توازی کلی و عام اینها کاملاً آشکار است. در واقع، می‌توانیم تا آنجا پیش برویم که بگوییم امروزه صورتهای انگلیسی و آلمانی با هم بیشتر شباهت دارند تا با نمونه‌های نخستین زبان ژرمنی غربی که به طور جداگانه از آنها مشتق شده‌اند. هر یک از این دو جدول نشانگر چهارگرایش است: یکی گرایش به تقلیل هجاهای بی‌تکیه، دیگری گرایش به تعدیل واکه‌های موجود در عناصر ریشه‌ای که خود تحت نفوذ واکه بعدی هستند، سوم گرایش به افراشتن زبانگاه واکه‌های میانی (در زبان انگلیسی افراشتن *o* به *u*، و *e* به *i* و در زبان آلمانی افراشتن *o* به *uo* یا *üe* به *ü*) و بالاخره، چهارم گرایش به مبدل کردن واکه‌های افراشته کهن به واکه‌های مرکب (در زبان انگلیسی، تبدیل *i* به *ei* و آنگاه به *ai* و در هر دو زبانهای انگلیسی و آلمانی، تبدیل *u* به *ou* و آنگاه به *au*). این رخدادهای موازی در گویشها نمی‌توانند تصادفی باشند. بلکه همگی ریشه در رانشی مشترک و پیش‌گویی دارند.

۸-۳ نظم در قوانین آوایی

تغییرهای آوایی همگی منظم‌اند. قوانین آوایی معینی که در جدولهای بالا به دست دادیم، به استثنای یکی از آنها که هنوز ناتمام است (یعنی به استثنای قانون X در جدول انگلیسی)، همگی در تمامی مثالهای آوای بررسی شده کاربرد دارند؛ و اگر تغییر آوایی مربوط به یکی از آن قوانین مشروط به شرایط خاص باشد، آن شرایط در تمامی موارد مشابه مصداق پیدا می‌کند.^{۲۰} یک نمونه از تغییر نوع نخست

آوای *s* قدیم و آوای *ss*، در پایان کلمه هیچ فرقی گذاشته نمی‌شود (این است که کلمات *Maus* و *Fuss* آوای صغیری همانند دارند)؛ ولی همین دو آوا، هرگاه میان دو واکه باشند، همچنان به عنوان دو گونه از آوای *s*، یکی واکندار و دیگری بیواک، از هم جدا نگاه داشته می‌شوند (مثلاً در *Füsse* و *Mäuse*).

۲۰. البته در عمل، قوانین آوایی استثنای خاص خود را دارند، ولی هر بررسی عمیق و دقیقی تقریباً

عبور همهٔ واکه‌های کشیده و قدیمی *i* در زبان انگلیسی به سوی واکهٔ مرکب *ai* از رهگذر واکهٔ مرکب *ei* است. به زحمت می‌توان پذیرفت که این تغییر، این عبور از واکه‌ای به واکهٔ دیگر، ناگهانی بوده و یا به طور خودکار رخ داده است، ولی، با این همه، باید پذیرفت که تغییر مزبور آن قدر شتاب داشته که مانع بروز هرگونه بی‌قاعدگی و تداخل رانشها در یکدیگر شده است. نوع دوم تغییر تحول واکهٔ کشیدهٔ *o* در زبان انگلو ساکسون به واکهٔ کشیدهٔ *e* از طریق عبور از واکهٔ *ö* است که این زیر نفوذ واکهٔ *i* صورت بسته که متعاقب آن می‌آمده است. در مورد نخست می‌توانیم بگوییم که *au* به طور ماشینوار جای واکهٔ کشیدهٔ *u* را گرفت؛ اما در مورد دوم باید بگوییم که واکهٔ کشیده و قدیمی *o* به دو آوا تقسیم شد، یکی آوای کشیدهٔ *o* که سرانجام به *u* بدل شد و دیگری واکهٔ کشیدهٔ *e* که سرانجام به *i* مبدل گردید. تغییر اول در انگارهٔ آوایی زبان، یعنی در توزیع صوری آواهای آن به گروههای معین، هیچ آشوبی پدید نیاورد؛ ولی تغییر دوم انگارهٔ مزبور را تا حدودی تغییر داد. اگر هیچ یک از دو آوایی که آوای واحد قدیمی بدانها تقسیم می‌شود آوای تازه‌ای نباشد، این بدان معنی است که نوعی یکسان‌سازی آوایی در زبان اتفاق افتاده است؛ و این که دو گروه از کلمات که هر یک آوایی متمایز یا ترکیبی از آواهای متمایز داشته‌اند در هم درآمیخته‌اند و تشکیل گروهی یگانه داده‌اند. این نوع یکسان‌سازی در تاریخ زبان فراوان اتفاق می‌افتد. مثلاً در زبان انگلیسی ما مشاهده کردیم که تمامی واکه‌های کشیده و قدیمی *u* پس از آنکه گسترده شدند با واکه‌های کشیدهٔ *i* غیرقابل تشخیص گردیدند. این بدان معنی بود که واکهٔ کشیدهٔ *i* به نقطه‌ای از انگارهٔ آوایی زبان رسیده بود که نسبت به گذشته بار بسیار بیشتری را بر دوش می‌کشید، شگفت‌انگیز است که می‌بینیم زبانها چه فراوان کوشیده‌اند تا آواهایی را که در اصل از میان رفته بوده‌اند دوباره به جای خود در انگاره‌های آوایی برگردانند، هرچند که تغییراتی از این دست با آشوبهای بسیار نیز همراه می‌شده است.^{۲۱} برای نمونه،

همیشه و همه‌جا نشان می‌دهد که این نوع استثناها بیشتر ظاهری‌اند تا واقعی. این استثناها عموماً یا ناشی از تأثیر مزاحم گروه‌بندیهای ساختوازی‌اند و یا ناشی از دلایل روان‌شناختی خاصی که مانع پیشرفت طبیعی رانشهای آوایی می‌گردند. فوق‌العاده است که آدمی با چه استثناهای اندکی می‌تواند کار خود را در تاریخ زبان‌شناسی دنبال کند و این، البته، به غیر از «یکسان‌سازیهای قیاسی» [= analogical leveling] یا جانشینهای ساختوازی [morphological replacement] است.

۲۱. این آشوبها، به هر تقدیر، بیشتر نظری‌اند تا واقعی. هر زبانی شیوه‌های بی‌شماری در اختیار دارد تا به

واکه *i* در زبان یونانی جدید به لحاظ تاریخی سرجمع ده واکه (اعم از کوتاه یا بلند) و واکه مرکب است که همگی به گویش آتنی باستان تعلق دارند و به لحاظ ریشه‌شناختی نیز از یکدیگر متمایزند. با این تفصیل، می‌توان آشکارا گفت که با کمک شواهد کافی می‌توانیم ثابت کنیم که در زبان رانشهای آوایی عامی درکارند و همگی به سوی آواهای مشخصی پیش می‌روند.

۸-۴ تغییر آواها بدون در هم ریختن انگاره آوایی

رانشهای آوایی در بیشتر موارد سرشتی عام‌تر از آنچه دیدیم دارند. رانش بیش از آنکه حرکتی به سوی مجموعه به خصوصی از آواها باشد، حرکتی مداوم به سوی انواع به خصوصی از تولید است. بدین معنی که، مثلاً، واکه‌ها ساده یا افراشته‌تر می‌گردند و یا افتاده‌تر، واکه‌های مرکب درهم ادغام می‌شوند و به صورت واکه‌های ساده در می‌آیند، همخوانهای بیواک به سوی واکدار شدن پیش می‌روند و همخوانهای انسدادی به طرف سایشی شدن؛ و به همین منوال. در واقع امر، تمامی قوانین آوایی که در جدولهای دوگانه بالا برشمرده شدند فقط موارد معینی از همین گونه رانشهای آوایی گسترده و فراگیرند. برای مثال، افراشتن واکه کشیده *o* به واکه *u* و واکه کشیده *e* به واکه *i* در زبان انگلیسی بخشی از گرایشی عام بود، به سوی افراشتن جایگاه همه واکه‌های کشیده؛ درست به همان صورت که تبدیل همخوان *l* به همخوان *ss* در آلمانی فرازین باستان نیز بخشی بود از گرایشی عام تا همخوانهای انسدادی بیواک به همخوانهای سایشی بیواک بدل شوند. هر تغییر آوایی منفردی، حتی اگر پای هیچ یکسان‌سازی آوایی هم در میان نباشد، معمولاً خطری قلمداد می‌شود که انگاره آوایی قدیمی را به هم زند؛ زیرا هر رانشی به بروز نوعی ناهماهنگی در گروه‌بندی آواها می‌انجامد. در چنین وضعیتی، تنها شیوه برای تثبیت مجدد انگاره قدیمی، بی آنکه مجبور شویم رانش مزبور را در جهت عکس خودش دنبال کنیم، این است که آواهای دیگر را هم که در همان گروه تعلق دارند پذیرای تغییری سازیم که با تغییر آن آوای منفرد قیاس‌پذیر باشد. اگر به دلیلی خاص همخوان *p* به همخوان واکدار همسنگش، یعنی *b*، بدل شود، در آن

صورت، گروه قدیمی k, t, p به صورت گروه نامتقارن k, t, b درخواهد آمد. چنین گروهی به لحاظ تأثیر آوایی با گروه قدیمی برابر نیست، هر چند که می‌تواند در عرصه ریشه‌شناسی پاسخگوی این نابرابری باشد. در این گروه نامتقارن، انگاره آوایی عمومی در حد همین تغییر آسیب دیده است. ولی اگر همخوانهای t و k نیز به همخوانهای واگذار همسنگشان، یعنی به d و g بدل شوند، باز گروه قدیمی در هیئت صورت تازه g, d, b تثبیت می‌شود. از این رهگذر انگاره آوایی مقام خود را حفظ، یا دوباره تنظیم می‌کند. این قضیه البته به شرطی است که ^{۲۲} گروه تازه g, d, b با گروه قدیمی دیگری که باز در هیئت g, d, b با پیشینه تاریخی متمایزی باشد اشتباه نشود. اگر هیچ گروه قدیمی دیگری از این دست وجود نداشته باشد، ایجاد گروه g, d, b موجب دشواری نمی‌شود. اما اگر چنان گروهی از پیش وجود داشته باشد، در آن صورت انگاره‌بندی قدیمی آواها را به شرطی می‌توان دست‌نخورده نگاه داشت که گروه قدیمی g, d, b به گونه‌ای تغییر یابد. گروه قدیمی ممکن است دمیده شود و به شکل dh, bh و gh درآید؛ یا ممکن است سایشی شده یا خیشومی شده از کار درآید و یا ممکن است هر خصیصه دیگری را در خود پذیرا شود تا گروه مزبور را همچنان دست‌نخورده حفظ کند و آن را از گروههای دیگر متمایز نگاه دارد. این نوع تغییرها و تبدیلهای بدون هیچ ضایعه‌ای در انگاره صورت می‌گیرند یا، دست‌کم، با حداقل ضایعه در انگاره همراه می‌شوند، به اغلب احتمال مهم‌ترین گرایش در تاریخ آواهای گفتار هستند. البته فرایندهای یکسان‌سازی آوایی و «تقسیم» آواها تا حدودی این گرایش را خنثی می‌کنند؛ ولی اذعان باید کرد که گرایش مزبور، در مجموع، در مقام مهم‌ترین و مرکزی‌ترین تنظیم‌کننده ناخودآگاه، هم برای جهت تغییرات آوایی و هم برای شتاب آنها، همچنان برجای می‌ماند.

۸-۵ دشواری تبیین رانشهای آوایی و طبیعت آنها

تمایل انتخاب انگاره‌ای خاص در زبان و اصلاح هر آشوب و خللی از رهگذر زنجیره‌ای پیچیده از تغییرهای تکمیلی که اغلب قرن‌ها، بلکه هزاره‌ها، به درازا

می‌کشند، جریان‌هایی نهفته و روان‌شناختی هستند که درک و فهمشان در چارچوب موازین روان‌شناسی فرد بسیار دشوار است؛ گو آنکه واقعیت تاریخی آنها چندان آشکار است که انکارشان میسر نیست. ما نمی‌دانیم که علت آغازین بروز آشوب در انگاره آوایی چیست و کدام نیروی فزاینده دسته‌ای از گوناگونیهای خاص را در گفتار افراد برمی‌گزیند تا به کمک آنها در انگاره‌ها تغییر و تعدیل مجدد به وجود آورد. بسیاری از زبان‌شناسان مرتکب این خطای خطرناک شده‌اند که پنداشته‌اند تغییر آوایی پدیده‌ای شبه فیزیولوژیایی^{۲۳} است و نه صرفاً روان‌شناختی؛ و کوشیده‌اند تا با بازی با عناوینی نظیر «گرایش به سهولت فزاینده در امر تولید آواها» یا «حاصل فزاینده درک نادرست آواها»، شر این مسئله را از سر خود دور کنند (مثلاً می‌گویند این چیزها از کودگانی سر می‌زند که تازه زبان باز کرده‌اند). واقعیت این است که این توضیحات و تبیینهای ساده راه به جایی نمی‌برند. «سهولت تولید» می‌تواند یکی از عوامل باشد؛ اما همین عامل در بهترین وجه، چیزی جز تصویری ذهنی و درونی نیست. سرخپوستان بسیاری از آواها و ترکیبهای آوایی را که برای ما بسیار آسان‌اند دشوار می‌دانند. یک زبان با شتاب تمام پذیرای رانشی آوایی می‌شود و زبانی دیگر در برابر آن به هر تدبیری ایستادگی می‌کند. «درک نادرست» نمی‌تواند این رانش چشمگیر را که من بر آن تکیه کردم در حوزه آواهای گفتار تبیین کند. بهتر است خاضعانه بپذیریم که ما هنوز نمی‌دانیم کدام علت یا علل آغازین موجب بروز رانشهای آرام و زمانمند در سطح آواشناسی می‌شود، گو آنکه به راحتی می‌توانیم به عوامل فراوانی اشاره کنیم که در پیدایش چنین موجهایی مؤثرند. به احتمال زیاد فقط زمانی به پیشرفتی جدی در این باره راه خواهیم برد که نخست بنیادهای شمی زبان و گفتار را مطالعه کرده باشیم. چگونه می‌توانیم سرشت رانشی را درک کنیم که انگاره‌های آوایی زبان را می‌فرساید و به صورتهای دیگر در می‌آورد، حال آنکه هرگز به فکر نیفتاده‌ایم که آن انگاره‌ها را مطالعه کنیم و درباره «اثرات» و روابط روانی عناصر منفرد (آواهای مجزا) در آن انگاره‌ها به جستجو بپردازیم؟

هر زبان‌شناسی می‌داند که تغییر آوایی در بیشتر موارد به آرایش مجدد ساختواژه می‌انجامد، ولی کمتر زبان‌شناسی است که حاضر باشد این فرض را کنار

بگذارد که ساختواژه در تعیین مسیر تحولات تاریخی آواهای زبان تأثیری ندارد. من معتقدم که این گرایش امروزی ما که آواشناسی و صرف و نحو را از یکدیگر جدا نگه داریم و هر یک عالمی به کلی نامربوط با دیگری در نظر آوریم مایه تأسف است. به احتمال زیاد میان این دو بخش از زبان و تحولات تاریخی آنها روابط بنیادینی برقرار است که ما هنوز آنها را درک نکرده ایم. دست آخر، اگر آواهای گفتار صرفاً بدان دلیل وجود دارند که حامل نمادینی برای مفاهیم معتبر یا زنجیره‌هایی از مفاهیم معتبر باشند، در آن صورت چطور ممکن است هر رانش قدرتمندی در عرصه مفاهیم یا بروز هر مختصه ماندگاری در آن عرصه تأثیری باز دارنده یا پیش راننده در رانشهای آوایی نداشته باشد؟ من بر این اعتقادم که می‌توان وجود چنین تأثیرهایی را عملاً به ثبوت رساند؛ و باید پذیرفت که اینها همه شایسته بررسیهایی بسیار دقیق‌تر از آن‌اند که تاکنون نصیبشان شده است.

۸-۶ ابدال واکه‌ها در انگلیسی و آلمانی

طرح این مسائل ما را به سؤال هنوز بی‌پاسخ بالا باز می‌گرداند که چگونه زبانهای انگلیسی و آلمانی هر دو به تناوب آوایی عجیبی راه برده‌اند که از طریق آن واکه‌های موجود در صورت مفرد اسمها را تغییر نایافته نگاه داشته‌اند (مثل *foot* و *fuss*) و واکه‌های موجود در صورت جمع آنها را تغییر داده‌اند (مثل *feet* و *füsse*)؟ آیا تناوب *fo* و *föti* که در زبانهای ماقبل انگلوساکسون پدید آمده است واقعیتی مطلقاً ماشینوار بوده است که با مقتضیات ساختوازی ربطی نداشته، یا اگر هم داشته امری صرفاً اتفاقی بوده است؟ واقعیت این است که این مسئله همیشه به همین صورت مطرح شده است و قراین و شواهد نیز این نظرها را تأیید می‌کنند. تغییر *o* به *ö* و بعدها به *e* به هیچ‌وجه تنها به مقوله جمع اختصاص ندارد. این تغییر در صورت مفرد اسم در حالت برایی (حالت مفعول با واسطه) هم یافت می‌شود؛ چه این صورت نیز به صورت قدیمی‌تر *föti* باز می‌گردد. افزون بر این، صورت جمع *fet* هم تنها در مورد حالات فاعلی و مفعولی کاربرد دارد؛ وگرنه حالت ملکی یا اضافی کلمه صورت جمع *foda* را دارد، و حالت برایی صورت جمع *forum* را. تنها قرن‌ها بعد بود که تناوب *o* و *e* را به منزله وسیله‌ای به حساب آوردند که برای تمیز شمار به کار می‌رفت و *o* را برای مفرد تعمیم دادند و *e* را برای جمع. پس هنگامی که این

طبقه‌بندی مجدد شکل گرفت^{۲۴} ارزش نمادین جدیدی که امروزه با تناوب واکه‌ای *feet: foot* همراه است به روشنی مشخص و مستقر گردید. باز نباید فراموش کنیم که واکه *o* در هر خط دیگری هم از صورت‌پردازیه‌های دستوری و اشتقاقی به واکه *ö* (و بعدها به واکه *e*) بدل شد. هم از این روست که می‌بینیم، مثلاً، صورت ماقبل انگلوساکسون *hohan* (که بعدها به صورت *hon* درآمد)، به معنی «آویختن»، با صورتهای *höhiht* و *hehiht* (که بعدها به صورت *heht* بدل شد)، به معنی «می‌آویزد»، مطابقت دارد؛ و صورتهای *dom*، به معنای «نفرین»، و *blod*، به معنی «خون» و *fod*، به معنای «غذا»، به ترتیب، با صورتهایی مطابقت دارند که همگی مشتقات فعلی صورتهای مزبور محسوب می‌شوند؛ یعنی با صورتهای *dömian* (که بعدها به صورت *deman* درآمد)، به معنای «باور داشتن»، و *blödian* (که بعدها به صورت *bledan* بدل شد) به معنای «خون آمدن»، و *födian* (که بعدها به صورت *fedan* مبدل شد) به معنی «غذا دادن». همه اینها به نظر می‌رسد که حکایت از سرشت صرفاً ماشینوار تغییر واکه *o* به *ö* و آنگاه به *e* دارند. سرانجام کار به جایی کشید که بسیاری از نقشهای دستوری نامرتب با همین فرایند تغییر واکه‌ای باز نموده شدند، به نحوی که دیگر نمی‌توانیم باور کنیم که هر یک از این نقشها ممکن است انگیزای پیدایش فرایند مزبور باشند.

واقعیات مربوط به زبان آلمانی نیز کاملاً بر همین قیاس‌اند. در آن زبان نیز تنها در ادوار بعدی تاریخ بود که تناوب واکه‌ای رساننده معنای شمار شد. اما حالا به واقعیات زیر نظری گذرا بپردازیم. تغییر صورت *foti* به صورت *föti* بسیار پیشتر از تغییر *föti* به *föte* و آنگاه به *föt* بوده است. البته، نمی‌توانیم این را «اتفاقی میمون» به حساب آوریم؛ چه اگر صورت *foti* اول به صورتهای *fote* و *fot* بدل می‌شد واکه *i*- این فرصت را پیدا نمی‌کرد تا در واکه *o* تأثیری پسرو بگذارد، در آن صورت هیچ تفاوتی میان صورتهای مفرد و جمع کلمه پدید نمی‌آمد؛ و این البته برای هر اسم مذکری در زبان انگلوساکسون خلاف قاعده محسوب می‌شد. اما آیا به راستی ممکن است توالی و ترتیب تغییرات واکه‌ای بالا امری «اتفاقی» باشد؟ پس بگذارید به دو واقعیت دیگر هم نگاهی بیندازیم. همه زبانهای ژرمنی با فرایند تغییر واکه‌ای

۲۴. این خود نوعی جرح و تعدیل است که از آن معمولاً به عنوان «یکسان‌سازی قیاسی» یاد می‌شود.

آشنا بودند و این فرایند برایشان اعتبار و ارزش نقشمند داشت. تناوبهای از نوع *sung, sang, sing* (که در زبان انگلوساکسون به صورتهای *sang, singan* و *sungen* جلوه گر می شد) از دیرباز در خودآگاه زبانی مردم این زبانها ریشه دوانده بود. از این گذشته، حتی در آن زمان نیز این تمایل در زبانهای مزبور آن قدر شدت یافته بود که هجاهای آخر کلمات را تضعیف کنند؛ و این تمایل از قرنهای پیش در هر زبانی به شیوه ای خاص جلوه گر می شد. من براین اعتقادم که این واقعیات اضافی می توانند به ما کمک کنند تا به گنه اسراری پی ببریم که در توالی واقعی تغییرات آوایی نهفته اند. ما می توانیم تا آنجا پیش برویم که بگوییم واکه *o* (و همچنین واکه *u*) می توانست در مقابل تغییر به سوی *ö* (و نیز به سوی *ü*) تا زمان پیشرفت این رانش ویرانگر ایستادگی کند؛ یعنی تا آنجا که عجز در تغییر واکه ای دیر یا زود به بی سامانی ساختوازی بینجامد. در لحظه ای به خصوص از تحولات تاریخی چنین احساس شد که پایانه *i*-که به نشانه جمع به کار می رفت (و همچنین دیگر پایانه های همسنگ *i* در صورتبندیهای دیگر) بسیار بیشتر از آن ضعیف شده است که بتواند باز نقش خود را به خوبی بر دوش بکشد. اکنون اگر مجاز بودم تا از شیوه ای شتابزده و نامطمئن برای بیان واقعیاتی سخت پیچیده استفاده کنم، در آن صورت می گفتم در ناخودآگاه ذهن انگلوساکسون در این مرحله نوعی رضایتمندی مشاهده می شد؛ چون وجود برخی گوناگونیهای منفرد و پراکنده در زبان، که تا آن زمان همواره خود به خود کنار گذاشته می شدند، به او فرصتی می داد تا سهمی از بار نقشهای یادشده را بر دوش آنها بگذارد. این گوناگونیهای به خصوص تنها بدان دلیل پیروز شدند که به زیبایی تمام توانستند به این رانش آوایی عام امکان دهند تا مسیر خود را به راحتی تمام بپیماید، بی آنکه خطوط کلی نظام ساختوازی زبان برهم بخورد. پیداست که در این میان، حضور گوناگونیهای نمادین (از نوع *sung, sang, sing*) نیز در پیدایش یک گوناگونی دیگر با ویژگیهای همانند، همچون نیرویی تعیین کننده و پرکشش عمل می کرد. همه این عوامل در مورد تغییرهای واکه ای در زبان آلمانی نیز به همین اندازه صدق می کنند. به سبب وجود این واقعیت که رانش آوایی و ویرانگر مورد بحث در زبان آلمانی با شتاب کمتری نسبت به زبان انگلیسی پیش می رفت، دیگر ضرورت نداشت که تغییر بازدارنده *ou* به *üe* (یا *u* به *ü*) وارد عمل شود، مگر حدود ۳۰۰ سال یا بیشتر پس از آنکه تغییر مشابه آن در زبان انگلیسی تحقق یافت.

در عمل نیز همین اتفاق افتاد. و این به نظر من واقعیتی بسیار گویا و مهم است. تغییرات آوایی را ممکن است گهگاه ناخودآگاهانه دامن زنند و ترویج کنند، صرفاً بدان منظور تا فضاهای روان‌شناختی موجود میان کلمات و صورتهای کلمات را دست نخورده نگاه دارند. رانشهای عام معمولاً دامن گونه‌های آوایی منفردی را می‌گیرند که به حفظ توازن ساختوازی کمک می‌کنند، یا به توازنی تازه که زبان جویای آن بوده است می‌رسند.

۷-۸ تأثیر ساختواژه در تغییر آوایی

پس پیشنهاد من آن است که تغییر آوایی را مرکب از دست‌کم سه رگه اساسی بدانیم: ۱. رانشی عام در جهتی معین که ما درباره طبیعت آن تقریباً هیچ چیزی نمی‌دانیم، ولی می‌توانیم به حدس و گمان دریابیم که سرشتی سخت پویا دارد (این رانش می‌تواند به صورت گرایش باشد، مثل تکیه کمتری یا بیشتر، یا واگذاری بیشتر یا کمتر واحدهای آوایی و مانند اینها)؛ ۲. گرایش تعدیلی با این هدف اصلی که انگاره آوایی و بنیادین زبان را یا حفظ کند و یا احیا سازد؛ ۳. گرایش بازدارنده که هنگامی دست به کار می‌شود که خطر آشوبی جدی از رهگذر رانش اصلی در نظام ساختوازی زبان احساس شود. من حتی یک لحظه هم تصور نمی‌کنم که بتوان رگه‌های سه گانه بالا را از یکدیگر جدا کرد، یا این حکم صرفاً پرهیب‌وار از هر نظر می‌تواند حق نیروهای بسیار پیچیده‌ای را ادا کند که رانش آوایی را هدایت می‌کنند. البته انگاره آوایی زبان نامتغیر نیست، ولی بسیار کمتر از آواهایی که بر روی هم آن انگاره را می‌سازند تن به تغییر می‌دهد. هر عنصر آوایی این انگاره ممکن است از بنیاد تغییر کند و در عین حال خود انگاره دست نخورده برجا بماند. بی‌معنی است اگر ادعا کنیم که انگاره امروزی زبان انگلیسی با انگاره هند و اروپایی کهن همچنان یکی است؛ ولی این نیز، در عین حال، فکربرانگیز است که می‌بینیم حتی در این روزگار اخیر نیز، پس از گذشت سالیان مدید بر زبان انگلیسی، سلسله همخوانهای:

p t k

b d g

f th h

که به جایگاه آغازین کلمه در زبان انگلیسی تعلق دارند، نکته به نکته با همخوانهای:

<i>b</i>	<i>d</i>	<i>g</i>
<i>bh</i>	<i>dh</i>	<i>gh</i>
<i>p</i>	<i>t</i>	<i>k</i>

در زبان سانسکریت مطابقت دارند. رابطه میان انگاره آوایی زبان و آواهای منفرد آن، کما بیش با رابطه میان نوع ساختوازی زبان، از یک سو، و هریک از ویژگیهای ساختوازی آن، از سوی دیگر، موازی است. هم انگاره آوایی و هم نوع ساختوازی اصلی به غایت محافظه کارند، گو آنکه تمامی ظواهر سطحی زبان ممکن است خلاف این واقعیت را نشان دهند. اینکه کدام یک از این دو محافظه کارترند، نکته ای است که ما نمی توانیم بگوییم. ظن من بر آن است که هر دو متکی به هم اند، اما به شیوه ای که در حال حاضر نمی توانیم به خوبی از آن سردرآوریم.

اگر تمامی تغییرات آوایی که با رانش آوایی پدید می آیند مجاز بودند که در زبان برجا بمانند، احتمالاً بیشتر زبانها با چنان بی نظمیهایی در خطوط ساختوازی شان روبه رو می شدند که پیوندشان با نقشه اصلی ساختهای صوریشان به کلی منقطع می گردید. تغییرات آوایی همگی ماشینوار عمل می کنند. به همین دلیل این تغییرات ممکن است در یک جا در کل یک گروه ساختوازی اثر بگذارند - که این هیچ مهم نیست - و در جایی دیگر تنها در بخشی از یک گروه ساختوازی عمل کنند - که این می تواند ناراحت کننده باشد. این است که، مثلاً، می بینیم که صیغگان قدیمی زبان انگلوساکسون، که در پی همین تغییرات ماشینوار به صورت:

مفرد	جمع
حالت فاعلی و حالت مفعولی: <i>fot</i>	<i>fet</i> (صورت قدیمی تر <i>foti</i>)
حالت ملکی یا اضافی: <i>fotes</i>	<i>fota</i>
حالت برایی: <i>fet</i> (صورت قدیمی تر <i>foti</i>)	<i>fotum</i>

درآمده بودند، دیگر نمی توانستند برای مدت زیادی تغییر نیافته برجا بمانند. در

چنین شرایطی بود که زبان مزبور به گرمی پذیرای تناوب *e-o* شد، البته تا آنجا که این تناوب کمابیش برای تمیز صورتهای مفرد و جمع از یکدیگر به کار می آمد. در آن میان، صیغه مفرد حالت برایی، یعنی صورت *fet*، خیلی زود به صورت مشخصه‌ای مزاحم درآمد، گو آنکه وجود این صیغه به لحاظ تاریخی به هر حال، موجه می نمود. صورت مزبور ناچار در مقام صیغه مفرد حالت برایی رفته رفته در زبان منسوخ گردید و به جای آن، به قیاس با صیغگانهای فراوان تر و ساده تری که در زبان وجود داشتند (مثل صیغگان *fisc*، به معنای «ماهی» که صیغه مفرد حالت برایی آن *fisce* است)، صورت *foti* به کار گرفته شد. اکنون دیگر صورت مفرد کلمه همه جا حاوی واژه *o* بود. ولی درست همین واقعیت موجب می شد صیغه‌های جمع حالات ملکی و برایی کلمه، که هر دو حاوی واژه *o* بودند، بی جا جلوه کنند. از سوی دیگر، صیغه جمع حالات فاعلی و مفعولی، یعنی صورت *fet*، نیز طبیعتاً بسیار بیشتر از صیغه‌های جمع حالات اضافی و برایی به کار برده می شد. پس این صیغه‌های اخیر نیز در واپسین مرحله هیچ چاره‌ای نداشتند مگر آنکه از قیاس *fet* پیروی کنند. این بود که درست در آغاز دوران انگلیسی میانه متوجه می شویم که آن صیغگان قدیمی جای خود را به صیغگان بسیار منظم تر زیر داده است:

مفرد	جمع
حالت فاعلی و حالت مفعولی: <i>*fot</i>	<i>*fet</i>
حالت ملکی یا اضافی: <i>*fotes</i>	<i>fete</i>
حالت برایی:	<i>feten</i>
<i>fote</i>	

صورت‌های ستاره دار در این نمودار هسته قدیمی صرف کلمه راتشکیل می دهند که صیغگان جدید براساس آن پی افکنده شده اند. صورتهای بدون ستاره خویشاوندان تبارشناختی نمونه‌های نخستین و صوری خود نیستند، بلکه جانشینهایی قیاسی برای آنها محسوب می شوند.

۸-۸- یکسان سازی قیاسی و حذف بی نظمیهایی ناشی از قوانین آوایی

تاریخ زبان انگلیسی پر است از همین گونه یکسان سازیها و تعمیمها که در بالا دیدیم. صورتهای *elder* و *eldest* در یک دوره‌ای، با معانی «پیرتر» و «پیرترین»، تنها صورتهای تفضیلی و عالی موجود از صفت *old* در زبان انگلیسی بودند (بسنجید با

صورت‌های *der älteste, älter, alt* در زبان آلمانی؛ واکه‌ای که پس از هر دو صورت‌های *old* و *alt* در هر دو زبان می‌آید در اصل *i* بوده که موجب تغییر کیفیت ستاک مزبور شده است). و این صرفاً از رهگذر قیاس عام با اکثریت عمده صفات موجود در زبان انگلیسی بود که موجب شد صورت‌های *older* و *oldest*، که فارغ از واکه‌های تعدیل شده‌اند، سرانجام جانشین صورت‌های *elder* و *eldest* گردند. حال صورت‌های *elder* و *eldest* تنها اصطلاحاتی کمابیش کهنه‌اند که برای خواهر و برادر بزرگ‌تر و بزرگ‌ترین به کار می‌روند. همین مورد اخیر مثال بارزی است از این‌گرایش که چگونگی کلماتی که به لحاظ روان‌شناختی از گروه ریشه‌شناختی یا گروه صوری خود منقطع مانده‌اند، می‌کوشند تا نشانه‌هایی را از آن قواعد آوایی همچنان حفظ کنند که جز در خود آن کلمات هیچ نشانه‌ای برجا نگذاشته‌اند؛ و یا آثاری را از فرایندهایی ساختوازی در خود نگاه دارند که سالهاست توان و حیات خود را از دست داده‌اند. مطالعه دقیق این کلمات بازمانده یا صورت‌های پلاسیده^{۲۵} برای بازسازی دوره‌های قدیمی‌تر یک زبان به هیچ روی بی‌ارزش نیست. پس این قبیل مطالعات را نمی‌توان تنها اشاراتی سرسری به خویشاوندی کهن یک زبان با زبانهای دیگر دانست.

فرایند قیاس نه تنها می‌تواند در محدوده خوشه‌ای از صورت‌های به هم مرتبط (یعنی در محدوده «صیغگان») صورت‌های تازه را پردازش دهد، بلکه می‌تواند دامنه نفوذ خود را بسیار فراتر از اینها ببرد. برای مثال، از میان تعدادی عنصر که همگی به لحاظ نقش با هم برابرند تنها یکی ممکن است از رهگذر قیاس باقی بماند و بقیه در برابر نفوذ همواره رو به افزایش همان یکی میدان خالی کنند و این همان چیزی است که در مورد پسوند «-جمع در زبان انگلیسی اتفاق افتاد. این پسوند جمع، که دامنه کاربردش در اصل فقط به یک طبقه خاص، گیرم که طبقه‌ای مهم، از اسمهای مذکر محدود می‌شد، به تدریج بیشتر و بیشتر تعمیم یافت تا دامنه کاربردش به همه اسمها رسید؛ البته جز تعداد بسیار محدودی از اسمها که هنوز انواع خاصی را از صورت‌های جمع برای خود نگاه داشته‌اند که در کل زبان به کلی منسوخ شده بودند (که از آن جمله‌اند *lice: louse, mice: mouse, teeth: tooth, geese: goose, feet: foot*)

نه تنها بی‌نظمی‌هایی را که از رهگذر فرایندهای آوایی پدید آمده‌اند نظم می‌بخشد، بلکه خود در دستگاههای جا افتاده و دیرپای صورتهای زبانی آشوبها و درهم ریختگیهایی را هم پدید می‌آورد که همگی در نهایت در جهت سادگی بیشتر یا نظم برتر پیش می‌روند. این جرح و تعدیلهای قیاسی عملاً همیشه حکم نشانه‌های رانشهای ساختوازی عام در زبان را دارند.

۸-۹ ویژگیهای ساختوازی تازه در پی تغییرات آوایی

هر ویژگی ساختوازی که به‌منزله پیامدی جنبی از فرایندی آوایی در زبان پدید می‌آید - مثل ویژگی جمع بستن اسم به کمک تغییرات واکه‌ای در زبان انگلیسی - می‌تواند از رهگذر فرایند قیاس در سرتاسر زبان گسترش یابد، آن هم با همان شتاب و سرعتی که ویژگیهای کهن‌تر در زبان شایع شده‌اند، و ویژگیهای کهن‌تری که وجودشان معلول علت‌هایی سواى تغییر آوایی بوده است. همین که واکه *e* در کلمه *fet* در انگلیسی میانه به مقوله جمع اختصاص داده شد، دیگر هیچ دلیلی نظری وجود نداشت که تناوبهای *fet: fot* و *mis: mus* نوع زایای تمایز شمار در اسم قلمداد نشوند. تناوب اخیر، به هر حال، در عمل تثبیت نشد. طرز جمع بستن *fet: fot* تنها به طور موقت توانست جای پای را در زبان انگلیسی برای خود دست و پا کند. این طرز به خصوص به کمک یکی از رانشهای سطحی در زبان انگلیسی پدید آمد، گویی، بدان مقصود که از رهگذر یک رانش بسیار قوی‌تر در زبان انگلیسی میانه که به پیدایش صورتهای جمع و مفرد ساده‌تری منتهی شد، به کلی پس رانده شود. در زبان انگلیسی دیگر برای نمادپردازیهای شکل مانند *feet: foot* جداً دیر شده بود. این بود که به این نمونه‌های به خصوص که از طریق قانونی، یعنی از طریق فرایندهای آوایی، در زبان انگلیسی پدید آمده بودند، مهلتی موقت داده شد؛ ولی به خود نمادپردازی مورد بحث، در مقام یک امکان، هیچ مجال تداوم داده نشد. در زبان آلمانی وضع فرق داشت. در این زبان زنجیره‌کاملی از تغییرات آوایی بر کل زبان سایه گسترد؛ و این تغییرها با اصطلاح عام «تجانس واکه‌ها» (*umlaut* او ملات) شناخته شدند؛ و مواردی مانند *u : ü : au : oi* (که به صورت *äu* نوشته

می‌شود) تنها نمونه‌هایی از این تناوب اند؛ و این قانون درست در زمانی بر آلمانی حادث شد که رانش عام آن زبان به سوی سادگی ساختوازی چندان قوی نبود، و لذا انواع صوری منتج از این تغییرها می‌توانستند موقعیت خود را حفظ کنند؛ یا حتی می‌توانستند بر صورتهایی اثر بگذارند که قانوناً در کانون نفوذ تغییرهای مزبور قرار نداشتند (انواع صوری منتج از این تغییرها عبارت بودند از *fuss* : *füsse* ; *fallen*، به معنی «افتادن»؛ *fällen*، به معنی «انداختن»؛ *horn*، به معنی «شاخ»؛ *Gehörne*، به معنی «دسته‌ای از شاخها»؛ و *haus*، به معنی «خانه»؛ *häuslein*، به معنی «خانه کوچک».) در زبان آلمانی فرایند «اوملاوت» هنوز هم فرایند نمادین بسیار زنده و فعالی محسوب می‌شود؛ و چه بسا که امروزه این فرایند بسیار زنده‌تر از دوران قرون وسطا باشد. وجود جمعهای قیاسی از نوع *Baum* : *Bäume*، به معنی «درخت»؛ درختان «(بسنجید با *boum* : *boume* در آلمانی فرازین میانه) همراه با مشتقات نظیر *lachen* : *Gelächter*، به معنی «خندیدن: خنده» (بسنجید با *gelach* در آلمانی فرازین میانه) نشانه آن است که ابدال واکه‌ای از موجهای رانش و قیاس مورد بحث پیروزمند بیرون آمده و اینک به یک فرایند ساختوازی زایا تبدیل شده است. برخی گویشهای آلمانی، دست‌کم در جنبه‌هایی به خصوص، حتی از خود آلمانی معیار هم در این باره پیشتر رفته‌اند. برای نمونه، در گویش یدی^{۲۶} جمعهای «اوملاوتی» در جاهایی شکل گرفته‌اند که برای آنها نه نمونه نخستینی در آلمانی فرازین میانه هست و نه صورت موازی و همسنگی در آلمانی ادبی جدید؛ مثل *tag* : *teg*، به معنی «روز: روزها» (با صورتهای آلمانی *tag* : *tage*) که به قیاس با *gast* : *gest*، به معنی «مهمان: مهمانان» (با صورتهای آلمانی *Gäste*: *Gast*) ساخته شده است؛ و یا مثل *shuch* : *shich*^{۲۷}، به معنی «کفش: کفشها» (با صورتهای آلمانی *schuhe* : *schuh*) که به قیاس با *fus* : *fis*، به معنی «پا: پاها» ساخته شده است. امکان آن هست که دوره فرایند «اوملاوت» نیز روزی به آخر برسد و دیگر فرایند نقشمند و زنده‌ای در زبان آلمانی محسوب نشود، اما تحقق آن از روزگار ما خیلی فاصله دارد.

۲۶. Yiddish این گویش از اواخر قرن پانزدهم یا اوایل قرن شانزدهم از دیگر گویشهای آلمانی جدا شده است. از همین روی وسیله آزمون خوبی برای اندازه‌گیری این واقعیت است که گرایش «اوملاوت» تا چه حد قدرتمند بوده است، به ویژه از آن رو که این گویش رانشی بسیار قوی به سوی شیوه‌های تحلیلی در خود پدید آورده است.

۲۷. *ch* با همان ارزش آوایی که در واژه *buch* دارد.

حال هر نوع خودآگاهی نسبت به سرشت صرفاً آوایی «اوملاوت» قرنهایست که در آلمانی از میان رفته است. اکنون دیگر این فرایند فقط فرایندی ساختوازی است و به هیچ روی هیچ ربطی با جرح و تعدیلهای آوایی ماشینوار ندارد. ما در این فرایند نمونه درخشانی داریم که چگونه یک قانون آوایی ساده، که ذاتاً فاقد هرگونه معنایی است، می‌تواند سرانجام در بخشهای بزرگی از ساختواژه زبان تأثیر بگذارد، و یا حتی به واقعیتهای ساختوازی مبدل گردد.

فصل نه

زبانها چگونه در یکدیگر اثر می‌گذارند

۹-۱ تماسهای فرهنگی و تأثیرات زبانی آنها

زبانها نیز، مثل فرهنگها، به زحمت می‌توانند خودکفا باشند. ضرورت مراوده موجب می‌شود که سخنگویان یک زبان با زبانهای همسایه، یا با زبانهایی که به لحاظ فرهنگی برترند، در تماس مستقیم یا غیرمستقیم قرار گیرند. مراوده‌ها ممکن است دوستانه باشد یا خصمانه. ممکن است در سطح پیش پا افتاده روابط تجاری و بده‌بستانهای بازاری باشد، یا در سطح عالی‌تر دادوستدهای معنوی و وامگیریهای فرهنگی و بر سر کالاهای هنری و علمی و مذهبی. مشکل بتوان از زبانی یا از گویشی نام برد که به کلی جدا و بریده از همه زبانها و گویشهای دیگر باشد. چنین چیزی به ویژه در میان اقوام ابتدایی کمتر از هر جای دیگر ممکن است به چشم بخورد. قبیله اغلب چنان کوچک است که ازدواج با قبایل بیگانه که به گویشهای دیگر یا حتی به زبانهای کاملاً ناهم خانواده حرف می‌زنند در آن نامعمول نیست. حتی می‌توان تردید کرد که ازدواجهای برون‌گروهی و معاملات برون‌قبیله‌ای و، به طور کلی، بده‌بستانهای فرهنگی با اقوام دیگر در سطح فرهنگهای ابتدایی نسبت به فرهنگهای ما به مراتب مهم‌تر و معتبرترند. مرتبت و طبیعت تماسهای میان اقوام همسایه هرچه باشد، مسلماً صرف چنین تماسهایی کافی است تا به اثرپذیری زبانها از یکدیگر به طرق مختلف بینجامد. به کرات مشاهده می‌شود که این اثرپذیریه‌ها به شدت یک سویه‌اند. طبیعی است که بپذیریم که به احتمال بسیار زیاد، زبانی که در کانون فرهنگی قرار دارد در زبانهای پیرامون خود تأثیری به مراتب ژرف‌تر از آن می‌گذارد که خود از آنها می‌پذیرد. زبان چینی طی قرون متمادی

سیلابی از کلمات خود را به سوی گنجینه لغات زبانهای کره‌ای و ژاپنی و آنامی^۱ روانه داشته است؛ اما خود از آنها هیچ چیزی دریافت نداشته است. در اروپای غربی زبان فرانسه چه در قرون وسطا و چه در عصر جدید تأثیری همانند، گیرم که نه تا بدان غایت، در زبانهای دیگر گذاشته است. زبان انگلیسی شمار بسیار زیادی واژه از زبان فرانسه نورمانهای مهاجم و بعدها واژه‌های فراوانی از فرانسه درباری پاریس وام گرفت. از این گذشته تعدادی عناصر وندی نیز که همگی ارزش اشتقاقی داشتند از آن زبان دریافت داشت (از آن جمله *-ess* در *princess* به معنای «شاهدخت»، و *-ard* در *drunkard* به معنای «میخواره»، و *-ty* در *royalty* به معنای «پادشاهی»). احتمالاً زبان انگلیسی در دنبال کردن رانش عام خود به سوی سرشتی تحلیلی تر به طرق مختلف تحت تأثیر تماسهایش با زبان فرانسه بوده است.^۲ زبان انگلیسی حتی مجال آن را به فرانسه داد تا در انگاره آوایش تغییری اندک پدید آورد (مثل استفاده آغازین از همخوانهای *v* و *z* در کلمات از نوع *veal*، به معنای «گوشت گوساله»، و *judge*، به معنای «قاضی»؛ چه در کلمات اصیل انگلوساکسون این دو همخوان تنها پس از واکه می‌توانند قرار گیرند، مثل *over*، به معنی «روی» و *hedge*، به معنی «پرچین»). در حالی که زبان انگلیسی، برعکس، عملاً هیچ تأثیری در زبان فرانسه نگذاشته است.

۲-۹ وامگیری واژگانی

ساده‌ترین تأثیری که یک زبان می‌تواند در زبانی دیگر داشته باشد «وامگیری» واژگانی است. هر کجا وامگیری فرهنگی در کار باشد همیشه این امکان هست که واژه‌های وابسته نیز وام گرفته شوند. وقتی نخستین اقوام ژرمن از شمال اروپا، برای دادوستدهای تجاری یا در پی درگیریهای نظامی با رومیان، به جنوب آمدند برای اولین بار با فرهنگ شرابسازی و سنگ‌فروش کردن خیابانها آشنا شدند، و بسیار طبیعی بود که اسمهای لاتین این نوشابه شگرف (یعنی *vinum* که در انگلیسی *wine*

1. Annamite

۲. نخستین پژوهشگران زبان انگلیسی، به هر حال، در آنچه خود تأثیر «ویرانگر» و عام فرانسه در انگلیسی نامیدند، طریق افراط پیمودند. زبان انگلیسی مدتها پیش از آن که با نفوذ زبان فرانسه روبه‌رو شود، خود با شتاب تمام به سوی ساختاری تحلیلی پیش می‌رفت.

و در آلمانی *wein* شده است) و آن جادهٔ ناآشنا را (یعنی *strata [via]* که در انگلیسی *street* و در آلمانی *strasse* شده است) نیز از خود آنان وام بگیرند. بعدها وقتی مسیحیت بر انگلیسیان ابلاغ شد شماری واژهٔ وابسته به این دین نیز به درون زبان انگلیسی راه یافت؛ از آن جمله واژه‌های *bishop*، به معنای «اسقف»، و *angel*، به معنای «فرشته». به همین منوال این فرایند همچنان بی‌وقفه تا به روزگار ما ادامه یافت و هر موج فرهنگی تازه‌ای لایه دیگری از وامواژه‌های^۳ جدید را به زبان انگلیسی اضافه کرد. مطالعهٔ دقیق این وامواژه‌ها شرحی جالب بر تاریخ فرهنگ خواهد بود. آدمی می‌تواند با مطالعهٔ دامنهٔ نفوذ واژه‌های اقوام مختلف به درون گنجینه‌های لغات اقوام دیگر کمابیش حساب کند که هریک از آن اقوام در پرورش و گسترش مفاهیم فرهنگی چه نقشی ایفا کرده است. برای مثال کمتر ژاپنی فرهیخته‌ای هست که بتواند حتی یک جملهٔ ادیبانه برکاغذ بیاورد بی آنکه از امکانات زبان چینی استفاده کند. یا در عصر کنونی هنوز زبانهای سیامی و برمه‌ای و کامبوجی رد انکار ناپذیر زبانهای سانسکریت و پالی^۴ را بر چهره دارند؛ زبانهایی که قرن‌ها پیش همراه با آیین بودایی هندو بدان سرزمین‌ها رخنه کردند. یا ما، خواه در برابر آموزش زبانهای لاتین و یونانی در مدارسمان جبهه‌گیری کنیم و خواه آن را مفید بدانیم، در هر دو حال، باید اذعان کنیم که کلمات بی‌شماری هستند که از روم و آتن به ما رسیده‌اند. وقتی که این مثالها را معاینه می‌بینیم، خیلی راحت می‌توانیم از این واقعیت کمابیش استنباط کنیم که فرهنگ باستانی چین و تمدنهای بودایی و مدیترانه‌ای کهن در تاریخ جهان چه معنا و منزلتی داشته‌اند. تنها پنج زبان در جهان هست که در مقام پاسداران فرهنگ ارج و اعتباری دیگر دارند. آن پنج زبان عبارت‌اند از: چینی باستان، سانسکریت، عربی، یونانی و لاتین. در سنجش با این پنج زبان، حتی زبانهای عبری و فرانسه نیز، با وجود اهمیت فرهنگی فراوانی که دارند، به پایگاهی دست دوم فرو می‌لغزند. نومیدکننده است که می‌بینیم تأثیر فرهنگی عام زبان انگلیسی، لااقل تاکنون، بسیار ناچیز بوده است. البته زبان انگلیسی همه جا در حال رواج است، آن هم بدان سبب که انگلیسیان سرزمینهای پهناوری را استثمار کرده‌اند. ولی هیچ دلیل و مدرکی در جهان وجود ندارد که

3. loan-wards

4. Pali

نشانگر رخنه این زبان در حیات واژگانی زبانهای دیگر باشد. حال آن که مثلاً، زبان فرانسه رنگ و روی زبان انگلیسی را دیگرگون کرده است؛ یا زبان عربی در گوشه گوشه زبانهای فارسی و ترکی اثر گذاشته است. همین واقعیت به تنهایی مؤید این مدعا نیز هست که نیروی ملیت‌گرایی در طول قرن گذشته تا چه حد زیاد و تا چه اندازه تعیین‌کننده بوده است. اکنون دیگر در برابر وامگیری به لحاظ روانی مقاومت می‌شود؛ یا دست‌کم وامگیری از منابع و مراجع تازه‌ای^۵ که در قرون وسطا یا در عصر نوزایی چندان مورد عنایت نبوده‌اند دیگر رواج ندارد.

۹-۳ مقاومت در برابر وامگیری

آیا در برابر وامگیری واژگانی موانع درونی‌تر و ژرف‌تری وجود دارد؟ عموماً چنین فرض می‌شود که دامنه وامگیری فقط به واقعیات تاریخی و روابط فرهنگی اقوام و ملل محدود می‌شود؛ بدین معنی که، مثلاً، اگر زبان آلمانی به مراتب بسیار کمتر از زبان انگلیسی از زبانهای لاتین و فرانسه واژه وام گرفته است، این تنها بدان سبب بوده است که کشور آلمان بسیار کمتر از کشور انگلستان با فضاها و فرهنگ‌های روم باستان و فرانسه انس و الفت داشته است. این، البته، تا حد زیادی حقیقت دارد؛ اما همه حقیقت نیست. ما نباید در اهمیت مادی تهاجم نورمانها به خاک انگلستان طریق اغراق بپیماییم؛ نیز نباید این واقعیت را دست‌کم بگیریم که پایگاه مرکزی کشور آلمان به لحاظ جغرافیایی موجب شده است که این سرزمین، از یک سو، در طول قرون وسطا تحت نفوذ فرانسه موقعیتی حساس داشته باشد و، از سوی دیگر، در نیمه دوم قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم زیر نفوذ انسانمندی قرار گیرد؛ و مجدداً، در قرون هفدهم و هجدهم نیز با نفوذ فرانسه روبه‌رو شود. بسیار محتمل به نظر می‌رسد که تلقی روان‌شناسانه زبان وام‌گیرنده با مواد زبانی، به‌طور کلی، نقش بسیار مهمی در میزان پذیرفتاری آن زبان نسبت به واژه‌های بیگانه بازی کند. زبان انگلیسی از دیرباز پذیرای کلماتی بوده است که کاملاً بسیط و یگانه باشند و قابل تجزیه به اجزای کوچک‌تر نباشند؛ حال خواه آن کلمات تک‌هجایی

۵. چه ما هنوز هم ابزارهای علمی و داروهای به ثبت رسیده را با کلمات یونانی و لاتین نامگذاری می‌کنیم.

باشند و خواه چند هجایی. کلمات از نوع *credible*، به معنای «باورکردنی»، و *certitude*، به معنای «یقین»، و *intangible*، به معنای «ناملموس»، را زبان انگلیسی به راحتی در خود می‌پذیرد؛ چون، از یک طرف، هر یک از آنها نشانگر مفهومی یگانه است که با مفاهیم مشابهش تفاوتی آشکار دارد و، از طرف دیگر، هیچ ضرورت ندارد که انگلیسی زبان در ناخودآگاه خود آنها را تحلیل صوری کند (یعنی آنها را، به ترتیب، به صورتهای *cred-ible*، *cert-itude* و *in-tang-ible* تجزیه کند؛ زیرا عناصر *cred-*، *cert-* و *tang* در زبان انگلیسی را نمی‌توان با کلماتی مثل *good-* در کلمه *goodness* (سنجید). کلمات از سنخ *intangible* همین که وارد این زبان شوند و با آن خوگیرند، به لحاظ روان‌شناختی، کمابیش به همان اندازه حکم واقعیتی بسیط و تجزیه‌ناپذیر پیدا می‌کنند که کلمات ریشه‌ای و تک هجایی (مثلاً، از نوع *vague*، به معنای «مبهم»، *thin*، به معنای «نازک»، و *grasp*، به معنای «گرفتن»). در حالی که در زبان آلمانی کلمات چند هجایی، به هر حال، گرایش بدان دارند که به چند عنصر معنادار تجزیه شوند. هم از این روست که شمار بسیار زیادی از کلمات فرانسوی و لاتین، که زبان آلمانی آنها را در دوره‌ای خاص بر اثر نفوذ فرهنگی وام گرفته است، بعدها نتوانستند موجودیت و موقعیت خود را در این زبان حفظ کنند. کلمات لاتینی - آلمانی از نوع *Kredibel*، به معنای «باورکردنی»، و کلمات فرانسوی - آلمانی از نوع *reussieren*، به معنای «موفق شدن»، هیچ نشانی در خود ندارند تا ناخودآگاه ذهن آلمانی زبان بتواند به کمک آن نشان کلمات مزبور را در خود جذب کند. گویی آلمانی زبان در ناخودآگاه خود می‌گوید: «من کاملاً حاضر و آماده‌ام *Kredibel* را بپذیرم، اما فقط بدین شرط که به من بگویی که منظورت از *kred-* چیست.» باز به همین دلیل است که برای زبان آلمانی عموماً آسان‌تر است که هر بار که با ضرورت تازه‌ای روبه‌رو می‌شود، از دل امکاناتی که در اختیار دارد خود واژه تازه‌ای را بیافریند.

تفاوت آشکاری که در برخورد با عناصر بیگانه به لحاظ روان‌شناختی میان زبان انگلیسی و زبان آلمانی به چشم می‌خورد، تفاوتی است که نمونه‌های آن را در بخشهای مختلف جهان می‌توان به دست آورد. برای مثال، زبانهای آتاباسکایی در امریکا در میان اقوامی به کار می‌روند که در معرض برخوردهای فرهنگی بسیار متنوعی قرار داشته‌اند. با این همه، در هیچ جا با موردی برخورد نمی‌کنیم که در آن

یکی از گویشهای آتاباسکایی آزادانه از زبان همسایه واژه وام گرفته باشد.^۶ برای این زبانها همیشه آسان تر بوده است که با ترکیب مجدد عناصر دم‌دستی واژه‌های تازه بسازند. به همین دلیل زبانهای مزبور از قبول تأثیر زبانی ناشی از تجربیات گویندگان‌شان در زمینه فرهنگهای بیگانه به شدت احتراز می‌کنند. تفاوت موجود در عکس‌العمل زبانهای کامبوجی و تبتی در برابر نفوذ زبان سانسکریت بسیار آموزنده است. زبانهای کامبوجی و تبتی هر دو زبانهای تحلیلی‌اند؛ هر دو نیز با زبان تصریفی و سخت پرداخته هند کاملاً فرق دارند. زبان کامبوجی زبانی گسسته است؛ اما، برعکس زبان چینی، حاوی تعداد زیادی کلمات چندهجایی است که تحلیل ریشه‌شناختی آنها از اصل مهم نیست. به همین دلیل این زبان نیز، درست مثل زبان انگلیسی در برخوردش با زبانهای فرانسه و لاتین، پذیرای انبوهی وامواژه از زبان سانسکریت شده است که بسیاری از آنها هم اکنون نیز رواج عام دارند. در برابر این وامواژه‌ها زبان مزبور هیچ ایستادگی نکرده است. از سوی دیگر، ادبیات تبتی کهن، در واقع، ادبیات بودایی هندوان را درست پذیرفت و آیین بودایی در تبت بیش از هر جای دیگر ریشه دواند و پا گرفت. ولی آنچه مایه تعجب بسیار می‌شود این است که علی‌رغم همه اینها واژه‌های بسیار کمی از زبان سانسکریت به درون زبان تبتی رخنه کرد. زبان تبتی در برابر واژه‌های چندهجایی سانسکریت به شدت مقاومت کرد؛ بدان دلیل که واژه‌های مزبور نمی‌توانستند خود به خود در قالب هجاهای معنی‌دار تبتی جای گیرند؛ و حال آن که برای ارضای احساس تبتیان نسبت به صورت در زبان می‌بایست چنان می‌کردند. هم از این رو بود که تبتیان ناگزیر شدند که برای گروه کثیری از این واژه‌های سانسکریت برابرهایی در زبان خود دست و پا کنند. باری اشتیاق تبتیان برای صورت در زبان از این رهگذر ارضا شد، گو آنکه ترجمه‌های تحت‌اللفظی اصطلاحات بیگانه می‌توانست به بیان عادی و اصیل زبان تبتی صدمه بزند. حتی نامهای خاصی هم که ریشه سانسکریت داشتند با دقت تمام و عنصر به عنصر به زبان تبتی بازگردانده شدند؛ چنان که، مثلاً، نام خاص *suryagarbha*، به معنای «آفتاب - سینه»، با دقت تمام به صورت تبتی *Nyi-mai* درآمد به معنای «خورشید - از دل - آن» و یا «دل (ذات) خورشید». مطالعه

۶. حتی می‌توان گفت که «از هیچ زبانی هرگز واژه‌ای وام نگرفته است».

این پدیده که یک زبان به خصوص در برابر واژه‌های بیگانه چه بازتابی از خود بروز می‌دهد - آیا آنها را پس می‌زند، یا ترجمه می‌کند و یا آزادانه می‌پذیرد - می‌تواند پرتوهایی بسیار روشن‌گر و لذا ارزشمند برگرایشهای ذاتی آن زبان در زمینه صورت بیفکند.

۴-۹ تعدیل آوایی و امواژه‌ها

بعد از وام‌گیری واژه‌های بیگانه همیشه تعدیل آوایی آنها صورت می‌گیرد. می‌توان با اطمینان گفت که در واژه‌های بیگانه همواره آواهای بیگانه، یا خصوصیات لحنی و یا تکیه‌های بیگانه‌ای هست که با عادات آواشناختی بومی زبان جور در نمی‌آیند. این است که آواها و خصوصیات مزبور تغییر می‌کنند تا حتی‌الامکان بدان عادات کمتر آسیب برسانند. در این موارد آنچه فراوان رخ می‌دهد نوعی سازش آواشناختی است. به عنوان مثال، تلفظ انگلیسی کلمه نو یافته *camouflage*، به معنای «استتار»، بدان گونه که در حال حاضر در این زبان به گوش می‌خورد، نه با استعمال متعارف آواشناسی انگلیسی مطابقت دارد و نه با استعمال متعارف آواشناسی فرانسه. از یک طرف، وجود همخوان دمیده *k* در این کلمه، همراه با واکه مبهمی که در هجای دوم آن به چشم می‌خورد و همچنین کیفیت دقیق همخوان *l* و واکه پایانی *a* در آن و بالاتر از همه اینها، وجود تکیه‌ای قوی بر هجای اول در این کلمه، همگی نتایج مستقیم همگون‌سازی ناخودآگاهانه آواهای این واژه با عادات زبان انگلیسی در امر تلفظ است. همین ویژگیهای آواشناختی تازه سبب می‌شوند تا تلفظ کلمه مزبور در انگلیسی با تلفظ فرانسه آن کاملاً متفاوت باشد. اما، از طرف دیگر، وجود واکه کشیده و سنگین *a* در هجای سوم این کلمه، همراه با همخوان «*zh*» (مثل تلفظ *z* در کلمه *azure*، به معنی «لاجوردی») در جایگاه پایانی آن، هر دو واقعیاتی آشکارا غیر انگلیسی‌اند؛ درست به همان صورت که در انگلیسی میانه نیز وجود همخوانهای آغازین *z* و *v* حتماً، در آغاز، واقعیاتی غیرانگلیسی و ناساز با استعمال معمولی این زبان به حساب می‌آمدند، گوآنکه این ناسازی و غرابت اکنون دیگر به کلی از میان رفته است. در این چهار مورد - یعنی در

مورد همخوانهای آغازین *z* و *v*، همخوان پایانی «zh» و همچنین استعمال بی تکیه واکه *a*، آن گونه که در کلمه *father* به گوش می خورد - زبان انگلیسی در پی افزودن آوایی تازه برنیامده است؛ بلکه صرفاً استعمال آواهای قدیمی را بسط داده است. گاه نیز اتفاق می افتد که آوای تازه‌ای به درون زبان راه داده می شود. اما چنین آوایی به احتمال زیاد دیری نمی پاید و در زبان حل می شود و از میان می رود. به عنوان مثال، در روزگار چاسر واکه قدیمی *ü* که از اصل به زبان انگلوساکسون تعلق داشت (و به صورت *u* نوشته می شد) دیرزمانی بود که به واکه گسترده *i* تبدیل شده بود؛ ولی در همان حال مجموعه تازه‌ای از واکه‌های *ü*-مانند از زبان فرانسه به درون انگلیسی رخنه کرده بود (مثلاً، در کلمات *due*، به معنای «مقتضی»، *value*، به معنای «ارزش»، و *nature*، به معنای «طبیعت»، و مانند آنها). به هر حال، این دومین واکه *ü* نیز که پدیده‌ای تازه بود چندان تاب نیاورد، و نخست به صورت واکه مرکب *iu* درآمد، آنگاه با صورت بومی *iw* مثلاً، در کلمات *new*، به معنای «تازه»، و *slew*، به معنای «به قتل رساند»، درهم آمیخت، و سرانجام نیز با تغییری که در تکیه رخ داد به صورت *yu* درآمد - و از این رهگذر، کلمه *dew*، به معنای «شبنم» (مشتق از کلمه انگلوساکسون *deaw* با همین معنی) به صورت کلمه *due* درآمد (که در زمان چاسر به صورت *dü* نوشته می شد). باری، این واقعیات به خوبی نشان می دهند که چگونه هر زبانی در برابر تحریف یا دستکاری ریشه‌ای در انگاره‌های آوایش با سرسختی تمام مقاومت می کند.

۹-۵ تأثیر متقابل آواها در زبانهای همسایه

علی رغم همه اینها، ما می دانیم که زبانها از جنبه‌های آوایی هم حتماً در یکدیگر اثر می گذارند، آن هم اثری کاملاً متفاوت با پذیرش آواهای بیگانه در وامواژه‌ها. یکی از عجیب‌ترین واقعیاتی که زبان‌شناسان حتماً باید توجه کافی بدان مبذول دارند این است که گاه در زبانهایی که یا کاملاً با هم نامربوط‌اند و یا رابطه بسیار دوری با هم دارند، ولی همگی در عین حال به ناحیه جغرافیایی محدودی متعلق‌اند، پدیده‌های آواشناختی یافت می شوند که به طرز چشمگیری با هم موازی‌اند. این پدیده‌های موازی هنگامی چشمگیرتر جلوه گر خواهند شد که بدانها به شیوه‌ای تقابلی و از یک چشم‌انداز آواشناختی گسترده نظر انداخته شود.

بگذارید به چند مثال نگاهی بیندازیم. در کل زبانهای ژرمنی واکه خیشومی شده اصلاً پدید نیامده است. با این همه، در برخی از گویشهای آلمانی فرازین (سوآبی)^۸ اینک به جای صورت قدیمی *tr* واکه + همخوان خیشومی (*n*)، واکه‌های خیشومی شده به چشم می‌خورند. باید پرسید که آیا اتفاقی است که همه این گویشها در مجاورت زبان فرانسه قرار دارند که خود از واکه‌های خیشومی شده فراوان استفاده می‌کند؟ باری، از این که بگذریم، باز شماری معین از مختصات آوایی عام هست که سبب تقابل میان زبانهای هلندی^۹ و فلاندری^{۱۰} از یک سو و گویشهای آلمانی شمالی و اسکاندیناویایی از سوی دیگر شده است. یکی از آن مختصات وجود همخوانهای انسدادی بیواک و نادمیده (یعنی همخوانهای *p*، *t* و *k*) است که همگی از کیفیتی فلزین^{۱۱} و خیلی دقیق برخوردارند و، از یک سو، یادآور آواهای مشابه در زبان فرانسه‌اند، و از سوی دیگر، با آواهای انسدادی و دمیده و قوی‌تر موجود در زبانهای انگلیسی و آلمانی شمالی و دانمارکی در تقابل قرار می‌گیرند. اکنون حتی اگر چنین فرض کنیم که این انسدادیهای نادمیده صورتهای بومی کهنه‌تر، یعنی اخلاف تغییرنیافته همخوانهای ژرمنی باستان‌اند، باز هم می‌توان پرسید که آیا این نکته خود نمی‌تواند یک واقعیت پرمعنای تاریخی باشد ناظر بر این که گویشهای هلندی، صرفاً به سبب همسایگی با زبان فرانسه حاضر نشده‌اند این همخوانها را، علی‌رغم رانش آوایی عام در شاخه زبانهای ژرمنی به دست تغییر بسپارند؟ از این نمونه‌ها چشمگیرتر، وجود برخی شباهتهای آوایی به خصوص میان زبان روسی و دیگر زبانهای اسلاوی، از یک سو، و زبانهای نامرتبط اورالی - آلتایی^{۱۲} متعلق به ناحیه وولگا، از سوی دیگر، است. برای مثال، واکه سنگین و عجیب زبان روسی به نام «یری»^{۱۳}، نظایری در زبانهای اورالی - آلتایی دارد، ولی هیچ نظیر و شبیهی برای آن در زبانهای ژرمنی، یونانی، ارمنی و هندوایرانی، که همگی نزدیک‌ترین خویشاوندان هندواروپایی زبانهای اسلاوی‌اند، یافت

8. Suabian dialects

9. Dutch

10. Flemish

11. metallic

۱۲. Ural-Altaic؛ یعنی همان زبانهای فین و اوگری و ترکی (تاتاری).

۱۳. Yeri، که در چارچوب اصطلاحات خاص هنری سویت، احتمالاً به صورت واکه افراشته پسین (یا بهتر است بگوییم بین پسین و جایگاه «آمیخته» [mixed])، گسترده و غیر گرد توصیف می‌شود. این واکه در مجموع با واکه کشیده *u* در خانواده زبانهای هندواروپایی مشابهت دارد.

نمی‌شود. براین اساس، ما حق داریم بر سبیل گمان زنی بگوییم که واژه اسلاوی مورد بحث به لحاظ تاریخی با صورتهای موازیش در زبانهای اورالی - آلتایی، لااقل، نامرتب نیستند. یکی از معمایی‌ترین موارد توازی یا تشابه آوایی^{۱۴} را می‌توان در میان شماری از زبانهای سرخپوستان امریکا مشاهده کرد که در ناحیه کوههای راکی رواج دارند. با هر تخمینی می‌توان گفت که دست‌کم چهار خانواده زبانی کاملاً نامرتب در ناحیه‌ای که از آلاسکای جنوبی آغاز می‌شود و تا کالیفرنیا مرکزی ادامه می‌یابد وجود دارد. با همه این احوال، تمام یا عملاً تمام زبانهای این ناحیه بسیار پهن‌آور در برخی از مختصات آوایی مهم با هم شریک‌اند. عمده‌ترین آن مختصات وجود سلسله‌ای از همخوانها انسدادی چاکنایی شده است که همگی صورتبندی بسیار ممتاز و تأثیر آکوستیکی بسیار نامعمولی دارند.^{۱۵} در بخش شمالی این ناحیه در همه زبانها، چه هم خانواده باشند و چه نباشند گذشته از همخوانهای بالا، انواع همخوانهای بیواک^{۱۶} - مانند نیز به چشم می‌خورند؛ افزون بر اینکه زبانهای مزبور حاوی فهرستی از همخوانهای انسدادی «نرم‌کامی» (یا توگلوبی - پسین^{۱۶}) هم هستند که همگی به لحاظ ریشه‌شناختی متمایز از همخوانهای *k*- مانند معمولی‌اند. مشکل بتوان باور کرد که سه ویژگی آواشناختی عجیب و غریب توانسته باشند به طور مستقل و جدا از یکدیگر در گروههایی از زبانهای همسایه شکل بگیرند و تداوم یابند.

باری، سؤال این است که ما چگونه می‌توانیم موارد بالا و صدها مورد دیگر از همین گونه همگراییهای آوایی را طرح و تبیین کنیم؟ قبول که در مواردی به خصوص ممکن است پای شباهتهای کهنه‌ای در میان باشد که معلول روابطی نسبی و خانوادگی از نوعی باشند که اثبات و توضیحشان بیرون از توان و توشه امروزی ما باشد. اما این گونه استدلالها ما را به جایی نخواهند رساند. به عنوان مثال، هرگونه استدلالی را که بر روابط خانوادگی زبانها استوار باشد، لااقل در مورد دو مثال از سه مثال زبانهای اروپایی که در بالا مطرح کردم، باید کنار گذاشت؛ چون هم واژه‌های

14. phonetic parallelism

۱۵. به نظر می‌رسد که در برخی زبانهای ناحیه قفقاز نیز سلسله آواهایی هست که همگی قابل قیاس، یا تا حدودی قابل قیاس، با همین همخوانها هستند.

16. back-guttural

خیشومی شده و هم واکه اسلاوی «یری» هر دو در زبانهای هند و اروپایی خاستگاههایی ثانوی داشته‌اند و مراتب صدق این نکته را به راحتی می‌توان به ثبوت رساند. ما هر طور که این فرایند را با همه جزئیاتش در نظر مجسم می‌کنیم، هیچ نمی‌توانیم از جنبه این استنباط راه به در بریم که آواهای گفتار، و همچنین برخی دیگر از شیوه‌های تولید تمایز دهنده، درست مثل همه عناصر فرهنگی، از یک کانون جغرافیایی نشئت می‌گیرند و در سرتاسر ناحیه‌ای به هم پیوسته پراکنده می‌شوند. می‌توانیم چنین فرض کنیم که گوناگونیهای فردی نخست در مرزهای زبانی پدید می‌آیند و آنگاه رفته‌رفته راه خود را به درون رانش آوایی هر زبانی باز می‌گشایند و اندک‌اندک جزئی از آن رانش می‌شوند - حال خواه این امر از رهگذر نفوذ ناخودآگاه و القایی عادات گفتاری بیگانگان صورت بگیرد و خواه از رهگذر انتقال واقعی آواهای بیگانه به درون گفتار افرادی که دو زبانه بوده‌اند. مادام که عمده سعی و نیروی هر زبانی در سطح آواشناسی متوجه حفظ انگاره‌بندیهای آوایی می‌شود و نه متوجه حفظ تک‌تک آواهای منفرد، هیچ دلیلی وجود ندارد که زبان مزبور هر آوای بیگانه‌ای را که به درون تلفظهای گوناگون سخنگویانش راه یافته است ناخودآگاهانه جذب و هضم نکند، منتها به این شرط که آن گوناگونیهای تازه (یا گوناگونیهای کهنه تقویت شده) با رانش بومی زبان درگیر همگن و هم جهت باشند.

یک مثال ساده می‌تواند بر این مفهوم پرتوی تازه بیندازد. فرض کنیم دو زبان الف و ب هر دو همسایه هم‌اند ولی هیچ رابطه خویشاوندی با هم ندارند و هر دو دارای همخوانی بیواک مثلاً آوای /هستند/ (قیاس‌پذیر با آوای // در زبان مردم ویلز). در برابر چنین وضعی منطقی است که ما گمان کنیم که این یک امر اتفاقی نیست. شاید بررسیهای تطبیقی نشان دهد که در زبان الف همخوان بیواک /- با سلسله‌ای از همخوانهای صفیری در دیگر زبانهای هم‌خانواده‌اش مطابقت دارد؛ و این که تناوبی کهن از نوع *sh: s* اینک تغییر جهت داده و به تناوبی تازه به شکل / (بیواک): s بدل شده است.^{۱۷} آیا می‌توان نتیجه گرفت که همخوان بیواک / در زبان ب نیز تاریخچه‌ای همانند داشته است؟ پاسخ این سؤال از هر لحاظ منفی است. شاید در

۱۷. این وضعیت را عملاً می‌توان در یکی از گویشهای یوکن (Yukon)، در ناحیه آتاباسکان مشاهده کرد.

زبان ب‌گرایشی قوی باشد که آواهای پایانی کلمه را چنان با رهش دمیده‌ای اداکنند که بتوان آن را شنید، و در نتیجه بتوان گفت همخوان / پایانی در این زبان در آغاز، مثل هر واژه پایانی، با دمشی مشخص دنبال می‌شده است. شاید سخنگویان این زبان می‌خواهند که این رهش بیواک را اندکی پیش‌بینی کنند، و به همین منظور، بخش دوم از همخوان / پایانی را کمی «بیواک می‌گردانند» (درست به همان صورت که همخوان انگلیسی / در کلمه *felt* نیز برای پیش‌بینی کیفیت بیواکی در همخوان /، تا حدودی بیواک شده است). ولی با همه این احوال، / پایانی در زبان ب با همه گرایش نهانی به سوی بیواک شدن، اگر حضور / بیواک در زبان الف نبود، چه بسا که هرگز عملاً به / کاملاً بیواک بدل نمی‌شد، چون وجود / بیواک در زبان الف به مثابه انگیزه‌ای ناخودآگاه و یا عامل ترغیبی القایی عمل می‌کند و زبان ب را به قبول تغییری ریشه‌ای در جهت رانش درونی خودش سوق می‌دهد. همین که / بیواک در جایگاه پایانی کلمات پدید آمد، امکان دارد که صرف تناوب آن با / واگذار در جایگاه میانی در کلمات هم‌خانواده موجب شود که پای این همخوان بیواک نوظهور در جایگاههای دیگر نیز به طریق قیاس باز شود. و حاصل این همه جز آن نمی‌تواند باشد که هر دو زبانهای الف و ب صاحب رگه‌های آواشناختی مشترک و مهمی در میان خود گردند. حال چه بسا که دستگاههای آوایی این دو زبان، در مقام مجموعه‌ای از آواهای هم‌طراز، سرانجام کاملاً با هم همگون گردند، گو آنکه این مورد بسیار بعید و نادر است و در عمل کمتر اتفاق می‌افتد. چیزی که در امر تأثیرگذاری متقابل زبانها در زمینه‌های آوایی بسیار مهم و چشمگیر است این است که هر زبانی شدیداً سعی دارد که انگاره آوایی خود را دست‌نخورده نگاه دارد. مادام که آرایش آواهای همانند در دو زبان متفاوت باشد و مادام که این آواها در زبانهای ناهم‌خانواده ارزشهای متفاوت داشته باشند و وزنه‌های متفاوت قلمداد شوند به هیچ وجه نمی‌توان گفت که آن زبانها از خط رانش ذاتی خود به نحو چشمگیری منحرف شده‌اند. باری، در حوزه آواشناسی نیز، درست به همان صورت که در زمینه گنجینه لغات دیدیم باید بسیار مواظب باشیم که در اهمیت نفوذ و تأثیر متقابل زبانها در یکدیگر طریق اغراق نپیماییم.

۹-۶ وامگیری ساختوازی

پیش از این به طور ضمنی یادآور شدم که زبان انگلیسی عناصر ساختوازی چندی را از زبان فرانسه در خود پذیرفته است. زبان مزبور از وندهای لاتین و یونانی نیز بهره فراوان گرفته است. برخی از این عناصر بیگانه حتی امروزه نیز همچنان زایا هستند، مثل پسوند *-ize* در کلمه *materialize*، به معنای «تحقق یافتن»؛ یا پسوند *-able* در کلمه *breakable*، به معنای «شکستنی». اما این قبیل مثالها به زحمت می‌توانند شواهد واقعی تأثیر ساختوازی یک زبان در زبانی دیگر باشند. با توجه به این واقعیت که عناصر ساختوازی مذکور به ساحت مفاهیم اشتقاقی تعلق دارند و لذا با مسئله مرکزی ساختوازه، که بیان مفاهیم ربطی از رهگذر تصریف کلمات است، هیچ رابطی پیدا نمی‌کنند، ناگزیر باید پذیرفت که عناصر مزبور هیچ چیز به خصوصی را بر ویژگیهای ساختاری زبان انگلیسی نمی‌افزایند. زبان انگلیسی پیش از آنکه از رهگذر وامگیری پذیرای رابطه اشتقاقی گردد که میان جفتهای قرضی نظیر *piteous: pity*، به ترتیب با معانی «رقت» و «رقت‌انگیز»، برقرار است، خود با وجود جفتهایی بومی نظیر *lucky: luck*، به ترتیب با معانی «بخت» و «خوشبخت»، آماده بیان همین رابطه اشتقاقی بوده است. به همین منوال، رابطه اشتقاقی میان جفتهای قرضی مانند *materialize: material* نیز چیزی بر امکانات ساختوازی این زبان نیفزوده است، بلکه دامنه انگاره‌های صوری آشنایی را صرفاً گسترده‌تر ساخته است؛ انگاره‌هایی که پیش از آن هم از رهگذر وجود جفتهای بومی از قبیل *wide*، به معنای «پهن»، و *widen*، به معنای «پهن کردن»، در اختیار زبان مزبور بوده است. به عبارت دیگر، اگر قرار باشد میزان تأثیری را که زبانهای بیگانه در زمینه ساختوازه در زبان انگلیسی گذاشته‌اند با مثالهایی که من در بالا نقل کردم بسنجیم، در آن صورت باید گفت تأثیر مزبور هیچ نمی‌تواند بیشتر از تأثیری باشد که از طریق وامگیری واژه‌های صرف در این زبان گذاشته شده است. ورود پسوند *-ize* به زبان انگلیسی تنها این تأثیر را داشت که تعدادی کلمه تازه وارد این زبان شد، و تازه آن کلمات هم جز قبول پسوند مزبور دستخوش تغییری نشدند. اگر مثلاً، زبان انگلیسی از ساخت ترکیبی زمان آینده در زبان فرانسه سرمشق می‌گرفت و بر آن اساس زمان آینده جدیدی را برای خود طرح می‌ریخت، یا اگر از زبانهای لاتین و یونانی کاربرد فرایند

دوگان سازی^{۱۸} را در مقام شگردی نقشمند^{۱۹} وام می گرفت (آن گونه که در مثالهای لاتین *tetigi: tango* و در مثالهای یونانی *leipo: leipo* مشاهده می کنیم)، در آن صورت، می توانستیم به خود حق بدهیم که از نفوذ ساختوازی واقعی در این زبان سخن به میان آوریم. اما جای پای این چنین نفوذهای دامنه دار را هیچ نمی توان در این زبان نشان داد. در تمام ادوار تاریخ زبان انگلیسی به زحمت می توان حتی به یک تغییر ساختوازی مهم اشاره کرد که وجود آن معلول رانش بومی خود آن زبان نبوده باشد، گو آنکه در اینجا و آنجا می توان به حدس و گمان دریافت که این یا آن رانش به خصوص بر اثر نفوذ القایی صورتهای فرانسه اندکی تسریع شده است.^{۲۰}

بسیار مهم است که به این نکته پی برده باشیم که تحول ساختوازی زبان انگلیسی جریانی مداوم و خودمدار بوده است و عوامل بیرونی، در مجموع، آثار بسیار ناچیزی در ساخت و ترکیب بنیادین این بخش از نظام زبان انگلیسی برجای گذاشته است. تاریخ زبان انگلیسی را گاه طوری نوشته اند که گویی همین که نورمانها وارد صحنه می شوند این زبان به ورطه آشوبی بی پایان فرو می غلتد و نورمانها نیز بی درنگ مشغول بازی موش و گربه^{۲۱} با سنتهای انگلوساکسون می شوند. اما پژوهشگران این زمینه امروزه به هر حال، هوشیارتر و محافظه کارتر شده اند. این که هر زبانی می تواند، بی هیچ نفوذ خارجی، از نوعی که دامنگیر انگلیسی شد، دستخوش تحولاتی بسیار گسترده به سوی هر چه تحلیلی تر شدن گردد، نکته یی است که در تاریخ زبان دانمارکی آشکارا به چشم می خورد؛ چرا که زبان دانمارکی به مراتب بیشتر از زبان انگلیسی به گرایشهای یکسان سازی میدان داده است. با این همه زبان انگلیسی را می توان به عنوان نمونه یی اعلا در تأثیرپذیری معرفی کرد. این زبان در طول ادوار اخیر از قرون وسطا با سیلی عظیم از وامواژه های فرانسوی

18. reduplication

19. functional device

۲۰. در ساحت نحو می توان به برخی از نشانه های نفوذ زبانهای فرانسه و لاتین در زبان انگلیسی اشاره کرد، ولی جای تردید است که دامنه این نوع نفودها هرگز به جایی فراتر از زبان نوشتار رسیده باشد. این قبیل نفودها بیشتر به حوزه سبک ادبی تعلق دارند تا به سطح ساختواژه در مفهوم دقیق آن.

۲۱. مؤلف انگلیسی در اینجا از بازی *nine-pins* سخن به میان آورده که مانند بولینگ است، ولی چون چیزی که از آن اداره کرده همان است که گربه در داستان «موش و گربه» با موشها می کند، مترجم فارسی مناسب دید که این بازی را جانشین آن کند.

رو به رو شد؛ و ادوار مزبور درست هنگامی بود که رانش زبان انگلیسی به سوی هرچه تحلیلی‌تر شدن به اوج شتاب و توان خود رسیده بود. بنا براین، زبان انگلیسی در این برهه از زمان، هم از درون و هم از بیرون به سرعت در حال تغییر بود. پس عجیب نیست که این زبان شماری چند از ویژگیهای ساختوازی زبانهای دیگر را در خود پذیرا شده است - که تازه این هم جزافزایش ساده فهرست عناصر عینی زبان انگلیسی حاصلی نداشته است - عجب این است که چرا زبان مزبور، با آنکه تا این حد تحت فشار نفوذهای تعیین‌کننده بوده، باز هم تا این اندازه به ساختار خاص خود و به رانش تاریخی مختص به خویش وفادار مانده است. باری، تجربه‌ای که در این میان از مطالعه زبان انگلیسی به دست می‌آید، با همه آنچه ما از تاریخ مستند زبان‌شناسی می‌دانیم تأیید و تقویت می‌شود. در هیچ جا ما به تأثیرات متقابل ساختوازی غیر سطحی و غیر تصنعی برخورد نمی‌کنیم. از اینجا ممکن است به یکی از برداشتهای چندگانه زیر راه ببریم: نخست، اینکه هرچند تأثیر جدی ساختوازه یک زبان در زبانی دیگر چندان ناممکن نیست، اما روند عملکرد چنین تأثیری آن قدر کند و آهسته است که تأثیر مزبور هنوز نتوانسته است، در محدوده آن بخش نسبتاً کوتاه تاریخ زبان‌شناسی که برای بررسی در اختیار ما هست، جایی برای خود باز کند. دوم، اینکه برخی شرایط بسیار مناسب زمینه را برای بروز آشوبهای ساختوازی بسیار عمیق از بیرون زبان فراهم می‌آورد، از آن جمله یکی بی‌ثباتی عجیب و غریبی است که بر زبانها حادث شده باشد و دیگری برخورد فرهنگی عظیم و نامعمولی است که میان مردم دو زبان پدید آمده باشد؛ اما این شرایط هنوز در محدوده تاریخ مستندی که در دست ما هست تحقق نیافته است. سرانجام، سوم، اینکه ما هیچ حق نداریم پیش خود فرض کنیم که زبانها می‌توانند به آسانی چنان تأثیر ساختوازی در یکدیگر بگذارند که نظم و انگاره آنها از بنیاد دیگرگون شود.

۷-۹ شباهتهای ساختوازی، یادگار پیوندهای توارثی

در این میان ما با این واقعیت حیرت‌زا رویارویم که به کرات می‌بینیم رگه‌های ساختوازی بسیار مهمی میان زبانهایی مشترک است که هر چند در ناحیه‌ای وسیع در کنار هم قرار دارند، با این همه، با هم چندان متفاوت‌اند که آنها را به همین اعتبار

به لحاظ توارثی نامرتبط قلمداد می‌کنند. گاه ما در برخورد با چنین مواردی گمان می‌بریم که این شباهتها حاصل همگرایی^{۲۲} زبانهاست و می‌گوییم مختصه ساختوازی یگانه‌ای مستقلاً در زبانهای نامرتبط زائیده و بالیده است. با این همه، برخی توزیعهای ساختوازی چنان ذاتاً به نوع به خصوصی از زبانها وابسته است که به زحمت می‌توان آنها را سرسری گرفت و کنار زد. موارد اخیر را حتماً وجود عاملی تاریخی می‌تواند توضیح دهد و تبیین کند. حال باید به یاد بیاوریم که مفهوم «خانواده زبانی»، به هر حال، هرگز مفهومی قطعی^{۲۳} در معنای دقیق کلمه نیست. درست است که ما با اطمینانی کمابیش قطعی می‌توانیم بگوییم چه زبانهایی از یک منشأ مشترک سرچشمه گرفته‌اند، اما هرگز نمی‌توانیم مدعی شویم که چه زبانهایی به لحاظ توارثی با هم مربوط نیستند. آنچه در موارد از نوع اخیر می‌توانیم بگوییم این است که مدارک لازم برای اثبات هم خانوادگی به اندازه کافی در دست نیست و لذا ما نمی‌توانیم با قاطعیت بگوییم فرض وجود یک منشأ مشترک در این موارد مطلقاً ضروری است. پس آیا نمی‌شود گفت که بسیاری از شباهتهای ساختوازی میان زبانهای واگرا^{۲۴} و ناهمانندی که همگی به یک ناحیه محدود تعلق دارند، هیچ نیستند مگر بقایا و آثار گروهی از زبانهای هم‌نوع و انبوهی از گوهر آوایی ممانند که دست ویرانگر رانشهای واگرا تشخیص آنها را اکنون دیگر نامیسر ساخته است؟ هنوز می‌توان میان زبان انگلیسی جدید، از یک طرف، و زبان ایرلندی، از طرف دیگر، شباهتهای واژگانی و ساختوازی بسیار یافت، تا حدی که براساس آنها و تنها بر مبنای مدارک توصیفی که امروزه در اختیار داریم، بتوان به طور کمابیش قاطع ادعا کرد که آن دو زبان به لحاظ توارثی با هم مربوط‌اند. درست است که این ادعا، در سنجش با هر ادعای دیگری که بر بنیاد مدارک تاریخی و تطبیقی استوار باشد که هم اکنون در اختیار داریم، به ظاهر ضعیف است؛ ولی باید گفت که با همه این احوال، ادعای چندان بی‌اساسی هم نیست. به هر حال، در دو سه هزار سال آینده وجود تشابه این دو زبان، به اغلب احتمال، چنان فرسوده خواهند شد که دیگر هیچ چاره‌ای نخواهد ماند جز آنکه زبانهای انگلیسی و ایرلندی را زبانهایی

22. convergence

۲۳. ن. ک: ص ۲۲۴.

24. divergent

«نامرتبط» قلمداد کنند؛ البته، به شرطی که در آن زمان هیچ مدرکی، جز مدارک توصیفی که در همان زمان می‌توان از این دو زبان استخراج کرد، در دست نباشد. حتی در آن زمان هم این دو زبان در برخی ویژگیهای ساختوازی بسیار اساسی با هم شریک خواهند بود؛ ولی پژوهشگران آن زبان دیگر به زحمت خواهند توانست تصمیم بگیرند که چگونه آنها را ارزشیابی کنند. تنها از منظر چشم‌اندازهای تقابلی، که از رهگذر زبانهای باز هم واگراتر مانند زبانهای باسک و فنلاندی، به دست می‌آیند، می‌توان دید که این نوع شباهتها، که حکایت از روابط دیرینه دارند، ارزش تاریخی واقعی خود را به دست خواهند آورد.

ظن من بر آن است که بسیاری از نمونه‌های معتبر شباهتهای ساختوازی را جز از این راه نمی‌توان توضیح داد که آنها را آثار و نشانه‌هایی بازمانده از پیوندهای تاریخی بگیریم. به نظر می‌رسد که نظریه «وامگیری» یکسره عاجز باشد از تبیین ویژگیهای ساختاری بنیادینی که در مرکز پیچیدگیهای زبانی نهفته‌اند و گفته شده است که میان گروههایی از زبانها مشترک‌اند؛ از آن جمله، مثلاً، میان زبانهای سامی و حامی، اقسام زبانهای سودانی، زبانهای مالایا-پولینزیایی و زبانهای مون‌خمر^{۲۵} و زبانهای موند^{۲۶}؛ و زبانهای آتاباسکایی و تلینگیت و هایدا. ما نباید اجازه دهیم که تردیدهای متخصصان ما را برماند؛ متخصصانی که بیشترشان آشکارا فاقد آن احساسی هستند که من آن را «چشم‌انداز تقابلی»^{۲۷} خوانده‌ام.

گاه کوشیده‌اند تا مسئله توزیع این قبیل ویژگیهای ساختاری بنیادین را به کمک نظریه پراکندگی^{۲۸} توضیح دهند. می‌دانیم که انواع ویژگیهای فرهنگی، از قبیل اسطوره‌ها و باورهای مذهبی و اقسام سازمانهای اجتماعی و شیوه‌ها و شگردهای صنعتی و غیره همگی می‌توانند از نقطه‌ای به نقطه دیگر پراکنند و به تدریج در فرهنگهایی رسوخ کنند که با آنها روزگاری کاملاً بیگانه بوده‌اند. همچنین می‌دانیم که کلمات، آواها یا حتی عناصر ساختوازی هم، مانند عناصر فرهنگی می‌توانند آزادانه به وام گرفته شوند و به اطراف منتشر شوند. می‌توانیم از این نیز فراتر برویم و بپذیریم که برخی زبانها، به اغلب احتمال، بعضی ویژگیهای ساختاری را صرفاً از آن

۲۵. Mon-khmer؛ گروهی از زبانهای آسیای جنوب شرقی که مشهورترین آنها زبان خمر (کامبوجی) است.
۲۶. Munda؛ گروهی از زبانهای شمال هند.

رو و ام گرفته‌اند که تحت تأثیر نفوذهای القایی زبانهای همسایه بوده‌اند. ولی با همه این احوال، هر بررسی‌ای که در این قبیل موارد به عمل آوریم^{۲۹} تقریباً بدون استثنا این واقعیت را به اثبات خواهد رسانید که تمامی این وامگیریهای زبانی فقط افزوده‌هایی سطحی بر هسته ساختوازی زبان هستند. پس مادام که هیچ یک از این شواهد تاریخی دست اول که ما در اختیار داریم هیچ نمونه واقعاً قانع کننده‌ای از نفوذ ساختوازی ژرف و بنیادینی در اختیار ما نمی‌گذارد که از رهگذر روند پراکندگی حاصل شده باشد، بسیار به جا و برحق خواهد بود که ما چندان هم متکی به نظریه پراکندگی نباشیم. با این تفصیل، در مجموع، چاره‌ای نداریم جز آنکه تمامی مطابقتها، همگراییها و واگراییهای عمده صورتهای زبانی را - خواه آنها که به انگاره‌های آوایی زبان مربوط می‌شوند و خواه آنها که به ساختوازه آنها - یکسره به رانشهای خود ایستای زبان نسبت دهیم، نه به تأثیر پیچیده ویژگیهای منفرد و پراکنده‌ای که گاه به این طرف می‌گرایند و گاه به آن طرف. زبان به اغلب احتمال خودمداثرترین پدیده اجتماعی است؛ پدیده‌ای که در برابر نفوذ خارجی به‌طور همه‌جانبه و بیش از همه پدیده‌های دیگر ایستادگی می‌کند و مقاومت به خرج می‌دهد. آسان‌تر است که زبانی را بکشند تا بخواهند فردیت صورتش را از هم فرو بپاشانند.

۲۹. چیزهایی که من در نظر دارم، مثلاً، عبارت‌اند از وجود حرف اضافه پسایند در زبان چینوک علیا، که وجودش آشکارا معلول نفوذ و همجواری زبانهای ساهاپتین (Sahaptin) است؛ یا استعمال پیشوندهای ایزاری در زبان تاکلما که به اغلب احتمال همجواری زبانهای «هوکان» (Hokan) (نظیر زبان شاستا Shasta) و کاروک (Karok) بدان زبان القا کرده است.

فصل ده

زبان، نژاد و فرهنگ

۱-۱۰ توازی توزیع زبانها و نژادها و فرهنگها: یک ساده‌انگاری

(زبان زمینه‌ای دارد. مردمی که بدان سخن می‌گویند به نژاد (یا نژادهای) به خصوصی تعلق دارند؛ به عبارت دیگر، به گروهی متعلق‌اند که به کمک ویژگیهای جسمانی از گروههای دیگر متمایز می‌مانند. باز، زبان جدا از فرهنگ وجود ندارد؛ یعنی جدا از آن مجموعه از اعمال و باورها که در سطح اجتماع به ارث برده می‌شوند و خود بافت زندگانی ما را تشکیل می‌دهند. رسم مردم‌شناسان همواره بر آن بوده است که مردمان را زیر سه عنوان نژاد، زبان و فرهنگ مطالعه کنند) یکی از نخستین کارهای مردم‌شناسان در بدو ورود به هر ناحیه طبیعی، مثل افریقا یا جزایر هند شرقی، تهیه نقشه‌هایی از این سه‌نظرگاه است. آن نقشه‌ها به این سؤالات پاسخ می‌دهند که: تقسیمبندیهای عمده انسانها از دیدگاه زیست‌شناسی و همچون نوعی حیوان چیست و حدود آن تقسیمبندیها کجاست؟ (سیاهپوستان کنگو؟ سفیدپوستان مصر؟ سیاهان استرالیایی؟ یا پولینزیاییها؟) فراگیرترین گروهبندیهای زبانی، یا همان «خانواده‌های زبانی» کدام‌اند و توزیع آنها چگونه است؟ (زبانهای جامی شمال افریقا؟ زبانهای بانتوی جنوب آن قاره یا زبانهای مالایا - پولینزیایی رایج در اندونزی و ملانزی و میکرونزی^۱ و پولینزی؟) و، بالاخره تقسیمبندی فرهنگی مردم در هر ناحیه معینی چگونه است و برجسته‌ترین «نواحی فرهنگی»

کدام‌اند و عقاید غالب در هر یک چیست؟ (فرهنگ مسلمانان شمال افریقا؟ فرهنگ شکار محور و غیر کشاورزی بوشمنها در جنوب آن قاره؟ فرهنگ بومیان استرالیا که به لحاظ مادی فقیر است اما به لحاظ آیینها و مراسم به شدت پیشرفته و غنی است؟ و یا فرهنگ بسیار پیشرفته و تخصصی شده پولینزی؟)

(مردم کوچه و بازار هیچ نمی‌کوشند تا مقام و موقعیت خود را در پهنه پرهیب عام بشری تجزیه و تحلیل کنند. اینان احساس می‌کنند که مظهر بخشی از بشریت‌اند که درهم سخت جوش خورده است، بخشی که گاه آن را «ملیت» می‌نامند و گاه «نژاد»؛ و احساس می‌کنند که همه چیزهایی که به آنان در مقام مظاهر بارز این بخش بزرگ از بشریت مربوط می‌شود به نوعی به یکدیگر وابسته است). اگر انگلیسی تبار باشند، احساس می‌کنند اعضای نژاد انگلوساکسون‌اند؛ نژادی که نبوغ و خروش زبان انگلیسی را طرح ریخته و فرهنگ انگلوساکسون را پی افکنده و اینک آن زبان مظهر و مجلای این فرهنگ است. ولی علم از این خونسردتر است. آنچه علم می‌طلبد این است که آیا این سه نوع طبقه‌بندی - یعنی طبقه‌بندیهای نژادی، زبانی، و فرهنگی - با هم دمسازند یا نه؛ و آیا پیوندشان با یکدیگر پیوندی ذاتی و ضروری است و یا صرفاً از امور ظاهری تاریخ است. پاسخی که علم بدین پرس و جوها می‌دهد برای «نژاد دوستان» چندان امیدبخش و دلپذیر نیست. (تاریخ‌نویسان و مردم‌شناسان بر این اعتقادند که نژادها و زبانها و فرهنگها به موازات هم توزیع نشده‌اند؛ معتقدند که حوزه‌های توزیعی آنها به شیوه‌ای بسیار پیچیده درهم تداخل دارند؛ می‌گویند تاریخ هر یک از این سه همواره مسیرهای متفاوتی را دنبال می‌کند. نژادها با هم در می‌آمیزند، ولی نه به شیوه زبانها. از طرف دیگر، زبانها ممکن است در آن سوی مرزهای سرزمینهای اصلی خود تا دور دستها پراکنده شوند و به حوزه فرهنگهای تازه رخنه کنند. هر زبانی ممکن است در سرزمین اصلی خود بمیرد، ولی در جای دیگر به حیات خود ادامه دهد؛ درجایی که زمانی مردمان آن به شدت با سخنگویان آغازین آن دشمنی می‌ورزیده‌اند. افزون بر اینها، حوادث تاریخی پیوسته مرزهای فرهنگی را پس و پیش می‌راند، بی آنکه اختلافات زبانی را از میان بردارد.) اگر ما بتوانیم خود را به طور قطع قانع کنیم که نژاد در تنها مفهوم معقول آن، یعنی در مفهوم زیست‌شناختی آن به کلی با تاریخ زبانها و فرهنگها بی تفاوت است یا، به عبارت دیگر، بتوانیم نشان دهیم که تبیین این دو مقوله اخیر بر مبنای نژاد به

همان اندازه امکان پذیر است که برمبنای فیزیک و شیمی، در آن صورت، ما به نظرگاهی دست خواهیم یافت که هر چند جا برای شعارهای اسرارآمیز، مثل اسلاوپرستی و انگلوساکسون‌مداری و تیوتونگرایی^۲ و نبوغ لاتین و جز اینها، باز می‌گذارد، با این همه دیگر اجازه نمی‌دهد که هیچ یک از این شعارها چشم خرد ما را به کلی کور کند. هر بررسی دقیقی در زمینه توزیع زبانها و هر مطالعه‌ای درباره تاریخ این توزیعها می‌تواند حکم منطقی‌ترین تفسیرها را بر این باورهای احساساتی داشته باشد.

۱۰-۲ نژاد لزوماً با زبان مطابقت ندارد

(این که گروههای زبانی با گروههای نژادی یا با نواحی فرهنگی ضرورتاً مطابقت نمی‌کنند، نکته‌ای است که به آسانی می‌توان به ثبوت رساند. می‌توان حتی نشان داد که چگونه هر زبانی مرزهای نژادی و فرهنگی را یکسره پشت سر می‌گذارد. زبان انگلیسی مختص نژاد خاصی نیست. در ایالات متحده چندین میلیون سیاهپوست هستند که هیچ زبان دیگری را نمی‌دانند و انگلیسی زبان مادری آنها است، این زبان جامه‌ای است رسمی که برنهایی‌ترین اندیشه‌ها و احساسهای آنها پوشانده شده است. زبان انگلیسی به همان اندازه دارایی انتقال‌ناپذیر آنها و لذا از آن آنهاست، که از آن پادشاه انگلستان است) و انگهی، سفیدپوستان انگلیسی زبان امریکا نیز به هیچ روی از یک نژاد معین نیستند؛ مگر آنکه بخواهیم آنها را با سیاهپوستان در برابر هم بگذاریم. هر یک از سه نژاد سفید اصلی که در اروپا زندگی می‌کنند و به لحاظ خصوصیات فیزیکی مردم‌شناسان آنها را از هم جدا می‌کنند نمایندگانی در امریکا دارند که به انگلیسی تکلم می‌کنند - و آن نژادهای سه‌گانه عبارت‌اند از بالتیکیها یا اروپاییان شمالی، آلپها و مدیترانه‌ایها. ولی آیا هسته تاریخی اقوام انگلیسی زبان، یعنی جماعت کما بیش «نا آمیخته» با دیگران که هنوز در انگلستان و مستعمرات آن زندگی می‌کنند، نمایندگان نژادی خالص و واحدند؟ به نظر من دلایل موجود نمی‌تواند مؤید چنین مدعایی باشد. مردم انگلستان آمیزه‌ای از رگه‌های نژادی مشخص و متعددند. گذشته از نژاد قدیمی

۲. Teutonism، تیوتونها نژادی قدیمی در اروپای شمالی بودند که آلمانیها را نیز شامل می‌شدند.

«انگلو ساکسونها» یا، به تعبیر دیگر، آلمانیهای شمالی که بنا به سنت رگه اصلی مردم انگلستان به شمار می آیند، خون نژادهای دیگری نیز در رگهای مردم انگلیس جریان دارد، که از آن جمله اند نورماندیهای فرانسه^۳، اسکاندیناویاییها و سلتها^۴ و ما قبل سلتها. اما اگر لفظ انگلیسی اسکاتلندیان و ایرلندیان^۵ را نیز شامل بشود، در آن صورت باید بگوییم که اصطلاح «سلت» را به تسامح طوری به کار برده ایم که دست کم بر دو عنصر نژادی کاملاً متفاوت دلالت داشته باشد - یکی نژاد کوتاه قد و تیره رنگی که در ویلز اقامت دارند، و دیگری نژاد بلندقد و روشن چهره و غالباً سرخ مویی که در نواحی کوهستانی اسکاتلند و بخشهایی از ایرلند زندگی می کنند. حتی اگر دامنه بحث خود را به عنصر ساکسون محدود کنیم، که ضرورت ندارد بگوییم هیچ جا به طور «اصیل» یافت نمی شود، باز هم مشکلات کار به پایان نمی رسد. می توانیم این رگه نژادی به خصوص را با آن نژادی یکی بگیریم که اکنون در جنوب دانمارک و بخشی از آلمان شمالی، در همسایگی دانمارک، سکونت دارند. و اگر چنین است، باید با رضایت این بازنگری را بپذیریم که زبان انگلیسی به لحاظ تاریخی در درجه اول بیش از همه با زبان فریزلندی پیوند دارد، و در درجه دوم با گویشهای ژرمنی غربی (یعنی با ساکسون فرازین، هلندی فرازین^۶، هلندی و آلمانی فرازین) و تنها در درجه سوم با زبان اسکاندیناویایی. با این همه نژاد «ساکسون» که در قرنهای پنجم و ششم میلادی به سرزمین انگلستان هجوم آوردند، عمدتاً همان

۳. Norman French، آمیزه ای از «فرانسویان» شمالی و از اسکاندیناویان.

۴. نژاد سلت سرزمینی که امروزه انگلستان و ویلز را تشکیل می دهد به هیچ روی به کسانی محدود نمی شود که در نواحی سلت زبان زندگی می کنند - نواحی سلت زبان عبارت اند از ویلز، و تا همین اواخر کورنوال [Cornwall] - دلایل فراوانی در دست است که قبایل مهاجم ژرمن (یعنی آنگلها و ساکسونها و جوتها [Jutes]) سلت تباران بریتونی [Brythonic] را که ساکن انگلستان بودند به کلی نابود نکردند و یا آنها را تا آخرین نفر به نواحی ویلز و کورنوال پس نراندند (در تاریخ انگلیس بیش از اندازه از «پس راندن» قبایل شکست خورده به درون دژها و پناهگاههای کوهستانی و دماغه ها و سرزمینهای دورافتاده صحبت به میان آمده است)؛ بلکه قبایل مزبور به سادگی با ایشان درآمیختند و قانون و زبان خود را بر آنها تحمیل کردند.

۵. در عمل این سه قوم را به زحمت می توان از یکدیگر متمایز نگاه داشت. این اصطلاحات سه گانه بیشتر ارزش محلی - عاطفی دارند تا ارزش مشخص نژادی. ازدواج میان این گروهها طی قرون متمادی ادامه داشته است و تنها در برخی نواحی دورافتاده است که می توانیم به نمونه های به نسبت دست نخورده و اصیل این سه گروه دسترسی پیدا کنیم - از جمله، مثلاً، اسکاتلندیان نواحی کوهستانی در بخش هبریدز [Hebrides]. در امریکا رگه های انگلیسی و اسکاتلندی و ایرلندی به طور جدایی ناپذیری درهم آمیخته اند.

نژادی بودند که اکنون ساکنان دانمارک را مظهر آنان می‌دانند، که خود به زبان اسکاندیناویایی سخن می‌گویند؛ حال آنکه ساکنان آلمان مرکزی و جنوبی^۷ که به زبان آلمانی فرازین سخن می‌گویند کاملاً از اینها متمایزند.

ولی چه خواهند شد اگر ما این تمایزهای ظریف‌تر را نادیده بگیریم و صرفاً فرض کنیم که تنها نژاد تیوتونی یا بالتیکی یا اروپای شمالی است که با زبانهای ژرمنی به لحاظ توزیع مطابقت دارد؟ آیا در آن صورت از مشکل مورد بحث رهایی نیافته‌ایم؟ جواب منفی است، زیرا نه تنها رهایی نیافته‌ایم، بلکه به مراتب بیشتر از پیش با آن درگیر شده‌ایم. چه اولاً بخش وسیعی از آلمانی زبانان (یعنی مردم آلمان مرکزی و جنوبی، آلمانی زبانهای سویس و آلمانی زبانهای اتریش) به هیچ روی به نژاد بلندقد و موبور و دراز جمجمه^۸ تعلق ندارند، بلکه به نژاد آلیپها تعلق دارند که کوتاه‌قدتر و تیره‌رنگ‌تر و گرد جمجمه^۹ اند و بسیاری از مردم اسلاوتبار شمالی و جنوبی (نظیر مردم بوهم و اتریش) نیز از همان نژادند. توزیع این گروه از نژاد آلیپها تا حدودی با توزیع آن شاخه از نژاد سلتهای قدیمی مطابقت دارد که در قاره اروپا سکونت داشتند و زبانشان همه جا در برابر فشار زبانهای ایتالیایی و ژرمنی و اسلاوی جا خالی کرده است. البته، بهترین کار آن است که در اینجا از سخن گفتن درباره «نژاد سلت» پرهیزیم، اما اگر به اجبار از ما می‌خواستند که محتوای این اصطلاح را معین کنیم، در آن صورت باید می‌گفتیم که اصطلاح مزبور کمابیش بخش غربی اقوام آلپ‌نشین را شامل می‌شود. این دو گروه اخیر مسلماً قرن‌ها بعد و درست در زمانی که بیشتر نواحی انگلستان و بخشهایی از اسکاتلند به دست آنگله‌ها و ساکسون‌ها به جوامع تیوتونی ملحق شدند، به لحاظ زبان، و تا حدودی نیز به لحاظ خونی، سلتی شدند. به لحاظ زبانی، اولاً سلتهای امروزی (یعنی گیلیک^{۱۰} زبانهای ایرلندی، مانکسها^{۱۱} گیلیک زبانهای اسکاتلندی و ویلزها و برتونها) درست به همان اندازه سلت‌زبان‌اند - و همچنین بسیاری از آلمانهای امروزی به همان اندازه

۷. این زبان آلمانی فرازینی که اکنون در آلمان شمالی رواج دارد، چندان قدیمی نیست؛ بلکه حاصل رواج آلمانی معیار و منشعب از زبان ساکسون فرازین است؛ و این یکی خودگویی از گویشهای آلمانی فرازین بود که به بهای کنار رفتن هلندی فرودین رواج یافته بود.

8. Dolichocephalic

9. Brachycephalic

10. Gaelic

11. Manx

ژرمن تبارند - که سیاهان امریکایی، یهودیان امریکایی شده، سوئدیهای ساکن مینسوتا، و امریکاییان آلمانی تبار همگی «انگلیسی» محسوب می‌شوند. ثانیاً، باید بگوییم که مردم بالتیکی نژاد نیز همگی تنها به زبانهای ژرمنی سخن نمی‌گویند. «سلتها»ی منتهی‌الیه نواحی شمالی هم، مثل اسکاتلندیهای نواحی کوهستانی، به اغلب احتمال شاخه بسیار منحصر به فردی از همین نژادند. اینکه زبان این مردم پیش از آنکه سلتی زبان شوند چه بوده، نکته‌ای است که هیچ‌کس نمی‌داند؛ اما این قدر مسلم است که مطلقاً هیچ دلیلی در دست نیست که اینان به زبانی از خانواده زبانهای ژرمنی سخن می‌گفته‌اند. امکان دارد که زبان آنان همان قدر از هر زبان شناخته شده هند و اروپایی فاصله داشته است که زبان باسک از زبان ترکی امروزی. از این گذشته، در شرق اسکاندیناویاها نیز اعضای از این نژاد زندگی می‌کنند که ژرمنی زبان نیستند - این افراد همان فنلاندیها هستند که به زبانهای سخن می‌گویند که هنوز مسلم نیست که با زبانهای هندواروپایی پیوندی داشته باشند.

باری، این بحث را همین جا نمی‌توان متوقف کرد. موقعیت جغرافیایی زبانهای ژرمنی به گونه‌ای است^{۱۲} که می‌توان گفت به احتمال زیاد همه آنها از انتقال‌گویی پرت و دورافتاده از زبانهای هندواروپایی (که احتمالاً نمونه نخستین سلت و ایتالیایی بوده است) به میان قومی بالتیک‌نژاد به وجود آمده‌اند؛ و این قوم خود به زبان یا به گروهی از زبانها سخن می‌گفته‌اند که به کلی با زبانهای هندواروپایی بیگانه بوده است.^{۱۳} پس این نه تنها زبان انگلیسی معاصر است که به هیچ روی زبان نژادی یگانه محسوب نمی‌شود؛ بلکه نمونه نخستین آن نیز، به احتمال نزدیک به یقین، در اصل حکم زبانی بیگانه برای نژادی را داشته که نام انگلیسی با آن پیوند

۱۲. اگر از میان همین مقدار داده زبانی که در اختیار داریم راهی به گذشته باز کنیم، می‌توانیم نشان دهیم که به احتمال زیاد این زبانها در آغاز به ناحیه‌ای نسبتاً کوچک در شمال آلمان و اسکاندیناوی محدود می‌شده‌اند. پیداست که این ناحیه تنها حاشیه‌ای بوده است بر کل حوزه توزیع اقوامی که همگی به زبانهای هندواروپایی سخن می‌گفته‌اند. به نظر می‌رسد که مرکز ثقل این اقوام، در دوره‌ای، حدود هزار سال پیش از میلاد، در جنوب روسیه بوده است.

۱۳. با آنکه این تنها یک نظریه است، ولی شواهد فنی برله آن بسیار بیشتر از آن است که در آغاز تصور می‌شود. شمار بسیار قابل ملاحظه‌ای از کلمات ژرمنی در این گروه از زبانها مشترک است؛ ولی این کلمات، در عین حال، نمی‌توانند با عناصر ریشه‌ای هندواروپایی شناخته شده ربط داشته باشند؛ و لذا بسیار محتمل است که کلمات مزبور بازمانده‌هایی از زبان مفروض ماقبل ژرمنی باشند؛ از آن جمله‌اند کلمات *house*، *sea*، *stone* و *wife* که به آلمانی به ترتیب عبارت‌اند از: *see*، *stein*، *haus* و *weib*).

خورده است. با این تفصیل روشن است که هیچ ضرورت ندارد که زبان انگلیسی یا گروه زبانهایی را که انگلیسی بدان تعلق دارد نماینده واقعی نژادی مشخص بدانیم؛ یا فرض را بر این بگذاریم که در این زبان کیفیاتی نهفته است که منعکس کننده خلق و خو یا «نبوغ» ذاتی تبار خاصی است.

باری، اگر مجال کافی داشتیم می توانستیم نمونه های بسیار دیگری - و عموماً به مراتب چشمگیرتر - به دست دهیم که همگی حاکی از عدم تطابق میان نژاد و زبان هستند. اما چون مجال کافی نداریم ناگزیر یک مشت می تواند نمونه خرواری باشد: زبانهای مالایا - پولینزیایی تشکیل گروه مشخصی را می دهند که از منتهی الیه شبه جزیره مالاکا تا جهان پهناور جزایر در جنوب و شرق را در خود فرامی گیرد (البته به استثنای استرالیا و بخش اعظمی از گینه جدید). در این ناحیه بسیار وسیع ما به سه نژاد کاملاً متمایز برمی خوریم: یکی نژاد شبیه سیاهپوست پاپوان^{۱۴} که در گینه جدید و ملانزی سکونت دارند؛ دیگری نژاد مالاکایی که در اندونزی ساکن اند؛ و سوم نژاد پولینزیایی که در جزایر بیرونی مسکن دارند. زبان پولینزیاییها و مالاکاییها همگی به گروه مالایایی - پولینزیایی تعلق دارند، و حال آنکه زبانهای برخی از پاپوانها از همین گروه است (که زبان ملانزیایی نیز از آن جمله است) و زبانهای برخی دیگر به گروه زبانهای نامرتبط گینه تعلق دارند (مثل زبان پاپوان).^{۱۵} علی رغم این واقعیت که بزرگ ترین شکاف نژادی در این ناحیه میان پاپوانها و پولینزیاییهاست، عمده ترین تقسیمبندی زبانی میان مالاکاییها، از یک طرف، و ملانزیاییها و پولینزیاییها، از طرف دیگر، یافت می شود.

۱۰-۳. مرزهای فرهنگی و مرزهای زبانی یکی نیستند

آنچه درباره نژاد و زبان گفتیم درباره فرهنگ و زبان نیز صادق است. به خصوص در سطوح ابتدایی تر که نیروی وحدت بخش ولی ثانوی آرمان «ملی»^{۱۶} جریان

14. Papuan

۱۵. تنها شرقی ترین بخش این جزیره را پاپوانهای ملانزی زبان اشغال کرده اند.

۱۶. هر «ملیتی» گروهی است عمده و به لحاظ عاطفی وحدت یافته. عوامل تاریخی گوناگونی احساس وحدت ملی را به وجود می آورند، از آن جمله اند عوامل سیاسی، فرهنگی، زبانی، جغرافیایی، و گاه مذهبی. عوامل نژادی واقعی نیز گاه ممکن است وارد محاسبات شود؛ گو آنکه تأکید بر «نژاد» عموماً ارزشی روان شناختی دارد و نه ارزشی منحصراً زیست شناختی. در هر ناحیه ای که بر آن احساسات ملی



عادی توزیع طبیعی را بر هم نمی‌زند. (به آسانی می‌توانیم نشان دهیم که زبان و فرهنگ ذاتاً به هم مربوط نیستند. چه بسا زبانهای کاملاً نامرتبیطی که در یک فرهنگ با هم شریک‌اند؛ و چه بسا زبانهای کاملاً مرتبط - یا حتی زبان یگانه - ای که به حوزه‌های فرهنگی کاملاً متمایزی تعلق دارند) نمونه‌های بارز و فراوان این واقعیت را در میان بومیان آمریکا به چشم می‌توان دید. زبانهای آتاباسکایی چنان گروهی منسجم و به لحاظ ساختاری ممتازند که بهتر از آن را من نمی‌شناسم.^{۱۷} اما سخنگویان این زبانها به چهار ناحیه فرهنگی کاملاً متمایز تعلق دارند - یکی فرهنگ شکار محور^{۱۸} و ساده کانادای غربی و آلاسکای مرکزی (یعنی نواحی لوشو و چیویان)؛ دوم فرهنگ گاومیش محور^{۱۹} نواحی پلینز^{۲۰} (یعنی سارسی^{۲۱})؛ سوم فرهنگ بسیار پرمناسک^{۲۲} نواحی جنوب غربی (یعنی ناواهو)؛ و بالاخره، چهارم فرهنگ تخصصی شده و عجیب و غریب نواحی شمال غربی کالیفرنیا (یعنی هوپا). سازش‌پذیری فرهنگی اقوامی که به زبانهای آتاباسکایی سخن می‌گویند به طرز عجیبی با اثرناپذیری خود آن زبانها از زبانهای بیگانه در تقابل قرار می‌گیرد.^{۲۳} سرخپوستان هوپا نمونه بسیار متعارف آن ناحیه فرهنگی هستند. یوروکها^{۲۴} و کاروکها^{۲۵} که در همسایگی آنها زندگی می‌کنند، به لحاظ فرهنگی با آنان همانندند. سالم‌ترین و سرزنده‌ترین روابط میان قبیله‌ای بین هوپاها و یوروکها و کاروکها برقرار است؛ تا آنجا که هر سه قبیله در مراسم مذهبی مهم یکدیگر شرکت می‌کنند. چنان اعمال، احساسات و اندیشه‌های این سه قبیله به هم شبیه است که به دشواری می‌توان گفت که هر عنصر فرهنگی مشترکشان در اصل به کدام یک از آنها تعلق

حاکم باشد، گرایشی برای اتحاد زبان و فرهنگ به چشم می‌خورد، به طوری که در آن ناحیه مرزهای زبانی و فرهنگی معمولاً برهم منطبق می‌شوند. با این همه، حتی در بهترین شرایط نیز وحدت زبانی هرگز به طور مطلق حاصل نمی‌شود؛ و در عین حال، وحدت فرهنگی نیز تصنعی از کار در می‌آید و سرشتی شبه سیاسی پیدا می‌کند و تأثیر این وحدت نیز چندان ژرف و فراگیر نخواهد بود.
۱۷. زبانهای سامی، با آنکه ساختار عجیب مختص خود را دارند، ولی از این زبانها ممتازتر و نشاندارتر نیستند.

18. Hunting culture

19. buffalo culture

20. Plains

21. Sarcee

22. highly ritualized culture

24. Yurok

25. Karok

داشته است. ولی، علی‌رغم همه اینها، زبانهای این سه قبیله با یکدیگر به کلی بیگانه‌اند و به سه خانواده زبانی جداگانه متعلق به شمال قاره آمریکا تعلق دارند. زبان هوپا، همان طور که دیدیم، از زمره زبانهای آتاباسکایی است و نسبتی دور با زبان هایدا و تلینگیت دارد (که اولی در جزایر کوئین شارلوت رواج دارد دومی در جنوب آلاسکا)؛ و زبان یوروک یکی از دو زبان خانواده زبانهای الگانکینی است که در ناحیه کالیفرنیا جدا از خانواده اصلی خود به کار می‌روند؛ چه نقطه ثقل این خانواده اخیر در ناحیه دریاچه‌های پنجمانه است؛ و بالاخره، زبان کاروک شمالی‌ترین عضو از گروه زبانهای هوکان است؛ که تا جنوب تداوم می‌یابد و از کالیفرنیا در می‌گذرد و خویشاوندهایی دور افتاده‌تر در طول خلیج مکزیک دارد.

اکنون اگر دوباره به سراغ زبان انگلیسی برویم، فکر می‌کنم، بسیاری از ما واقفیم که جامعه زبانی یگانه بریتانیای کبیر و ایالات متحده به هیچ روی از یک جامعه فرهنگی همانند شکل نگرفته است. مرسوم است که بگویند مردمان این جامعه زبانی در میراث فرهنگی «انگلو ساکسون» با هم شریک‌اند. اما آیا پافشاری «فرهیختگان» بر فرض وجود این میراث فرهنگی مشترک به نادیده گرفتن بسیاری از تفاوت‌های معتبر در زندگی و در عواطف و احساسات آن مردمان نمی‌انجامد؟ امریکا، اگر هنوز مشخصاً «انگلیسی» مانده است، این همه را از دوران استعمار خود و به عنوان یادگارهای آن دوران دارد؛ وگرنه، آن رانش فرهنگی که بر امریکا غالب است، عمدتاً به سوی زایش و پردازش یک فرهنگ مستقل و ممتاز پیش می‌رود؛ نیز به سوی مستحیل شدن در فرهنگ فراگیر اروپایی که فرهنگ انگلستان خود جلوه‌ای از آن محسوب می‌شود. انکار نمی‌توان کرد که وجود زبان مشترک هنوز هم راه را برای نیل به تفاهمی دوجانبه میان انگلستان و امریکا در زمینه‌های فرهنگی هموار می‌کند؛ و چه بسا که در آینده نیز چنین تفاهمی حاصل شود. اما این را نیز نمی‌توان نادیده گرفت که عواملی دیگر هم اکنون با شدت سعی در خنثی‌سازی این نفوذ یکسان‌ساز دارند. برخی از این عوامل روز به روز پرتوان‌تر و مؤثرتر جلوه‌گر می‌شوند. زبان مشترک به هیچ روی نمی‌تواند مهر ماندگاری بر فرهنگ مشترک بزند، خاصه آنگاه که عوامل تعیین‌کننده جغرافیایی و سیاسی و اقتصادی دو فرهنگ به هیچ روی با یکدیگر همگام نباشند.

۱۰-۴ انطباق مرزهای زبانی و نژادی و فرهنگی: اتفاقی تاریخی

(زبان، نژاد و فرهنگ ضرورتاً باهم متناظر نیستند. اما این بدان معنی نیست که همیشه وضع چنین است. در واقع گاه می‌بینیم که مرزها و خطوط نژادی و فرهنگی با خطوط زبانی مطابقت پیدا می‌کنند هر چند که اهمیت زبان ممکن است کمتر از دو عنصر دیگر باشد). به همین دلیل، می‌بینیم که میان زبانها و نژاد و فرهنگ پولینزیایی، از یک طرف، و زبانها و نژاد و فرهنگ ملانزیایی، از طرف دیگر، علی‌رغم همپوشیهای قابل ملاحظه‌ای که باهم دارند، شکاف و شکنی آشکار به چشم می‌خورد.^{۲۶} در این مورد، به هر حال، تقسیم‌بندیهای نژادی و فرهنگی اهمیتی عمده پیدا می‌کنند؛ و این در حالی است که اعتبار و اهمیت تقسیم‌بندیهای زبانی بسیار جزئی است؛ به ویژه آن که زبانهای پولینزیایی را به زحمت می‌توان جزو تقسیم‌بندی گویشی گروه مشترک ملانزیایی - پولینزیایی به حساب آورد. با این همه، خطوط انطباقی مشخص‌تری را می‌توان میان این خطها و مرزها پیدا کرد. زبان، نژاد و فرهنگ اسکیموها آشکارا از زبان، نژاد و فرهنگ همسایگانشان متمایز می‌ماند،^{۲۷} همان گونه که در افریقای جنوبی نیز زبان، نژاد و فرهنگ بوشمنها تقابلی حتی بسیار قوی‌تر با زبان، نژاد و فرهنگ همسایگان خود، یعنی بانتوها، پیدا می‌کند. این گونه انطباقها البته بیشترین اهمیت را دارند؛ ولی این اهمیت ناشی از پیوند روان‌شناختی و ذاتی میان عوامل سه‌گانه نژاد، زبان و فرهنگ نیست. انطباق مرزها میان این سه عامل تنها حکایت از وجود نوعی رابطه تاریخی ملموس و محسوس میان اقوام درگیر می‌کند. اگر می‌بینیم که بانتوها و بوشمنها تا این حد با یکدیگر متفاوت‌اند، دلیل آن صرفاً این است که بانتوها جدیداً به افریقای جنوبی مهاجرت کرده‌اند. این دو قوم در شرایطی به کلی جدا از هم رشد کرده و تحول یافته‌اند؛ و همجواری جدید آنها مجال چندانی به فرایند‌گند همگونی فرهنگی و نژادی نداده است تا با شتاب و توان مطلوب وارد میدان شود. ما هرچه بیشتر به

۲۶. برای مثال، فیجی‌انها [Fijians] با آنکه از نژاد (سیاهپوست) پاپوان هستند به لحاظ سنجشهای فرهنگی و زبانی پولینزیایی محسوب می‌شوند، نه ملانزیایی.

۲۷. گرچه حتی در اینجا نیز همپوشیهای بسیار مهمی به چشم می‌خورد. فرهنگ اسکیموهای منتهی‌الیه آلاسکا در فرهنگ همسایه‌شان، تلینگیتها، مستحیل می‌شود. در سبیری شمالی نیز هیچ خط فرهنگی روشن و مشخصی میان اسکیموها و چوکچیها [Chukchi] وجود ندارد.

گذشته باز می‌گردیم، بیشتر به مفاد این فرض نزدیک می‌شویم که اقوام کم‌جمعیت‌تر طی نسل‌های بی‌شمار سرزمین‌های بسیار پهناورتری را اشغال کرده‌اند و با اقوام دیگر تماس‌هایی ناپایدارتر داشته‌اند. همان انزوای جغرافیایی و تاریخی که تفاوت‌های نژادی را به ارمغان آورد، طبیعتاً برای بروز گوناگونی‌های زبانی و فرهنگی بسیار گسترده نیز از هر نظر مناسب بود. صرف این واقعیت که می‌بینیم، از یک طرف، تماس نژادها و فرهنگ‌ها در طول تاریخ سبب همگونی آنها شده است و، از طرف دیگر، همگونی اتفاقی زبان‌های همجوار در جنبه‌هایی بسیار سطحی باقی مانده، خود^{۲۸} نشانه آن است که هیچ رابطه علی استواری میان تحول زبانها و تغییر و توسعه نژادها و فرهنگ‌ها وجود ندارد.

ولی خواننده محتاط حتماً در اینجا اعتراض خواهد کرد که چطور ممکن است هیچ رابطه‌ای میان زبان و فرهنگ وجود نداشته باشد؛ نه نیز میان زبان و، دست کم، آن جنبه نامرئی از نژاد که «خلق و خو» خوانده می‌شود. آیا نمی‌توان تصور کرد که آن دسته از کیفیات ذهن آدمی که بر اساس فرهنگی خاص شکل گرفته‌اند، با آن دسته از کیفیات که مسئولیت رشد و بال‌ش ساختار یک زبان به خصوص را بر عهده دارند دقیقاً متفاوت‌اند؟ این سؤال ما را به قلب دشوارترین مسائل حوزه روان‌شناسی اجتماعی می‌کشاند. گمان نمی‌رود که کسی به چنان مرتبه‌ای از یقین در باب طبیعت پویش تاریخ و واپسین عوامل روان‌شناختی درگیر در رانش‌های زبانی و فرهنگی رسیده باشد که بتواند به سؤال بالا پاسخی معقول بدهد. آنچه من در این باره می‌توانم انجام دهم این است که نظر خودم را به اختصار پیش بنهم؛ یا، بهتر بگویم، طرز تلقی کلی خودم را مطرح سازم. به دشواری می‌توانیم ثابت کنیم که مسئولیت اساسی رانشی که در یک فرهنگ پدید می‌آید بر عهده «خلق و خو»ی یک قوم یا همان تمایلات و تمنیات عاطفی عام آن قوم^{۲۹} است، صرف‌نظر از آنکه

۲۸. امحای یک زبان به سبب رواج زبانی دیگر را نمی‌توان در شمار همگونی‌های واقعی زبانی قرار داد.

۲۹. «خلق و خو» اصطلاحی است دشوار؛ و کارکردن با آن دشوارتر. بخش بزرگی از آنچه به تسامح به حساب «خلق و خو» ملی گذاشته می‌شود، در واقع فقط رفتارها و عاداتی است که حاصل انگاره‌های سنتی سلوک و اعمال‌اند. برای مثال، در عرصه فرهنگی که روی خوش به ابراز حالات درونی نشان نمی‌دهد، هرگونه نمایش عواطف و احساسات به طرزی بسیار نامعمول ناشایست قلمداد می‌شود. در چنین وضعیتی بسیار گمراه‌کننده خواهد بود که براساس ممنوعیتی عادی که واقعیتی فرهنگی است، استدلال کنیم که پای «خلق و خو» بومی و ملی در میان است. ولی در وضعیت معمولی ما به رفتار انسانی

«خلق و خو» تا چه اندازه در تلقی افراد قوم نسبت به فرهنگ مزبور تأثیر بگذارد. ولی گیریم که خلق و خو در شکل‌گیری فرهنگ نقش و ارزشی به خصوص داشته باشد - گو آنکه دشوار است بگوییم چگونه - باز هم به هیچ وجه نمی‌توان نتیجه گرفت که عامل مزبور در شکل‌گیری زبان هم همان نقش و ارزش را داراست. ناممکن است که بتوان نشان داد که شکل زبان کم‌ترین ربطی با خلق و خوی ملّی دارد. روند تغییر زبان، یا به عبارت دیگر رانش عمومی آن، به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر در مسیری که سابقه تاریخی مقدر کرده است پیش می‌رود. در این میان زبان به احساسات و عواطف سخنگویانش به همان اندازه بی‌توجه است که رودخانه نسبت به طبایع اقلیمی و چشم‌اندازش. از نظر من کاری قطعاً عبث خواهد بود که در ساختار زبان در جستجوی تفاوت‌هایی باشیم که با گوناگونیهای خُلقی و مزاجی مطابقت کند و با نژاد سخنگویان هم جهت باشد. بهتر است همواره به یاد داشته باشیم که به ندرت می‌توان جنبه‌های عاطفی حیات روحی را در ترکیب زبان منعکس نمود.^{۳۰}

(زبان و خطوط فکری ما به طرز جدایی‌ناپذیری به هم مربوط‌اند، یا به تعبیری با هم یکی و یگانه‌اند. از آنجا که در ترکیب بنیادین اندیشه هیچ‌گونه تفاوت نژادی معتبری را نمی‌توان نشان داد، لاجرم می‌توان نتیجه گرفت که گوناگونیهای بی‌نهایت صورتهای زبانی، که خود نام دیگری برای گوناگونیهای بی‌نهایت روند واقعی اندیشه است، به هیچ روی نمی‌تواند نشانه تفاوت‌های نژادی معتبر باشد.) این نکته به ظاهر معماگونه می‌نماید. محتوای نهائی همهٔ زبانها یکی است - که خود دانش^{۳۱} شمی تجربه نام دارد. تنها صورت ظاهری زبانهاست که هیچگاه دوبار تکرار نمی‌شود، چه این صورت، که ما آن را ترکیب یا ساختار زبانی می‌نامیم، فقط هنر جمعی اندیشه است؛ هنری عاری از نشانه‌های نامربوط احساسات و عواطف فردی. پس، در واپسین تحلیل، زبان به همان اندازه می‌تواند با نژاد پیوند داشته باشد که با غزل.

تنها در شکلی دسترسی پیدا می‌کنیم که به لحاظ فرهنگی دستخوش جرح و تعدیل شده باشد. خلق و خو در شکل خالص چیزی است به شدت نایافتنی.

۳۰. ن. ک. ص ۶۵-۶۶.

۳۱. همهٔ تأکیدها از آن متن اصلی است.

۱۰-۵ زبان «منعکس‌کننده» واقعی فرهنگ نیست

هیچ نمی‌توانم بپذیرم که فرهنگ و زبان، به معنای واقعی کلمه، رابطه‌ی علی با هم دارند. در تعریف فرهنگ می‌توان گفت که عبارت است از هر آنچه جامعه انجام می‌دهد و می‌اندیشد. زبان چگونه اندیشیدن است. به دشواری می‌توانیم رابطه‌ی علی خاصی بین فهرست گزیده‌ای از تجربیات (که همان فرهنگ است؛ چه، فرهنگ را می‌توان گزینش معتبر جامعه دانست) و زبان که شیوه‌ی خاص جامعه برای بیان تمامی آن تجربیات است پیدا کنیم. رانش فرهنگی، که خود تعبیر دیگری برای تاریخ است، سلسله‌ی پیچیده‌ای از دیگرگونیهاست که در فهرست گزیده‌ی جامعه رخ می‌دهد (دیگرگونیهایی نظیر افزایش و نقصان و تغییر در تأکید و در روابط و غیره). رانش زبان، به معنای دقیق کلمه، هیچ ربطی با دیگرگونیهایی محتوایی ندارد، بلکه تنها با دیگرگونیهایی صوری بیان ارتباط پیدا می‌کند. در مقام نظر می‌توان هر آوا، هر کلمه و هر مفهوم عینی زبان را عوض کرد بی آنکه در واقعیت درونی آن کمترین تغییری پدید آید، درست به همان صورت که می‌توان در هر قالب ثابتی آب ریخت، یا دوغاب گچ و یا طلای مذاب. اگر ما بتوانیم نشان دهیم که فرهنگ شکلی ذاتی و نهادی دارد، شکلی که می‌توان به کمک سلسله‌ای از خطوط کناره‌نما^{۳۲} ترسیم نمود، شکلی کاملاً جدا از هر چه موضوع هر توصیفی قرار می‌گیرد، در آن صورت می‌توانیم بگوییم که ما در فرهنگ چیزی را در اختیار داریم که می‌تواند برای سنجش با زبان به کار رود، و احیاناً وسیله‌ای باشد برای ارتباط آن با زبان. ولی تا زمانی که انگاره‌های کاملاً صوری فرهنگ کشف نشده‌اند بسیار خردمندانه خواهد بود که ما رانشهای زبان و فرهنگ را فرایندهایی سنجش‌ناپذیر و نامرتبط بدانیم. پس می‌توان نتیجه گرفت که تمامی کوششهایی که برای اثبات همبستگی ساخت و ترکیب به خصوصی از زبان با مراحل معینی از رشد و تحول فرهنگی صورت می‌گیرد همگی بیهوده‌اند. این نوع همبستگیها، اگر درست فهمیده شوند، همگی پوچ و بی‌معنی‌اند. حتی مرور یا نگاهی بسیار کوتاه کافی است تا صحت استدلال نظری ما را در این باره ثابت کند. در هر سطحی از پیشرفتهای فرهنگی شمار نامحدودی زبان ساده یا پیچیده می‌توانند به کار گرفته شوند. آنجا که پای صورت زبانی در میان است افلاطون ممکن است پایه پای خیل خوکان مقدونی گام بردارد

و کنفوسیوس پا به پای وحشیان آسام آنگاه که سرگرم شکار کله آدمی اند. ناگفته روشن است که تنها محتوای زبان با فرهنگ پیوند تنگاتنگ دارد. جامعه‌ای که از حکمت الاهی^{۳۳} به کلی بی‌خبر است، نیازی ندارد که برای آن اسمی داشته باشد. بومیان استرالیا که نه هرگز اسبی دیده بودند و نه هیچگاه چیزی درباره آن شنیده بودند، وقتی برای نخستین بار با این حیوان آشنا شدند، ناگزیر از آن گردیدند که برای آن یا اسمی بسازند و یا واژه‌ای وام گیرند. گنجینه لغات هر زبانی آیینۀ تمام نما و برحق فرهنگی است که کمر به خدمتش بسته است؛ و تنها در این مفهوم می‌توان گفت که تاریخ زبان و فرهنگ به موازات هم پیش می‌روند. اما این گونه توازیهای تصنعی و بیرونی نمی‌تواند نظر و علاقه زبان‌شناسی را به خود جلب کند؛ مگر آنکه رشد کلمات تازه و یا وام‌گیری آنها بتواند به طور اتفاقی پرتوی تازه بر گرایشهای صوری زبان بیندازد. اما زبان‌شناس هرگز نباید مرتکب این خطای خام شود که زبان را با واژه‌نامه یکی بیندازد.

باری، اگر این فصل و فصل پیش از آن، هر دو، مدعاهای خود را نفی کرده‌اند، به گمان من، برخورد آنها برخورد سالمی بوده است. برای شناختن طبیعت بنیادین زبان شاید بهترین راه این باشد که ببینیم زبان چه چیزی نیست و چه کاری انجام نمی‌دهد. پیوندهای سطحی زبان با دیگر فرایندهای تاریخی چنان نزدیک و چنان دست‌پاگیر است که، اگر قرار است آن را در حد خود و به‌طور مستقل ببینیم و بشناسیم، باید ضرورتاً همه آن پیوندها را از پیکره‌اش بتکانیم و دور بریزیم. همه آنچه تاکنون دیده‌ایم که درباره زبان صحت دارد، یکسره حکایت از این واقعیت می‌کند که زبان مهم‌ترین و شکوهمندترین چیزی است که روان آدمی در پرورش آن توفیق یافته است - و آن قالب کمال یافته‌ای از بیان دقیق همه تجربیاتی است که انتقال‌پذیر باشند. این قالب می‌تواند تا بی‌نهایت و تک‌تک متنوع باشد، بی‌آنکه هرگز شکل و نمای خود را از کف بدهد. زبان جاودانه در کار تغییر دادن شکل خود است، آن گونه که تمامی هنرها چنان‌اند. زبان عظیم‌ترین و فراگیرترین هنری است که ما تاکنون شناخته‌ایم: حاصل تلاش ناخودآگاه نسلها، ساخته هنرمندان بی‌نام، و چونان کوهی سرکشیده بر فلک.

فصل یازده

زبان و ادبیات

۱-۱۱ زبان، ماده یا وسیله ادبیات

زبان برای ما حکم چیزی به مراتب بیشتر از دستگاه انتقال اندیشه و پیام را دارد. جامه‌ای است نامرئی که روان ما را در خود فرا می‌گیرد و بر بیان نمادین روح ما صورتی از پیش تعیین شده می‌پوشاند. و چون این بیان اعتبار و اهمیتی فوق‌العاده داشته باشد، آن را ادبیات می‌نامیم.^۱ هنر بیانی آن قدر شخصی است که ما حاضر نیستیم آن را پایبند صورتهای پیشداده بدانیم. امکاناتی که در اختیار بیان شخصی هست بی‌نهایت است؛ و زبان به ویژه سیال‌ترین وسیله است. با این همه، بر آزادی هنر ضرورتاً نوعی محدودیت مترتب است که می‌توان آن را مقاومت از جانب وسیله دانست. در هنر بزرگ توهم آزادی مطلق وجود دارد. محدودیتهای صوری که ماده هنر بر آن تحمیل می‌کند هیچوقت احساس نمی‌شوند -، خواه آن ماده انواع رنگها باشد یا فقط سیاه و سفید، و خواه مرمر باشد یا الحان پیانو، یا هر چه در خیال بگنجد - گویی میان حداکثر استفاده هنرمند از صورت، از یک طرف، و حداکثر چیزی که ماده هنر بنا به ذات خود می‌تواند در اختیار بگذارد، از طرف دیگر، حاشیه‌ای در حد جای آرنج گذاشته‌اند که تا بی‌نهایت کش می‌آید. هنرمند به سائقه شمع خود در برابر جباریت گریزناپذیر ماده هنر سپر انداخته و اجازه داده است تا سرشت خونخوار ماده هنر به راحتی با فکر و تصورات او درآمیزد و یکی

۱. به زحمت می‌توانم در اینجا درنگ کنم تا توضیح دهم دقیقاً چه چیز آن قدر «مهم و معتبر» هست که بتواند هنر یا ادبیات خوانده شود. وانگهی خودم هم درست نمی‌دانم. ما چاره‌ای نداریم جز آنکه ادبیات را شناخته شده فرض کنیم.

شود.^۲ ماده هنر دقیقاً بدان سبب از نظر محو می شود که در فکر و تصورات هنرمند هیچ نشانه‌ای دال بر وجود ماده دیگری سوای هنر اصلاً در میان نیست. در طول مدتی که پای هنر در میان است، هنرمند و به تبع او همه ما در درون ماده یا وسیله هنری حرکت می کنیم، درست مثل ماهی که در آب حرکت می کند؛ فارغ از اینکه در ورای آن ماده فضایی است که با این یکی بیگانه است. اما کافی است که هنرمند فقط یک لحظه قانون ماده یا وسیله هنر خود را کنار بگذارد تا ما سراسیمه متوجه وجود ماده یا وسیله هنری و ضرورت پیروی از قوانین آن وسیله یا ماده بشویم.

زبان وسیله یا ماده ادبیات است، درست به همان صورت که مرمر یا برنز و یا سفال مواد پیکر تراشی اند. از آنجا که هر زبانی ویژگیهای ممتاز خود را دارد، لاجرم محدودیتهای - و همچنین امکانات - ذاتی هر ادبیاتی در زمینه قالب و صورت هرگز با محدودیتهای و امکانات ادبیات دیگر یکی نیست. ادبیاتی که از درون ماده و صورت یک زبان بیرون آمده باشد، ناگزیر رنگ و بافت را از چارچوب همان زبان می گیرد. هنرمند ادیب ممکن است هرگز واقف نباشد که چارچوب زبانش دقیقاً چگونه مانع کار او می شود، یا چگونه به او کمک می کند و یا، در غیر این صورت، چگونه راهنمای او می گردد؛ اما وقتی مسئله ترجمه اثر او به زبانی دیگر مطرح شود، چارچوب اصلی بی درنگ سرشت واقعی خود را بروز می دهد. بی درنگ روشن می شود که تمام تأثیری که برآفریده او مترتب است با توجه به «نبوغ» صوری زبان او محاسبه یا احساس شده است و لذا نمی توان آن همه را به زبانی دیگر منتقل ساخت مگر آنکه چیزی از آن کاسته شود یا دستخوش تغییر گردد. با این حساب، کروچه کاملاً حق دارد که بگوید هرگز نمی توان اثر ادبی را، در مقام آفریده هنری، به زبانی دیگر ترجمه کرد. ولی ما، علی رغم این سخن، عملاً می بینیم که ادبیات واقعاً

۲. این «سپراندازی به سائقه شم» هیچ ربطی با سرسپردگی و فرمان‌پذیری کورکورانه در برابر سنتها و قراردادهای هنری ندارد. بسیاری از سرپیچیها و سنت شکنیها که در هنر جدید روی داده به حکم این تمناى شدید بوده است که از ماده هنری درست همان چیزی را برون بکشند که ماده مزبور بنا به ذات و سرشت خود در اختیار دارد. نقاش امپرسیونیست از آن رو نور و رنگ را انتخاب می کند که ماده هنری او فقط همین دو را می تواند به او بدهد؛ عرضه «ادبیات» در قالب نقاشی، یعنی القاء پرشور و احساس «داستان» در هیئت پرده نقاشی، برای او زنده است؛ زیرا هیچ خوش ندارد بیند که فضائل قالب یا صورت هنرش در زیر سایه‌های محوومات ماده یا وسیله هنری دیگر میان رفته است. به همین منوال، شاعر نیز بیش از پیش اصرار می ورزد که کلمات دقیقاً همان معنای خود را برسانند و لاغیر.

تن به ترجمه می‌سپارد و گاه در ترجمه نیز کمال کفایت خود را به طرزی اعجاب‌انگیز حفظ می‌کند. این نکته سؤالی را در ذهن بر می‌انگیزاند که آیا در ادبیات دو نوع متفاوت یا دو سطح متمایز از هنر درهم گره نخورده‌اند و با هم حضور نیافته‌اند. یکی هنری عام و غیر زبانی که بی آنکه کاستی گیرد به زبان بیگانه منتقل می‌شود، و دیگری هنری بالاخص زبانی که نمی‌تواند به زبانی دیگر منتقل گردد.^۳ من بر این اعتقادم که این تمایز از هر نظر کاملاً معتبر است، هر چند که ما نتوانیم این دو سطح را عملاً جدا از هم به دست آوریم. ادبیات در زبان جاری می‌شود و از آن به عنوان وسیله بهره می‌جوید. اما این وسیله از دو لایه تشکیل شده است، یکی محتوای نهفته زبان - که همان سابقه شمی ما از تجربه خودمان است - و دیگری شکل خاص هر زبان - که به چگونگی ضبط سابقه تجربی ما مربوط می‌شود. آن نوع از ادبیات که عمدتاً - اما نه کلاً - از آن سطح ژرف‌تر و نهانی‌تر مایه می‌گیرد، اصولاً ترجمه‌پذیر است بی آنکه از مقام و مرتبه‌اش کاسته شود، مثل نمایشنامه‌های شکسپیر. اما آن نوع از ادبیات که بیشتر از سطح رویی زبان مایه می‌گیرد تا سطح ژرف و نهانی آن، به هیچ روی تن به ترجمه نمی‌سپارد، مثل اشعار غنایی سوینبرن، شاعر انگلیسی. این دو نوع بیان ادبی می‌توانند هم متعالی و موفق باشند و هم مبتذل و ناموفق.

۱۱-۲ ادبیات عام و ادبیات خاص

در این تمایز به واقع هیچ رازی وجود ندارد. اگر ادبیات را با علم بسینجیم می‌توانیم تمایز مزبور را کمی روشن‌تر گردانیم. هر حقیقت علمی حقیقتی غیر

۳. به نظر من، مسئله انتقال‌پذیری آثار هنری اهمیت نظری واقعی دارد. علی‌رغم همه حرفهایی که دربارهٔ بی‌همتایی قداست آمیز اثر هنری بر زبان می‌آوریم، همه ما خیلی خوب می‌دانیم که آفریده‌های ادبی به یک اندازه در برابر ترجمه و انتقال به زبانهای دیگر سرکش و رام‌ناشدنی نیستند، گو آنکه همیشه حاضر نیستیم بدین نکته اقرار کنیم. هر قطعه از آثار شوپن به راستی تغییرناپذیر است، تمام قطعه در عالم الحان پیانو سیر می‌کند. برعکس، هر قطعهٔ فوگ باخ را به آسانی می‌توان به مجموعهٔ موسیقایی دیگری انتقال داد بی آنکه به اعتبار زیبایی‌شناختی آن لطمه‌ای وارد آید. شوپن طوری با زبان پیانو بازی می‌کند که گویی هیچ زبان دیگری وجود ندارد (برای او وسیله یا مادهٔ هنر «از نظر محو می‌شود»)، باخ برعکس زبان پیانو را وسیله‌ای مناسب برای بیان می‌داند و با آن به هر فکر و تصویری که در زبان عام الحان باز گفتنی باشد بیانی بیرونی می‌دهد.

شخصی است. چنین حقیقتی ذاتاً نمی‌تواند رنگ زبان خاصی را که با آن بیان می‌شود به خود بگیرد. حقیقت علمی می‌تواند پیام را به همان آسانی به زبان چینی^۴ بیان کند که به زبان انگلیسی. به هر حال مهم این است که پیام علمی حتماً باید بیان شود و این بیان به ضرورت از طریق زبان میسر است. در واقع، درک و فهم حقیقت علمی خود فرایندی زبانی است، زیرا تفکر زبانی است که جامعه بیرونی خود را از تن درآورده باشد. بنابراین باید گفت که وسیله واقعی بیان علمی زبان عام و شاملی است که می‌توان آن را جبر نمادین^۵ تعریف کرد و همه زبانها را ترجمان آن جبر دانست. آثار علمی را از این رو می‌توان با کفایت تمام ترجمه کرد که بیان اصلی آن آثار خود نوعی ترجمه است. از طرف دیگر، درست است که بیان ادبی امری شخصی و عینی است، اما این بدان معنی نیست که ارزش و اعتبار آن یکسره وابسته به اوصاف عرضی وسیله یا ماده آن است. برای مثال، یک نمادپردازی حقیقتاً ژرف و عمیق به هیچ روی بر پیوندهای کلامی زبانی به خصوص استوار نیست، بلکه با تمام قدرت بر بنیاد شمی استوار است که زیر بنای همه بیانهای زبانی را تشکیل می‌دهد. «شم» هنرمند، در اصطلاح کرویچه، مستقیماً از دل تجربیات عام آدمی - چه در حوزه اندیشه و چه در حوزه احساس - سرچشمه می‌گیرد؛ و در آن میان به خصوص تجربه فردی گزینشی به غایت شخصی شده است. روابط فکری در سطح ژرف‌تر جامعه هیچ زبان مشخصی را بر تن ندارند؛ اوزان آزادند و در این مرحله نخست به اوزان سنتی زبان هنرمند وابسته نیستند. برخی هنرمندان که عمدتاً در این لایه غیرزبانی (یا بهتر بگوییم، در این لایه زبانی عام) سیر می‌کنند، با این دشواری روبه‌رو می‌شوند که چگونه حرفهایشان را در قالب اصطلاحات خشک زبان معمول و پذیرفته شده‌شان به بیان درآورند. آدم احساس می‌کند که این قبیل هنرمندان ناآگاهانه می‌کوشند تا به یک زبان هنری عام دست یابند؛ یعنی به یک جبر ادبی^۶ که با تمامی زبانهای ادبی شناخته شده مربوط باشد؛ درست همان طور که هر نمادپردازی محض ریاضی با تمام روایتهای غیرمستقیم روابط ریاضی ربط

۴. البته به این شرط که زبان چینی گنجینه لغات علمی لازم را برای خود فراهم کند. و زبان چینی می‌تواند، چنانچه ضرورتش را احساس کند، مثل هر زبان دیگری بدون هیچ دشواری این کار را به انجام رساند.

دارد، روایت‌هایی که زبان معمولی نیز قادر به بیان آنها هست. بیان هنری این هنرمندان غالباً پر تکلف است، تا جایی که گاه بوی ترجمه از زبانی ناشناخته را می‌دهد، که در واقع ترجمه هم هست. این گروه از هنرمندان - نظیر ویتمن و براونینگ - بیشتر از رهگذر بزرگی روحشان در ما اثر می‌گذارند تا از رهگذر شیوایی سخنشان در هنر. شکست نسبی این هنرمندان در زمینه زبان ارزش تشخیصی و آسیب‌شناختی بسیار بالایی دارد، چه این شکست در حکم شاخصی است که از حضور غالب و فراگیر زبان به مثابه وسیله در عرصه ادبیات حکایت می‌کند، وسیله‌ای بسیار وسیع‌تر و شمی‌تر از هر زبان خاصی.

با همه این احوال، با توجه به ذات و ماهیت شیوه بیان آدمی، بزرگ‌ترین هنرمندان ادبی - یا بگذارید بگوییم ارضا‌کننده‌ترین آنها - کسانی هستند که ناخودآگاهانه آموخته‌اند چگونه یافته‌های شمی و ژرف خود را طوری پردازش دهند که در قالب لهجه‌های محلی و گفتار روزمره جای گیرند و اینان همان شکسپیرها و هاینه‌های دوران اند. در اینان هیچ نشانی از تکلف نیست. «شم» شخصیشان ترکیب کمال یافته‌ای است که در آن هنر مطلق شم درونی با هنر ذاتی و تخصصی شده وسیله زبانی یگانه شده است. با هاینه تو پنداری که جهان به آلمانی سخن می‌گوید. چه، با او ماده هنر به کلی «از نظر محو می‌شود».

۱۱-۳ زبان، هنری جمعی

هر زبانی خود هنر بیان جمعی است. در هر زبانی مجموعه به خصوصی از عوامل زیبایی‌شناختی نهفته است که یا آوا شناختی‌اند، یا عروضی، یا نمادین و یا ساختاروی؛ و هیچ زبانی در این خصوصیات با زبانی دیگر کاملاً شریک نیست. این عوامل زیبایی‌شناختی ممکن است تواناییهای بالقوه خود را باتواناییهای آن زبان ناشناخته بیامیزد که پیش از این بدان اشاره کردم - و این شیوه شیوه شکسپیر و هاینه است - و یا ممکن است به طور جداگانه ساختار هنری فنی و خصوصی را صرفاً از آن خود بیافرینند که این هنر ذاتی همان زبان است که اینک تقویت شده و تعالی یافته است. این نوع دوم، که به طور فنی‌تر هنر «ادبی» سووینبرن و انبوهی از شاعران «کهن» و ظریف است، بسیار شکننده‌تر از آن است که بتواند جاودان بماند. هنری است ساخته شده از موادی روحانی، اما نه از خود روح. برای مقاصد

تشخیصی و آسیب‌شناختی، پیروزیهای سووینیرن‌ها به همان اندازه ارزشمندند که نیمه شکستهای براونینگ‌ها. اینها نشان می‌دهند که هنر ادبی تا چه حد می‌تواند به هنر جمعی خود زبان تکیه کند. راهیان تندروتر عرصهٔ صنعت و فن چه بسا چنان در فردی کردن این هنر جمعی زبان طریق اغراق پیمایند که آن را به چیزی سخت شکننده و نا مقاوم تبدیل کنند. آدمی همیشه نمی‌تواند ممنون باشد از اینکه گوشت و پوست و خونس را چنان صیقل دهند و بسایند که بسان مرمر و عاج گردد.

هنرمند باید از هر امکان زیبایی‌شناختی که بومی زبان است استفاده کند. چه بسا که شکرگزار گردد اگر ببیند تخته شستی زبانش سرشار از انواع رنگها است، یا ببیند که تخته شیرجه آن نرم و سبک است. اما نباید به دلیل استفاده از زیباییها و شیرینیهایی که ذاتی زبان است خود را مستحق امتیازی بینگارد. ما نیز باید عامل زبان را با تمام کیفیات روانی و انعطاف‌پذیرش یا خشکی و سختیش، عاملی پیشداده فرض کنیم و آنگاه کار هنرمند را به نسبت با آن بسنجیم و ارزشیابی کنیم. بنای کلیسای جامعی که در دشتی ساخته باشند بسیار بلندتر از تکه چوبی است که بر فراز مون بلانش نصب کرده باشند. به عبارت دیگر، ما نباید مرتکب این خطا شویم که، فی‌المثل، غزلی به زبان فرانسه را بستاییم صرفاً بدان دلیل که واکه‌هایش رساتر از واکه‌های زبان ماست، یا از نثر نیچه انتقاد کنیم تنها به آن جهت که در بافت سخنش چنان ترکیباتی از همخوانها راه یافته است که در خطهٔ زبان انگلیسی وحشت می‌آفریند. این گونه داوریه‌ها دربارهٔ ادبیات به آن می‌ماند که آدم عاشق «ترپستان وایزولده»^۷ باشد صرفاً بدان سبب که از بانگ بوق خوشش می‌آید. بعضی چیزها در یک زبان خیلی خوب می‌نشینند، ولی در زبانی دیگر حتی سعی در انجامشان نیز به کلی بیهوده است. البته کمبودهای هر زبانی معمولاً جبران می‌شوند. مجموعهٔ واکه‌های زبان انگلیسی ذاتاً یکنواخت‌تر و کسل‌کننده‌تر از دستگاه واکه‌های زبان فرانسه است. با این همه، زبان انگلیسی این کمبود آشکارا با چابکی وزنی خود جبران می‌کند. حتی جای تردید است که رسایی ذاتی دستگاه آوایی یک زبان بتواند به اندازهٔ روابط موجود میان آواهای آن زبان - یعنی به اندازهٔ کل دامنهٔ شباهتها و تفاوت‌های آن آواها - در مقام عاملی زیبایی‌شناختی مهم و مؤثر

باشد. مادام که هنرمند وسیله‌ای در اختیار داشته باشد تا با آن توالیها و وزنهای اثر خود را مرتب سازد، دیگر اهمیتی ندارد که آیا عناصر موجود در ماده هنر او از کیفیات حسی برخوردارند یا نه.

۴-۱۱ امتیازها و محدودیتهای زیبایی‌شناختی هر زبان

زمینه آواشناختی هر زبانی تنها یکی از ویژگیهایی است که به ادبیات آن زبان جهت مشخص می‌بخشد. از این لحاظ، ویژگیهای ساختواری زبان به مراتب مهم‌تر است. در طراحی و پردازش سبک فرق بسیار میان زبانهایی به چشم می‌خورد که می‌توانند واژه مرکب بسازند و آنها که نمی‌توانند؛ یا آنها که ساختی ترکیبی دارند و آنها که ساختشان تحلیلی است؛ یا آنها که از ترتیب آزاد کلمات در جمله استفاده می‌کنند و آنها که نمی‌کنند. تا آنجا که سبک امری فنی محسوب می‌شود که با ساختن و پرداختن کلمات و آنگاه آراستن آنها در جمله ربط پیدا می‌کند، باید گفت که ویژگیهای عمده سبکی را خود زبان تعیین می‌نماید؛ و نقش زبان در این امر، در واقع، از هر نظر اجتناب‌ناپذیر است؛ درست به همان صورت که تأثیر آکوستیکی و عام نظم‌آوری^۹ را نیز آواهای زبان و تکیه‌های طبیعی آن تعیین می‌کنند. اما این مبانی ضروری سبک را هنرمند به ندرت به مثابه عواملی در نظر می‌آورد که آزادی و فردیت او را محدود می‌سازند. برعکس، اینها توجه هنرمند را به سوی آن دسته از تحولات سبک‌شناختی معطوف می‌سازند که باگرایش طبیعی زبان دمسازند. بسیار نامتحمل است که هر سبک ارزشمند و درخوری بتواند جداً در خلاف جهت انگاره‌های صوری پیش برود که وجودشان برای زبان بنیادی است. هر سبک ارزشمندی انگاره‌های صوری زبان را در خود حفظ می‌کند، سهل است که خود بر آنها استوار می‌شود. خوبی سبکهای از نوع سبک هادسن یا سبک جورج مور^۹ در این است که درست همان کاری را با منتهای راحتی و رعایت اقتصاد انجام می‌دهند که زبان همیشه در پی آن بوده است. بازی کارلایل با زبان، هرچند بیشتر فردی است و انسجام هم دارد، با این همه به هیچ روی سبک به حساب نمی‌آید؛ بلکه

8. versification

۹. سوای ویژگیهای فردی آنها، مثل گزینش کلمات خاص و ارزشیابی آنها.

بیشتر زبانی است با ادا و اطواری^{۱۱} درخور تیوتونها. نشر میلتن و معاصرانش نیز نشر انگلیسی به معنای دقیق کلمه نیست، کاری است نیمه - لاتینی که به کلامی درخشان در زبان انگلیسی انجامیده است.

۵-۱۱ سبک مشروط به ویژگیهای ذاتی زبان

عجیب است که چه مدت طول کشیده است تا مجموع ادبیات کشورهای اروپا به این نکته پی برند که سبک چیز مطلقی نیست؛ چیزی که از سرمشقهای یونانی و لاتین بگیرند و بر زبان تحمیل کنند. بلکه سبک خود زبان است با پویش طبیعی خود در مسیری که دنبال می‌کند؛ منتها با دستمایه‌ای فردی که به شخصیت نویسنده هر چند مجال حضوری محسوس می‌دهد، ولی مجال بندبازیهای بی حساب از او می‌گیرد. ما اکنون به وضوح می‌دانیم که آنچه در یک زبان زیبا و مؤثر است، در زبانی دیگر زشت و بی اثر جلوه می‌کند. زبانهای لاتین و اسکیمو، با صورتهای شدیداً تصریفی، می‌توانند ساختاری ادواری و بسیار پیچیده^{۱۲} داشته باشند که استعمالش در زبان انگلیسی به غایت کسالت‌بار خواهد بود. زبان انگلیسی به نوعی از رهایی و لاقیدی مجال می‌دهد، حتی آن را می‌طلبد، که در زبان چینی به شدت کسل کننده از کار در می‌آید. و زبان چینی، با کلمات لایتغیر و با توالی انعطاف‌ناپذیرش، از چنان فشردگی ساختاری و توازی موجز و قدرت القایی خاموشی برخوردار است که به «ذائقه» انگلیسی‌زبانان بیش از حد تند و تیز و ریاضی‌وار خواهد بود. هر چند ما نه ساخت ادواری و مجلل لاتین را می‌توانیم جذب و هضم کنیم و نه سبک نقطه‌نشان^{۱۳} چینی کهن را، با این همه، از عهده آن بر می‌آیم که با این فنون و صناعات بیگانه همدلی کنیم و به فضای آنها گام نهیم و روح آنها را دریابیم.

من بر این باورم که هر شاعر انگلیسی زبان امروزی بسیار شکرگزار می‌شد اگر می‌توانست به ایجاز و اختصاری دست یابد که هر چینی زبان متشاعری^{۱۴} می‌تواند

10. mannerism

12. pointilliste style

11. elaborately periodic structure

13. poetaster

هیچ تلاشی از آن بهره‌ور شود. یک نمونه از آن ایجاز این است:^{۱۴}
 وو-رود^{۱۵} رودخانه دهانه شبانگاه خورشید فرو رفتن،
 شمال نظر کردن لیاو-تونگ^{۱۶} نا دیدن خانه
 بخار سوت چندین صدا، آسمان - زمین بی پایان،
 شناور شناور یک نی بیرون پادشاهی - میانه.

این بیست و هشت کلمه را، که به چینی با بیست و هشت هجا برابر است، می‌توان ناشیانه این طور ترجمه کرد که: «در دهانه رودخانه یان - تسه، همچنان که خورشید می‌خواست غروب کند، به شمال، به سوی لیاو - تونگ چشم می‌دوزم، ولی خانه‌ام را نمی‌بینم. سوت بخار چندین بار در گستره بیکران به صدا در می‌آید، آنجا که آسمان و زمین به هم می‌رسند. کشتی، که بسان یک نی میان تهی شناور است، از پادشاهی - میانه^{۱۷} سفر آغاز می‌کند.» ولی نباید به زبان چینی به دلیل ایجازش بی‌جهت حسادت بورزیم. وجه بیان گل و گشادتر زبان انگلیسی نیز می‌تواند زیباییهای خاص خود را داشته باشد؛ چنان که جلال جمع و جورتر سبک لاتین هم دلپذیریهای مختص به خودش را داراست. تقریباً به تعداد زبانهای جهان تصور طبیعی از سبک وجود دارد. بسیاری از آن تصورها امکاناتی صرفاً بالقوه‌اند، و همچنان چشم به راه ورود هنرمندانی هستند که هرگز نخواهند آمد. با این همه، در متون بازمانده از آیینها و آوازهای اقوام ابتدایی قطعات فراوانی هست که هر یک به لحاظ انسجام و زیبایی بی‌همتاست. ساخت زبان گاهی ترکیب خاصی از مفاهیم را ایجاب می‌کند که به چشم ما مانند یک کشف سبک‌شناختی شکوهمند جلوه‌گر می‌شود. کلمات منفرد زبان الگانگینی به اشعار تصویرگرایانه^{۱۸} کوچک می‌نمایند. گرچه باید مواظب باشیم تا درباره تازگی محتوا، که دست‌کم نیمی از آن حاصل تازگی طرز برخورد ماست، طریق اغراق نیماییم؛ با این همه، از نظر نیز نباید دور بداریم که، علی‌رغم نکته اخیر، چنین امکانی در سبکهای ادبی کاملاً بیگانه نشان

۱۴. این شعر به هیچ روی شعری بلندپایه نیست، بلکه قطعه نظمی است ارتجالی که جوانی چینی از دوستان من درست در لحظه‌ای سروده که شانگهای را به قصد کانادا پشت سر می‌گذاشته است.

۱۵. Wu نام قدیمی ناحیه‌ای در حوالی دهانه رود یانگ-تسه (Yang-Tsze).

۱۶. Liao-Tung ناحیه‌ای در منچوری. ۱۷. یعنی کشور چین.

داده شده است؛ سبک‌هایی که هر یک به شیوه‌ای ممتاز و مختص به خود نمایشگر جستجوی روح آدمی در پی کشف صورت زیباست.

۱۱-۶ وزن مشروط به پویش آوایی زبان

احتمالاً هیچ چیز بهتر از جنبهٔ وزنی و عروضی شعر نمی‌تواند نشان دهد که ادبیات تا چه حد به لحاظ صوری متکی به زبان است. وزن کمی نزد یونانیان چیزی کاملاً طبیعی بود؛ و این تنها نه بدان دلیل بود که شعر همراه با رقص و آواز^{۱۹} زاده شد و در کنار همانها بالیدن گرفت، بلکه دلیل دیگری نیز داشت و آن تناوب هجاهای بلند و کوتاهی بود که در اجرای روزانهٔ زبان یونانی چیزی کاملاً زنده و تپنده به شمار می‌رفت. تکیه‌های نواخت بنیاد^{۲۰} زبان یونانی، که تنها در درجهٔ دوم پدیده‌هایی از نوع تکیهٔ فشاری هم محسوب می‌شدند، به هجاهای این زبان کمک می‌کردند تا فردیت کمی خود را به دست آورند. وقتی اوزان شعر یونانی در نظم لاتین به کار گرفته شد، مشکلات و دشواریهای نسبتاً اندکی به بار آورد؛ زیرا زبان لاتین نیز زبانی نشان خورده بود که نسبت به تمایزات کمی و قوفی دقیق داشت. به هر حال، تکیه در زبان لاتین در سنجش با تکیه در زبان یونانی به طرز محسوس‌تری از نوع تکیهٔ فشاری بود. بنابراین، به احتمال زیاد این اوزان صرفاً کمی، که از روی سرمشقهای یونانی پرداخته شده بودند، در زبان لاتین اندکی بیشتر از زبان اصلی ساختگی می‌نمودند. تلاشهایی که تاکنون صورت گرفته است تا نظم انگلیسی را در قالب اوزان لاتین و یونانی بریزند هیچگاه موفق نبوده است. بنیاد پویش زبان انگلیسی اساساً کمی^{۲۱} نیست، بلکه تکیهٔ فشاری است؛ یعنی تناوب هجاهای تکیه‌بر و بی تکیه است. این واقعیت به نظم انگلیسی جهت و گرایشی کاملاً متفاوت می‌بخشد؛ گذشته از آنکه رشد و تکامل اشکال شعری این زبان را نیز همین واقعیت تعیین کرده است؛ و هم اکنون نیز همین واقعیت مسئول پیدایش اشکال تازه در شعر

۱۹. شعر در هیچ زبانی و هیچ فرهنگی به لحاظ خاستگاه از لحن آواز و گام رقص جدا نیست. با این همه به نظر می‌رسد که هنجار غالب در نظم شعر انواع تکیه‌یی و هجایی نظم است و نه نظم کمی.

20. tonal accents

۲۱. تمایزهای کمی در این زبان تنها واقعیهایی بیرونی [بیرون از نظام زبان و لذا مربوط به کنش زبانی] اند. این نوع تمایزها در زبان انگلیسی همان ارزش روان‌شناختی و درونی را دارند که در زبان یونانی.

زبان مزبور است. از سوی دیگر، در پویش زبان فرانسه نه تکیه فشاری و نه سنگینی هجایی عامل روان شناختی دقیقی محسوب نمی شوند. هجا در زبان فرانسه رسایی ذاتی دارد؛ و لذا نه به لحاظ کمیت و نه به لحاظ تکیه چندان تغییر قابل ملاحظه‌ای در آن پدید نمی آید. پس وزن کمی یا وزن تکیه‌ای در زبان فرانسه به همان اندازه تصنعی خواهد بود که وزن تکیه‌ای و یا وزن کمی در یونانی باستان. به همین منوال، وزن صرفاً هجایی در زبان انگلیسی ساختگی جلوه خواهد کرد. از این روست که می‌گوییم وزن شعر در زبان فرانسه به ناگزیر براساس واحد گروه - هجاها^{۲۲} شکل گرفت و تحول یافت. باز از همین روست که می‌افزاییم این زبان هیچ چاره‌ای نداشت مگر آنکه با آغوش باز پذیرای پدیده همگونی واکه‌ای^{۲۳} و بعدها پدیده قافیه نیز بشود تا از این پدیده‌ها به عنوان ابزاری بسیار ضروری در تقریر و مرزبندی هجاهای رسایی استفاده کند که خرامشان در شعر همچون خرامیدن کسی بود که از مهره‌های پشت و ستون فقرات محروم است. زبان انگلیسی نیز، از رهگذر زبان فرانسه با پدیده قافیه آشنا شد و پذیرای آن گردید؛ ولی این زبان در تمشیت و اداره امور وزنی خود چندان نیازی جدی به کمک قافیه نداشت. به همین دلیل مقوله قافیه در زبان انگلیسی را همیشه تابع محض مقوله تکیه فشاری قرار داده‌اند و بدان همچون مختصه‌ای نگریسته‌اند که وجودش تا حدودی تزینی بوده است و به کرات نیز آن را به کلی کنار گذاشته‌اند. در عالم واقعیات روان شناختی، اتفاقی نیست که قافیه دیرتر از زبان فرانسه به زبان انگلیسی آمد و زودتر نیز آن را ترک کرد^{۲۴} نظم در زبان چینی در مسیری بسیار شبیه نظم در زبان فرانسه به وجود آمد. هجا در زبان چینی پابرجاتر و رساتر از هجا زبان فرانسه است، در حالی که کمیت و تکیه فشاری در این زبان بسیار متزلزل‌تر از آن‌اند که بتوانند پایه‌های مناسبی را برای دستگاهی عروضی به دست دهند. بنابراین گروه هجاها و قافیه به ناچار دو عامل تعیین‌کننده و نگاه دارنده در وزن شعر چینی می‌توانند باشند - و مراد از گروه هجاها در اینجا

22. unit syllable-groups

23. assonance

۲۴. ورهارن (verhaeren)، شاعر رمزپرداز بلژیکی به هیچ روی در بند رعایت وزن شش رکنی موسوم به الکساندرین نبود؛ با این همه، در خلال سخنانش با سیمونز، یکی دیگر از شاعران رمزپرداز از کشور انگلستان، درباره ترجمه بامدادان [*Les Aubes*] یادآور شد که هرچند استعمال نظم بدون قافیه در روایت انگلیسی اثر مورد بحث در نظر او مطلوب و پذیرفتنی بود، ولی در زبان فرانسه اگر از چنان نظم استفاده می‌شد، کل اثر بی‌معنی از کار درمی‌آمد.

تعداد هجا در هر واحد وزنی است. عامل سوم در وزن شعر چینی که مختص همان زبان است تناوب هجاهای حامل نواخت یکنواخت^{۲۵} با هجاهایی است که حامل نواخت خمیده^{۲۶} (خیزان یا افتان) باشند.

اکنون خلاصه کنم که: نظم و وزن شعر در زبانهای یونانی و لاتین بر اصل تقابل کمی یا سنگینی و سبکی هجاها استوار است، و در زبان انگلیسی بر اصل تقابل تکیه فشاری، و در زبان فرانسه بر اصول شماره هجاها و پژواک^{۲۷} (= رسایی) آنها، و در چینی بر اصول شماره و پژواک هجاها و نیز بر اصل تقابل زیر و بمهای مختلف. هر یک از این دستگاههای وزنی از درون عاداتی نشئت یافته است که با پوشش ناخودآگاه زبان، آن گونه که بر زبان سخنگویان آن جاری می شود، ارتباط می یابند. کافی است دستگاه آوایی یک زبان را، و بالاتر از همه مختصات پویای آن را، به دقت مطالعه کنیم تا بتوانیم به راحتی بگوییم آن زبان چه نوع وزن شعر و چه نوع نظمی در خود پرورانده است - یا اگر تاریخ حیلّتی در کار روان شناسی آن زبان کرده است، چه نوع وزن شعر و چه نوع نظمی می توانست در خود پرورانده باشد، یا روزی خواهد پروراند.

باری، آواها و تکیه ها و صورتهای یک زبان هرچه باشد و اینها هر طور که دست به دست هم دهند تا شکل و شمایل ادبیات آن زبان را ترسیم کنند، یک نکته در هر حال مسلم است؛ و آن اینکه همواره قوانینی ظریف و زیرکانه در کارند تا این همه را جبران کنند و برای هنرمند فضای مناسب فراهم آورند. اگر در گوشه ای هنرمند تحت فشار است، در گوشه ای دیگر می تواند آزادانه عمل کند؛ و غالباً همه جا طناب به اندازه کافی در اختیار او هست تا اگر مجبور شود خود را از آن بیاویزد. زبان در عرصه بیان خود نوعی هنر است، سر جمع هزاران و هزاران شمع فردی است. فرد در عرصه آفرینش جمعی ناپدید می شود، اما شیوه بیان فردی او، به هر حال، نشانی از خود در آن کش سانی و انعطاف پذیری باز می گذارد که ذاتی همه آثار جمعی است که آفریده روح آدمیان اند. زبان آماده است، یا می توان به سرعت آماده اش کرد، تا فردیت هنرمند را تحدید و تعریف کند. اگر هیچ هنرمند ادیبی بر

صحنه ظاهر نمی شود، این اساساً نشانه ضعف زبان در فراهم کردن امکانات نیست، بلکه این فرهنگ یک قوم است که سرسازش با زایش و بالش چنین فردی را ندارد تا در ساحت زبان سودای بیان فردی و آزادوار را در سر پیوراند.

واژه‌نامه

فارسی - انگلیسی

adverbial particle	ادات قیدی	initial	آغازین
sound-imitative	ادوایی	acoustic	آکوستیکی
	اداوا	acoustically	آکوستیکی (به لحاظ ~)
sound-imitative word		coalescence	آمیختگی
fusion, fusing	ادغام	momentaneous	آنی (جنبه نمود ~)
fuse (to ~)	ادغام کردن (درهم ~)	آنی - تکریری (جنبه / نمود ~)	
regular fusion	ادغام منظم	momentaneous - iterative	
irregular fusion	ادغام نامنظم	sound	آوا
symbolic fusion	ادغام نمادین	phonetic	آواشناختی
fusional, fusing, fused	ادغامی	phonetician	آواشناس
communication	ارتباط	آواشناسانه ← آواشناختی	
height	ارتفاع	phonetics	آواشناسی
reference	ارجاع	phonetic	آوایی
hesitation value	ارزش تردیدی	futurity	آیندگی
ablative	ازی (حالت ~)	future	آینده (زمان ~)
apparatus	اسباب و ابزار	آیی (حالت ~) ← ندایی (حالت ~)	
usage	استعمال	1- mutation	ابدال واکهای
استمراری (جنبه / نمود ~)		2. تجانس واکها ←	
continuative		instrumental	ابزاری (حالت ~)
noun	اسم	ambiguity	ابهام
animate noun	اسم جاندار	attribution	اتصاف
1. nominalizing	اسم‌ساز		إخبار ← حکم
2. noun-forming		indicative	إخباری (وجه ~)
	اسم / کلمه مرکب	cessative	اختتامی (جنبه / نمود ~)
compound noun / word		particle	ادات

locative	اندری (حالتِ ~)	abstract noun	اسم معنا
ideation	اندیشه پردازی	nominal	اسمی
glottal stop	انسداد چاکنایی	1. attribution	استاد
stop	انسدادی	2. predication	
inclusive	انضمامی (ضمیرِ ~)	predicated (be ~)	استاد شدن
adaptation	انطباق	predicate (to ~)	استاد کردن
reflexive	انعکاسی (ضمیرِ ~)	predicated	استادی
explosive	انفجاری		اشاره‌ای ← اشاری
negative	انکاری (وجهِ ~)		اشاری (صفتِ / ضمیرِ ~)
pattern	انگاره	demonstrative	
patterning	انگاره بندی	derivation	اشتقاق
	انگاره پردازی ← انگاره بندی	derivational, derivative	اشتقاقی
parts of speech	انواع کلمه	term	اصطلاح
	او ملات ← تجانس واکه‌ها		اصلی ← ریشه‌ای
static	ایستا (فعلِ ~)	interjections	اصوات
feeling-tone	بار عاطفی	interjectional	اصواتی
expiratory	بازدمی	genitive	اضافی
reconstruct (to ~)	بازساختن	low, lowered	افتاده (واکه ~)
	بازسازی کردن ← باز ساختن	falling	افتان (زیر و بمی / نواختِ ~)
reconstruction	بازسازی	raise (to ~)	افراشتن
	بازسازی (مربوط به ~)	1. high	افراشته (واکه ~)
reconstructive		2. raised	
paraphrase (to ~)	باز گفتن	augmentative	افزایشی
	بازگوئی کردن ← باز گفتن	command	امر
	با معنا ← معنادار	imperative	امری (وجهِ ~)
component	بخش	term	امکان
	بدون ابهام ← خالی از ابهام	potential	امکانی
resultative	برآیندی (جنبه / نمودِ ~)	abstract	انتزاعی
dative	برایی (حالتِ ~)	exclusive	انحصاری (ضمیرِ ~)
cerebral	برگشتی	organic	انداموار
	برونه ← بیان	organism	اندامواره
frequency	بسامد	organs of speech	اندامهای گفتاری

scheme	پرهیب	tactile- motor	بساوایی - حرکتی
schematic	پرهیب‌وار	close	بسته (واکه ~)
sound-echo	پژواک آوا	rhetorical	بلاغی
postpose (to ~)	پس آمدن		بلند ← کشیده
	پسایند (حرف اضافه ~)	low	بم (زیر و بمی / نواخت ~)
postposition		main clause	بند اصلی
postposed	پسایند	nominalize (to ~)	به اسم بدل کردن
	پسایندی ← پسایند		به صیغه مصغر در آوردن
retracted	پس رفته	diminutivize (to ~)	
retroactive	پسرو	verbalize (to ~)	به فعل بدل کردن
post-verbal	پس فعل	1. expression	بیان
	پس کشیده ← پس رفته	2. حکم	
post-nominal	پسنام		بیان عادی ← جمله عادی
suffix	پسونند		بیانی (وجه ~) ← اخباری (وجه ~)
suffixing	پسونند زدن	unaccented	بی تکیه
	پسونند زنی ← پسونند زدن	inanimate	بی جان
suffix (to ~)	پسونند زدن / کردن	external	بیرونه (ء زبان)
suffixing, suffixed	پسونندی	irregularity	بی قاعدگی
atrophied	پلاسیده	irregular	بی قاعده
1. active	پویا	vision	بینایی
2. dynamic			بی نظمی ← بی قاعدگی
dynamics	پویش	voiceless	بیواک
immediate	پیاپی (سازه ~)	1. unvoicing	بیواک شدن / کردن
prepose (to ~)	پیش آمدن	2. unvoice (to ~)	
preposed	پیشایندی	voicelessness	بیواکی
pre-dialectic	پیش‌گوشی	ending	پایانه
pre-verbal	پیش‌فعل	final	پایانی
pre-nominal	پیشنام	base	پایه
prefix	پیشوند	basic	پایه‌ای
concording prefix	پیشوند تطابقی	verbal base	پایه فعل
prefix (to ~)	پیشوند زدن / کردن	diffusion	پراکندگی
prefixing	پیشوند زنی		پرطنین ← شدید

1. inflection	تصریف	prefixed, prefixing	پیشوندی
2. formation		front	پیشین
inflective, inflected	تصرفی	continuant	پیوسته
	تصغیری ← تحقیری	agglutination	پیوند
concept	تصور	agglutinated (be~)	پیوند خوردن
notion	تصور ذهنی	agglutinate (to ~)	پیوند زدن
image	تصویر	agglutinative	پیوندی
imagery	تصویرپردازی	cadence	تاب
imagist	تصویرگرا (یانه)	rhetorical effectiveness	تأثیر بلاغی
modifying	تعدیل کننده	glottal cord	تارآوا
definiteness	تعریف	rhetorical emphasis	تأکید بلاغی
determinative	تعینی	emphatic	تأکیدی
	تغییر همخوانی	genealogical	تبارشناختی
consonantal change		genealogy	تبارشناسی
1. modification	تغییر و تعدیل	transfer	تبدیل
2. modulation			تبدیل واکه‌ای ← تناوب واکه‌ای
3. change		umlaut	تجانس واکه‌ها
1. vocalic shift/change	تغییر واکه‌ای	umlauted	تجانس یافته (واکه ~)
2. vowel change		abstractive	تجریدی
comparative	تفضیلی (صفت ~)	diminutive	تحقیری
contrast	تقابل		تحلیل رابطه‌ای ← تقطیع رابطه‌ای
symmetry	تقارن	analytic	تحلیلی (زبانهای ~)
relational cut	تقطیع رابطه‌ای	order	ترتیب
	تقطیع ساخت سازه‌ای ← تقطیع رابطه‌ای	word order	ترتیب کلمات
syllabification	تقطیع هجایی	dubitative	تردید (وجه ~)
impulse	تکانه	1. synthesis	ترکیب
repetition	تکرار	2. composition	
sound-repetition	تکرار آواها	3. compounding	
iterative	تکریری (جنبه / نمود ~)		ترکیب شدن / کردن
monosyllabic	تک هجایی	compound (to ~)	
accent	تکیه	synthetic	ترکیبی (زبانهای ~)
stress	تکیه (ءفشاری)	resonance	تشدید

جملهٔ بیانی ← حکم	accentual	تکیه‌ای	
جملهٔ سؤالی ← سؤالی	accented	تکیه بر	
idiom	جملهٔ عادی	تمنایی (وجهِ ~) ← دعایی (وجهِ ~)	
coordinate sentence	جملهٔ همپایه	equivalence	تناظر
	جنبه ← نمود	alternation	تناوب
sex	جنس	accentual alternation	متناوب تکیه‌ای
gender	جنس (ـدستوری)	vocalic alternation	تناوب واکه‌ای
sex	جنسیت	genetic	توارثی
universal	جهانی	parallelism	توازی
universality	جهانی بودن	concordance	توافق
matrix	چارچوب	sequence	توالی
glottalized	چاکنایی شده	distribution	توزیع
cycle	چرخه		توصیف ← اتصاف
eye-reading	چشم‌خوانی	qualify (to ~)	توصیف کردن
polysynthetic	چند ساختی	qualifying	توصیف کننده
polysyllabic	چند هجایی	descriptive	توصیفی
present	حال (زمانِ ~)	guttural	توگلوبی
case	حالت	articulation	تولید
voice	حالت (ـفعل)	linguistic community	جامعهٔ زبانی
preposition	حرف اضافه (ءپیشايند)	animate	جاندار
prepositional	حرف اضافه‌وار	1. point	جایگاه
article	حرف تعریف	2. position	
conjunction	حرف ربط	point of contact	جایگاه تماس
oral cavity	حفرهٔ دهان	point of articulation	جایگاه تولید
statement	حکم	fixed position	جایگاه ثابت
larynx	حنجره	positional	جایگاهی
plane	حوزه	plural, plurality	جمع
proper	خاص (اسمِ ~)	pluralize (to ~)	جمع بستن / ساختن
unambiguous	خالی از ابهام	broken plural	جمع مکسر
chamber	خان	1. sentence	جمله
resonance chamber	خان تشدید	2. proposition	
stock	خانواده	sentence-groundwork	جمله - بنیاد

remote	دور (زمان)	linguistic stock	خانواده زبانی
bilingual	دو زبانه	خبری (وجه ~) ← اخباری (وجه ~)	
reduplication	دوگان سازی	rhythmic flow	خرام موزون
	دوگان سازی کامل	cliché	خشکه عبارت
simple reduplication		address	خطاب
	دوگان سازی کردن	anomalous	خلاف قاعده
reduplicate (to ← ~)		inflected	خمیده (نواخت ~)
	دوگان سازی ناقص	neuter	خنثی
partial reduplication		consciousness	خودآگاهی
duplication	دوگانی	cluster	خوشه (ء واکه / همخوان)
oral	دهانی		خیزان (زیر و بمی / نواخت ~)
durative	دیرنده (جنبه / نمود ~)	rising	
	دیرنده - تکریری (جنبه / نمود ~)	nose	خیشوم
durative-iterative		nasal	خیشومی
	دیرنده - شروعی (جنبه / نمود ~)	nasalization	خیشومی شدگی
durative-inceptive		nasalize (to ~)	خیشومی شدن / کردن
substantive	ذاتی	nasalized	خیشومی شده
relational	رابطه ای	data	داده (ء زبانی)
drift	رانش	inspiratory	دورندمی
diverging drift	رانش واگرا	1. inner 2. internal	درونی
	ربطی ← رابطه ای	system	دستگاه
sonorous	رسا	rhythmic system	دستگاه وزن
sonority	رسایی	grammatical	دستوری
code	رمز	grammarian(s)	دستوری (دستوربان)
release	رهش	optative	دعایی (وجه ~)
breath release	رهش دمیده	arbitrary	دلخواهی
canalize (to ~)	ره گزینی شدن	1. breath 2. aspiration	دمش
morphology	ریخت شناسی		دمیدگی ← دمش
root	ریشه	aspirated	دمیده
radical	ریشه ای	dental	دندانی
etymological	ریشه شناختی	binary	دوتایی
productive	زایا	reciprocal	دوجانبه (فعلي ~)

1. speech	زبان
2. tongue	3. language
gesture language	زبان اشاره‌ای
linguistic	زبان شناختی
form language	زبان صورت‌مند
tongue-position	زبانگاه
mother-tongue	زبان مادری
hypothetical language	زبان مفروض
formless language	زبانِ ناصورت‌مند
suffixing languages	زبانهای پسوندی
	زبانهای پیشوندی
prefixing languages	
symbolic languages	زبانهای نمادین
affixing languages	زبانهای وندی
	زبانهای هم‌خانواده
related languages	
linguistic	زبانی
time	زمان (-دستوری)
tense	زمان (-فعل)
perfect tense	زمان کامل
murmuring	زمزمه
tick	زنش قلم
tick-auditory	زنشی - شنیداری
1. timbre	زنگ
2. tone	
high	زیر (زیر و بمی / نواختِ ~)
underlying	زیربنایی
sub-classification	زیرطبقه
subdialect	زیرگویش
pitch	زیروبمی
structure	ساخت
	ساختار ← ساخت
ساختن ← صورت‌بندی	
structural	ساختاری
morphology	ساختواژه
morphological	ساختواژی
component	سازنده
mechanism, mechanics	سازوکار
constituent	سازه‌ای
1. fricative	سایشی
2. spirant	
spirantized	سایشی شده
causative	سببی
stylistic	سبک‌شناختی
	سبک‌شناسانه ← سبک‌شناختی
starred	ستاره‌دار
star (to ~)	ستاره‌دارکردن
stem	ستاک
verb stem	ستاک فعل
tense	سخت
hard palate	سختکام
	سخن ← مقال
speech	سخن (گفتن)
model	سرمشق
level	سطح تحلیل
question	سؤال
	سؤالِی (جمله / وجهِ ~)
interrogative	
triad	سه‌تایی
flow	سیاق سخن
Adam's apple	سیب آدم
quasi-subordinate	شبه وابسته
person	شخص (-دستوری)
personal	شخصی

outer form	صورت بیرونی	شخصی فاعلی (ضمیر ~)
formative	صورت ساز	subjective personal
	صورت سازی (مربوط به ~) ←	شخصی - مفعولی (ضمیر ~)
	صورت ساز	objective-personal
conjunctive form	صورت عطفی	device
formalism	صورتگرایی	number
	صورت مکرر ← دوگانی	شمار (-دستوری)
form-afix	صورت وندی	شماره ← عدد
formal	صوری	شمارین
paradigm	صیغگان	intuitive, intuitionl
pronoun	ضمیر	شمی
	ضمیر اشاره ← اشاری	intuitively
pronominal	ضمیروار	شمی (به طور ~)
	ضمیری ← ضمیروار	auditory
	طنین ← تشدید	شنیداری
idiomatic	عادی	manner
superlative	عالی (صفت ~)	شیوه
	عام ← جهانی	صرف ← ساختواژه
common	عام (اسم ~)	declension
	عامیانه ← عادی	صرف اسم
1. expression 2. phrase	عبارت	صرف اسم (مربوط به ~)
numeral	عدد	declensional
	عروض ← وزن (شعر)	conjugation
prosodic	عروضی	صرف فعل
signal	علامت	صرف فعل (مربوط به ~)
signaling	علامت دهی	conjugational
causality	علیت	صرفی ← ساختوازی
element	عنصر	adjective
concrete	عینی	صفت
membrane	غشا	صفت اشاره ← اشاری
cartilage	غضروف	adjectival
rolled	غلطان	صفت گونه
		صفت واره ← صفت گونه
		صفیری (آوای ~)
		sibilant
		صوت
		tone
		صوتی
		acoustic
		صوتی (به لحاظ ~)
		acoustially
		صورت
		form
		صورت بندی
		1. formula
		2. formation
		formal
		صورت مند

palatalized	کامی شده	non-radical	غیر ریشه‌ای (عنصر ~)
length	کشش	impersonal,	غیر شخصی (فعل ~)
lengthening	کشیدن	non-personal	
long	کشیده (واکه ~)	non-syntactical	غیر نحوی
lengthened (be ~)	کشیده شدن	subject	فاعل
lengthen (to ~)	کشیده کردن	subjectivity	فاعل بودن
word	کلمه	subjective	فاعلی
relational word	کلمهٔ ربطی	nominative	فاعلی (حالت ~)
concept-word	کلمهٔ تک مفهومی	process	فرایند
	کلمهٔ قرضی « و امواژه	motor process	فرایند حرکتی
compound word	کلمهٔ مرکب	grammatical process	فرایند دستوری
complex word	کلمهٔ مشتق	formal process	فرایند صوری
quantitative	کمی		فرمول « صورتبندی
quantity	کمیت		فشرده « سخت
rim	کناره	verb	فعل
lateral	کناری	verbalizing,	فعل ساز
agentive	کنش کار	verb-forming	
short	کوتاه	verbal	فعلی
shortening	کوتاه کردن	inventory	فهرست
abbreviated	کوتاه ساخته	analogous	قابل قیاس
	کوتاه سازی (شده) « کوتاه ساخته	rhyme	قافیه
abbreviation	کوتاه سازی	mold (=mould)	قالب
archaic	کهنه	phonetic law	قانون آوایی
quality	کیفیت		قرار دادن / گرفتن (در جوار
transition	گذار	juxtapose (to ~)	هم ~)
transitional	گذرا	absolute	قطعی
1. past	گذشته (زمان ~)	accentual rules	قواعد تکیه پردازی
2. preterite		form-analogy	قیاس به صورت
rounded	گرد	analogical	قیاسی
form group	گروه صوری	adverb	قید
	گروه نقشی	adverbial	قیدی
functional group, function group		palate	کام

dual	مثنی	syllable-group	گروه هجا
tract	مجرا	idiom	گروهواژه
abstract	مجرد	idiomatic	گروهوازی
passive	مجهول (فعلی ~)	elusive	گریزا
passivity	مجهول بودن		گریز از هنجار ← هنجارگریزی
	محسوس ← عینی	1. predicate	گزاره
feature	مختصه	2. proposition	
masculine	مذکر	unrounded	گسترده
masculinity	مذکر بودن	isolation	گسستگی
concrete order	مرتبه عینی / واقعی	isolating	گسسته
antecedent	مرجع	speech	گفتار
demarcation	مرزبندی	silent speech	گفتار خاموش
compound	مرکب	throat	گلو
derivative	مشتق	faucal	گلویی
verbal derivatives	مشتقات فعل	vocabulary	گنجینه لغات
derive (to ~)	مشتق کردن	variant	گونه
double (to ~)	مشدد کردن	dialect	گویش
infinitive	مصدر	dialectic	گویشی
1. agree (to ~)	مطابقت داشتن	intransitive	لازم (فعلی ~)
2. correspond (to ~)		lips	لبها
concord, concordance	مطابقه	labial	لبی
	معانی بیانی ← بلاغی		لحن ← زنگ
definite	معرفه		لحن گفتار ← لهجه
	معرفه بودن ← تعریف	trill	لرزشی
active	معلوم (فعلی ~)	accent	لهجه
significance	معنا	accentual	لهجه‌ای
significant	معنادار	mechanical	ماشینوار
standard, standardized	معیار	ambiguous	مبهم
singular	مفرد	synonym	مترادف
singularity	مفرد بودن	transitive	متعدی (فعلی ~)
object	مفعول	symmetrical	متقارن
indirect object	مفعول با واسطه	symmetrically	متقارن (به طور ~)

infixation, infixing	میانوندزنی	مفعول با واسطه (حالتِ ~) ←
infix	میانوندی	برای حالتِ (~)
	میانه (زیر و بمی / نواختِ ~)	objective
middle		مفعولی
middle	میانی (واکه ~)	accusative
naïve	ناآزموده	مفهوم ← ۱- تصور ۲- تصور ذهنی
tract	ناحیه	derivational concept
motor tract	ناحیه حرکتی	مفهوم اشتقاقی
visual tract	ناحیه دیداری	conceptual
unaspirated	نادمیده	مفهوم بنیاد
formless	ناصورتمند	basic concept
name	نام	مفهوم پایه‌یی
onomatopoetic	نام آوایی	مفهوم جمع ← جمع
unsymmetrical	نامتقارن	relational concept
irrational	نامعقول	مفهوم ربطی
indefinite	نامعین (زمان / وجهِ ~)	مفهوم رابطه‌ای ← مفهوم ربطی
unintelligible	نامفهوم	discourse
	نامنظم ← بی‌قاعده	مقال
bronchial tube	نایژه	category
whisper	نجوا	مقوله
click	نچ	uvula
syntax	نحو	ملاز
syntactic	نحوی	ملکی ← اضافی
vocative	ندایی (حالتِ ~)	possessive
lax	نرم	ملکی (حالتِ ~)
soft palate, velum	نرم‌کام	distinctive
velar	نرم‌کامی	ممیز
immediate	نزدیک (زمانِ ~)	regular
marked (be ~)	نشان خوردن	منظم
marked	نشان خورده	negative
mark (to ~)	نشان زدن	منفی
symbol	نشانه	feminine
		مؤنث
		femininity
		مؤنث بودن
		parallel
		موازی
		rhythmic
		موزون
		musical
		موسیقایی
		relative
		موصولی
		localization
		موضع‌گیری / یابی
		subject
		موضوع
		mythical
		موهوم (زمانِ ~)
		میان واکه‌ای (جایگاه / همخوان)
		intervocalic
		میانوند
		infix

subordinate	وابسته	counter sign	نشانه رمز
rhythmic unit	واحد وزنی	diacritic	نشانه زیر و زبری
lexical	واژگانی	systematization	نظام‌بندی
word-formation	واژه‌سازی	systematize (to ~)	نظام‌بندی کردن
	واقعی ← عینی	verse	نظم
voice	واک	quantitative verse	نظم کمی
voiced	واکدار	versification	نظم‌آوری
voicing	واکداری	breath	نفس
vowel	واکه		نفی (مربوط به) ← منفی
vocalic	واکه‌ای	function	نقش
monophthong	واکه ساده	functional	نقشمند
diphthong	واکه مرکب		نقشمندانه ← نقشمند
	واکه مرکب درآوردن (به صورت ~)	speech defect	نقص در گفتار
diphthongize (to ~)		pointilliste	نقطه نشان (نقاشی ~)
divergent	واگرا		نقل ← تبدیل
divergence	واگرایی	indefinite	نکره
check	واگرفتگی	orthography	نگارش
checked	واگرفته	orthographical	نگارشی
borrowing	وامگیری	symbolism	نمادپردازی
loan-word	وامواژه	symbolize	نمادپردازی کردن
mode, modality	وجه	symbolic	نمادین
1. rhythm	وزن	aspect	نمود
2. meter		prototype	نمونه نخستین
3. prosody		tone	نواخت
	وزن بنیاد ← عروضی	tonal	نواخت‌بر
metrics	وزن (شعر)		نواخت بنیاد ← نواخت‌بر
	وزنی ← ۱- موزون ۲- عروضی		نواختی ← نواخت‌بر
attribute	وصف	type	نوع
attributive	وصفی (حالت ~)	tip	نوک (- زبان)
participial	وصفی (مربوط به وجه)		نهاد ← فاعل
participle	وصفی (وجه ~)	semistop	نیمه انسدادی
affix	وند	subordination	وابستگی

همخوانی ← همخوانها (مربوط به ~)	affixing	وندافزا
همگام ← توافق	affixing, affixation	وندافزایی
convergence همگرایی	diminutive affix	وند تصنعیری
assimilatory همگون‌ساز	affix (to ~)	وند افزودن / زدن
assimilation همگون‌سازی	affixed	وندی
assimilated (be ~) همگون شدن	syllable	هجاء
alliteration همگونی آغازین	syllabifying	هجاءبندی
assonance همگونی واکه‌ای	syllabic	هجایی
norm هنجار	coordinate	همپایه
deviation هنجارگریزی	overlapping	همپوشی
level (to ~) یکسان ساختن	juxtaposing	همجوار
leveling یکسان‌سازی		همجوار کردن ← قرار دادن (در)
analogical leveling یکسان‌سازی قیاسی	juxtaposition	جوار هم (~)
یکنواخت (زیر و بمی / نواختِ ~)	consonant	همجواری
level	consonantal	همخوان
		همخوانها (مربوط به ~)

واژه‌نامه

انگلیسی - فارسی

abbreviated	کوتاه ساخته /	۲- معلوم (فعل ~)
	کوتاه سازی (شده)	سیب آدم
abbreviation	کوتاه سازی	انطباق
ablative	ازی (حالت ~)	خطاب
absolutive	قطعی	صفت گونه،
abstract	۱- انتزاعی	صفت وار، صفت واره
	۲- مجرد	صفت
abstractive	تجربیدی	قید
abstract noun	اسم معنا	ادات قیدی
accent	۱- تکیه ۲- لهجه /	۱- وند
	۲- لهجه / لحن گفتار	۲- (to ~) وندافزودن/ زدن
accented	تکیه بر	وند افزایی
accentual	۱- لهجه ای	وندافزا/ وندی
	۲- تکیه ای	وندافزا/ وندافزایی / وندی
accentual alternation	تناوب تکیه ای	زبانهای وندی
accentual rules	قواعد تکیه پردازی	۱- کنش کار
accusative	مفعولی (حالت ~)	۲- کنش کاری
acoustic	۱- آکوستیکی	پیوند زدن
	۲- صوتی	پیوند خوردن
acoustically	۱- آکوستیکی به لحاظ	پیوند
	۲- (به لحاظ ~) صوتی	پیوندی (زبان ~)
active	۱- پویا	مطابقت داشتن
		agree (to ~)
		agglutinate (to ~)
		agglutinated (be ~)
		agglutination
		agglutinative
		Adam's apple
		adaptation
		address
		adjectival
		adjective
		adverb
		adverbial particle
		affix
		affixation
		affixed
		affixing
		affixing languages
		agentive
		agglutinate (to ~)
		agglutinated (be ~)
		agglutination
		agglutinative
		agree (to ~)

alliteration	همگونی آغازین	basic	پایه‌ای
alternation	تناوب	basic concept	مفهوم پایه‌ای
ambiguity	ابهام	bilingual	دوزبانه
ambiguous	مبهم	binary	دوتایی
analogical	قیاسی	borrowing	وامگیری
analogical leveling	یکسان‌سازی قیاسی	breath	۱- دمش، دمیدگی
analogous	قابل قیاس		۲- نفس
analytic	تحلیلی (زبانهای ~)	breath release	رهش دمیده
animate	جاندار	broken plural	جمع مکسر
animate noun	اسم جاندار	bronchial tube	نایژه
anomalous	خلاف قاعده	cadence	تاب
antecedent	مرجع	canalize (to ~)	ره‌گزینی شدن
apparatus	اسباب و ابزار	cartilage	غضروف
arbitrary	دلبخواهی	case	حالت
archaic	کهنه	category	مقوله
article	حرف تعریف	causality	علیت
articulation	تولید	causative	سببی
aspect	جنبه / نمود	cerebral	برگشتی
aspirated	دمیده	cessative	اختتامی (جنبه / نمود ~)
aspiration	دمش، دمیدگی	chamber	خان
assimilated (be ~)	همگون‌شدن	check	واگرفتگی
assimilation	همگون‌سازی	checked	واگرفته
assimilatory	همگون‌ساز	cliché	خشکه عبارت
assonance	همگونی واکه‌ای	click	تُج
atrophied	پلاسیده	close	بسته (واکه ~)
attribute	وصف	cluster	خوشه (ء واکه / همخوان)
attribution	۱- اتصاف، توصیف ۲- اسناد	coalescence	آمیختگی
attributive	وصفی (حالت ~)	code	رمز
auditory	شنیداری	command	امر
augmentative	افزایشی	common	عام (اسم ~)
base	پایه	communication	ارتباط
		comparative	تفضیلی (صفت ~)

complex word	کلمه مشتق	coordinate	همپایه
component	۱- سازنده	coordinate sentence	جمله همپایه
	۲- بخش	correspond (to ~)	مطابقت داشتن
composition	ترکیب	counter sign	نشانه رمز
compound	۱- مرکب	cycle	چرخه
	۲- (to ~) ترکیب شدن / کردن	data	داده (ء زبانی)
compounding	ترکیب (فرایند ~)	dative	۱- برایی (حالت ~)،
compound noun/word	اسم / کلمه مرکب		۲- مفعول با واسطه (حالت ~)
concept	۱- تصور	declarative	۱- اخباری (وجه ~)
	۲- مفهوم		۲- بیانی (وجه ~)
conceptual	مفهوم بنیاد		۳- خبری (وجه ~)
concept-word	کلمه تک مفهومی	declension	صرف اسم
concord	مطابقت	declensional	صرف اسم (مربوط به ~)
concordance	۱- توافق / همگامی	definite	معرفه
	۲- مطابقت	definiteness	تعریف، معرفه بودن
concording prefix	پیشوند تطابقی	demarcation	مرزبندی
concrete	عینی، محسوس، واقعی	demonstrative	۱- اشاره‌یی، اشاری
concrete order	مرتبه عینی / واقعی		۲- اشاره (صفت / ضمیر ~)
condition	شرط	dental	دندانی
conjugation	صرف فعل	derivation	اشتقاق
conjugational	صرف فعل (مربوط به ~)	derivational	اشتقاقی
conjunction	حرف ربط	derivational concept	مفهوم اشتقاقی
conjunctive form	صورت عطفی	derivative	اشتقاقی، مشتق
consciousness	خودآگاهی	derive (to ~)	مشتق کردن
consonant	همخوان	descriptive	توصیفی
consonantal	همخوانی	determinative	تعیینی
consonantal change	تغییر همخوانی	deviation	گریز از هنجار، هنجارگریزی
constituent	سازه‌ای	device	شگرد
continuant	پیوسته	diacritic	نشانه زیر و زبری
continuative	استمراری (جنبه / نمود ~)	dialect	گویش
contrast	تقابل	dialectic	گویشی
convergence	همگرایی	diffusion	پراکندگی

diminutive	ریشه‌شناختی	etymological
diminutive affix	انحصاری (ضمیر ~)	exclusive
diminutivize (to ~)	بازدمنی	expiratory
diphthong	انفجاری	explosive
diphthongize (to ~)	۱- بیان	expression
discourse	۲- برونه	external
distinctive	۳- عبارت	eye-reading
distribution	بیرونه (ش زبان)	falling
divergence	چشم‌خوانی	faucal
divergent	افتان (زیر و بمی / نواخت ~)	feature
divergent drift	گلویی	feeling-tone
double (to ~)	مختصه	feminine
drift	بار عاطفی	femininity
dual	مؤنث	final
dubitative	مؤنث بودن	fixed position
duplication	پایانی	flow
duplication	جایگاه ثابت	form
durative	سیاق (سخن)	form - affix
durative - inceptive	صورت	formal
durative - iterative	صورت‌وندی	formalism
dynamic	صوری، صورتمند	formal process
dynamics	صورتگرایی	form-analogy
element	فرایند صوری	formation
elusive	قیاس به صورت	formative
emphatic	۱- تصریف	form group
ending	۲- صورتبندی، ساختن	form language
equivalence	صورت‌سازی (مربوط به ~)	formless
	صورت‌ساز،	formless language
	گروه صوری	
	زبان صورتمند	
	ناصورتمند	
	زبانِ ناصورتمند	

formula	فرمول، صورتبندی	hypothetical language	زبان مفروض
frequency	بسامد	ideation	اندیشه‌پردازی
fricative	سایشی	idiom	۱- جملهٔ عادی، بیان عادی
front	پیشین		۲- گروهواژه
function	نقش	idiomatic	۱- عادی، عامیانه
functional	نقشمند، نشمندانه		۲- گروهواژی
functional /function group	گروه نقشی	image	تصویر
fuse (to ~)	ادغام کردن، درهم کردن	imagery	تصویرپردازی
fused	ادغامی	imagist	تصویرگرا (یا نه)
fusing	۱- ادغام ۲- ادغامی	immediate	۱) نزدیک (زمانِ ~) ۲) پیاپی (سازه ~)
fusion	ادغام	imperative	امری (وجهِ ~)
fusional	ادغامی	impersonal	غیرشخصی (فعلِ ~)
future	آینده (زمانِ ~)	impulse	تکانه
futurity	آیندگی	inanimate	بی‌جان
gender	جنس (-دستوری)	inceptive	شروعی (جنبهٔ / نمودِ ~)
genealogical	تبارشناختی	inclusive	انضمامی (ضمیرِ ~)
genealogy	تبارشناسی	indefinite	۱- نامعین (زمانِ / وجهِ ~) ۲- نکره
genetic	توارثی	indicative	اخباری (وجهِ ~)
genitive	ملکی، اضافی (حالتِ ~)	indirect object	مفعول با واسطه
gesture language	زبان اشاره‌ای	infinitive	مصدر
glottal cord	تار آوا	infix	میانوند
glottalized	چاکنایی شده	infixation	میانوندزنی
glottal stop	انسداد چاکنایی	infixed	میانوندی
grammarian(s)	دستوری (دستوریان)	infixing	میانوندزنی
grammatical	دستوری	inflected	۱- تصریفی ۲- خمیده (نواختِ ~)
guttural	توگلوبی	inflection	تصریف
hard palate	سختکام	inflective	تصریفی
height	ارتفاع	initial	آغازین
hesitation value	ارزش تردیدی	inner	درونی
high	۱- زیر (نواخت / زیر و بمیِ ~) ۲- افراشته (واکهٔ ~)		

inspiratory	دروندمی	length	کشش
instrumental	ابزاری (حالتِ ~)	lengthen (to ~)	کشیده کردن
interjectional	اصواتی	lengthened (be ~)	کشیده شدن
interjections	اصوات	lengthening	کشیدن
internal	درونی	level	۱- سطح تحلیل
interrogative	سؤالی (جمله / وجهِ ~)		۲- یکنواخت
intervocalic			(زیر و بمی / نواختِ ~)
	میان واکه‌ای (جایگاه / همخوان ~)	level (to ~)	یکسان ساختن
intransitive	لازم (فعلِ ~)	leveling	یکسان‌سازی
intuition	شم	level tone	نواختِ یکسان
intuitional	شمی	lexical	واژگانی
intuitive	شمی	linguistic	۱- زبانی
intuitively	به طور شمی		۲- زبان‌شناختی
inventory	فهرست		(مربوط به) زبان‌شناسی
irrational	نامعقول	linguistic community	جامعهٔ زبانی
irregular	بی‌قاعده، نامنظم	linguistic stock	خانوادهٔ زبانی
irregular fusion	ادغام نامنظم	lips	لبها
irregularity		loan-word	کلمهٔ قرضی، وام‌واژه
	بی‌قاعدگی، نامنظمی، بی‌نظمی	localization	موضع‌گیری / یابی
isolating	گسسته	locative	اندری (حالتِ ~)
isolation	گسستگی	long	بلند، کشیده (واکه ~)
iterative	تکریری (جنبه / نمودِ ~)	low	۱- افتاده (واکه ~)
juxtapose			۲- بم (زیر و بمی / نواختِ ~)
	قرار دادن / قرار گرفتن (در جوار هم ~)،	lowered	افتاده (واکه ~)
	همجوار کردن	lungs	ششها
juxtaposing	۱- همجوار	main clause	بند اصلی
	۲- همجواری	manner	شیوه
juxtaposition	همجواری	mark (to ~)	نشان زدن
labial	لیبی	marked (be ~)	نشان خوردن
larynx	حنجره	marked	نشان خورده
lateral	کناری	masculine	مذکر
lax	نرم	masculinity	مذکر بودن

matrix	چارچوب	naïve	ناآموزده
mechanical	ماشینوار	name	نام
mechanics	سازوکار	nasal	خیشومی
mechanism	سازوکار	nasalization	خیشومی شدگی
membrane	غشا	nasalize	خیشومی کردن / شدن
meter	وزن	nasalized	خیشومی شده
metrics	عروض، وزن (- شعر)	negative	۱- انکاری (وجه ~) ۲- منفی
middle	۱- میانه (زیرویمی / نواخت ~) ۲- میانی (واکه ~)	neuter	خنثی
modality	وجه	nominal	اسمی
mode	وجه	nonimalize	به اسم بدل کردن
model	سرمشق	nominalizing	اسم‌ساز
modification	تغییر و تعدیل	nominative	فاعلی (حالت ~)
modifying	تعدیل کننده	non-personal	غیرشخصی (فعلی ~)
modulation	تغییر و تعدیل	non-radical	غیر ریشه‌ای (عنصر ~)
mold (=mould)	قالب	non-syntactical	غیر نحوی
momentaneous	آنی (جنبه / نمود ~)	norm	هنجار
momentaneous-iterative	آنی - تکریری (جنبه / نمود ~)	nose	خیشوم
monophthong	واکه ساده	notion	۱- تصور ذهنی ۲- مفهوم
monosyllabic	تک هجایی	noun	اسم
morphological	ساختوازی، صرفی	noun-forming	اسم‌ساز
morpology	۱- ساختوازه، صرف ۲- ریخت شناسی	number	شمار (- دستوری)
mother-tongue	زبان مادری	numeral	۱- شماره، عدد ۲- شمارین
motor process	فرایند حرکتی	object	مفعول
motor tract	ناحیه حرکتی	objective	مفعولی
murmuring	زمزمه	objective personal	شخصی مفعولی
musical	موسیقایی		(ضمیر ~)
mutation	۱- ابدال واکه‌ای ۲- umlaut ←	onomatopoetic	نام آوایی
mythical	موهوم (زمان ~)	optative	دعایی، تمنایی (وجه ~)
		oral	دهانی

oral cavity	حفره دهان	phonetic law	فانون آوایی
order	ترتیب، نظم	phonetics	آواشناسی
organic	انداموار	phrase	عبارت
organism	اندامواره	pitch	زیر و بمی
organ	اندامهای گفتار	plane	حوزه
orthographical	نگارشی	plural	جمع
orthography	نگارش	plurality	جمع (مفهوم ~)
outer form	صورت بیرونی	pluralize	جمع بستن / ساختن
overlapping	همپوشی	point	جایگاه
palatalized	کامی شده	pointilliste	نقطه نشان (نقاشی ~)
palate	کام	Point of articulation	جایگاه تولید
paradigm	صیغگان	point of contact	جایگاه تماس
parallel	موازی	polysyllabic	چند هجایی
parallelism	توازی	polysynthetic	چندساختی
paraphrase (to ~)	بازگفتن ۶، بازگویی کردن	position	جایگاه
partial reduplication	دوگان سازی ناقص	positional	جایگاهی
participial	وصفی (مربوط به وجه ~)	possessive	ملکی (حالت ~)
participle	وصفی (وجه ~)	post-nominal	پسنام
particle	ادات	postpose (to ~)	پس آمدن
parts of speech	انواع کلمه	postposed	پسایندی
passive	مجهول (فعل ~)	postposition	پسایند (حرف اضافه ~)
passivity	مجهول بودن	post-verbal	پس فعل
past	گذشته (زمان ~)	potential	امکانی (وجه ~)
pattern	انگاره	pre-dialectic	پیش گویشی
patterning	انگاره پردازی، انگاره بندی	predicate	۱- اسناد کردن
perfect tense	زمان کامل		۲- گزاره، اسناد
person	شخص (- دستوری)	predicated	اسنادی
personal	شخصی	predicated (be ~)	اسناد شدن
phonetic	۱- آوایی	predication	اسناد
	۲- آواشناختی / آواشناسانه	prefix	۱- پیشوند
phonetician	آواشناس		۲- پیشوند زدن / کردن (to ~)
		prefixed	پیشوندی

prefixing	۱- پیشوندزنی ۲- پیشوندی	reconstruction	بازسازی
perfixing languages	زبانهای پیشوندی	reconstructive	بازسازی (مربوط به ~)
pre-nominal	پیشنام	reduplicate (to~)	دوگان سازی کردن
prepose (to ~)	پیش آمدن	reduplication	دوگان سازی
preposed	پیشایندی	reference	ارجاع
preposition	حرف اضافه پیشایند	reflexive	انعکاسی (ضمیر ~)
prepositional	حرف اضافه وار	regular	منظم
present	حال (زمان ~)	regular fusion	ادغام منظم
preterite	گذشته (زمان ~)	related languages	زبانهای هم خانواده
pre-verbal	پیش فعل	relational	رابطه ای، ربطی
process	فرایند	relational concept	مفهوم رابطه ای / ربطی
productive	زایا	relational cut	تقطیع رابطه ای، تحلیل رابطه ای
pronominal	ضمیروار، ضمیری		تقطیع ساخت سازه ای
proper	خاص (اسم ~)	relative	موصولی
proposition	۱- جمله ۲. حکم / ۲- حکم، گزاره	release	رهش
prosodic	وزن بنیاد، عروضی، وزنی	remote	دور (- زمان)
prosody	وزن، عروض	repetition	تکرار
prototype	نمونه نخستین	resonance	تشدید، طنین
qualify (to ~)	توصیف کردن	resonance chamber	خان تشدید
qualifying	توصیف کننده	resonant	پر طنین، شدید
quality	کیفیت	resultative	برآیندی، (جنبه / نمود ~)
quantitative	کمی	retracted	پس رفته، پس کشیده
quantity	کمیت	retroactive	پسرو
quasi-subordinate	شبه وابسته	rhetorical	بلاغی، معانی بیانی
question	سؤال، سؤالی (جمله / وجه ~)	rhetorical effectiveness	تأثیر بلاغی
radical	اصلی، ریشه ای	rhetorical emphasis	تأکید بلاغی
raise (to ~)	افراشتن	rhyme	قافیه
raised	افراشته (واکه ~)	rhythm	وزن
reciprocal	دو جانبه (فعل ~)	rhythmic	وزنی، موزون
reconstruct (to)	بازسازی کردن، بازساختن	rhythmic flow	خرام موزون

rythmic system	دستگاه وزن	sound-repetition	تکرار آواها
rhythmic unit	واحد وزنی / وزن	speech	۱- زبان ۲- سخن (گفتن)
rim	کناره		۲- سخن (گفتن)
rising	خیزان (زیر و بمی/نواخت ~)		۳- گفتار
rolled	غلطان	speech defect	نقص در گفتار
root	ریشه	spirant → fricative	
rounded	گرد	spirantized	سایشی شده
schematic	پرهیب وار	standard	استانده، معیار
scheme	پرهیب	standardized	استانده، معیار
semistop	نیمه انسدادی	star (to ~)	ستاره دار کردن
sentence	جمله	starred	ستاره دار
sentence-groundwork	جمله - بنیاد	statement	۱- حکم
sequence	توالی		۲- اخبار
sex	جنس، جنسیت		۳- بیان
short	کوتاه		۴- جمله بیانی
shortening	کوتاه کردن		۵- گزاره منطقی
sibilant	صفیری (آوای ~)	static	ایستاد (فعل ~)
signal	علامت	stem	ستاک
signaling	علامت دهی	stock	خانواده
significance	معنا	stop	انسدادی
significant	با معنا، معنادار	stress	تکیه، تکیه فشاری
silent speech	گفتار خاموش	structural	ساختاری
simple reduplication	دوگان سازی کامل	structure	ساخت، ساختار
singular	مفرد	stylistic	سبک شناختی، سبک شناسانه
singularity	مفرد بودن	sub-classification	زیر طبقه
soft palate	نرم کام	subdialect	زیر گویش
sonority	رسایی	subject	۱- فاعل، نهاد
sonorous	رسا		۲) موضوع
sound	آوا	subjective	فاعلی (حالت ~)
sound-echo	پژواک آوا	subjective personal pronoun	
sound imitative	اداوایی		ضمیر شخصی فاعلی
sound-imitative word	اداوا	subjectivity	فاعل بودن

subordinate	وابسته	tactile-motor	بساوایی - حرکتی
subordination	وابستگی	tense	۱- زمان (- فعل)
substantive	ذاتی		۲- سخت، فشرده
suffix	۱- پسوند	term	۱- اصطلاح
	۲- (to ~) پسوند کردن / زدن		۲- جزء، امکان
suffixed	پسوندی	throat	گلو
suffixing	۱- پسوندزدن، پسوندزنی	tick	زنش قلم
	۲- پسوندی	tick-auditory	زنشی - شنیداری
suffixing languages	زبانهای پسوندی	timbre	زنگ
superlative	عالی (صفت ~)	tip	نوک (- زبان)
syllabic	هجایی	time	زمان (- دستوری)
syllabification	تقطیع هجایی	tonal	نواخت‌بر، نواخت بنیاد، نواختی
syllabifying	هجابندی	tone	۱- زنگ، لحن
syllable	هجا		۲- صورت
syllable-group	گروه هجا		۳- نواخت
symbol	نشانه	tongue	زبان
symbolic	نمادین	tongue position	زبانگاه
symbolic fusion	ادغام نمادین	tract	۱- مجرا
symbolic languages	زبانهای نمادین		۲- ناحیه
symbolism	نمادپردازی	transfer	۱- تبدیل
symbolize	نمادپردازی کردن		۲- نقل
symmetrical	متقارن	transition	گذار
symmetrically	به طور متقارن	transitional	گذرا
symmetry	تقارن	transitive	متعدی (فعل ~)
synonym	مترادف (کلمه ~)	trial	سه‌تایی
syntactic	نحوی	trill	لرزشی
syntax	نحو	type	نوع
synthesis	ترکیب	umlaut	اوملاوت، تجانس واکه‌ها
synthetic	ترکیبی (زبانهای ~)	umlauted	تجانس یافته (واکه ~)
system	دستگاه	unaccented	بی تکیه
systematization	نظام‌بندی	unambiguous	بدون ابهام، خالی از ابهام
systematize (to ~)	نظام‌بندی کردن		

unspirated	نادمیده	versification	نظم آوری
underlying	زیربنایی	vision	بینایی
unitelligible	نامفهوم	visual track	ناحیه دیداری
universal	جهانی، عام	vocabulary	گنجینه لغات
universality	جهانی بودن	vocalic	واکه‌ای
unrounded	گسترده	vocalic alternation	تبدیل واکه‌ای،
unsymmetrical	نامتقارن		تناوب واکه‌ای
unvoice (to ~)	بیواک کردن	vocalic change	تغییر واکه‌ای
unvoicing	بیواک کردن / شدن	vocalic shift	تغییر واکه‌ای
usage	استعمال	vocative	ندایی، آیی (حالتِ ~)
uvula	ملاز	voice	۱- حالت (- فعل)
variant	گونه		۲- واک
velar	نرم‌کامی	voiced	واکدار
velum	نرم‌کام، شراع‌الحنک	voiceless	بیواک
verb	فعل	voicelessness	بیواکی
verbal	فعلی	voicing	واکداری
verbal base	پایه فعل	vowel	واکه
verbal derivatives	مشتقات فعل	vowel change	تغییر واکه‌ای
verbalize	به فعل بدل کردن	whisper	نجوا
verbalizing	فعل ساز	word	کلمه
verb-forming	فعل ساز	word-formation	واژه‌سازی
verb-stem	ستاک فعل	word order	ترتیب کلمات
verse	نظم		

نمایه

آلمانی فرازین میانه، زبان ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۷۳.
 آلمانیها ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸.
 آنامی، زبان (آسیای جنوب شرقی: ۱۰۰،
 ۲۷۶، ۲۰۹.
 آنکلهها ۲۹۶، ۲۹۷.
 آواهای بازدم ۸۵.
 آواهای دروندم ۸۵.
 آواهای خیشومی ۷۹-۸۰.
 آواهای گفتار ۴۶-۴۷؛ احساس مبهم درباره
 — ۷۰-۷۱؛ ارزش — از دید
 روان‌شناختی ۸۷-۸۹؛ اهمیت — ۷۰؛
 پویایی — ۸۶، ۸۷؛ ترکیب — ۸۷؛ تظاهر
 مشروط — ۸۷؛ تولید — ۷۵-۸۵ جایگاه
 — در انگاره آوایی ۲۶۲-۲۶۳؛
 جایگزینی — ۷۴ شکل‌پذیری عضلات
 به هنگام ادای — ۷۴؛ طبقه‌بندی —
 ۸۳-۸۵؛ گوناگونی — ۷۰-۷۵؛ نظام
 درونی یا آرمانی — ۸۹-۹۰؛ هماهنگی
 حرکات عضلانی در — ۷۴.
 آیین بودایی، تأثیر ۲۷۷، ۲۸۰.

آ
 آپاچیایی، زبان ۱۰۷.
 آتاباسکایی، زبانهای ۲۵، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۴،
 ۱۵۴، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۱، ۳۰۰.
 ۳۰۱.
 آتاباسکایی، فرهنگ ۳۰۰.
 آتیک، گویش ۲۲۲-۲۲۳.
 آریایی ← هندواروپایی.
 آرتکها ۱۰۴.
 آلپی، نژاد ۲۹۵.
 آلمانی، زبان: آواهای — ۸۷، ۲۸۳؛ تأثیر
 زبان فرانسه در — ۲۷۹، ۲۸۳؛ تأثیر زبان
 لاتین در — ۲۷۶-۲۷۷، ۲۷۸، تاریخ
 رانش آوایی — ۲۵۰-۲۵۳، ۲۵۸-۲۶۰،
 ۲۶۵-۲۶۸، — جناس واکه‌ها
 ۲۶۵-۲۶۸، ۲۷۲-۲۷۴؛ روابط —
 ۲۳۸-۲۳۹، ۲۴۹؛ زمان در — ۱۵۲؛
 کلمات، داوادر — ۲۶؛ مفاهیم دستوری
 در جمله در — ۱۴۰-۱۴۱؛ مفهوم جمع
 — ۱۴۶؛ مقاومت در برابر کلمات
 تجزیه‌ناپذیر — ۲۷۸-۲۷۹.

آلمانی فرازین، زبان ۲۸۳، ۲۹۶، ۲۹۷.
 آلمانی، فرازین باستان، زبان ۲۳۸، ۲۵۱،
 ۲۶۲، ۲۵۹.

ابدال آوایی ← تجانس واکه‌ها.

- اتریش ۲۹۷. ۱۷۲، ۱۹۲، ۱۹۳، ۳۰۲، ۳۱۴.
- ادوات ارجاع ۱۴۱. اسکیموها، فرهنگ ۳۰۲.
- ادواها ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۱۱۹. اسلاوی، زبانهای ۲۸۳، ۲۸۵.
- ادبیات، جبران - به لحاظ صوری ۳۱۸؛ اسلاوها ۲۹۷.
- زبان و - ۶۸-۶۹، ۳۰۷-۳۱۹؛ سطوح اسم ۱۸۰، ۱۸۳.
- زبانی در - ۳۰۸-۳۱۹؛ عامل آوایی در اسمها، طبقه‌بندی ۱۶۵-۱۶۶.
- ۳۱۲؛ عامل تعیین‌کننده زبانی در اسناد ← گزاره (predicate).
- ۳۱۱-۳۱۳؛ عامل ساختوازی در - اسناد (attribution) ۱۴۹.
- ۲۱۳-۲۱۴؛ عامل عروضی در - اشاره‌ای، مفاهیم ۱۴۴، ۱۶۸.
- ۳۱۶-۲۱۸؛ علم و - ۳۰۹-۳۱۰؛ اصوات ۲۱-۲۶.
- وسیله یا ماده - ۳۰۷-۳۰۹. الگانکینی، زبانهای (شمال امریکا) ۱۰۵،
- ادغام ۱۹۵-۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹،
- ۲۱۰.
- ادغامی، زبانهای ← ادغام. اندیشه ← تفکر.
- ادغامی یا سایه‌ای از نمادین، زبانهای ۲۰۹، ۲۱۰. انسدادی خیشومی شده ۸۰.
۲۱۰. انشقاق آواها ۲۶۰-۲۶۳. انشقاقها ۸۲.
- ادغامی - پیوندی، زبانهای ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰. انگاره آوایی ۸۹-۹۰، ۲۵۳، ۲۶۸-۲۷۰.
۲۱۰. ادغامی - گسسته، زبانهای ۲۰۷، ۲۰۹. ۲۸۷-۲۸۲، ۲۷۶.
- ادغامی نمادین شدید، زبانهای ۲۱۰. انگاره صوری ۳۰۵، ۳۱۳.
- ارجاع صریح و مبهم ۱۳۳-۱۳۴. انگلوساکسون، زبان ۵۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۹.
- ارمنی، زبان ۲۲۴، ۲۸۳. ۲۵۶-۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۵-۲۶۸.
- اسپانیایی، زبان ۱۹۵. ۲۶۹-۲۷۰؛ فرهنگ ۳۰۱؛ نژاد
- استرالیایی، فرهنگ ۲۹۴. ۲۹۸-۲۹۴.
- اسکاتلند، ملت ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸. اسکاتلندی، زبانهای ۲۹۷، ۲۵۵.
- اسکاتلندی جنوبی، گویش ۲۵۵-۲۵۶. اسکاندیناویایی، زبان ۲۹۶؛ همچنین ←
- دانمارکی، زبان؛ ایسلندی، زبان؛ سوندی. زبان اسکاندیناویاییان ۲۹۶.
- اسکیمویی، زبان ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۱، ۹۶-۹۷؛ انواع کلمه در - ۱۸۰-۱۸۴؛

- بار عاطفی کلمات در - ۶۶-۶۹؛ بیان آرزوها در - ۶۵؛ پسوند تصغیر در - ۱۳۰؛ پسوند کنش کار در - ۱۳۰؛ تأثیر - ۲۷۷؛ تأثیر ساختواژی - ۲۸۷-۲۸۹؛ تأثیر زبان فرانسه در - ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱-۲۸۲، ۲۸۷-۲۸۹؛ تأثیر زبان لاتینی در - ۲۷۶-۲۷۷، ۲۸۷؛ تأثیر زبان یونانی در - ۲۸۷؛ تسارینخ رانش آوایی - ۲۵۰-۲۶۲؛ تبدیل ارزشهای نحوی - ۱۷۴؛ تحلیل یک جمله متعارف - ۱۲۸؛ تحلیل کلمه و عنصر در - ۴۷-۵۴، ۶۰-۶۱؛ ترتیب کلمات در - ۹۹، ۱۰۰، ۲۳۲-۲۳۳، ۲۳۹-۲۴۴؛ تغییر واکه‌های - ۱۱۴؛ تغییر همخوانهای - ۹۸-۹۹، ۱۱۶-۱۱۷؛ تکیه و زیر و بمی در - ۸۶، ۱۲۴؛ جاندار و بیجان در - ۲۴۱-۲۴۳؛ جنس در - ۱۴۸؛ ۱۴۷؛ دوگان‌سازی در - ۱۱۹؛ روابط خانوادگی - ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۹۰؛ روابط شخصی - ۱۳۲-۱۳۴؛ روابط نحوی فعل در - ۱۳۸؛ زمان در - ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۵۰-۱۵۲، ۱۵۳؛ ساخت - ۲۱۰، ۲۴۴؛ سطح آوایی - ۲۶۱-۲۶۲؛ سطح قیاسی - ۲۷۰-۲۷۲؛ مفهوم شمار در - ۱۳۴-۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۴؛ شعر در - ۲۱۸، ۳۱۸؛ صورت کلمه در - ۹۱-۹۳؛ فرهنگ سخنگویان - ۲۲۷-۲۴۰؛ کاربرد *whom* در - ۲۳۲؛ کلمات ربطی در - کلمات سؤالی در - ۳۱۱-۳۱۴؛ گذر از مفاهیم عینی به
- مفاهیم اشتقاقی در - ۱۵۸-۱۵۹؛ گرایش به کلمات نامتغیر در ۲۴۵-۲۴۸؛ گرایش تحلیلی در - ۱۹۳، ۲۸۸؛ معرفه بودن ارجاع در - ۱۳۳؛ مفاهیم دستوری در جمله - تحلیل یک جمله متعارف در - مفهوم جمع در - ۱۵۴-۱۵۵، ۲۷۱-۲۷۲؛ میانوندزنی در - ۱۱۱-۱۱۲؛ نقش و صورت در - ۱۳۸-۱۴۰؛ نژاد سخنگویان - ۲۹۵، ۱۲۹۸؛ نمادگرایی در - ۱۹۱-۱۹۲؛ وابستگی کلمات در جمله - ۱۷۰؛ وامواژه‌های - ۲۴۷-۲۴۸؛ وجه در - ۱۶۷؛ وزن در - ۲۳۴؛ ویژگیهای ساختواژی غیرزایا در - ۲۱۱-۲۱۲.
- انگلیسی میانه، زبان ۲۳۸، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۷۰-۲۷۲.
- انگلیسی، ملت ۲۹۵-۲۹۷.
- انواع تغییرات زبانی ۲۱۳، ۲۱۶؛ همچنین - ساخت زبانی.
- انواع کلمه ۱۷۹-۱۸۳.
- اوجیوایی، زبان (شمال امریکا) ۸۶.
- اورالی-آلقایی، زبان ۲۸۳، ۲۸۴.
- اوستایی، زبان ۲۳۷.
- اوملاوت - تجانس واکه‌ها.
- اوهیبی، زبان (گینه افریقا) ۴۸، ۱۲۶، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵.
- ایالات متحده، فرهنگ؛ نژاد - ۲۹۵.
- ایتالیایی، زبان ۸۴، ۸۶، ۱۹۵، ۲۲۴، ۲۹۸.
- ایرلندی، زبان ۲۹۶-۲۹۷.
- ایروکوی، زبان (شمال امریکا) ۱۰۴، ۱۰۵.
- ایسلندی، زبان ۲۳۸.

ب

- پراکندگی ساختوازی ۲۸۹-۲۹۲.
 پرتقالی، زبان ۱۹۵.
 پسوزندزنی ۹۴، ۱۰۵-۱۱۱.
 پسوندها ۴۹، ۹۷.
 پسوندی، زبانهای ۱۹۲.
 پولینزیایی، زبان ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۹۹، ۳۰۲.
 پولینزی، مردم ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۲.
 پیشایند. حرف اضافه ۱۸۲.
 پیشوندها ۴۸، ۹۷، ۱۰۵-۱۱۳.
 پیشوندی، زبانهای ۱۹۲-۱۹۳.
 پیوند ۱۹۹-۲۰۲.
 پیوند بنیادین زبان ۳۰-۳۳.
 پیوند مفاهیم و عناصر زبان ۶۳-۶۴.
 پیوندهای نحوی ۱۷۱-۱۷۲.
 پیوندی، زبانهای ۱۸۷، ۱۹۴-۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۵-۲۱۶.
 پیوندی - ادغامی، زبانهای - ادغامی - پیوندی، زبانهای.
 پیوندی با سایدای از نمادین، زبانهای ۲۱۰.
 پیوندی - گسسته، زبانهای ۲۰۷، ۱۰۹.

ت

- تأثیر آوایی در زبانهای وابسته ۲۸۱-۲۸۶.
 تأثیر ساختوازه در زبانهای وابسته ۲۸۷-۲۸۹، ۲۹۲.
 تأثیر فرهنگی و انعکاس در آن زبانهای ۱۹۲-۲۸۱.
 تار آواها، ۷۷؛ عمل - ۷۷-۷۹.
 تاریخ زبان ۲۱۳-۲۱۶، ۱۴۷-۲۷۴.
 تاریخ *foot* و *feet* در انگلیسی ۲۵۰-۲۶۰، ۲۶۵-۲۶۸، ۲۶۹-۲۷۰.

پ

- پاخوان، زبانهای ۲۹۹.
 پاخوانها ۲۷۵، ۲۹۹.
 پالی، زبان (هندی) ۲۷۷.
 پایوت، زبان (شمال آمریکا: ۵۵-۵۶، ۶۰، ۸۲، ۱۰۴.
 پراکندگی آوایی ۲۸۲-۲۸۷.

۲۱۵.
تطابق آوایی ۲۸۱-۲۸۲.
تعارض میان *who* و *whom* ۲۲۹،
۲۳۳-۲۳۵.
تغییر واکها ۴۸-۴۹، ۹۴-۹۵، ۹۶-۹۸،
۱۱۵-۱۱۹.
تغییر همخوانها ۴۸-۴۹، ۹۵-۹۴، ۹۶-۹۸،
۱۱۴-۱۱۵.
تفکر، انواع ۳۸.
تفکر، رابطه زبان با - ۳۳-۳۷.
تکرار ستاک ← دوگان سازی.
تکیه ← تکیه فشاری.
تکیه فشاری ۴۹، ۶۰، ۷۷، ۸۶؛ ارزش
عروضی - ۳۱۶-۳۱۹؛ اهمیت -
۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵ - در مقام فرایند
دستوری ۱۲۳-۱۲۷.
تلینگیت، زبان (جنوب آلاسکا) ۱۲۷،
۱۹۲، ۱۹۳، ۲۹۱، ۳۰۱؛ فرهنگ -
۳۰۲.
تولید، انواع: - گلوبی ۸۳؛ جایگاه - واکها
۸۱-۸۲؛ جایگاه - همخوانها ۸۲-۸۵؛
سهولت در امر - ۲۶۴؛ رانش به سوی
انواع به خصوصی از - ۲۶۱-۲۶۲؛
شیوه - حنجره‌ای ۷۸؛ شیوه -
خیشومی ۷۹-۸۰؛ شیوه - دهانی
۷۹-۸۳.
تیوتونی، نژاد ← بالتیکی، نژاد.
- ج
جلگه‌های امریکای شمالی، زبان اشاره‌ای
سرخپوستان ۴۲.
جمع: بیان تعدد در مفهوم - ۶۳-۶۴،
تاریخ *filse fusse* در آلمانی ۲۵۰-۲۵۲،
۲۵۹-۲۶۰، ۲۶۵-۲۶۸.
تاریخ *its* در انگلیسی ۲۲۸، ۲۴۰.
تاریخ *Maus* و *Maüs* در آلمانی ۲۵۰-۲۵۱،
۲۵۸-۲۶۰.
تاریخ *Mouse* و *Mice* در انگلیسی
۲۵۶-۲۶۰.
تاکلما، زبان (جنوب غربی اورگون) ۱۲۲،
۱۲۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۹۲.
تبتی، زبان ۱۲۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۱، ۱۹۴،
۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۸۰.
تبدیل زبانی، انواع ۳۹-۴۲.
تجانس واکها/اوملاوت ۲۵۰،
۲۶۵-۲۶۸، ۲۷۲-۲۷۴.
ترتیب کلمات ۹۸-۱۰۱، ۱۳۵-۱۳۶؛
ارتباط ترکیب و - ۱۰۱-۱۰۲؛ - در
جمله ۱۶۰-۱۷۳؛ گرایش زبان انگلیسی
به ثبات در - ۲۴۱-۲۴۳.
تردید در استعمال *whom* ۲۳۴-۲۳۵.
تردید در ارزشها ۲۳۵-۲۳۶؛ - ی آوایی
۸۷-۹۰ - ی ساختوازی ۱۸۸-۱۸۹؛
گوناگونی در تردید در کاربرد *who* و
whom ۲۳۴-۲۳۶.
ترکی، زبان ۱۰۶، ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۷۸، ۲۸۳.
ترکیب، فرایند ۵۳-۵۴، ۹۷، ۲۰۳-۲۰۶؛
انواع - ۱۰۳-۱۰۵.
نبود - در برخی زبانها ۱۰۳ همچنین ←
ترتیب کلمات.
تسیمشیان، زبان (کلمبیای بریتانیا) ۱۰۵،
۱۲۰، ۱۲۲، همچنین ← نس، زبانهای
تصریف ← تصریفی، زبانهای.
تصریفی، زبانهای ۲۰۲-۲۰۳، ۲۰۵-۲۰۶،

۱۰۱-۱۰۲؛ تکیه در - ۱۷۴ تکیه زیر
ویمی در - ۸۶، ۱۲۵-۱۲۶؛ خصیصه
تحلیلی - ۱۹۳، ۱۹۵؛ دوگان‌سازی در
- ۱۲۰؛ ساخت - ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵؛
سبک - ۳۱۴-۳۱۵؛ شعر در -
- ۳۱۴-۳۱۵، ۳۱۷؛ صورت درونی -
۱۹۰؛ کلمات اصلی در - ۵۲؛ مفاهیم
دستوری در - ۱۴۳؛ نبود وند در -
۱۰۵؛ نمادگرایی در - ۱۹۱-۱۹۲.

ح

حالت: ۱۴۰ - ایزاری ۲۳۸، ازی ۲۳۸،
اندري ۲۳۸ - برایی (مفعول با واسطه)
۲۳۸ - فاعلی ۲۳۸، مفعولی ۲۳۸،
ملکی ۲۳۸.
حامی، زبانهای (شمال افریقا) ۱۱۵، ۲۹۱،
۲۹۳.
حنجره ۷۸-۷۹.

خ

خانواده‌های زبانی ۲۲۴-۲۲۶، ۲۸۹-۲۹۰،
۲۹۳.
خلق و خو ۳۰۳-۳۰۴.
خمر - کامبوجی.
خیشوم ۷۶؛ عمل - ۷۹-۸۰.

د

دانمارک، مردم ۲۹۶.
دانمارکی، زبان ۷۸، ۱۶۰، ۱۹۴، ۲۳۸،
۲۸۸.
دستگاه رمز تلگراف ۴۱.
دستور زبان ۶۴.

۹۵-۹۶؛ چندگانگی طبقه‌بندی مفهوم
- ۱۶۰-۱۶۴؛ - مفهومی اشتقاقی یا
اصلی ۱۴۶؛ - مقوله‌ای ربطی عینی
۱۴۶-۱۴۸؛ همچنین - شمار، مفهوم.
جملات همپایه ۶۲.
جمله ۵۷-۵۸، ۶۱-۶۴؛ تأثیر تکیه در -
۱۷۳-۱۷۴؛ ترتیب کلمه در -
۱۶۹-۱۷۴؛ روشهای پیوند کلمات در
- ۱۶۸-۱۷۱.

جنبه / نمود فعل ۱۶۷.

جنبه ارادی گفتار ۶۳-۶۵.

جنبه عاطفی زبان ۶۵-۶۹.

جنس (دستوری) ۱۴۰، ۱۴۷-۱۵۰، ۱۶۵.
جوتها ۲۹۶.

چ

چاسر، انگلیسی عصر ۲۴۳، ۲۵۵، ۲۵۹،
۲۸۲.
چرخه گفتار ۳۸.
چندساختی، زبانهای ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰۶،
۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰.
چوکچی ۳۰۲.

چیپیویبی، زبان (شمال امریکا) ۱۰۷،
سرخپوستان - ۳۰۰.

چیماریکو، زبان (شمال کالیفرنیا) ۱۰۹.

چینوک، زبان (شمال امریکا) ۱۰۰، ۱۰۹،
۱۱۳، ۱۲۰، ۱۷۶، ۱۷۷-۱۷۸، ۱۹۳،
۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۹۲.

چینی، زبان: آواهای - ۷۸؛ اسناد در -
۱۴۹؛ بقایای ساختواژه در - ۲۱۲؛ تأثیر
- ۲۷۵-۲۷۶، ۲۷۷؛ ترتیب کلمات در -
۱۰۰، ۱۴۳، ۱۷۲؛ ترکیب در -

۳۰۷-۳۱۹؛ اساس روانی - فیزیکی -
 ۲۶-۳۰؛ اصوات منشأ - نیستند ۲۲،
 ۲۴؛ بار عاطفی در - ۶۶-۶۹؛ بیان
 احساسات به وسیله - ۶۵-۶۹؛ بیان
 ارادی - ۶۵-۶۸؛ پیوند عناصر با -
 ۶۳-۶۴؛ تأثیر زبانهای یگانه در یکدیگر
 - ۲۷۵-۲۹۲؛ تعریف - ۲۶؛ تفکر و -
 ۳۳-۳۹، ۳۰۳-۳۰۴؛ جنبه‌های
 تاریخی ۲۱۷-۲۷۵؛ جهانی بودن -
 ۴۳-۴۵؛ چرخه گفتار در - ۲۸؛ ساخت
 - ۱۸۴-۲۱۷؛ ساده‌سازی تجربه در -
 ۳۰-۳۳؛ - به عنوان عضو تولیدکننده
 آوا ۷۶، ۸۰-۸۵؛ عناصر - ۴۶-۶۴؛
 فرایندهای دستوری در - ۹۱-۱۲۷؛
 کوتاه‌سازی و تبدیل در فرایند گفتار در -
 ۳۷-۴۳؛ گونه‌گونی - ۴۳-۴۵؛ مفاهیم
 بیان شده در - ۳۱-۳۲؛ مفاهیم
 دستوری در - ۱۲۸-۱۸۳؛ - مکتوب
 ۳۹-۴۲؛ نژاد، فرهنگ و - ۲۹۳-۳۰۶؛
 نقش ثانوی - ۲۶-۲۷؛ نقش فرهنگی -
 ۲۰-۲۱، ۲۹-۳۰.

زبانهای اشاره‌ای ۴۲.

زمان فعل ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۶۶.

زمزمه ۷۹.

زنجیره کلمات - ترتیب کلمات.

زیرویمی: تفاوت‌های معنایی در تکیه -

۹۷-۹۸؛ تولید تکیه - ۷۶-۷۷؛ کاربرد

دستوری تکیه - ۱۲۳-۱۲۷؛ کاربرد

عروضی تکیه - ۳۱۷-۳۱۸؛ - در

زبانهای افریقایی ۸۶.

دندانها ۷۶؛ تولید آواهای دندانی ۸۳-۸۴؛

تلفظ آواهای - ۸۴، ۲۵۹-۲۶۰.

دوریایی، گویش (ناحیه اسپارت) ۲۲۳.

دوگان‌سازی ۹۵، ۹۷، ۱۱۹-۱۲۳.

ر

رانش زبانی ۲۲۴، ۲۲۰، ۲۴۹-۲۵۰؛ اجزای

- ۲۳۴-۲۳۷؛ جهت - ۲۲۶-۲۲۷؛

جهت - در زبان انگلیسی ۲۲۹-۲۳۰؛

رانشهای موازی ۲۵۰-۲۶۰؛ سرعت -

۲۴۹-۲۵۰؛ عامل تعیین‌کننده - در

زبان انگلیسی ۲۲۹-۲۴۸؛ مثالهایی از

- عام در زبان انگلیسی ۲۳۵-۲۴۸؛

همچنین - فرایندهای آوایی، قانون

آوایی.

ربطی آمیخته، زبانهای ۲۰۵، ۲۱۵؛ -

پیچیده ۲۰۵، ۲۱۰ - ساده ۲۰۵، ۲۱۰.

ربطی ناب، زبانهای ۲۰۵، ۵۰۷، ۲۱۵؛ -

پیچیده ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۶؛ - ساده

۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹.

روابط شخصی ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۶۸.

روانی - فیزیکی، جنبه - زبان ۲۷-۳۰.

روسی، زبان ۷۲-۷۳، ۸۴، ۱۰۶، ۱۲۰،

۲۲۴، ۲۸۳.

روسنی ۲۳.

رومانی، زبان ۱۹۵.

رومیایی، زبانهای ۱۹۵.

ریشه ۴۸.

ز

زاکونیک، گویش (ناحیه لاکدایمون) ۲۲۳.

زبان: آواهای - ۷۰-۹۰؛ آداوها منشأ -

نیستند ۲۲-۲۶؛ ادبیات و -

ژ

ژاپنی، زبان ۲۷۶، ۲۷۷.

ژرمنی، زبانهای ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۹۷.

ژرمنی غربی، زبان ۲۳۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۹۶.

س

ساخت زبان، انواع: - آمیخته ۲۰۷-۲۰۸؛

اختلافات در - ۱۸۴-۱۸۶؛ اختلاف در

طبقه‌بندی - ۱۸۶-۱۸۹؛ ۲۰۸-۲۱۱؛

- صورتمند و ناصورتمند ۱۸۹-۱۹۱،

صورت‌های نهادی - طریقه‌بندی -

براساس درجه ادغام، طبقه‌بندی -

براساس درجه ترکیب ۱۹۳-۱۹۴؛

طبقه‌بندی - براساس فرایندهای

صوری ۱۹۱-۱۹۳؛ طبقه‌بندی -

براساس مفاهیم ۲۰۲-۲۰۷؛ طبقه‌بندی

سه‌لایه‌ای - ۲۰۳-۲۰۴، ۲۰۶-۲۱۱،

۲۱۴-۲۱۵؛ - عاملی تعیین کننده

۱۹۲؛ مثالهایی درباره - ۲۰۹، ۲۱۰،

۲۱۱؛ محافظه‌کاری در - ۲۶۹-۲۶۸؛

واقعیت - ۱۸۵-۱۸۶؛ یک آزمون

تاریخی در اثبات طبقه‌بندی مفهوم بنیاد

در - ۲۱۲، ۲۱۳-۲۱۶.

ساختواژه - ساخت زبانی.

سارسی، سرخپوستان ۳۰۰.

ساکسونها ۲۷۹-۲۹۵.

ساکسون، زبان: باستانی ۲۳۸ فرازین ۲۹۷

فرویدین ۲۹۷.

سالیانی، زبان (جنوب غربی کالیفرنیا) -

۲۰۹، ۲۱۶.

سامی، زبانهای ۹۴، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۹۲، ۲۱۰، ۲۹۱، ۳۰۰.

سانسکریت، زبان (هندی) ۸۴، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۸۸، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۳۷، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۸۰.

ساهاپتین، زبانهای (شمال امریکا) ۲۹۲.

سایشیها ۸۲.

سبک ۶۳، ۲۸۸، ۳۱۳-۳۱۴.

ستاک ۴۸، ۹۰.

سخن - زبان.

سرخپوستی، زبانهای ۵۹، ۷۸، ۸۰، ۸۸،

۹۰، ۱۲۷، ۱۵۳، ۱۸۷، ۲۸۴، همچنین

← آتاباسکایی؛ اسکیمو؛ الگانگین؛

اوجیو؛ ایروکوا؛ پایوت تاکلما؛

تسیمشیان؛ تلینگیت؛ چیماریکو،

چینوک؛ سالیان؛ ساهاپتین؛ سو؛

سیوان؛ شاستا؛ فاکسی؛ کاروک؛ کواک

یوتل؛ نش؛ ناواهو؛ ناهواتل؛ نوتکا؛

واشو؛ هایدا؛ هوپا؛ هوکان؛ یاکوتس؛

یانا؛ یوروک.

سلتها، نژاد ۲۹۶-۲۹۸؛ س لت تباران

بریتونی ۲۹۶.

سلتی، زبانهای ۱۱۷.

سو، زبان (داکوتا) ۵۳، ۱۱۳، ۱۴۱، ۱۸۷،

۲۰۹.

سوآبی - آلمانی فرازین.

سوئدی، زبان ۸۶، ۱۶۰، ۲۳۸.

سودانی، زبانهای ۱۲۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۹۱.

سومالیایی، زبان (جنوب افریقا) ۱۱۵،

۱۲۰، ۱۲۲.

سوونبرن ۳۰۹، ۳۱۱.

سوئیس ۲۹۷.

- سیامی، زبان ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۵، ۲۷۷.
 سیب آدم ۷۶.
 سیمونز ۳۱۷.

ش

- شاستا، زبان (شمال کالیفرنیا) ۲۹۲.
 شخص، مفهوم ۱۶۷.
 ششها ۷۷.

ط

- طبقات صورت ۱۵۲-۱۵۵، ۱۶۴-۱۶۶؛
 همچنین ← جنس (دستوری).
 طبقه‌بندی مفاهیم زبانی ۱۵۲-۱۵۵،
 مشکل — ۱۸۶-۲۱۶؛ همچنین ←
 ساخت زبانی.

ع

- عبری، زبان ۹۴-۹۵، ۱۰۹، ۱۱۴، ۲۱۰،
 ۲۷۷.
 عربی، زبان ۱۱۴، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۷۷،
 ۲۷۸.
 عناصر اصلی ۴۷-۵۶.
 عنصر دستوری ۴۸-۵۶.
 عنصر زبان ۴۶-۶۹.

غ

- غلطان، همخوانهای ۸۳.

ف

- فارسی، زبان ۴۷، ۶۳، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۸،
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۲۲۴، ۲۷۸.
 فاکسی، زبان (شمال آمریکا) ۱۱۰.
 فاعل ۱۲۹، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۴۵.
 فرانسویان ۲۹۶.
 فرانسه، زبان ۴۳، ۴۴؛ آواهای — ۸۰، ۲۸۲؛

- صدای هوم هوم ۷۹.
 صرف ← ساخت زبانی.
 صفت ۱۸۰-۱۸۱.
 صغیری ۸۲، ۱۱۷؛ همچنین ← سایشی.
 صورت زبانی: ثبات نسبی در جنبه‌های
 مختلف — ۲۱۳-۲۱۶؛ دو نوع ملاحظه
 در — ۹۱-۹۳؛ فرایندهای دستوری
 نهفته در — ۹۱-۱۲۷؛ مفاهیم دستوری
 نهفته در — ۱۲۸-۱۸۳؛ منشأ کارکرد
 ماشینوار تفاوت‌های صوری زبان —
 ۱۵۴-۱۵۵؛ نقش و استقلال —

فولانی، زبان (سودان) ۱۱۸، ۱۲۲.

فيجيانها ۳۰۲.

فین و اوگرایی ۲۸۳.

ق

قافیه ۳۱۷.

قانون آوایی، اصول ۲۶۲-۲۶۸؛ تأثیر - در

ساختمانه ۲۷۲-۲۷۴؛ جهت -

۲۶۲-۲۶۳؛ مثالهایی درباره

۲۵۲-۲۶۰.

قدم زدن، نقش زیست‌شنختی ۱۹-۲۰.

قفقازی، زبانهای ۲۸۴.

ک

کارلایل ۳۱۳.

کاروک، زبان (شمال کالیفرنیا) ۲۹۲، ۳۰۱،

۳۰۰.

کام ۷۶؛ عمل نرمکان ۸۰؛ تلفظ - ۸۴.

کامبوجی، زبان (جنوب شرقی رسیا) ۱۰۶،

۱۱۲، ۱۵۸، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۷۷،

۲۸۰، ۲۹۱.

کروچه، بندتو ۳۰۸، ۳۱۰.

کره‌ای، زبان ۲۷۶.

کریر، زبان (کلمبیای بریتانیا) ۱۰۷.

کلمه ۴۷-۵۱؛ - اصلی ۵۱-۵۳؛ انواع -

۵۳-۵۶؛ انواع - به لحاظ صوری

۵۳-۵۰؛ پیچیدگی منشأ نحوی -

۱۷۱-۱۷۲؛ تعریف - ۵۶-۶۱.

کلمه سفیدپوست (whiteman) ۱۴۷-۱۴۹،

۱۶۵.

کلمه sing ۴۷-۴۹، ۵۰-۵۲.

کمیت آواهای گفتار ۸۶.

آوای منفرد به جای کلمه در - ۴۶؛ تأثیر

۲۷۶-۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۷،

۲۸۸؛ ترتیب کلمات در - ۱۰۲؛ تکیه

در - ۸۶، ۱۷۳؛ جمع در - ۱۴۶ جنس

در - ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۵؛ زمان در -

۱۵۲؛ ساخت - ۲۱۰، ۲۱۴-۲۱۵؛ شعر

در - ۳۱۸؛ کیفیت زیبایی‌شناختی در -

۳۱۲-۳۱۳؛ گرایش تحلیلی در - ۱۹۳،

۱۹۴.

فرایندهای آوایی: اختلاف در - سبب

صورت‌سازی می‌شود ۱۵۴-۱۵۵؛

رانشهای موازی در - ۲۵۰-۲۶۰،

۲۶۵-۲۶۸.

فرایندهای دستوری: انواع - ۹۷-۹۸؛ بسط

- در هر زبان ۹۴-۹۷؛ طبقه‌بندی

زبانها براساس - ۱۹۱-۱۹۴؛ کاربرد

گونه‌های مختلف - در یک زبان

۹۴-۹۵.

فرایندهای نمادین ۱۹۱-۱۹۳، ۱۹۷-۱۹۹.

فروید ۲۲۹.

فرهنگ ۲۹۴؛ تأثیر - در زبان ۲۷۶-۲۷۸؛

جنبه فرهنگی زبان ۲۰-۲۱، ۲۹؛ زبان،

نژاد - ۲۹۴-۲۹۵، ۳۰۲-۳۰۵؛ زبانها و

- ۲۹۸-۳۰۳، ۳۰۵-۳۰۶.

فرهنگی، تقسیم‌بندی ۲۹۳، ۲۹۴،

۲۹۹-۳۰۰.

فریزی، زبان ۲۳۸، ۲۹۶.

فعل ۱۷۸-۱۸۳؛ روابط نحوی بیان شده در

- ۱۶۸.

فلاندري، زبان ۲۸۳.

فلاندی، زبان ۱۹۳، ۲۱۵، ۲۹۱.

فنلاندیها ۲۹۸.

ل

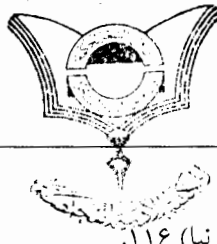
- کناری، آواهای ۸۶.
- کواک یوتل، زبان (کلمبیای بریتانیا) ۱۲۱، ۱۴۴.
- کوته‌سازی ستاک ۴۸-۴۹.
- کونی، زبان ۲۲۳.
- کیفیت آوای گفتار ۷۶؛ کیفیت فردی - ۷۷-۷۶.
- گ
- گرایش تحلیلی ۱۹۳، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴-۲۱۶، ۲۸۸-۲۸۹.
- گرایش نحوی ۱۰۳-۱۰۴، ۱۹۲-۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴-۲۱۵.
- گزاره ۶۱-۶۳، ۱۸۳.
- گسسته، زبانهای ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۰۸.
- گسسته نمادین، زبانهای ۲۰۷.
- گفتار ← زبان.
- گلو ۷۶ تلفظ گلوئی.
- گوتیک، زبان ۱۲۳، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۰.
- گوناگونیه‌های زبانی، گویش ۲۱۷-۲۲۷؛
- گوناگونیه‌های تاریخی ۲۲۰-۲۷۴؛
- گوناگونیه‌های فردی ۲۲۰-۲۱۷، ۲۲۴-۲۲۷، ۲۶۷-۲۶۸، گویش: آمیزه‌ای
- بینابین از دو - ۲۱۹-۲۲۰؛ انحراف در
- رانش گویشها ۲۴۹-۲۵۰؛ تمایز میان -
- ۲۱۹ دلایل پیدایش - ۲۱۹-۲۲۴؛
- رانشهای موازی در - ۲۵۰-۲۶۰؛
- شاخه شاخه شدن - ۲۲۳-۲۲۶؛
- یگانگی - ۲۱۷-۲۲۰.
- گیلیک، زبان ۲۹۷.
- گینکن، یوهانس یاکوبسوس وان ۶۶.
- لاتوی، زبان ۷۸.
- لاتین، زبان: آوای منفرد در مقام جمله در -
- ۷۹، ۸۳ اسناد در - ۱۴۸-۱۴۹؛
- پسوندها و پیشوندهای - ۱۰۶-۱۰۷؛
- تأثیر - ۲۷۶-۲۷۷، ۲۸۷؛ ترتیب
- کلمات در - ۱۰۰، ۱۷۹؛ جمع در -
- ۱۴۶ حالت مفعولی در - ۱۷۴
- دوگان‌سازی کامل در - ۱۲۳، ۲۸۸؛
- ساخت - ۲۱۰، ۲۱۴؛ سبک در -
- ۲۱۴، ۲۱۵؛ شعر در - ۳۱۶-۳۱۷؛
- طبیعت نحوی جمله در - ۱۶۹-۱۷۰،
- ۱۷۲ تحلیل کلمات و عناصر - ۴۸،
- ۴۹، ۵۳، ۵۴؛ کلمه در مقام جمله در -
- ۵۷؛ مشخصه پسوندزنی در - ۱۹۲،
- ۱۹۵؛ مشخصه نحوی - ۱۹۳، ۱۹۵؛
- مطابقه در - ۱۷۶-۱۷۷؛ مفاهیم ربطی
- در - ۱۴۸-۱۴۹، میانوندزنی در - ۴۸،
- ۱۱۲.
- لبخوانی ۴۰.
- لبها ۷۶؛ عمل لبها ۸۰-۸۵.
- لحن ۴۳.
- لرزان لبی ۸۳.
- لرزشها ۸۳.
- لوتر، زبان آلمانی دوره ۲۶۰.
- لوشو، زبان (شمال امریکا) ۱۰۷؛ ناحیه -
- ۳۰۰.
- لیتوانیایی، زبان ۸۶، ۲۳۷، ۲۴۹.

م

- مالاکایی، نژاد ۲۹۹.
- مانریایی زبان ۱۹۰.

- ملاز ۷۶، ۸۳.
- ملانزیایی، زبانهای ۲۷۵، ۲۹۹، ۳۰۲.
- ملیت ۲۹۴، ۲۹۹.
- منچوری، زبان ۱۲۰.
- مور، جورج ۳۱۳.
- موضع‌گیری گفتار ۲۷-۲۹.
- موضوع مقال ۶۲، ۱۲۹، ۱۸۳.
- مون خمر، زبان (جنوب شرقی آسیا) ۲۹۱.
- موند، زبانهای (شمال هند) ۲۹۱.
- میانندا ۴۹، ۹۶-۹۷، ۱۱۱-۱۱۳.
- میلتون ۳۱۴.
- ن
- ناصرت‌مند، زبانهای ۱۸۹-۱۹۱.
- نام‌آوا، نظریهٔ مبدأ زبان ۲۴-۲۶.
- ناواهو، زبان (آریزونا، نیومکزیکو) ۱۰۷.
- ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۹۴.
- ناهواتل، زبان (مکزیک) ۱۰۴.
- نایژه‌ها ۷۷.
- نجوا ۷۹.
- نچ ۸۵.
- نحوی، روابط: انتقال ارزشها در -
- ۱۷۴-۱۷۵؛ شیوه‌های ابتدائی بیان -
- ۱۷۳-۱۷۶؛ همچنین - ترتیب کلمات؛
- جمله؛ روابط شخصی؛ مطابقت؛ مفاهیم
- ربطی نژاد ۲۹۳-۲۹۵؛ روابط نظری
- میان زبان و - ۳۰۳-۳۰۵؛ زبان
- انگلیسی و ارتباط آن با - ۲۹۵-۲۹۹؛
- زبان و فرهنگ و روابط آنها با -
- ۳۰۲-۳۰۴؛ زبان و فرهنگ و استقلال
- آنها از - ۲۹۴-۲۹۵؛ عدم روابط میان
- زبان و - ۲۹۹.
- مالایا - پولینزیایی، زبانهای ۲۷۵، ۲۹۱، ۲۹۳.
- مانکس، زبان ۲۹۷.
- محل‌گرایی ۲۲۱.
- مدیترانه‌ای، نژاد ۲۹۵.
- مسیحیت، تأثیر ۲۷۷.
- مشخصه‌های ساختواژه، پراکندی ۲۹۲-۲۹۸.
- مطابق ۱۴۷، ۱۷۶-۱۷۹.
- مفاهیم ۳۲، ۴۷-۵۶؛ انواع - ۱۵۵-۱۶۰؛
- تحلیل - دستوری در جمله
- ۱۲۸-۱۴۰؛ توزیع مجدد - دستوری
- ۱۴۰-۱۴۵؛ درجات متغیر عینیت در -
- دستوری ۱۵۷-۱۶۰؛ طبقه‌بندی -
- دستوری ۱۵۲-۱۵۵، ۱۵۸-۱۶۴؛
- طبقه‌بندی غیرمنطقی - دستوری
- ۱۳۸-۱۴۰؛ کم رنگ شدن معنای -
- ۱۴۹-۱۵۲؛ اساسی ۱۴۴-۱۴۵،
- ۱۵۵-۱۵۷؛ اشتقاقی ۱۲۹-۱۳۳،
- ۱۳۷، ۱۵۵-۱۵۴، ۱۵۷؛ اشتقاقی
- انتزاعی ۱۵۸-۱۶۲؛ - ربطی
- ۱۳۲-۱۳۸، ۱۴۴-۱۴۷؛ - ربطی عینی
- ۱۴۴-۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۷؛ - ربطی ناب
- ۱۴۴، ۱۵۶-۱۵۷، ۲۴۴؛ مفاهیم عینی
- ۱۲۸-۱۳۰، ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۵۷؛
- مقوله‌های - ۱۶۵-۱۶۶.
- مفاهیم اساسی - مفاهیم.
- مفاهیم اشتقاقی - مفاهیم.
- مفاهیم توصیفی - مفاهیم اشتقاقی.
- مفاهیم عینی - مفاهیم.
- مفعول ۱۳۸، ۱۴۵؛ همچنین - روابط
- شخصی.

- نس، زبان (کلمبیای بریتانیا) ۹۵، ۱۰۴، ۱۳۲.
- نظام حالت، تاریخ ۲۵۸-۱۶۲.
- نقش، استقلال صورت و ۹۱-۹۷، ۱۳۷-۱۳۸.
- نمادین، زبانهای ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰.
- نمادین - ادغامی، زبانهای ۲۱۰.
- نمود ← جنبه (فعل).
- نوتکا، زبان (وانکوور) ۵۲، ۵۷، ۵۹، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۴۱، ۱۵۹-۱۶۲، ۱۶۵، ۱۹۳، ۲۰۰-۲۰۲، ۲۱۰.
- نورماندیه‌های فرانسه ۲۹۶.
- نیچه ۳۱۲.
- و
- واحدهای صورتمند ۵۶-۵۸.
- واحدهای نقشمند تکیه ۵۶-۵۸.
- واشو، زبان (نوادا) ۱۲۲.
- واکدار، آواهای ۷۷-۷۹.
- واکه، تولید ۷۷-۷۹.
- واکه‌ها ۸۱-۸۲.
- واکه‌های گردشده ۸۱.
- واکه‌های مرکب ۸۷.
- وامگیری ساختواژه ۲۸۷-۲۸۹، ۲۹۱-۲۹۲.
- وامواژه ۲۷۵-۲۷۸؛ انطباق آوایی — ۲۸۱-۲۸۲؛ مقاومت در برابر — ۲۷۸-۲۸۱.
- وجه ۱۳۴-۱۳۷، ۱۶۷.
- ورهارن ۳۱۷.
- وزن ← شعر.
- وسترمان ۲۱۴.
- وندی، زبانهای ۱۹۱-۱۹۳، ۱۹۴-۱۹۷.
- وندافزایی ۴۸-۴۹، ۹۷، ۱۰۵-۱۱۳.
- ویتمن ۳۱۱.
- ویلزی، زبان ۸۰، ۸۳، ۲۹۷.
- ویلهم تل ۲۳.
- ه
- هاتنتات، زبان (جنوب افریقا) ۸۵، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۸۹.
- هاسدن ۳۱۳.
- هاید، زبان (کلمبیای بریتانیا) ۸۸، ۲۰۹، ۲۹۱، ۳۰۱.
- هاینه ۳۱۱.
- هجابندی ۸۶-۸۷.
- هلندی، زبان ۲۳۸، ۲۵۵، ۲۸۳، ۲۹۶.
- هلندی فرازین، زبان ۲۹۶.
- همجواری ← پیوند.
- همخوانها ۸۰-۸۵؛ ترکیب — ۸۶-۸۷؛ ی — انسدادی ۸۲.
- هندواروپایی، زبانهای ۴۷، ۱۱۲، ۱۲۳، ۲۲۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۵۲-۲۵۳، ۲۶۸، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۸.
- هندوایرانی، زبانهای ۲۳۷-۲۸۳.
- هندوچینی، زبانهای ۲۱۵، ۲۲۵.
- هندی، زبانهای ۸۴.
- هنر ۳۰۷-۳۱۱؛ انتقال‌پذیری — ۳۰۸-۳۰۹؛ زبان به مثابه — ۳۱۷-۳۱۹.
- هوپایی، زبان (شمال کالیفرنیا) ۱۰۷، ۳۰۰.
- هوپایی، سرخپوستان ۳۰۰.
- هوسایی، زبان (سودان) ۱۲۲.
- هوکان، زبانهای (شمال امریکا) ۲۹۲، ۳۰۱.



ی

یاقوتی، زبان (جنوب کالیفرنیا) ۱۱۶.

یانا، زبان (شمال کالیفرنیا) ۱۰۵، ۱۰۶،

۱۱۱، ۱۱۳، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۶۲-۱۶۳،

۱۸۳، ۲۰۹، ۲۱۶.

یدی، زبان ۲۷۳.

یکسان سازی آوایی ← یکسان سازی قیاسی.

یکسان سازی قیاسی ۲۶۰-۲۶۵،

۲۶۸-۲۷۲.

یوروک، زبان (شمال غربی کالیفرنیا) ۳۰۱،

۳۰۰.

یوکن، زبان (یکی از گویشهای آتاباسکایی)

۲۸۵.

یونانی باستان، زبان: اجزای - ۱۰۳؛ تأثیر -

۲۷۷، ۲۸۷-۲۸۸؛ تکیه در - ۱۲۴؛

تکیه زیر و بمی در - ۱۲۴؛ جمع در -

۱۴۶؛ دوگان سازی کامل در - ۱۲۳،

۲۸۸؛ ساخت - ۱۹۷-۱۹۸، ۲۱۰،

۲۱۲؛ شعر در - ۳۱۶، ۳۱۸؛ مشخصه

نحوی - ۱۹۵؛ مطابقه در - ۱۷۶،

۱۷۷؛ میانوندزنی در - ۱۱۲.

یونانی جدید، زبان ۱۹۵، ۲۲۴، ۲۶۲، ۲۸۳.

یونانی، تاریخ گویشهای زبان ۲۲۲-۲۲۳.